

د اول

پ دوم

یدنیها و شنیدنیهای ایران

فهرست قسمتی از مندرجات کتاب



یکي از نکات برجسته که در طي این مسافرت برمن معلوم ومسلم شد این که شاه دوستي با خون ایراني آمیخته است و مهر شاه در میان مردم سرزمین پهناور ایران یکنوع سنت و یکنوع مذهب است که برای حفظ اتحاد ملي بینهایت ضروری بنظرمیرسد.

من پس از بازگشت از سفر افتخار شرفیابي بحضور شاهنشاه راکسب کردم و از نزدیک به بصیرت و دقت و توجه شخص اعلیحضرت بتمام امور جزئي واقف شدم و سخنان تشویق آمیز شاهنشاه رنج سفر را از وجود من محو نمود و مرا با عزم راسخ تر باداهٔ نقشهٔ خود وادار کرد.



شادروان منوچهر مهران مدیر و مؤسس
باشگاه و مجله نیرو و راستی

اهداء

هنگامی که مرحوم مهران کاروانی از ورزشکاران نیرو و راستی را بسوی عراق هدایت می نمود در خرمشهر افتخار معرفی بحضورشان نصیبم گشت. در آن فرصت کوتاه عظمت فکری و ایدآل مقدس این شهید راه سعادت و افتخار بمیهن بقدری مرا مجذوب نمود که چند ساعت بعد به باشگاه نیرو و راستی پیوستم و از آن پس بیش از پیش در راه تشویق جوانان بورزش کوشش مینمودم در حالیکه شادروان مهران در ادامه این سفر دشوار بزرگترین مشوق من بود. اینک افتخار دارم کتاب خود را که تنها ثمره این مسافرت طولانی است بروح با عظمت آن استاد بزرگ اهداء نمایم.

(مقدمه)

خوانندگان عزیز برای آنکه از علل وچگونگی تصمیم من برای جهانگردی مستحضر گردید ناگزیر مقدمه کوچکی بر کتاب خود میافزایم .

ازاوان جوانی در ملاقاتیکه از دوستان شهرستانی خود مینمودم باعلاقه فراوان به توصیفی که از زاد وبوم خود مینمودند گوش فراداشته از شنیدن عقاید ورسوم آنان لذت بخصوصی درخود حس مینمودم متاسفانه ضد ونقیضی که در گفته ها دیده میشد عدم اطلاع مردم شهرستان را حتی از زادگاه خود ثابت مینمود تاچه رسد باینکه جوانان این کشور مانند سایر ملتهای زنده دنیا اطلاع صحیحی از وضع زندگی وطرز تفکر وعقاید سیاسی ومذهبی سایر هم میهنان خود داشته باشند .

استحضار بدین نقیصه مرا بدان داشت که برای آشنائی هم میهنان عزیز اندیشه‌ای نمایم . باین لحاظ بقصد سیاحت عالم برنامه‌ای برای خود تنظیم ودرسال ۱۳۱۹ بمنظور فرا گرفتن زبان خارجی و مطالعات مقدماتی پس از ۱۱ سال سابقه خدمت از کار اداری خود صرفنظر نموده با قناعت وصرفه جوئی زندگی خودرا ادامه دادم و ازاینکه درراه هدف مقدسی پیش میرفتم تمام ناملایمات ومحرومیتها را باکمال شادی استقبال نموده باگشاده روئی تمام میپذیرفتم خوشبختانه درآذرسال ۱۳۲٤ آمادگی خودرا برای این مسافرت بزرگ حس نموده وازایستگاه تهران حرکت وبرنامه مسافرت راازخوزستان بهزینه شخصی که از محل فروش اثاثیه‌ام تامین شده بود شروع نمودم . دراین مسافرت طویل هیچ چیز جزاحساسات وطن پرستانه وامید موفقیت درراه خدمت به هم میهنان عزیز مشوق و پشتیبان من نبود . اینك امیدوارم این تحفه ناچیز مورد استفاده جوانان کشور قرار گیرد . دراین مدت دوسال رویهمرفته ٤٥ شب آنرا خواب راحت کرده و بقیه را تاصبح با پشه های خاکی و ساس وپشه مهمانخانه و قهوخانه ها و کاروانسرا ها و مساجد روبرو بوده‌ایم .

چهارمرتبه در کردستان و بندرعباس ولاروبلوچستان از گزند کسالت وهوای ناساز کارسالم نمانده و رویهمرفته ۲۵ روزمهمان بستر آرام بوده‌ام ونیز سه مرتبه با سارقین مسلح مصادف ومورد بیمهری آنان قرار گرفتم . موقعیکه خط سیرمسافرتم به آذربایجان رسید درمیاندوآب چون مصادف بااقتدار متجاوزین بود ومجازاتها بحکم

قرعه نصیب اشخاص میشد قرعه‌ای هم بنام جهانگرد گوشه گیر و کناره رو اصابت کرد وروی‌همرفته براثر تفتیش کوله پشتیم که عکسهای اعلیحضرت همایونی‌رادرسرلوحه مجلات نیروو راستی دیدند وازمندرجات روزنامه‌هائی که همراه داشتم وتبلیغاتی را که بنفع حکومت مرکزی کرده بودم بزرگترین گناهم دانسته مرا بمحاکمات صحرائی کشیده وباآنکه تقاضای اعدام (که‌درآن موقع آسانترین اعمال آنان بود) برایم شده بود نمیدانم چه‌شد که دل رحیم آنان رحیمترشده وبه ۱۲ روززندانی باشرط روزی ۲۰ ضربه شلاق محکوم‌شدم ودوره محکومیت رابسلامتی‌هموطنان عزیزطی کرده‌وشلاقها را ازنظرتجربه جهانگردی نوش‌جان کردم .

درکلیه شهرستانها و مراکزاستانها و بخشها طبق‌مدارك موجوده سخنرانی های ممتازی درباره میهن‌پرستی وامور ورزشی وغیره ایراد ومردم را باوضاع سایر شهرستانهاآشنا مینمودم که رویهمرفته ۷۵ جلسه‌سخنرانی مهم انجام شده و در نتیجه بدریافت ۲۸ قطعه مدال و۱٦ جایزه موفق گردیده و براثر همین‌سخنرانیها مردم را بتأسیس ٦ باشگاه ورزشی وادار کردم .

ضمن این مسافرت برسه قله از کوههای معروف ایران ۱ - آتش فشان‌تفتان بلوچستان ۲ - سبلان آذربایجان ۳ - بیستون کرمانشاهان پرچم ایران را نصب و با کاروانهای ورزشی غارهای شاهپور کازرون و دربند سمنان رامشاهده وعلامات‌یادبود گذارده‌ام .

قبل از شروع به مطلب برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم و تعبیری که ممکن‌است پیش‌آید ناگزیر باید حقایق مسلمی را که هرکس بدان معترف است تکرار نمایم .

خواننده عزیز ازآنجائیکه انسان خود موجودی ناقص‌وتابع‌احساسات‌بوده‌در حال‌تکامل‌است بعلاوه هنوز تمدن و علم بشربحد کمال نرسیده ناگزیر چون وجودی ناقص میباشد درکردار واعمال خود ممکن است خطا و یا اشتباهی را مرتکب شود و بطور مسلم هرکس بیشتر کار کند بیشتر اشتباه خواهد نمود من نیز خود را از اشتباه مبرا ندانسته درآنچه که اکنون بنام دیدنیها و شنیدنیهای ایران تقدیم‌مینمایم ممکنست درباره‌ای نکات راهی بخطا پیموده ویااشتباهی را مرتکب شده باشم که‌دراین صورت امیدوارم خوانندگان گرامی باتوجه‌بمراتب فوق بادیده اغماض بدان نگریسته و با راهنمائیهای مفید مرا که قصد ادامه جهانگردی در ممالك بیگانه دارم هدایت فرمایند . بعلاوه چون هیچگونه سابقه‌ای درنگارش وسبك نامه‌نگاری نداشته‌ام‌بی‌شك ازلحاظ ادبی اغلاط فراوانی دراین کتاب خواهد بود که قبلا ازهم میهنان عزیز بعذر عدم‌اطلاع پوزش میطلبم وناگزیز ازاینکه‌از همراهیها ومساعدتهای گرانبهای‌عده‌ای از دوستان وهم‌میهنان عزیز که دراین مسافرت همیشه مشوق من‌بوده‌اند سپاسگزاری نموده توفیق آنان را در اموراجتماعی مسئلت نمایم .

محمود دانشور جهانگرد ایرانی

تاریخ ۲۰ / ۲ / ۲۷



موقعیکه بشیرازوارد شدم این مرد شریف بدون هیچگونه سوابق آشنائی بنحو شایسته ای از من پذیرائی و وسائل تشویقم را بطوری فراهم نمود که هیچگاه فراموشم نشده و شرح آن که داستانی شیرین وخواندنی است در جلد دوم نوشته خواهدشد

آقای مهندس خشنود پازارگاد مدیر روزنامه کاریکاتوری شوخی

• • • • • • • • • • • •

از آقایان محترم و دوستانی که در این مسافرت باما تشریك مساعی فرموده اند اظهار تشکر کرده و نام آنها را بخوانندگان خودمعرفی مینمائیم.

دزفول - آقای ظهیر — شوشتر سرکار سروان افخمی رئیس شهربانی — اهواز آقای دهدشتی مدیر کارخانه ریسندگی — مسجد سلیمان آقای شفیعیها رئیس فرهنك وآقای ایثاری رئیس کارگزینی شرکت نفت - بوشهر آقای سامی نماینده جرائد وآقای خرم - بندرعباس سرکار سروان سلحشور فرمانده گردان ژاندارمری — خرمشهر آقای بوستانی نماینده نبرووراستی وسائرجراید - شیراز جناب آقای عمادالسلطنه فاطمی و جناب آقای مزینی مدیر کل فرهنك و تیمسار سرتیپ همت و آقای موسوی مدیر چاپخانه موسوی آبادان آقای گلگون

• • • • • • • • •

محبتهای استاد گرامی آقای حبیب‌الله زانیچ خواه گراور ساز معروف را

آقای چیت‌ساز مقیم بابل که یکی از فرهنگ دوستان و بازرگانان معروف میباشند در این مسافرت از هر حیث در راه رسیدن بهدف مقدس ما تشریك مساعی فرموده‌اند و امید واریم در جلد دوم ضمن مشاهدات خود در بابل خدمات برجسته فرهنگی این مرد شریف را گوشزد نمائیم.

محل عکس آقای
چیت ساز

کلیشه‌های پشت جلد این کتاب بوسیله آقای مجید شماری که جوانی ۱۷ ساله است بطور یادبود ساخته شده. این جوان تبریزی مدتهاست در تحت سرپرستی پدر خود بفن گراورسازی مشغول وامیدواراست که بتواند بزودی درراه پیشرفت این فن خدمت برجسته‌ای به کشور عزیزش بنماید.



نقاشی‌های داخل کتاب و پشت جلد متعلق به آقای سیروس امامی نقاش معروف است. این جوان مدتیست برای ادامه تحصیلات خود از شیراز بتهران آمده و امیدوار است در آتیه نزدیکی برای تکمیل این فن بکشور های خارجی عزیمت نماید.



حرکت از تهران

قطار ایستگاه تهران‌را درساعت معین ترك وبطرف خوزستان رهسپار گردید یگانه کسی که برای بدرقه‌ام قدم‌رنجه کرده وبمنظور حق‌شناسی ازروش تدریسی من درآنجا حاضر بود دوشیزه ای بود که در بین کلیه شاگردانم از همه مهربان‌تر فعال بنظر میرسید و همچنین مستخدم باوفایم که پس از مدتها خدمتگذاری اینك ناچار بودم اووهزاران چیزدیگر را برای اجرای منظور ومقصودم ترك‌وبطرف هدف بروم درقطارما غلغله عجیبی برپاشده هیچکس نمیدانست جایش کجاست . بعضی‌ها اطاقهائی راکه بایستی‌معمولا ۱۰ نفر ازآن استفاده نمایداشغال کرده وهر کس میخواست آنجا بنشیند اورا رانده ومیگفتند صاحب‌دارد .

بیچاره مسافر درحالیکه اثاثیه‌اش‌را بردوش وپاره‌ای راهم زیر بغل‌زنش‌داده بود مدتها سرگردان در این راه‌رو های تنك اطاقها باین وآن‌طرف میگشت تا پس از مدتها دوندگی و خواهش‌وتمنا محلی پیدا میکرد . باید دیددرآن جایگاهها که رنود خالی نگاهداشته بودند چه‌خبر است ، این آقایان برای اینکه بفکرخودشان تفریحی کرده باشند هر وقت خانم شیکی راکه بمزاقشان جور میامد تعارفش کرده و آنجا جایش‌میدادندوضمناسر صحبت‌راباباو باز وبساط پوکروآس‌راباخودشان براه‌می‌انداختند مثل اینکه دراین ملت بقدری کرم پوکر وقمار ریشه دوانیده که یك‌دقیقه هم‌نمیتوانند راحت به نشینند . مشاهده وضع مسافرین این اطاق مرا برآن داشت که به سایر اطاقها ونمرات رفته وضع‌هریك‌را از نزدیك به‌ببینم .

چند قدمی از میان راه رونگذشته بودم که مامورین بازدید بلیط ها رسیده وجلویم‌راگرفتند . اظهار داشتم میخواهم به‌قسمت دوم اطاقها بروم مطالبه بلیط کردند نشان دادم ولی‌اجازه ندادند ناچار‌جای خود برگشتم . بازبین هارد شدند ولی چیزی نگذشت که سروصدای عده‌ای که‌دم در مستراح اجتماع کرده بودند بلند شده ومعلوم شد یکنفر از مسافرین مدتهاست داخل مستراح رفته وهنوز بیرون نیامده است . در این‌موقع‌پاسبان‌رسیده در را باشدت کوبید پس‌ازچنددقیقه یك‌نفرجوان‌فکلی‌ورشکسته بیرون آمده وشروع بدادوبیداد کردچون‌پاسبان‌ازاومطالبه بلیط نمود . جوان‌باخشونت گفت ندارم آقارا بردند به‌پاسگاه اما لحظه‌ای طول‌نکشید که او را درمیان‌مسافرین دیدم سئوال کردم چه کردی جواب داد مثل همیشه . البته مثل همیشه معلوم بود چه صورتی پیدا کرده است . وضع داخلی قطار بسیار بد بود بطوری که اگریك شخص خارجی باین‌قطار سوار میشد بخوبی بروحیه ورفتار وتعلیم وتربیت ایرانیان پی‌میبرد

زیرا رنود چراغها ولامپ‌های برق واغلب دستگیرها و کشوهای اطاقها راهم کنده و غارت کرده بودند ومن نفهمیدم مامورین درآن اوقات چه میکرده ولی یکی میگفت ممکن کارخود آنها باشد .

ایستگاه‌های بین راه را طی میکردیم وقطاردرمیان شدت سرما درحالیکه تمام پنجره‌ها بسته‌بود از میان برف‌ها ومناظری که تماماً مستور از برف شده بود با سرعت عبورمیکرد.

شب نزدیك شد مأمورین لامپها را آورده و روشنائی ضعیفی اطاقها را روشن نمود.

عدم اعتماد مأمورین بنگاه بمردم بود که لامپها درروز برداشته و درشب نصب میشد .

شب را تاصبح مانند سایر مسافرین به‌چرت زدن وبیداری گذرانیده وازمیان تونلهای بزرك که یادگار شاهنشاه فقید بود عبور میکردیم قریب یکساعت از روز میگذشت مردمی پابرهنه ولخت وعریان بابچه‌هایشان در دوطرف قطار ایستاده ومثل اینکه تقاضای چیزی میکردند مسافرین برای آنها هریك بفرا خور حال خودشان غذاهائی بپائین ریخته‌وآنهادرحالیکه برای یك تکه‌نان برسر و کول یکدیگر بالارفته‌وفحش و دشنام بیکدیگر میدادند غذاها را جمع کرده ومیخوردند . این عمل مرابیاد قطارهای مسافربری هندوستان انداخت . زیرا شنیده بودم موقعیکه قطار ازمیان جنگل‌های هند عبورمیکند میمونها اطراف قطار نشسته و با دستهایشان بمسافرین اشاراتی کرده و آنهاهم برایشان نان واغذیه‌دیگری ریخته ومیمونهامیخورند امادیگر برسر و کول یکدیگر نپریده ودعوا وجدال راه نمیاندازند .

بدبخت مردمی که ازمیمون‌هم پست‌تر بوده واین بود وضع زندگی آنها . در باره این اشخاص ازمسافرین سئوالاتی کردم معلوم شد اینجا اولین ناحیه لرستان و این موجودات هم افراد لر میباشند که از فرط گرسنگی و بیکاری در بیابان‌ها مانند حیوانات سرگردانند . آری صحیح است که میگویند شکم گرسنه ایمان ندارد وقتی که گرسنگی فشار آورد این نزاعها که هیچ بلکه هزاران فجایع و جنایات دیگری هم پیش خواهدآمد .

قطارما از میان کوه‌های لرستان عبور میکرد تمام دره ها ومناظر مملو از گل‌ورياحين وسبزه بود ازهر گوشه‌و کنار کوه‌ها چشمه‌سارهای زیبائی‌جاری ومسافرین برای تماشای این‌مناظر زیبا سرهارا از پنجره‌ها بیرون آورده بودند . رود خانه‌های طویل وپرعرض‌ازاغلب نقاط عبور وهمه‌را محوصدا وغرش‌خودمیکرد . کم کم‌پنجره‌ها بالارفت مثل‌اینکه‌شمال ایران تمام وبجنوب وارد میشویم . هوا شدت گرمای خود را ظاهر وپالتو ها بیرون آمد . شکم گنده هائی که چربی بدنشان زیاد ازحد بود شروع به‌پس‌دادن روغن (یعنی‌مال فقیروبیچاره‌ها) کرده وبطوری‌ناراحت‌شدند که مرتباعرق ازسروصورت آنها سرازیر بود .

مسافرین این قطار از سه طبقه مردم تشکیل میشد عده‌ای فقیرولات گرسنه وبا لباسهای مندرس که بزیارت کربلا میرفتند دوم حاجی‌ها وپول داران که ببهانه زیارت ولی بقصد تجارت عازم عراق عرب وعده دیگرهم از کارمندان دولت بودند. چیزی نگذشت که قطار باولین مقصد که شروع خط سیر جهانگردی من اندیمشك یااولین منطقه خوزستان بود رسید.

اینك شمه‌ای در باره تاریخچه خوزستان:

خوزستان

کشور ایران در زمان سابق بین جیحون و فرات واقع بوده که به ۵ مملکت مستقل تقسیم وبمرور زمان هریك ازاین قسمتها استقلال خودرا ازدست داده و تحت تسلط سلاطین فارس درآمده اند.

اول فارس — دوم عیلام (خوزستان فعلی) سوم مدیا (عراق عجم) چهارم کلده (عراق عرب) پنجم باختر (افغانستان).

با مراجعه بتواریخ می‌بینم که عیلام نام یکی از پسران سام‌بن نوح است که بعد از طوفان مشهور باین حدود آمده و اصل معنی آن کوهستان و کوه ایلام (کیالان معروف است.

نامهای دیگری که برای خوزستان در کتب دیده میشود آنزان است که لوایح بدست آمده در حفاری های شوش از قرن بیستم هجری صحت آنرا تایید و دیگر آخوزیا اوجهی و آوازیا که در دوره هخامنشی نامیده میشد ولی نام خوزستان فعلی در دوره ساسانیان باین منطقه اطلاق ودر دوره تسلط اعراب آنرا احواز نامیده اند.

اینك چند کلمه درباره چگونگی پیدایش نام اهواز یاقوت حموی گوید اصل کلمه اهواز احواز بوده که جمع حوز است پارسیان آنرا تبدیل کرده و اهواز گفته‌اند زیرا حرف حاد درلغت فارسی نیست ودر زمان سلاطین فارسی یعنی ساسانیان آنرا خوزستان نامیده اند. و برخی گویند طایفه ای بنام حوز در آنجا مسکن داشته ولی شعرای فارسی ما آنرا در اشعار بنام شکرستان نامیده اند و این نام هم از نظر استعداد زمین آن‌جا برای زراعت نیشکر است.

اغلب اهالی خوزستان سابقا از جنس ایرانی و پارت بوده و ضمنا شاپور در موقع فتح روم عده ای از اهالی روم را باین منطقه آورده و اکنون هم پاره‌ای از بازماندگان نژاد رومی درآنجا دیده میشود که دارای همان شکل وشمایل رومی و از سایر افراد فعلی متمایز و مشخص می باشند.

در قرن اول و دوم هجری اعراب زیادی بخوزستان آمده که از نژادخوارج

قریش ویمن بوده اند . قبل از خوارج شاپور طایفه بنی حنظله را باین نقطه آورده که مورخین ساختمان دیرهای معروف خندف و زور وهرقل را از آثار ساختمانی آن ها میدانند ولی اغلب این اعراب مجددا به قسمت های اصلی خود عودت نموده‌اند .

نژاد حالیه خوزستان مرکب از عرب و رومان (دزفول و شوشتر) و چند خانواری ترک و لرستانی فیلی — گیلانی — دیلم بختیاری و اصفهانی و تهرانی و بوشهری می‌باشند .

زبان فارسی در قدیم پنج شعبه بوده — پهلوی — دری — فارسی — خوزی و سریانی که تمام آنها روی هم زبان فارسی راتشکیل میداده — زبان خوزی مختص خوزستان و لرستان و بختیاری بوده است . کتیبه های مالمیر بختیاری وپاره قسمت از کتیبه های شوش و بیستون بزبان حوزی نوشته و حجاری شده‌است

ولی زبان فعلی اهالی مخلوطی از فارسی و عربی و حوزی است که سکنه بومی شوشتر و دزفول باآن تکلم و بهیچوجه افراد تازه وارد از گفتگوی آنها چیزی سردر نمیاوردند . درتمام شهرهای خوزستان همین دوشهر است که بزبان رسمی خوزستان صحبت میکنند و همچنین الوارفیلی لرستان و بختیاری که‌در اغلب لغات بازبان شوشتر و درفول شریکند .

بیائیم برسرمطلب . ساعت ٦ عصراست آفتاب کم کم تابش خودرا ازدست‌داده ومثل اینکه اعلام‌شب مینماید من کوله پشتی‌خودرا برداشته ورفقائی که دراین مسافرت پیدا کرده بودم همه‌را ترک وازقطارپیاده‌شده ودرمیان‌ایستگاه مدتی‌حیران وسر گردان ایستادم تا بالاخره یك نفر باربر را پیدا و سئوال کردم آیا اینجا مهمانخانه دارد ؟ باربرباچشمهای سیاه وقیافه زرد ولاغرخود ابتدا مرا ازفرق سرتاناخن‌پا ورانداز نموده وگفت شما شمالی هستید ؟ این حرف بی اندازه در من تاثیر کرد زیرا تا کنون چنین کلماتی نشنیده وشمالی وجنوبی برایم معنی نداشت جز ایران جواب دادم من از تهران میآیم آیاجائی برای استراحت پیدامیشود . باربر که عرب بود خنده‌ای کرده و گفت اینجا مهمانخانه ندارد . متحیر شده و او را در حالیکه کلمه عجم عجم میگفت و غرولند میکرد ترك و اسبابها را بداخل محوطه ایستگاه گذارده وخودم برای‌پیدا کردن جاومسکنی از ایستگاه خارج شدم . ازدور دکانهای چوبی شهر توجهم‌را جلب کرده وبطرف آنها که تاایستگاه چندان فاصله ای نداشت رفتم . مردم اینجا لباسهای بخصوصی بتن داشته ودرحالیکه‌بزبان مخصوصی صحبت میکردند اغلب‌قلیان‌های‌بزرگی بزیرلب گذارده و در دکانهای خود بخرید و فروش اجناس مشغول بودند در میان این‌عده لباس‌های عربی ولهجه‌های عربی بخوبی آشکار بود .

دراینجا رویهمرفته بیش‌ازیکصددربندکان‌وجود نداشت . همینطور که‌ردمیشدم مشاهده تابلوی بزرگی که کلمه مهمانخانه رویش نوشته شده و بر بالای در بسیار کوچك و کثیفی نصب بود توجهم را جلب کرده داخل‌آن شدم دیدم عده‌ای در حال

کشیدن تریاك وعده‌ای هم درحال قمار وخمیازه کشیدن وچرت زدن بودند قهوه چی با چشمهای متورم و کثیف وصورتی سیاه درحالیکه اگر لباسهایش را می تراشیدند قرص های سیاه رنگی از کثافت بدست میآمد نزدیك بساط چای ایستاده وبالهجهٔ مخصوصی مشتریان را باحرفهای خودش سر گرم کرده بود بامشاهده این وضعیت آنجا را ترك و کم کم به تابلوی شهربانی رسیدم . پاسبان قراول با قیافه‌ای زرد. ولاغر تفنك خودرا به قراولگاه تکیه داده و در حالی که سرش را بچوبه آن تکیه داده بود مرتباً چرت میزد. از چشمهای این پاسبان پیدا بود که از روز طفولیت چشم سالم بخواب ندیده واینك چند مژه‌ای بیش درچشمش باقی نمانده است بیچاره بقدری مست ومخمور ونشئهٔ فوربود که نفهمید من چه وقت وارداداره شدم یکوقت مثل اینکه چرتش پاره شده باشد از خواب پریده مرا با لهجه مخصوصی صدا کرد ، در اینموقع رئیس شهربانی که ازدور متوجه جریان بود مرا خواسته وپس از احوال پرسی دفترم را برای امضاء ارائه دادم ضمناً در نظر داشتم از ایشان خواهش کنم که شب را در منزل خود ازمن نگاهداری کنند اما هنوز نظر ه من تمام نشده بود که گفت گرچه امروز از اینجا منتقل شده ام ولی چون جانشینم تاکنون نرسیده است دفتر شما را امضاء میکنم با این بیان ما دیگر جای تقاضائی برای خود ندیده و از اداره شهربانی هم خارج شده سرگردان در آن محوطه قدم زده و داشتم مجدد بطرف همان قهوه خانه کثیف میرفتم ناگاه فکرم متوجه اداره فرهنك شده و پسر بچه عربی را برای راهنمائی با خود برداشتم این بچه لخت و عور ولی مثل اینکه از زندگی خود راضی و مرتب قهقهه میزد . بتصور اینکه من امریکائی هستم جانی جانی میگفت و تقاضای پول بنام بخشش میکرد. پس از ٥ دقیقه مرا بیك محوطه کوچك و کثیفی که بی شباهت به طویله نبود راهنمائی و آقای نماینده فرهنك را که جوانی مالاریائی و شکم گنده باچشمهای متورم تراخمی و رنك زرد بود بمن نشان داده و خود دور شد . پس از احوالپرسی با زبان بی زبانی به آقای نماینده فهماندم که استراحت گاهی احتیاج داشته و تمنا دارم امشب را از من نگاهداری نمائید ۰ ناچار مرا باطاق خود که ضمنا ناظم دبستانش هم در آنجا منزل داشت راهنمائی نمود . منظره این اطاق درست شبیه بیك آشپزخانه سیاه و پر دود بود منتها با یك تفاوت که یك تکه گلیم پاره و یك تختخواب چوبی دریك طرفش گذاشته شده باشد . تا پاسی از شب گذشته من با این دو نفر جوان صحبت هائی کرده ولی اینطور نتیجه گرفتم که این آقایان که مربی عده‌ای ازاطفال مردم هستند سرشان ازهیچ چیز در نیامده و فقط تعصب دینیشان رو بفزونی گذارده و بر اثر مالاریای مزمن حتی حوصله صحبت کردن هم ندارند بطوریکه درمدت ٤ ساعت که من نزد آن‌ها بودم رویهمرفته ۱۰ دقیقه حرف نزده ومرتب بیکدیگر نگاه میکردیم . چیزی نگذشت که چند عدد تخم مرغ نیم رو کردهٔ وجای شما خالی با قدری ماست صرف نموده

و منتظر بودم که جای خوابی بمن نشان دهند اما هرچه منتظر شدم دیدم خبری نیست ضمنا این دو با زبان مخصوصی که من اصلا نمیفهمیدم با یکدیگر صحبت کرده و پس از آنکه بحکم اجبار خودم تقاضای استراحتگاهی کردم جواب یاس شنیده و ناچار بهمان قهوه خانه کثیف حرکت کردم . شب را تاصبح از بوی عفن رختخواب وصدای داد وفریاد عربها خواب نرفته وساعت ٦ بود که با پرداخت مبلغی بقیمت مهمانخانه‌های تهران از آنجا فرار و اثاثیه‌ام را برداشته وبطرف ایستگاهی که اتومبیلها به دزفول میرفتند راه افتادم . ازاینجا تا دزفول بیش ازچند کیلومتر راه نیست که چند اتوبوس سواری شکسته برای ایاب وذهاب مسافرین رفت وآمد میکنند . یك اتوموبیل سواری که طایرهایش هر کدام چندوصله داشت و بعضی ازوصله‌ها هم‌روی زمین کشیده‌میشد درحالیکه بیش از ٥ نفر ظرفیت نداشت ٩ نفررا سواروما راهم درمیان آنها چپانیده‌وازهمه مضحك‌تر اینکه دونفرراهم دردوطرف روی رکاب‌سوار نموده و چیزی نگذشت که بپاسبان‌مامور دروازه‌رسید من‌شکرخدا رابجاآورده وپیش‌خود گفتم الساعه‌پاسبان مسافرین زیادی‌را پائین ریخته وراحت خواهیم‌شد امابرخلاف‌انتظارشوفر باقای‌پاسبان بادست گفت یاحق وبسرعت‌ردشد پاسبان هم خنده‌ای کرده وجواب‌داد این دوتا . در این بین پاسبان دیگری هم رسیده روی رکاب پریده پس ازنیم ساعت از روی پل معروف شاه‌پور رد شده وارد شهرستان دزفول که بقول خوشادن دزفیل باشد رسیدیم - اینك شرح مختصری درباره این‌شهر . دزفول یکی‌ازشهرهای‌قدیمی خوزستان است که در کنار رودخانه دیز واقع و پل معروف شاپور این شهر رابخارج مربوط میسازد رودخانه دیز که از کناراین شهر گذشته و درپاره ای از نقاطاراضی را مشروب میکند از بروجرد سرچشمه آن شروع و خاك بختیاری و لرستان فیلی را از هم جداکرده و با اضافه شدن چشمه های آب گوارا و معدنی در پاره ای از نقاط از محازی این شهر رد شده و بطرف بندقیر میرود این آب چون مواد نمکی باندازه کافی ندارد گاهی اشخاص را مبتلا به سوءهاضمه نموده و بیمار مینمایدمحصول عمده شهر عبارت از پنبه — کنجد — باقلا که آنرا بزبان دزفولی شاهی مینامند وسیر وپیاز - برنج — قلم و نیل میباشد .

پیش از خراب شدن سد اهواز محصول عمده این شهر شکر بوده استدر روضته‌الصفا خاوند شاه گوید وقتیکه امیر تیمور به دزفول آمد شمس الدین دهدار بیست خروار نقره بامیر پیشکش داد . آب مشروب شهر از همین رودخانه بوده‌و بر اثر گل آلود بودن ماهی کوسه پاره ای از اوقات درآن دیده میشود وروی همین اصل‌درسال چند نفری ازاهالی‌آنجا بی‌دست وپا میشوند در وسط رودخانه آسیابهای متعددی مشغول کار است که نیمی ازآرد مصرف اهالی تقریبا از آنها تهیه شده و بقیه از کارخانه معروف بابر بدست میاید اهالی این شهر صدی ٨٥ مبتلا به مرض تراخم و صدی ١٠ ازاین عده بطور کلی کور و نابینا میباشند مرض مالاریا هم‌در

این شهر نسبتا زیاد و براثر کثافات مستراحهای منازل که وارد رودخانه شده واز همان آب هم برای خوراکی استفاده میکنند مرض اسهال در تابستان مخصوصاً شیوع زیادی دارد .

این شهر علاوه برشهر روزمینی دارای یك شهرزیر زمینی هم میباشد بطوری که شما اگر در کوچه یاخیابان شهر چاهی حفر بکنید فورا به یکی از منازل اشخاص برخواهید خورد . شدت گرمای هوا در تابستان مردم رامجبور باحداث چنین شهری نموده است باین ترتیب که هریك ازاهالی برای راحتی خود سردابهای عمیقی احداث نموده اند که هریك از آنها دارای ۲۰ الی ۴۲ پله است و اهالی آنجا این سردابهارا شوادان گویند که مرادف شبستان است واغلب این سردابها بمنازل یکدیگرراه دارد . درجه هوا در تابستان در این شهر ۶۰ بین ۲۰ الی سی درجه است

دزفول

اتوموبیل ما در میدانی متوقف و من کوله پشتی خودرا برداشته و ازیکنفر سراغ مهمانخانه گرفتم ولی متاسفانه جواب یاس شنیده ناچار شدم به اداره بخشداری مراجعه نمایم . همین طور که کوچه‌های پست را باتفاق راهنما میرفتم ناگاه دیدم بفاصله یکمتری من کثافات انسانی از بالای پشت بام بزمین ریخت بیچاره مثل اینکه گرفتار اسهال بود زیرا قسمت اعظم کوچه تنك را کثافات احاطه کرد نگاهی به بالای سر کرده دیدم مردی در حالیکه تمام عورت او نمایان است نشسته و مشغول قضای حاجت است از راهنما پرسیدم چرا این شخص بالای پشت‌بام این عمل رامیکند نگاه عجیبی بمن کرده و گفت مگر باید کجا کرد پس از تحقیقات معلوم شد که بر اثر وجود زیرزمین‌ها تهیه مستراح در داخل منازل غیر مقدور و باین لحاظ عموم مستراحها در طبقات دوم عمارت قرار داشته و راهی هم مجرامانند از بالای پشت بام به توی کوچه کشیده شده و این کثافات عموما وارد کوچه شده و از وسط کوچه با کثافات دیگر مخلوط گردیده و مستقیماً به شاه راهی واردو از آن شاه راه به‌رود خانه داخل میشود تعجب اینجاست که در فاصله چند متری آن سقاها آب از رودخانه برداشته و برای مصرف اهالی بشهر میآورند علت امراض گوناگون مخصوصاًاسهال را من از اینجا درك کرده وضمناً راهنما حکایت میکرد که درتابستان از بوی کثافت نمیتوان در کوچه‌ها راه رفت .

ساعتی که من به بخشداری رسیدم متاسفانه آقای بخشدار در اداره نبوده و من ناچاراز آنجامراجعت کرده وبه‌سراغ نماینده روزنامه‌اطلاعات رفتم تا ازورودم او را مستحضر و تلگراف لازم را به تهران مخابره نماید ، در بین راه که بخانه اومیرفتم مردم هریك مرا بنامی به یکدیگرمعرفی کرده بعضی‌ها میگفتند هندی است پاره‌ای اظهار میداشتند جادوگر و عده‌ای ساحرم پنداشته و دنبال سرم دویده و گاه

اطرافم را احاطه میکردند تا اینکه یکنفر از آنها که نسبتاً بقول خودشان از پر روها و الواط های شهر بود جلویم آمده و گفت شما کی هستید گفتم من جهانگردم ابتدا قدری فکر کرده زیرا معنی جهانگرد را مثل اینکه نمیفهمید بعد گفت شما عجمید جواب دادم من ایرانی هستم یکدفعه قاه‌قاه خندیده و برفقایش اظهار داشت این شمالی واز عجمون کج زبونون است از شنیدن این کلمه متحیر شده ناچاراز او سئوال کردم مگر تو ایرانی نیستی گفت خیر من دزفولیم . گفتم پس خوزستانیها کجائی هستند جواب داد آنها عربند و بطوریکه تحقیق کردم بطور کلی طبقه‌عوام اهالی غیر دزفولی را آن قسمت که از تهران یا اصفهان یا جای دیگر باشد عجمون کج‌زبونون و اهالی‌خوزستان را همه‌عرب میگویند. در حالیکه مرا مسخره‌میکردند از میان آنها رد شده و پس از طی کوچه های تنك و پست و بلند به منزل‌نماینده اطلاعات رسیدم خوشبختانه او در منزل و اشتباهی بدون اینکه‌من خود را معرفی کنم ما را با روی بازی پذیرفته و چائی گرمی برایمان آورد . پس‌از صرف‌چائی‌اظهار داشت پس بقیه رفقا کجایند من چند روز است منتظر شما هستم از شنیدن این‌حرف یکه‌ای خورده وناچار داستان وماجرای سفر خودرا با ایشان در میان نهاده وتقاضای محلی برای توقف خود نمودم رفیق ما قدری فکر کرده و مثل اینکه پیش خودش میگفت چه غلطی بود که کردم ناچار مارا پذیرفته و شب را در منزل ایشان بروز آوردم فردا عصر برای ملاقات یکی از اعیان شهر رفتم زیرا شنیده بودم که اعیان و خوانین شهر نمیگذارند در این شهر مهمانخانه تاسیس شود و درب‌منزل آنهابرای عموم باز و هر کس هم که از مرکز بیاید خواه ساکن یا رهگذر بمنزل آنها فرود میآید اتفاقا پس‌از تفحص زیاد منزل آقای‌اعیان را پیدا ولی بدبختانه مجلس‌روضه خوانی درکاربود زیرا بنا به نذر سالیانه ای که معمولا اعیانهای‌آنجا میکردند دراین روز نوبت بایشان رسیده و قرار بود ۱۰ روز تمام روضه خوانی نماید منهم جزو مستمعین نشسته و روضه باین ترتیب شروع شد ابتدا دونفر کور که بلباس روحانی ملبس بودند بوسیله یکنفر از نوکر های‌صاحبخانه‌بطرف صندلی رفته و پس ازصرف دو عدد چای شیرین ایستاده و شروع بنوحه سرائی کردند اما کسی گوش بحرفهای آنها و اشعارشان نداده و همه با یکدیگر مشغول صحبت و گاه گاه‌زیرچشمی‌بصاحب خانه نگاه میکردند از رفیق پهلو دستم سئوال کردم چرا مدعوین بصاحبخانه نگاه میکنند جواب داد چون ایشان بزرگتر خانه هستند بایستی رعایت ادب و احترام‌بجا آورده شود و این آقا دراین شهر بفضل و دانش مشهور عام‌وخاص میباشند البته هر وقت ایشان حالت تاثری بخود گرفته و دستمال برای پاك کردن اشك از چشمشان بیرون بیاورند آنگاه همه از آقا تبعیت و گریه خواهند نمود . پیش خود گفتم پس معلوم است آقایان نه برای امام‌حسین ع باین نقطه آمده و نه برای او گریه‌میکنند بلکه‌فقط‌برای این آقاست .

با این ترتیب منتظر بودم به بینم چه وقت دستمال بیرون میآید ولی

متاسفانه نیامد و آن دو کور با دریافت وجهی از منزل خارج شدند در این موقع یکنفر کور دیگر آمد منکه تاکنون چنین چیزها ندیده بودم ناچار شدم به بینم مرکز این کورها کجاست خوب متوجه شدم دیدم سرو صدای زیادی از اطاق پشت سر من میآید، از جا بلند شده و بدون خجلت بداخل آن مکان رفتم دیدم یك عده آخوندوبچه آخوند یکطرف نشسته وطرف دیگرهم روبروی آنها تقریباً بهمان نسبت کور وبچه کورنشسته‌اند پس از کنجکاوی معلوم شد تمام اینها امشب بایستی روضه‌خوانده‌ومردم‌را از معلومات خود مستفیض نمایند . اتفاقاً چون من در نزدیکی آخوندها نشسته‌بودم شنیدم یکی میگفت اینها نمیتوانند مجلس را گرم کنند امروز به‌بین چه مجلسی خواهم کرد زیرا شب گذشته در منزل آقای .... بقدری مجلسم گرفت که تا مدتی گریه مردم قطع نمیشد و امروز صبح ناشتا مقداری آب نخود خورده ام . اتفاقاً هم راست میگفت زیرا سایر آخوندها که بالای‌منبر میرفتند درست‌نمیتوانستند از عهده انجام وظیفه برآیند مثل اینکه درس خود را خوب حفظ نکرده و طرز بیاناتشان جذاب و گیرا نبود بهمین علت با اینکه ٦ نفر کور و آخوند که یك‌درمیان بالای منبر میرفتند دستمال ازجیب صاحب عزا بیرون نیامد بالاخره نوبت بهمین آقا که دم از بیدادگری و ... میزد رسید الحق خوب روضه ای خواند مخصوصاً آهنك های جذاب او هنوز در گوشم طنین‌انداز است که میگفت :

آمدی وه که چه‌مشتاق‌و پریشان بودم تا برفتی ز برم دلبر بی جان بودم

پیش خودم گفتم اگر این آقا که‌حالا دارای یك ته ریش کوچکی است فقط عمامه را بر میداشت حقوق خوبی میتوانست بمنظور خوانندگی پشت‌دستگاه از اداره رادیو تهران بگیرد چند دفعه خواستم پس از خاتمه این پیشنهاد را بایشان بکنم ولی ترسیدم مبادا بدش بیاید بالاخره دل را یکدل کرده و گفتم اگر بدش‌آمد جواب خواهم داد شما که اینجا مجانی روضه نمیخوانید قطعاً برای پول است و بدون شك اگر پول بشما ندادند نخواهید آمد و اگرهم خدای نکرده کم‌دادند فوری بر روی منابر و مجالس دیگر از کناست و خباثت صاحبخانه گفتگو خواهید کرد حالا میتوانی با حقوق و پول خوبی که مستمری و همیشگی باشد در رادیو که ضمناً کار با برجائی هم‌هست استخدام شوی . منتظر بودم که از منبر بیاید و پیشنهاد خود را بکنم در این موقع آقای مورد بحث ما چند کلمه‌ای عربی بر زبان رانده و مجدددر دستگاه سه گاه آهنك بسیار دلسوزی خواند در این موقع دستمال ازجیب آقا بیرون آمده و همه بنا بتبعیت دستمال‌ها را بیرون کشیده و جلوی چشم نگاهداشتند وقتی که آهنك به منصوری رسید آقای صاحب خانه یکی‌دوتا بکله‌اش زد که ناگاه درست مانند دکان نخودبریزی صدای تق و تق بلند شده و مرتب دستها بود که بر پیشانی فرود میآمد اما از اشك چشم هیچ خبری درکار نبود و ضمناً فریاد وا غریبا بلند شده و آقا بقول خودش چون دید مجلسش گرفت کم کم بر اثر فشاری که بخود میآورد رنگش قرمز شده و ضمنا دستها را به یمین و یسار میبرد درست مثل‌اینکه

فرمانده کل قوا در جبهه استالینگراد است .

پس از پائین آمدن صدای احسنت احسنت رفقایش بلند شده و همه جلو پایش برخواسته و اورا قدری بالادست تر نشانیدند . جناب آقا با یك باد و فیس تمامی بجای خود نشسته و همه میگفتند الحق مستفیض فرمودید شیعیان اجر خود را گرفتند . در این موقع پیشخدمت قلیانی بحضور آقا آورده و تشکر صاحبخانه‌را اعلام کرد . این جریانات تا ساعت ۵ر۷ شب طول کشید در این موقع ختم جلسه با خواندن زیارت و دعا تمام و پاره‌ای از خانه خارج شده و بعضی ها هم بنظر من برای خوردن پلو نشستند . چون موقع را برای ملاقات مناسب ندیدم خانه آقا را ترك و بطرف منزل راه افتاده و هر آن راجع بتشکیل این قبیل مجالس و سود و زیان آن برای ملت فکر میکردم ولی عقلم بجائی نمیرسید گاه میگفتم اوضاع فعلی اجازه برپا شدن چنین مجالسی را میدهد گاه فکر میکردم ممکن است این جریانات کم کم روح ملت را با خمودگی و افسردگی پرورش داده و توسل به چنین بیانات را مردم نادان وسیله چپاول و غارت بیشتری قرار دهند . با این خیالات در جنك و جدال بودم و کوچه های تاریك را طی میکردم . که ناگاه پایم بسوراخ آبی فرو رفت چیزی نمانده بود که قلم پایم قطع شود ولی خوشبختانه لطمهٔ شدیدی ندیده و با زحمتی آن را از سوراخ بیرون آورده و پیش خود گفتم چقدر خوب بود این آقای مسلمان که کثرت ثروتش در شهر دزفول مشهور و اینقدر هم در سال خرج عزاداری میکند لا اقل یکهزار ریال از این پول را بمصرف بستن یا درب گذاشتن سر این چاههای توی کوچه خودش میکرد تا مردم بیچاره مخصوصاً کورها شب‌ها را راحت آمدورفت کرده و آسیبی نبینند .

اما مثل اینکه کسی میگفت خیر مخصوصاً چاله‌هارا زیاد میکنند که شبها گدا ها بمنزل ایشان برای استدعای لقمه نانی نرفته و راحت باشند از طرفی تقصیر این کار راهم تاحدی بگردن همان روضه خوانان میدانستم زیرا آنها که در نزد مردم دزفول محترم و با فتوایشان ممکن است علم طغیان بر افراشته شود چه مانعی داشت اگر ضمن موعظه شرحی هم در باره ثواب بستن سر چاهها میفرمودند آنها که ماشاءالله هزار رقم چیز بلدند بهم ببافند چه مانعی داشت این یکی را در صورتیکه در اصل هم جزو راست هاست میگفتند .

منهم رمال شدم

در این خیالاب بودم که دیدم کسی دامنم را گرفت و سخنانی گفت که اصلا نفهمیدم اما حقیقتش بی اندازه ترسیدم ولی چون شب بود نمیتوانستم در آینه رنگم را به‌بینم و قطعاً زرد مثل زردچوبه شده بود زیرا ضربان قلبم صحت این نظریه را تأیید میکرد - حق داشتم بترسم زیرا من دراین شهر غریب آنهم در کوچه تاریك

اما بهر نحو بودخود راگرفته گفتم کیستی چکار داری ابتدا جواب نمیداد ولی گاهی پیشم بزانو در میآمد تعجب کرده وبا خود گفتم خدایا این چه شهری است این چه بازی است چرا این‌مرد این حرکات را میکند آخرالامر با تغییر وتشدد از اوسئوال کردم چه میخواهی فقیری بیچاره ای بامن چکارداری . دیدم با زبان فارسی شکسته و بسته اظهار داشت آقا دستم بدامنت کاری بکن بیچاره شدم سرگردانم عیال و بچه‌هایم ازگرسنگی میمیرند جواب دادم خوب این که مانعی ندارد و منظورم از این جمله این بود که کمك مالی باو کرده باشم اما بمحض شنیدن کلمه مانعی ندارد شروع به بوسیدن دستهایم کرده و ادای احترام فراوان میکرد .

ضمناً اظهار داشت امروز شنیده‌ام یك طلسم بند و دعا نویس بزرگی که هزاران کارها میکند بشهر ماآمده سراغش‌را این در و آن درگرفتم تا فهمیدم شما هستید و حتی بمن گفتند که رفته‌است منزل آقای .. برای دادن دعا زیرادشمنانش زیاد جادو میکنند و آن آقا همین منزلی است که شما بیرون آمدید و من همین‌طور بیرون دم درب منزل بودم تا شما آمدید وقتیکه چشمم بشما افتاد فهمیدم که خیلی کار ها از دستتان بر میآید زیرا کمتر جادوگر باین شکل وشمایل دیده بودم و حتماً شما از مرتاضین هندوستان هستید پیش خود فکر کردم بیخود نبود که عده‌ای توی کوچه وقتی مرا دیدند بیکدیگرمی گفتند جادوگراست. بعد با خود خنده‌ای کرده گفتم چون صورتم سیاه‌است تصورنموده هندی‌واهل‌هندوستانم .

برای اینکه بهتراز دردهای درونی او مطلع شوم سئوال کردم خوب حالا چه باید کرد دردت چیست . ازشنیدن این بیان خوشحال شده و کیف دستی مراکه تصور کرده بود تمام کتاب ودعاها توی اوست بوسیده وگفت آقا شمارا بجان جدم رسول‌الله یك کاری بکنید یك‌دعای محکمی بمن بدهید زیرا دارم بیچاره میشوم. با خود گفتم آقای جهانگرد درچه حالی باید امشب جادوگر شده وزمین وآسمان را با یك فوت بهم بچسبانی اما بدبختانه ازطرفی فکرمیکردم که هیچ دروغ وازآن‌حرفها که رمالان ودعا نویسان بهم‌میبافند بلد نبوده ونمیدانستم چه‌بگویم ناچار سئوال کردم خوب بگوببینم چه بسرت‌آمده و ضمنا عینك خود را ازجیبم در آورده وبچشمم نصب کردم . بیچاره بمحض دیدن عینك مجدد دستهایم را بوسید وآغاز سخن کرد که من سرآبیارهمین‌آقاکه شمامنزلش رفته‌بودید‌بوده‌ومدتی‌است‌یکنفر براثردعا وجادوی زیاد مرا ازچشم اوانداخته وحالا مدتی‌است بیکار وچون امروز شنیدم که شما باین شهر آمده‌اید آمدم که دعای کاری خوبی‌بگیرم تا باز بچشم ارباب مهربان شده وبکار اولیهٔ برگردم ، و ضمناً مرا بخدا وپیامبران سوگند میداد که مضایقه نکرده و خواهشش را انجام دهم. پیش خود فکر کردم چه‌بگویم ناچار ایستاده ودست را بلند کرده ودودفعه به‌دورسرش گردانیده و گفتم آلان درمیان‌شیشه‌های مخصوص که ازآسمان هشتم برایم رسیده می‌بینم که مهرتو دوباره‌مانندتیری که ازچله کمان بدر رود به‌دل سنك‌آقا نشست

وبرومطمئن باش من تقدیر کردم بکار اولیه ات برگردی و ضمناً در نظر داشتم فردا بروم نزد همین آقا و خواهش کنم که این سرآبیار را مجدد بکارخودش برگرداند. بیچاره متحیر شده گفت آقا حالا کاغذی چیزی نمی‌نویسی مرغ سیاهی وتخم مرغ و قند احتیاج نداری همه جادوگران که اینجا میآیند خیلی چیزها میگیرند گفتم نه من احتیاجی باین چیزها نداشته و روزیم از جای دیگری حواله میشود دوم اینکه من سرجادوگرم برو مطمئن باش که کارت روبراه شده و همین روزها سرکار خواهی رفت مثل اینکه اطمینان نداشت و حتماً مایل بود مرغ وقند و نباتی بما بدهد. معلوم شد این عده ولگرد ومفت خور بنام رمال چه بلا ها بر سر این مردم عوام بدبخت که نمی‌آورند.

آقای آبیار مارا بکوچه تنك وتاریکی هدایت کرد سئوال کردم اینجا کجاست وچرا ازاین راه مراآوردی اظهار کرد ای آقا تورا بسر حضرت عباس بیا اینجا منزل من است امشب را مهمان من باش و فردا اشخاص زیادی را برای دادن دعا نزدتان خواهم آورد زیرا مردم این شهر همه‌دعائی بوده واز وجود شما استفاده میکنند و ضمناً دختری دارم که چند روزاست مریض شده اورا به‌بینید بلکه ازقدم و نفوس شما حالش بهتر شده وزبانش باز گردد البته حق شمارا هم میدهم. با خود گفتم رفیق حالا باید دکتری هم بکنی. ناچار به‌قصد خانه او یکی دو کوچه تاریك را در آن دل شب باجرئت زیادی طی کرده ووارد منزلش شدم وضع منزل بی‌اندازه کثیف ومحقر بمحض ورودمن بازنش بزبان دزفولی چیزی گفته ومرا روی گلیمی نشانیدند وسماور را جلوآورده هنوزچائی اولی از گلویمان پائین نرفته‌بود که مریضه‌اش‌را بنزد من آورده واظهار کرد این بچه‌مدتیست یك‌روز درمیان تب‌میکند. یك‌رمالی اینجاآمد ورمل انداخت وگفت یك‌پسر جن‌عاشق این‌دختر شده و یك روز درمیان بسراغ او میآید واو پس‌از دیدن‌جن‌حالت‌طبیعی خودرا ازدست داده وبحال غش‌فرو میرود واز ما یك من نبات و ٥سیرچائی و۲مرغ‌سیاه بزرك‌خواست تاباوسائل‌لازم ودعاهائی او را معالجه کند وخدا پدرش‌را بیامرزد زیرا بچه‌ما تاسه‌روز تب‌نکرد ولی آن‌رمال رفت وبعد از سه‌روز دوباره همان جن‌بسروقتش میآید حالافکری بکن و دعائی برای این بچه‌بده. زبانش را نگاه کرده دیدم امتلاء شدیدی داشته وبنابسوابق واطلاعاتی که بدست آمد تبش‌هم تب‌مالاریا بود فوری نسخه‌ای نوشته وبدست اودادم ضمنا چون‌راجع بخودش هم اصرار دعا داشت گفتم تاچهل روزصبح‌هاقبل‌از آفتاب از خواب برخیزد ویك لیوان آب‌سرد بخورد وسپس ٤ مرتبه دور خودچرخیده آنگاه قدری استراحت‌نماید.

این دستورات بمنظور این بود که معده‌اش پاك شده و زرداب و صفرایش از بین برود زیرا آقای آبیار در این مدت مرتب مشغول کشیدن قلیان و سیگار بود وضمناً اصرار کردم که خوب بچرخد که جن ها بیرون بروند ـ آقا اظهار تشکر کرده وبمنظورخرید چیزی ازخانه‌بیرون‌رفت و‌خواهش کرد تامراجعتش بمانم .ناچار

قبول کرده و پس از رفتن او زنش آمد و پهلوی من نشست و پس از آنکه روی خود را تا حدی باز کرد اظهار داشت آقا ترا بخدا کاری بکن من دارای یك دختر هستم که دیدی ولی مردمن هر روز از من پسر میخواهد منهم نمیدانم چه سری است که هرچه زائیده‌ام دختر شده واغلب مرده‌اند . شب گذشته بمن اظهار داشته اگر ایندفعه دختر بزائی ترا طلاق داده و زن دیگری خواهم گرفت . حالا یك دعای خوبی بده و من حاضرم در مقابل آن گردن‌بند طلای خود را با کمال میل بشما بدهم ضمناً حاضرم این دختر را هم پیشکش کنم بشرط اینکه ایندفعه پسر بزایم ، قدری با خود فکر کرده و گفتم جادوگر شدم نسخه دکتری هم دادم اما دیگر چگونه میتوان او را حامله کرد که حتماً پسر بزاید خواستم از این بابت امتناع کنم ولی دیدم قطعاً این امتناع بیفایده و او دست‌بردار نخواهد بود ناچار گفتم دستهایت را ببر بالا و دهانت را باز کن فوری اطاعت کرده چنددقیقه او را باین حال نگاهداشته وخودم با خود زمزمه میکردم بعداظهار داشتم هر چه من میگویم در حالیکه دستهایت بالا باشد بگو اطاعت کرده ومن کلمات زیررا که تماما چرند و پرند بود بیان کردم . اخشو مخشو - سلاخو ملاخو - اننانی مننانی - تازپانی چه آدمانی که بقدر گاونفهمانی قبولم که میرلم وسولم دلم تشکر لالالا انا دنی گل میخانا و سیخانا و قلبانا یااخوذ و یاأخوذ یکدفعه دستها را بالا و پائین برده گفتم غژاغژپسرانی بزایانی بحق کاوس پسر ، طاوس و جبرئیل و اسرائیل و میکائیل باز غژاغژ او هم نفهمیده چیزهائی‌ادا میکرد در این بین شوهرش از در رسیده و دید زنش در حال عجیبی است فوری بشوهر اشاره کردم که حرف نزند آن بیچاره در جای خود خشك شد . پس‌از لحظه ای قدری آب سرد خواسته و مقداری آب دهن بداخل آن ریخته وبخورد زن‌ومرد داده و چند کلمه عربی هم به آندو خواندم . جای همه خالی چائی‌صرف شدخواستم حرکت کنم دیدم ۱۰ تومان پول برایم آورده ولی قبول نکرده واظهار داشتم من بزرك ریاضت کشانم مرا احتیاجی بپول نیست اما بدان که سه روز دیگر از این‌شهر خواهم رفت و این عمل را هم محض خاطر شما انجام دادم کوشش کنید ازاین‌بابت بکسی حرف نزده و اگر مرا در بازار یا خیابان دیدید مبادا صحبت بکنید زیرا تمام سحر و جادو ها باطل و باز دختر خواهید زائید . زیرا مطمئن بودم که‌چون‌بعضی از زنهای ما چاك دهنشان پاره بوده‌وهیچوقت نمیتوانند سری را پیش خودنگاهدارند جریان راخواهد گفت .

چون نشستن بیش‌از این را جایز ندیدم برخاسته واز منزل خارج شدم‌درراه حالت عجیبی داشتم زیرا من در باره رمالان و فالگیران چیزهائی‌افواهی شنیده بودم ولی حالا از نزدیك میدیدم که خودم فاعل آن بوده و چگونه از سخنانم تبعیت می کردند راستی‌اگر من گفته بودم مثلاامشب‌دختر خودرا بایستی بمن بدهید این‌بیچاره زن‌وشوهر برای رفاه کارشان بدون چون‌وچرا پیشنهاد مرا قبول میکردند اما از

طرفی تاسف میخورم از اینکه نسل دارا وداریوش بچه دردها گرفتار و روزگار را بچه نحو میگذرانند و عده‌ای حقه‌باز بنام دین چگونه علاوه بر اینکه مردم رادر جهل و نادانی نگاه میدارند خود چه استفاده های نامشروع ازاین‌راه‌هامیکنند .

شب را با زحمت زیاد بمنزل میزبان ناخوانده آمده و تاحدی جریان رابرای او تعریف ولی مثل اینکه این‌جریانات برایش تازگی نداشت .

روز دیگر عازم دیدن دبیرستان شدم تعجب در اینجا بود که تمام شاگردان با یکدیگر حتی با خود آموزگاران هم بزبان دزفولی صحبت میکردند و من‌نفهمیدم معنی‌فرهنگ یعنی‌چه . تمام بچه‌ها مبتلا بمرض تراخم بودند بطوری که‌خودآموزگاران و رئیس دبیرستان هم‌گرفتار این مرض‌بوده‌وقیافه‌هاعمولا زرد ولاغروبطوریکه‌تحقیق شد از مؤسسات ورزشی فرهنگ این شهربی بهره وطبقه روحانیون مانع رشد و نمو بچه ها به بهانه‌هائی از نظر مذهبی میباشند .

تعجب من بیشتر از آن جهت بود در شهری که با حومه اش ۱۱۰ هزار جمعیت داشت در آن بیش‌از ۱۰۰۰ نفر تحصیل نمیکرد . پس از آنکه محیط دبیرستان را دیدن کردم بسراغ دبستان دخترانه این شهر رفتم مدیریت این دبستان بوسیله خانم خود رئیس فرهنگ اداره میشد که بقول خودش مدتها در شهر بود و بروحیه زنان شهری و دهاتی از هرحیث آشنائی داشت خانم مدیر مدتی با ما راجع بوضع شاگردان صحبت میکرد موقعیکه تقاضا کردم اجازه دهند عکسی ازشاگردان بردارم با حالت غیر عادی فرمودند خدا پدرت را بیامرزد آقای جهانگرد میخواهی فردا مردم شهر مرا بهائی بدانند خواهش میکنم از گرفتن عکس صرفنظر نمائید. ناچار به یکی دو کلاس سر کشی کرده و دیدم خانم‌های معلم وقتی مرا دیدنداغلب چادر نماز های خود را بسر انداخته و رو گرفتند شاگردان هم بطور کلی از دیدن من متعجب و مثل اینکه آدم ندیده‌اند . ازیك شاگرد سئوالاتی کردم بعوض جواب غرق در عرق شده و دست‌وپای خودرا گم کرده‌بودند . بالاخره از خانم‌خداحافظی کرده و خواستم خارج شوم که اتفاقا زنك کلاس را هم زدند و دبستان تعطیل شد یکوقت دیدم محیط دبستان را یکمشت چادرنمازی مانند مرده‌هائی که با کفن سراز قبر درآورده‌اند فرا گرفت و تمام آنها مثل اینکه خیال میکردند من نامزد آنهاهستم و بایستی عشوه وکرشمه زیر چادر بریزند هریك‌اطواری ریخته و خارج شدندناچار از خانم سئوال کردم این چادر نمازیها کجا بودند جواب داد آقای جهانگرد اینها بر اثر تبلیغات ملاهای این شهر همه با چادر نماز بمدرسه میآیند ولی در موقع درس مطابق آئین‌نامه وزارت فرهنگ همه بی حجاب بوده و چادرهایشانرا توی کشوی‌میز مخفی میکنند تا اگر وقتی بازرسی آمدتمام آنها را در حال‌بی‌حجابی به‌بینند وایرادی نگیرد . آنگاه دفتر بازرسین را نشان داده و صحت فرمایشاتشان تاییدشد .

محیط دبستان را ترك کردم حالا از اینکه پشت سرم همین چادر نمازی ها

چه کردند خود داری میکنم وقتی که بداخل خیابان رسیدم دیدم جوانی دانش آموز جلویم‌راگرفته‌و پس از سلام و تعارفی گفت چون شنیده‌ام شما شمالی هستید ودرباره شعراء و فضلاء عصر تحقیقاتی میکنید‌خوبست باتفاق‌من بخانه برادرم که پدرش یکی از فضلاء عصر بوده برویم ناچار دعوتش را اجابت کرده ودر خانه‌فاضل مقدمم را گرامی داشته وجوانکی در حدود ۲۸ سال که نسبتاً جزو روشن فکران شهر بود از من پذیرائی کرده وفوراً دستور داد اثاثیه مارا از منزل‌مهمان ناخوانده آورده و چون از اعیان شهر بود از من نگاهداری و بودن مرا در منزل خود مایه افتخار میدانست .

فکر نمیکنم کسی پیدا شود که قلباً از موسیقی بیزار باشد روی همین اصل همینکه مهماندار ما فهمید که اهل ذوق بوده وبساط طرب را بهمراه دارم مهمانی خصوصی ترتیب‌داده وتعجب من بیشتر از آنجا بود که شیخی از اهل منبر با عمامه بزرك وقبا وردائی هم درآنجا حضور پیدا کرد‌بارفیق گفتم با بودن این آقا چگونه میشود تفریحی کرده و نوای ساز رابدرآوریم ابخندی زده و جواب داد مطمئن باش اینان در خارج بصورت زاهدند ولی در داخل یک پا هم از ما بالاتر حالا بموقع خواهی دید . چون او خود بروحیه این افراد بهتر آشنائی داشت . صحبت بیش از این را جایز ندیده وبا اجازه ازآقاشروع بنواختن کردم همینکه پیش درآمد دستگاه من تمام شد پیش در آمد عیش آنها در حالیکه بدست نوکر بود وارد گردیده و همه بانوشیدن آن سرها راگرم کرده وسر تفریحشان با آقای روحانی نما بلند شد آقا در ابتدا از نوشیدن اباء و امتناع داشت ولی وقتی که گفتند آقا از خودمان‌است عمامه بزمین آمده وگیلاسها بالا رفت واقعاً مثل‌اینکه اینان در هر کاری اصرافی‌بوده و افراط و تفریط میکنند همان گونه که بر بالای منبر عجله برای بریدن سر امام داشته و همانطور که در بیرون انداختن صدا های گوش خراش کوشش وافری نموده وهمان گونه که درگرفتن دختر همیشه گوی مسابقه را میربایند و با ۵ و ٦ دختر هم قناعت نکرده ودر موقع خوردن غذا عرب وار آستینها را بالا زده وبا یك پنجه بشقاب را خالی و در گذاشتن ریش معرکه و تراشیدن سر بیداد میکنند همانگونه هم در این مواقع از همه پیشی میگیرند بطوری که آقا بطر را لاجرعه بسر کشید .

چیزی نگذشت که چشمها قرمز گردیده و ماهم به‌تکه های شیرینی دردستگاه خود رسیده وکم کم صدای زمزمه آواز آقا بلند شد .

اما افسوس که فکرمیکرد اینجا هم منبر است خیلی زود اوج گرفته وهنوز درآمدرا تمام‌نکرده‌بود که‌به‌عشاق ومخالف میرفت ماهم باا‌و همراه شده و بانوای او مینواختیم . دیدم کم کم بدن آقا هم می‌جنبد . مثل اینکه هاتفی درگوشم نداداد رفیق رنگش کن فوری رنگ عنابی را بروی سیم‌آورده که جناب روحانی نما مثل‌مرغ سبك

روح ازجا پریده وواقعاً دررقص‌خرسی مهرکه ودر بشکن زدن بیداد وحقیقتاً منظره عجیبی بخود گرفته بود زیرا باسر تراشیده وریش‌بلند وقبای تاروی‌انگشتان پاوشال کمر که گاهی‌هم براثر جست‌وخیز زیاد بازشده و به‌پاهایش‌بند میشد مرتب به‌جست‌وخیز مشغول‌بود . خواننده بایدآن منظره‌را درنظر بیاورد تابه‌بیند چه‌خبر است . روحانی نمای‌ما در قر کمر یدطولائی داشت واز اینجا حس کردم که طبعاً کمرش ورزیده و بیجهت نیست که زنان هم متمایل به این طبقه‌هستند. بازهم بگوئید ورزش بداست هر چه خواستم نام‌آقارا بدانم رفقاامتناع میکردند تابالاخره نامش‌رادانسته ودر دفتر خود ثبت واین مجلس تا نیمه شب ادامه داشت یك چیز که خوب بخاطرم نیست موضوع تطبیق قیافه باسن اوبود زیرا نمیدانم که‌میگفتند ٤٥ الی ٥٠ دارد وبه‌بینید چقدرجوان واهل دل‌است یاآنکه میگفتند ٤٠ سال دارد وبه‌بینید تاچه‌حد شکسته شده است .

خواننده ازاین نوشته‌ها متاثر نشده وقصد کشتن یاتقاضای تعقیب مرابنام نشر اکاذیب نکنید من هیچ نظری نداشته وفقط مشاهدات خود را مینگارم و بهمان نسبت مفاسدی‌را که حقیقت‌مذهب‌اسلام را مستورنموده است برای شماتشریح میکنم‌خوبست‌در عوض این فکر بفکر اصطلاح خود واصلاح جامعه باشید ونگذارید هر بیسروبی‌پا وهر نادانی لباس‌روحانیت‌را برتن کرده ومذهب را خراب ومردم را در گمراهی بیندازد. شما بخوبی میدانید مردم ازافراد روحانی چه انتظارات بزرگی برای اصلاح مفاسد اجتماعی خود دارند .

روزدیگر که‌شهرت‌آمدنم بمنزل‌آقا درشهرپیچیده‌بود علماء ودانشمندان شهر بملاقات ماآمده وتمام سخنشان برروی مذهب‌بود فردا عصر بمنزل یکی‌از روحانیون شهر برای‌نهار دعوت وپس‌از صرف نهار و مشاهده کتابخانه اش عصر را بخارج شهر آنجائیکه پای کسی کمترمیرسید در کنار رودخانه فرودآمده وآرشه را برروی ویلن نهاده وچون این‌یکی از صوت علمی نداشت فقط به‌استماع و آه‌های پی‌درپی قناعت میورزید اما امان ازآن وقت که اسب سواری ازدور پیداشد . بیچاره رنگش را باخته وفوری دستورمخفی کردن ویلن مارا صادر وبعد معلوم شد رفیق‌ما حق داشته زیرا عده‌ای در نظر داشته‌اند او را وکیل پارلمان نمایند . فردای دیگر که بملاقات ایشان رفتم ازآنچه را که شغلش‌بود اطلاعاتی بشرح زیرمحض‌یادگار بماداد .

مراسم عزاداری

زنی که در مجالس فاتحه خوانی روی منبر میرود اوزا نقیبه میگویند و او موظف‌است ابتدا دراوصاف‌میت سخنانی گفته و سپس‌این اشعار رابا آهنك‌مخصوصی که نت آن نوشته شده بخواند .

ای واویلا چه اسب سواری بیده - شاه حسام‌قلم طلائی

بعد تمام زنان این آهنك را تکرار و شروع بسینه زدن میکنند زنهائی که نمیتوانند سینه بزنند با دو دست بروی بازوهایشان زده و در هر دفعه ناله ای از ته دل برمیکشند .

اهالی دزفول به عزاداری ماه محرم بی اندازه علاقه مند بوده و روی همین اصل از روز اول محرم همه خودرا جزء سربازان حضرت سیدالشهداء دانسته واطفال و جوانان ازچند روزقبل ازمحرم شروع بهمشق شمشیر بازی نموده وخودرا برای روزهای محرم آماده میکنند . زیرا درروز های عزاداری شمشیربازی بیش ازهمه چیزرواج داشته وبرخلاف سایر نقاط قمهزدن وزنجیر زدن چندان مرسوم نیست .

روز دیگر بنابه وعده قبلی باتفاق آقای روحانی از منزل بیرون و اتفاقاً گذار ما به میدان معمول شهر که جای عزاداری است افتاد . از همه جالب تر نخل و چوب بزرگی بود که جلب توجه مرا کرده و ناچار ازایشان خواهش کردم توضیحاتی درباره آنهابدهند اتفاقا این سئوال بسیاربجا بودزیرا خود این شخص که بقول خودش جزو طبقه منورالفکر بود بی میل نبود که من اطلاعی ازاین جریانات داشته باشم اینك درباره علم.

علم - علم یا جریده عبارت از چوبی است بارتفاع حداکثر ۱۰ متر وبقطر ۱۰ سانتیمتر که پارچه های دومتری سیاه به فواصل معین از بالا تا به پائین با بند به آن بسته و یك شبکه (پنجه) زرد یا نقرهای بر نوك آن وصل نمایند این علم بنام علم عباس معروف و از آن ساعتی که چوب آنرا برای بستن پارچه بمیدان میآورند مردم در جلواو ساز و دهل زده و باصلوات وارد میدانش میکنند وعلم های دیگری هم مانند همین علم درست میکنند . ولی آنها بنام علم عباس معروف نبوده و پارچه های دومتری آن الوان و رنکارنك است .

علمدار چوبی را بطول نیم متر که وسط آن سوراخ مربعی داشته ودوسر آن با بند بشانهاش بسته باشد بطور افقی در روی شکم مقابل ناف نگاهداشته و بعدعلمرا چند نفر بلند کرده و تهآنرا توی سوراخ چوب گذاشته و علمدار بایستی پس ازقدری حرکت در حالیکه او را با دو دست نگاهداشته با آهنك دهل وسرناجست وخیز وبقول ناقل رقاصی کند .

قهرمان علمدار کسی است که علمرا با یکدست گرفته و دست دیگر را بالا نگاه بدارد بعد ته علم راروی دندان ثنایای پائین گذارده و چند ثانیه هردودست را بالا کرده و تعادل آنرا حفظ کند .

ربالنوع علمها در دزفول علم عباس است که رنگش سیاه و بیشتر ازهمه مورد تقدیس میباشد و میگویند شبکه علم عباس از ۷۰۰ سال پیش بوده ومعتقدند که مال خودعباس وزن آن علم درحدود ۳۲ من است .

نخل - اساساً نخل رابرای تشبیه به ایوانهای طلای اماکن متبرکه ساخته و عبارت ازسطحی است ازتخته که اطراف آنرا دندانههای تختهای احاطه کرده و شکل

آن مانند نمای ایوانهای قدیم است که روی آن باطلای اکلیل زینت یافته و ارتفاع آن حداکثر ٦ متر وعرض ٣ متراست یك ایوان نمای دیگر درمقابل آن بفاصله ٣ متر گذارده وبا چوب هردورا بیکدیگر متصل کرده و وسط آنرا خالی نگاه میدارند روی این چوبهارا باپارچه‌های رنگارنك زینت‌داده ودر انتهای نوك این نمایك شبکه‌رنگین نصب واین نخل دارای یك حاشیه درزیر و ٤ پایه است که آنهارا بر روی ٤ کرسی در وسط میدان قرارمیدهند. مسافت نخل تا زمین در حدود یکمتر است رب آلنوع نخل‌ها در این شهر نخل کلبی خان و رسم چنین میباشد که درروز عاشورا بایستی این نخل را بیکی‌از بقعه های بیرون‌شهر ببرند وبرای حرکت دادن آن لا اقل ١٥٠ نفر لازم است بنا بروش قدیم بایستی هر پایه آن بوسیله افراد محله مخصوصی حرکت داده شود و چنین مشهور است که نخل کلبی خان ازجا نخواهد جنبید مگر اینکه‌علم‌عباس که در جلو شرح آنرادادیم در پیشاپیش آن حرکت کند ودر غیر اینصورت اگر تمام جمعیت کره حاضر شوند نخواهند توانست او را حرکت بدهند ولی یکمرتبه بواسطه اختلاف محلی بدون اینکه علم را بیاورند نخل را حرکت داده وبخارج‌شهر بردند این خبر در شهرغلغله عجیبی انداخت و طبقه آخوندها وملاها چون دیدندخیلی بد شده و این موضوع ممکن است لطمه ای بسخنان آتی آنها بزند در شهر شیوع دادند که یك خیراندیش بدون اطلاع دیگران شبك‌علم عباس را دزدیده و درحالی که زیر عبای خود گرفته‌بوده است نزدیك نخل آمده و موقعیکه می‌بینند نخل ازجا حرکت نمیکند گوشه‌آنرا از زیر عبا بیرون آورده و بمحض اینکه نخل چشمش به شبك میافتد (قربان آن چشمهای بادامی) از جا حرکت و بخارج شهر میرود و با این انتشار توانستند اصل موضوع و حقیقت را ماست مالی کرده و مردمرا باز در گمراهی‌وخرافات‌نگاه‌دارند . موقعیکه‌شخص‌روحانی‌این حکایت را بیان‌میکرد خودش از خنده داشت روده‌بر میشد . ضمناً در موقعیکه نخل حرکت میکند بایستی‌یکنفراز حاجیها که پول دارو آوازه‌خوان خوبی باشد بالای چوب بست نخل رفته و با آهنك بلند مناجات کند و از طرفی خان محله هم در حالیکه سرپا روی نخل ایستاده است به تیر نخل تکیه داده و مرتبا با چوبی که دردست دارد کسانی‌را که‌حامل نخلند زده و تشویق کند وگاهی هم بآنها فحش های کاری بدهد . برفرض که حاملین‌نخل کوتاهی هم نکنند زدن چوب و دادن فحش جزء تشریفات‌و واجبات‌است . ضمنامردم نان و خرما نذورات دیگر برای نخل میآورند مخصوصا در روز عاشورا وزن خرما و نان تنها به سه‌خروار میرسد و متولی نخل بعنوان تبرك از نان و خرما برای پول دار ها میفرستد آنها هم در مقابل پولی برای او میدهند این نخل زیارتگاهی بزرك برای مردم بوده و از چند قدمی اهالی بایستی باو تعظیم کرده‌وبعد جلو آمده او را ببوسند و ضمنا مرادبه‌طلبند (بازهم بگوئید ما بت‌پرست نیستیم)

شیدونه ـ تشبیهی است به ضریح و گنبدی دربالای آن و چهار گلدسته‌در

چهار گوشه گنبد که عبارت از یك اطاق مکعب چوبی با شبکه های خوب و چهار گلدسته ظریف کوچك در چهار گوچه وعقب پایه هاو طرز حرکت دادن آن بصحرا عینا مانند همان نخل است ولی این شیدونه بدون علم عباس خودش میرودهر شیدونه بنام یکی‌از امام ها یا شهداء بنی هاشم نامیده‌شده و عکس آن امام شهید هم بطور خیالی نقاشی و بر بالای هر شیدونه نصب‌است .

مشعل ـ حداکثر دارای یازده شبکه آهن است که بر روی یك چوب‌افقی نصب و آن چوب ازوسط دارای پایه‌ای‌است که مانند علم او را بر روی ناف جای میدهند . ارتفاع این مشعل قریب یکمترونیم و ارتفاع هرچشمه‌ای هم قریب نیم متر است و محتوی شبکه ها را با تفاله کنجد پر کرده و آتش میزنند . مشعل چی باید در عقب سینه‌زنها حرکت و موقعیکه به مجلسی میرسند در وسط سینه زنها قرار گرفته و با آهنك دهل و سرنا در روی محور خودبچرخد براثراین چرخانیدن‌آتش بروی سینه زنها و فرشها میریزد که لنگ داران موظفند آنها را خاموش کنند . بطوری که ناقل تعریف میکرد چندی‌قبل‌یك‌مشعلچی چون آتش به ستون فقراتش رسیده بود ببهشت برین‌رحلت‌فرمود !

قبل از اینکه راجع به تشریفات عروسی این عده شروع کنیم لازمست قدری در اطراف چگونگی وضع اجتماعی زنها و نظر یه مردم و رفتاری که مردهابا زنهایشان مینمایند بیان‌نمائیم .

زنان این شهر عموما در حجاب و حق بیرون‌آمدن از خانه را نداشته ودر کوچه وبازارهای‌شهرهم‌اکثریت‌زنان را زنهای لر و بختیاری تشکیل میدهند که با لباسهای رنگارنك و نقره دوزی در رفت و آمد و خریدوفروش‌میباشند

زنهای دزفول بر اثر توی خانه بودن و بی‌خبری از خارج سطح معلومات و فرهنگشان درجه صفر و بهیچوجه نمیتوان در بین آنها زن دانشمندی پیدا کرد هنر این زنان همان رختشوئی و خوراك دزفولی پختن و همخوابگی با مرد بوده و دیگر ازهیچ چیز سرشان درنمیآید واگر یك وقت پایشان‌از منزل ببیرون‌رسیددرست حالت گربه و گوشت را پیدا کرده وچون از اوضاع خارج بی اطلاعندبی‌اندازه‌مایل به پیدا کردن چربی میباشند واین را هم ما نمیتوانیم تقصیری برای آنها به بینیم بلکه بطورکلی قانون طبیعت چنین روشی را در نهاد بشر گذاشته است مثلی است معروف که میگویند از هرچه که انسان را منع کردند بیشتر طالب بدست آوردن آن است . سرگرمی های زنان این شهر همانا حضور در جلسات روضه خوانی و عزاداری است .

این مخلوق بدبخت هم مانند مردهایشان از جمال و زیبائی‌و سلامتی بی‌بهره بوده مخصوصا از لحاظ تراخم و دردچشم اکثریت را از مردها هم میبرند مرض سل در این طبقه فراوان و علت آنهم بلندی دیوار های خانه برای محافظت از گرما

و تابش آفتاب و زندگی در اطاقها و خانه‌های بی نور و آبهای مملو از کثافت و تالمات روحی است .

مردان دزفولی اکثراً معتاد بتریاك و دارای چند زن بوده و از تمام آن زنان هم مانند اعراب در یك منزل نگاهداری میکنند. بطور کلی عشایر دزفولی هم دارای چهار زن بوده و برای زنها هم این موضوع صورت عادی پیدا کرده‌است، زیرا هر قدر ما به قسمتهای عربستان نزدیك میشویم این عادات که در میان مردان عرب رایج و عادی بوده کم کم به ایرانیان‌هم سرایت کرده و از این روش بدون ملاحظه و تعمق در روحیه زن و تساوی حقوق آنان پیروی نموده‌اند. دربین زنان و مردان دزفولی بهیچوجه روح مودت ویگانگی براثرهمین تعدد زوجات وجودنداشته و اغلب زنان این شهر درآه‌ونالـه‌اند .

دختران در این منطقه بر اثر گرمی هوا اغلب در سن ۱۲ سالگی عادت زنانه شده و پاره اوقات بسن ۱۳ سالگی حامله میشوند . پستانهای آنها در سن ۷ سالگی شروع برشد و نمو میکنند .

در این شهر بطور کلی دختران‌رااز بچه گی‌نامزد کرده و از سن ٤ سالگی چادرنماز سر او نموده و باو میفهمانند که باید از نامزدش که آنهم پسر بچه است رو گرفته و ناز و کرشمه و غمزه نماید بااین ترتیب دختر وقتی‌بسن ۹ سالگی‌رسید کاملا شیفته نزدیکی با مرد بوده و میخواهد ببیند این موجودی که اینقدر مادر و پدرش‌ازاوصحبت میکنند چه چیز است !

ضمناً ناگفته نماند که یکی از اخلاق‌های بد این مردم اینست، که به‌بچه‌های خود از همان اوان طفولیت که میخواهد زبان باز کند حرفهای رکیك و زشت یاد داده و بهمین علت مردم شهربی‌اندازه بی‌تربیت و بداخلاق میباشند .

پاره‌ای از اوقات میدیدم دختران ٦ - ۷ ساله در کوچه ها چه حرفهای رکیکی که‌بیکدیگر میگفتند و عابرین‌مانندیك‌وضع عادی‌این‌جریان را دیده وبدون کوچکترین‌اعتنائی رد میشدند .

اکثریت متوفیات این شهر را بچه‌ها تشکیل میدهند زیرا خانواده‌ها بر اثر تعدد زوجات و زیادی اولاد از عهده نگاهداری و مراقبت آنان برنیامده وگاه من خانواده‌هائی را دیدم که بقول خودشان داغ ۱۰ الی ۱۲ بچه را دیده و فعلا بیش از ۲ بچه نداشته و یکی‌هم‌بنا بگفته خود در راه‌داشتند .

ازدواج ها بیشتر غیر محضری انجام شده و هر کس که دارای یك عمامه باشد میتواند صیغه عقد راجاری و بقول‌خودشان انکحت رابگوید. به پای بچه‌های عزیز معمولا حلقه نقره‌ای مانند بچه های عرب و هندوستانی‌میاندازند واین بچه‌بهمان نسبت که‌بزرك‌میشود حلقه او را هم بزرگتر میکنند .

(مراسم عروسی)

گفتیم در طفولیت مراسم نامزدی بعمل آمده و پس از آنکه دختر بسن ۹ الی ۱۰ و ۱۱ رسید قراردادهای لازم گذارده شده و معمولا پدر و مادرهائی که دارای دختر هستند از همان موقع که دختر متولد میشود در فکر تهیه‌جهیزه بوده ولو از طبقه فقرا باشند و روی همین اصل وقتی که زن آنها دختر بزاید بی اندازه ناراحت و از همه بالاتر اینکه‌تعداد دختر های‌این‌شهرهم‌بیشتراز‌پسران‌است .

پس از آنکه مراسم عقد بعمل آمد ابتدا اهل خانه داماد با خود داماد با دهل و سرنا برای آوردن عروس بمنزل عروس میروند ولی خانواده عروس‌موظفنددر را بروی خانواده داماد بسته و آنهارا پشت درنگاهدارند تا موقعی که‌از طرف‌خود داماد هدیه گرانبهائی بآنها داده شود ضمناً در موقعیکه دررامیکوبند این اشعار از طرف‌مردان خوانده میشود .

درکش درتوا کش - بیه خومون (در را باز کن - در را باز کن - این از خودمانست) سپس‌داماد هدیه را داده‌و درباز‌میشود .

پس از آنکه در باز شد عروس را از اطاق بیرون آورده و توی حیاطسر یا نگاه میدارند . داماد موظف است روبروی عروس دورکعت نماز بجا آورده و موقعیکه بسجود میرود خانواده داماد انگشت به مقعد داماد رسانیده و همه بخندند پس از خاتمه نماز زنها این اشعار رابالای‌سرداماد میخوانند .

دو برار خوم دارم دو یخدون مرزنگی   سرشون ور دارم بوشم ویر فرنگی

از شون جومه دهم ماروم خلعتونه   بووم راضی کنم بیش آر بخونه

و ضمناً آهنك زیر با ضرب دو چهارم بوسیله زنها خوانده شده و مرتبا كف میزنند .

شیه بوشیه   زیر بنه نیه

دعوت‌آقا ....   روز جمعیه

با این ترتیب عروس را از خانه بیرون آورده بعضی اوقات او را پشت‌سر یکی از اقوام‌او سوار اسب کرده بخانه داماد میآورند و گاه اورا در حال‌پیاده‌باین ترتیب بخانه داماد میبرند که چهار نفر زن یا دختر یك چادر بزرگی را مانند خیمه روی سر عروس نگهداشته و اطراف آن چادررا بالانگاهداشته و آرام‌آرام‌درحالی که دهل و سرنا در جلو مشغول نوازش است از میان کوچه‌ها عبور کرده و زنهاهم پشت سر عروس آهنك های بالا را خوانده و باین ترتیب وارد منزل داماد میشوند داماد موظف است قبل از آنکه عروس وارد منزل شود بالای سردر منزل ایستاده و عروس از زیر پای او رد شود این عمل برای‌اینست که بعداً بقول خودشان‌بتواند بر سر عروس بوده و تحت امر او باشد . پس‌از ورود بخانه عروس را بحجله‌برده‌و

روی تشك رو بقبله مینشانند سپس داماد وارد شده و درطرف راست عروس بهلوی او نشسته و بعد یکی از خانواده‌های محترم عروس که ضمناً محرم هم باشد روبروی آندو نشسته و دست عروس را بدست داماد گذارده ومبارك بادمیگوید.

دراین بین کلفتی آمده و دوانگشت بزرك پای عروس و داماد راشسته واولین ماحضری که عروس و داماد میخورند باید خوراك باقلا یاتوت باشد و پس ازصرف آن مردم خارج ومراسم تصرف انجام میگیرد . توالت عروس منحصراست بهسورمه چشم وبند انداختن صورت منتها تمام سطح پیشانی عروس را با پولك زرد وسفید میچسبانند .

حالا هر دختری که مایل است برود عروس دزفولی بشود این بود راه و این بود چاه .

اشعار عاشق بیقرار دزفولی

اینك یکی از اشعاری که جوان بیقرار برای نامزد یا رفیقه‌اش میخواند

بیا بریم خونه سید بینم وقت ساعته
چهاردهم بیاریم عروس ری دوات
بیاریمش بیاریمش تا کنار مام زرد
همه‌مون دست پامون رشته پر پامون خارزرد
هرچه دارم سی تو دارم دیگر نمیرم گمون
هر که خرج تو کردم سرقباله حمام
بعد تو من بستم به دستمال همه پول سکه‌دار
همه را خرج تو کردم ای رفیق بی‌وفا

یکی دیگر از اشعار معروف دزفول

دو شو اتیم خونف شر آق برس بید
از سینه سل مقل گلو بوف درس بید
دیشب از چشمم خواب مثل پرنده پریده بود
از بس باسینه روی تشك غلطیدم تشك پاره شد
بالشت ابس کلنگ گند یك زتش بید
یف ریته بیس بید اینچا ترقس بید
متکا را از بس با آرنج زده بودم
مثل ماهی سفره از پنج جا پاره شده بود
کل گردنم پخشی ابس گس ترپ کند
ادنمینك سرخود رخوشون سرم کنس بید
سر وگردنم را ازبس پشه گزیدورم کرد.
از صدای موزیك آنها گیج شدم
کی کون مین رخشام ابی گم بلتیزك
یه سر خودرهمچون بتلی گندم گش بید
کیك ها درمیان لباسهایم باجست وخیز
یکی از آنها تخم های مرا گزیده بود
دسی کردم بی حیلون یك ش گرفتم
ابس که ملق بید از دستم فلقس بید
دست کردم و یکی را قاپیدم
اما از بس که لیزبود از دستم در رفت
من خلیی گدم میر سر این شندل کونام
رفتم سی خودم غلغله ردم کنس بید
منهم باشکم پر کشیدم آن گیوه‌های کهنه
رفتم به حمام مثل غلغله روم بود
تا لخت بیسم کندم چیمام
ار دل دل کوردم تبله زیس بید
تا سرا پا لخت شدم
اگرمیخواستم تامل کنم آفتاب زده بود

یکی از بزرگترین تفریحات اهالی این شهر صید ماهی است معمولا درروز معین از سال قریب دو هزار نفر از جمعیت شهر بوسیله قایق های خیگی خود را به

آن طرف رودخانه قسمت خارج شهر میرسانند .

حرکت این عده بطور دسته جمعی منظره بسیار جالبی را برای تازه‌واردین دارد . بعد این عده در حالیکه روی خیك هستند تور های بزرك ماهیگیری را به داخل آب انداخته و چند نفر بفاصله معینی بالاتر رودخانه رفته و زهر مخصوصی راکه تهیه نموده‌اند داخل آب ریخته وپس از مدت کوتاهی ماهی ها بحالت بیهوشی روی آب آمده و افرادی که روی خیك ها هستند با آلت حربه‌ای که بنام تپاله معروف است بفاصله کمی قرار گرفته و به بدن ماهی زده و آن را روی خیك می اندازند .

(خطنه سوران)

برای خطنه سوران ابتدا یك روز جلوتر بچه را بحمام برده و با جواهر آلات زیادی زینت داده و با آهنگ دهل وسرنااورا ازحمام بمنزل میآورند .

ظهر و شب از طرف خانواده پسر مهمانی مفصل داده شده و فردا صبح قبل از برآمدن آفتاب سلمانی حاضر و پسر را معمولا روی جون می نشانند شاگرد دلاك آلت پسر را بیرون آورده و بدست گرفته و دلاك او را خطنه کرده و آلت اورا توی سینی که پر از خاکستر است مدتی زیر خاکسترها نگاه میدارد سپس کباب برایش در حضور وی‌تهیه وپسر بایستی ازآن کباب بخورد بعد ازآن دو سیر پیاز با غلاف بریده شده را از نخ گذرانده و بگردن طفل می‌اندازند و این غلاف تا موقع دامادی بچه باید در گردن او باقی بماند .

زنهای شهر معمولا پاره‌ای اوقات برای دعا و سحر از این غلاف بریده‌شده استفاده نموده و بقیمت های گزافی‌خریداری میکنند بطوری که یکنفر تعریف‌میکرد گاه شده است که نصف این غلاف بقیمت ۵۰ تومان بوسیله زنها خریداری گردیده. اهالی شهر به سحر وجادو و دعا بی اندازه معتقد بوده و بقدری خرافاتی هستند که کار دکترهای‌آنسامان ازبابت معالجه مرضی رنك و رونقی نداشته و اگر هم مریضی بآنها رجوع کند صدی نودش خواهد مرد زیرا اهالی این شهرمعتقدند مریض را از ساعتی که حالش بهم میخورد تا سه روز نباید نزد دکتر برد و بعضی‌ها این مدت را به ۷ الی۹ روز رسانیده و در این مدت بانواع و اقسام وسائل دعا و جادو متوسل شده و چون نتیجه نمیگیرند آنگاه به دکتر مراجعه و چون دکتر هم تقریباً مریض را در حال سکرات‌می‌بینند ناچار به‌منظور گرفتن ویزیت دستوری صادر وگاه مریض هم فردای آنروز فوت و روسیاهی برای دکتر باقی می‌ماند .

براثر کمی ویتامین ث مرض‌اسکوارت‌زیادودرتابستان‌هم دیسانطری بی‌اندازه شایع ورایج است .

دیگرازامراض‌بومی‌سرطان جلدی‌است که نسبتاً‌بیش‌ازسایر نقاط‌دیده‌شده‌است

بدبختی آنجاست که اگر طفل آنها به سرخچه و سرخك مبتلا شود هیچگاه بد کتر مراجعه نکرده و با داروهای قدیمه و دعا معالجه و روی همین اصل تلفات اطفال در این مرض زیاد میباشد .

(خرافات)

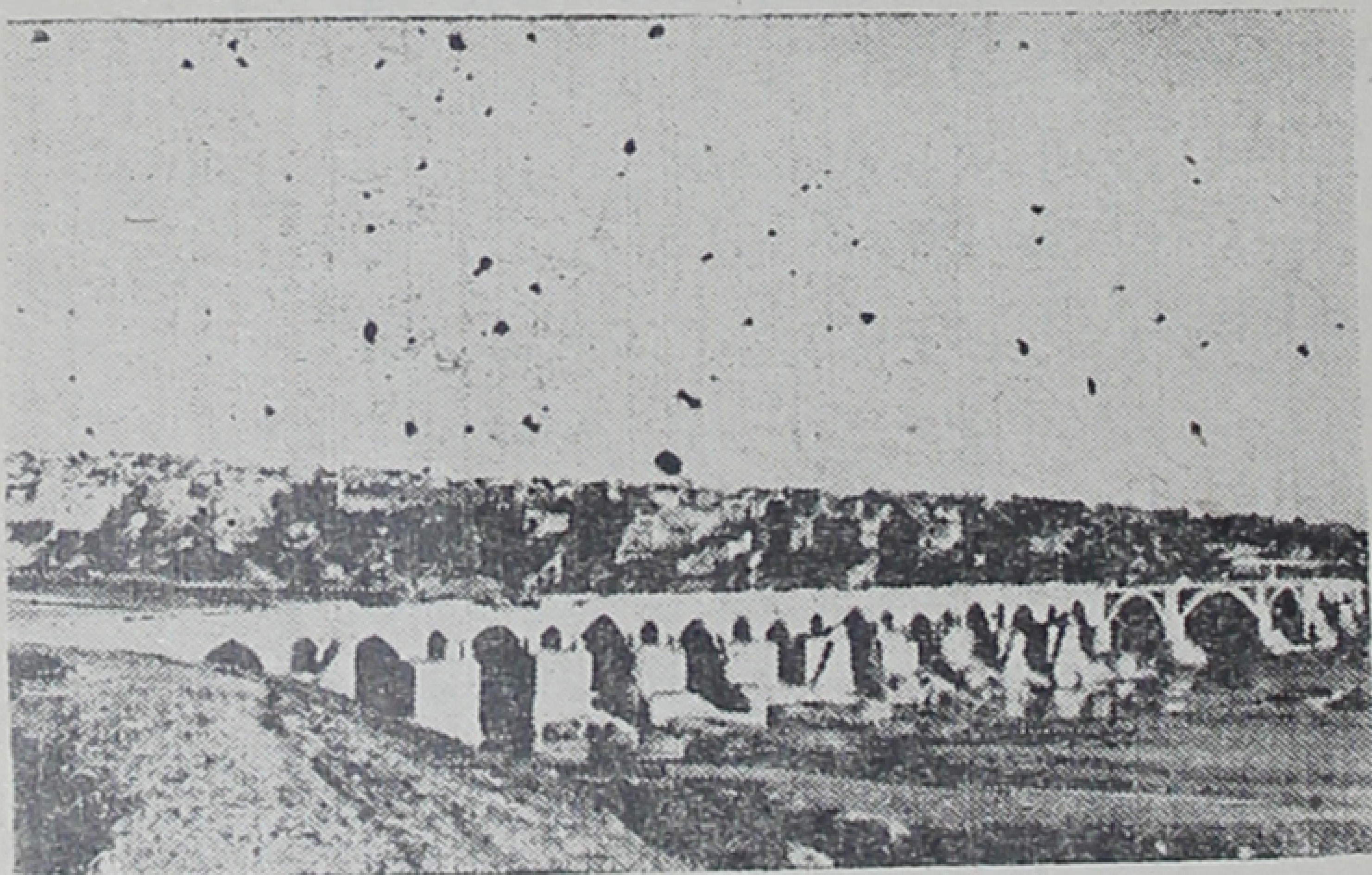
یکی از دعاهائی که در بین آنها بی‌اندازه شیوع دارد موضوع دعای قورباغه است که آنرا زنان برای زیادی محبت شوهرشان بکار میبرند و این عمل از آنجا بیشتر شایع است که چون تعدد زوجات در این شهر زیاد و زنها کوشش میکنند ، وسیله جلب مردشان را نسبت بخود فراهم و از زن اولی یا دومی یا سومی یا چهارمی یا پنجمی و صیغه‌ای و بالاتر شوهر خودرا بیزار نمایند دعای سیاهی نوشته و آنرا توی دهن قورباغه زنده کرده و پس از آنکه در داخل دهان او جای شد آنوقت با نخ و سوزن دهن قورباغه بیچاره را دوخته و بآب پرتابش میکنند .

یکی از جالب توجه ترین عقائد اهالی این شهر که در هیچیك از آستانهای ایران سابقه ندارد موضوع فوت مرده‌شور است . مثلا وقتی که مرده‌شور شهر مرد تمام مردم بر پشت‌بامها آتش روش کرده و میگویند رفت رفت وضمناً هر کس هم در خیابان یا کوچه بدیگری برخورد نماید او هم به‌عابر بایدبگوبد رفت واین جریان تا موقعیکه جنازه مرده‌شوردفن میشود ادامه دارد و اهالی این شهر بر خلاف مواقع دیگر که در فوت یکنفر متأثر شده و شیون‌وزاری میکنند آنروز را روز شادی دانسته و معتقدند که با فوت مرده‌شور دیگر کسی از اهالی شهر نخواهد مرد .

روز آخری که خواستم این شهر را ترك نمایم با یکی از اعیان و پولدارهای شهر ملاقات و نظریاتی از او راجع ببهبودی اوضاع شهرشان خواستار شدم این شخص بقول خودش براثر پیش‌آمدی که برایش شده بودجزو طبقات جدید درآمده‌ومنتظر فرصت برای ترقی شهر و کشورش بود . ضمناً جریان پیش آمدی که‌اورا وادار به تغییر عقیده و روش فکر قدیمش کرده بود باین ترتیب برایم‌باز گفت .

در زمانیکه پدرم زنده بود براثر اخلاق و آداب قدیمی اسکناسهای زیادی را در محل مخصوصی محفوظ و بعداز فوت او معلوم شد در حدود یك ملیون تومان بوده است تا موقعیکه شخص او در حیات بود کسی از این موضوع اطلاع نداشت ولی در موقع نزع جریان و نشانی آنرا بما باز گفت بدبختانه پس‌از آنکه‌بسراغ آنها رفتیم جز مقداری کاغذ پارهٔ و خاك چیز دیگر در دست نبود زیرا تمام آنها را موریانه خورده و از بین رفته بود از اینجا من متوجه شدم که چگونه ثروت ما ثروتمندان در شهر های کوچك دست‌نخورده باقی‌مانده و نه خودمان از او استفاده میکنیم و نه ملت ولی از آن تاریخ ببعد من دیگر مانند پدر رفتار نکرده و پولها را بکار انداخته‌ام و باور نمائید اگر رفقای ما که جزو ثروتمندان این شهر هستند

دوروئی را که بر اثر پیش‌آمد های خانوادگی رخ داده کنار بگذارند خود ما اهالی دزفول میتوانیم سد رودخانه کارون‌را بسته و این استان زرخیز راآباد نمائیم . ضمناً رك غیرتش بجوش آمده و میگفت من بنوبه خود حاضرم الان دوملیون تومان پول نقد بدهم در صورتیکه ثروتمندان دیگری در این‌شهر هستند که خیلی از من مهمتر و حتی ۱۰ برابر دارائی من ثروت دارند . ابتدا خیال کردم که ممکن است‌عرق خورده و مست باشد ولی پس‌از خروج از منزل و تحقیق در باره او دانستم تماما را راست گفته و حتی میتواند چهارملیون تومان نقداً بپردازد اما مخفی‌نماند که‌بعضی از همین ثروتمندان شبهـا را با اهل‌وعیال خود با نان خشك قناعت کرده و شب را بروز میرسانند و برای پرداخت یك ریال هم حتی بفقرا و امور خیریه حالت مرك‌به آنها دست داده و اغلب پسرهای آنها با پای برهنه در کوچه و خیابان راه رفته و روی دبستان را بخواب‌هم ندیده‌اند . این بود طرزفکر مردم‌شهر نسبت به‌جمع آوری ثروت و خرج آن .



پل ۱۶ دهنه شاهپور در دزفول

این پل سابقادارای ۱۸ دهنه بوده و از ساختمانهای دوره ساسانیان ومتعلق به شاپور ذوالاکتاف است . چون ۵ دهنه آن خراب و مدتها راه عبور و مرور را قطع و مردم با قایق رفت وآمد میکردند بنابر امر اعلیحضرت شاهنشاه فقید دستور مرمت آن صادر و بجای ۵ دهنه یك پل سه دهنه‌ای از بتون آرمه و آهن بجای‌آن برقرار وفعلا دارای۱۶ دهنه است . اما بدبختانه مدتیست باز قسمتی از پل خراب و فقط نوندونی برای عده ای شده و معلوم نیست حالیه تعمیر گردیده است یا خیر و بطوریکه مردم میگفتند اگر رضا شاه زنده بود تعمیرش بیش‌از چند روز طول نمی کشید در صورتیکه اینك سالها از خرابی آن میگذرد . در کنار این پل بفاصله کمی داخل رودخانه یك رشته آسیابهائی قرار گرفته که آب‌رودخانه از وسط‌آنها گذشته

و آسیابها را بکار می‌اندازد، ساختمان این آسیابها تقریباً بشکل تیری است که درمیان کنمانی قرار گرفته باشد ابتدا تعداد این آسیابها زیاد ولی بمرور زمان خراب و براثر عدم مرمت اینک چند آسیابی بیشتر مشغول کار نیست آب مصرف شهر از رودخانه و تهیه چاه بی‌نتیجه و چنانچه چاهی هم حفر شود عمق آن به ٤٠٠ الی ٥٠٠ متر میرسد و این قبیل چاهها را مردم آنجا چاههای دریائی میگویند.

در تابستان اهالی برای فرار از گرما علاوه براستفاده از زیرزمین‌ها به غارهائی که در کنار رودخانه مانند اطاق کنده و همچنین شبه جزیرهائی که بر اثر بر آمدگی شن‌ها در وسط رودخانه بوجود آمده است پناه میبرند ـ ضمنا برای دست‌یافتن به‌این نقاط یك‌نوع قایق خیکی درست میکنند که آنرا کلك نامیده و طرز درست کردن آن باین نحواست که چند خیك را باد کرده و درب آنرا محکم بسته و آن خیکها را با تخته و پوشال بشکل هودج مستطیل بهم بسته و روی آب می اندازند. این قایق ها قدرت حمل ٥ الی ٦ نفر را داشته و اغلب با آن مسافت‌های زیادی راطی میکنند

این شهر دارای ٥ محله است:

١ — محله صحرا بدر شرقی که رئیس آن قطب السادات و سادات شاه رکن الدین است بطور کلی سادات شاه رکن الدین اینك بیش از ١٠٠٠ نفر در این شهر نمیباشند که مردم از آنها احترام زیادی کرده وضمنا حساب‌میبرند.

٢ — محله صحرا بدر مغربی که رئیس آن عنایت‌الله خان طهماسبی‌میباشد.

٣ — محله مسجد رئیس آن مستوفی

٤ — محله سیاه پوش که رئیسش عباس سهرابی (افراد این محله ازاسرائی هستند که امیر تیمور گورکانی آنها را باین شهر آورده و بخواهش شاه رکن‌الدین آزاد شده‌اند ولی چون فامیل های آنها بدست لشگر امیر کشته شده بودند این عده لباس سیاه پوشیده و باین لحاظ به سیاه‌پوشان معروفند) بطوریکه ازنزدیك آنها را دیدم مردمانی شجاع وجسور میباشند.

٥ — محله حیدر خانه که دارای چند رئیس و ما از ذکر نام آنها خودداری میکنیم رؤساء این ٥ محله کلیه با یکدیگر همیشه نزاع داشته و اتحادی در بین آنان نیست. این شهر دارای مساجد زیادی است که از همه مهمتر مسجد جامع آن میباشد و همچنین امام زاده‌های زیادی هم در این شهر وجود دارد که از همه مهمتر سید محمد سبزقبا که میگویند برادر امام رضاست ومحمدبن‌جعفر طیار از فاتحین شوشتر وپسر برادرحضرت‌علی (ع).

در طرف شرق‌شهر آن طرف رودخانه هم گنبد امام رودبند است.

اوزان دو این شهر بترتیب زیر است.

سنار بجای ٢٤ مثقال و ٢ سنار را نیم‌چارك و ٤ سنار رایك‌چارك و ٢چارك را پشتی و ٤ چارك‌را دهسی و چهار دهسی را یك من و یك‌من آنان ١٥٢٦ مثقال

است یك من دزفول ۲ من ونیم تبریز و هر سنار آن یك سیر ونیم است .

نسبت به دهات و قریه‌ها هم هر دهی را به ۲۴ قسمت نموده و هر قسمت را یك نخود و هر نخود را ۲۴ شعیر و هر شعیر ۲۴ جو و هر جو را ۲۴ کنجد مینمایند

یك ریال را یك قروش و دوشاهی رایك شاهی ونیم قروش راربعی مینمایند .

از دانشمندان مشهور این شهر مرحوم ظهیرالاسلام است که ۲۲ کتاب تألیف و بچاپ رسانیده و مبارزات زیادی بر علیه خرافات و پیشرفت افکار اهالی خوزستان نموده است .

اینک چند سطری از نوشته های او که از کتاب شکرستان اقتباس شده است .

(خوزستانی خودرا غیراز عرب و عجم دانسته و بهمه با نظر دویت وبیگانگی مینگرد ولی درفکر تجدید عظمت خودهم نمی‌باشد . و بجن - چشم‌زخم - ام‌الصبیان وآل و سایر اساطیر چندان علاقه‌مند و عقیده مند است که اگر تمام انبیاء الوالعزم بخواهند ایشان را بشاهراه دانش سوق دهند ممکن است عمر گرانمایه تلف کرده و نتیجه نگیرند راستی بیرون آوردن کشتی شکسته از قعر دریا آسانتر است ازبیرون کردن عقاید باطل از مغز جهال

خوزستانی از دوستی ومحبت بهره‌ای ندارد بطوریکه افراد یك خاندان را نمی توان پیدا نمود که دونفرشان باهم صمیمیت داشته و در امور مشترکه متحد باشند .)

شوش

روز پنجشنبه شهر دزفول را ترك و مجدد به اندیمشك وارد و با قطار به ایستگاه شوش پیاده شدم .

فاصله بین ایستگاه وقلعه شوش قریب ۵ کیلومتر است این مسافت راطی نموده واز دور ناظر قلعه خیالی شوش که از ساختمان های مسیو دومرگان و مسیو دومکنان فرانسوی بود بودم . اتفاقادر بین راه بایکنفر سرباز که چند بطر مشروب ومیوه دردستش بود برخوردم پس از سئوال معلوم شد مشروب‌هارابرای فرمانده خوداز اندیمشك خریداری کرده است .

پیش خودم خوشحال شدم از اینکه قطعا آقای فرمانده از ما پذیرائی خوبی خواهد کرد .

اوائل غروب آفتاب وارد شوش شده و اتفاقا رئیس پادگان را دیدم که با چشمان وصورتی قرمز خونین پهلوی درخت منتظر مصدر خودش است بمحض دیدن‌ماخواست بطرف منزلش برود ولی من برروئی کرده و پس از ادای احترامات نظریه‌خودرا ازاین مسافرت بیان اما مثل اینکه گوشش باین حرفها بدهکار نبوده و از بس مست عرق بودهمین قدر عقلش رسید که بمصدرش بگوید برو به کدخدا بگو جائی باین آقا بدهند .

مصدر در راه بمن میگفت منزل کدخدا در نیم فرسنگی شهر است من چگونه میتوانم این وقت شب آنجا بروم .

دیدم راست هم میگوید مخصوصا آن موقع که عربها هر کدام کوس یاغی گری میزدند ناچار به مصدر گفتم جای دیگری سراغ نداری گفت چرا بیائید شما را ببرم به اداره ژاندارمری . خوشحال شده و بآن اداره که مثل گاراژی بود رفته در آنجا اتفاقا هیچکس دیده نشد جز یکنفر ژاندارم که روی تختی دراز کشیده وناله میکرد سرباز از او سراغ فرمانده را گرفته و معلوم شد به خارج رفته است بایاس و نا امیدی از آنجا هم مراجعت کردیم .

سرباز وظیفه که هنوز احساسات پاکش بمحیط کثیف امروزی آلوده نشده بود و بقول خودش ٥ ماه بود خدمت میکرد کوشش زیادی داشت که ما را بجائی ببرد ولی حاضر به اذیتش نشده و چون هواهم تاریك و احتیاج به استراحت داشت مرخصش کرده و مدتی با کوله پشتی سنگین خودم قدم زده و گاه درب دکان ها ایستاده و سراغ جائی را میگرفتم اما افسوس که کسی اعتنائی بما نکرده واغلب هم زبان مرا نمی فهمیدند زیرا عرب زبان بودند . یك ساعت از شب میگذشت دیدم از دور روشنائی چراغی پیداست بطرف او رفتم معلوم شد مقبره دانیال پیغمبر است که در کنار رودخانه شاهور واقع و زیارتگاه شیعیان آنحدود است ناچار داخل آن محوطه شده ودر حالیکه سراپایم را ترس فراگرفته بود صدای شغالان و سگان هم با زوزه های مخصوص خود وهم ما را دراین وقت شب بیشترمیکرد بالاخره از فشار خستگی راه و ناچاری در یکی از اطاق های محوطه مقبره کوله پشتی خود را زمین گذارده و چون هوا گرم بود پتویم را زیر بدنم روی سنگ ها و پهن های الاغ ها و کودهای انسانی که فردا صبح دیدم دراز کرده وبخواب رفتم . صبح زود دیدم یکنفر مرا لگد زده و بزبان عربی درشتی میکند معلوم شد خادم اینجاست بدون اینکه بخواهد کلمه دیگری بیان نماید اثاثیه خود راجمع کرده و از اطاق بیرون آمدم بدبختانه دیدم میگوید فلوس منظورش را دانسته و یك ٥ ریالی کف دستش گذاشته ومشغول تماشای دهکده شدم . چون شب را باآن خستگی گذرانده بودم عطش زیادی در خودحس کرده وبرای خوردن آب بطرف رودخانه که پهلوی مقبره بود حرکت کردم پس از صرف آبی که بعدا معلوم شد اطرافش کانون مالاریاست به داخل مقبره رفته و مشغول تماشای قبر شدم .

چیزی که بیش از هرچیز افکار مرا متوجه خود نموده بود این بود که دانیال بنا بروایت خود اهالی آنجا مدتها قبل فوت کرده و در این مکان دفنش کرده بودند امامن که یکنفر زنده بودم شب رابا او دریکجا دراز کشیده وخواب بودیم . این جریان مثل اینکه بمن حالی کرد که شما زنده گان که دراین محیطید تفاوتی بینتان با مرده گان نیست .

پس از عکس برداری چون آفتاب بالا آمده بود بطرف قلعه شوش حرکت کردم .

بخش شوش در کنار رودخانه شاهور واقع و این رودخانه از یك فرسنگی شمالی شوش از زمین جوشیده و اراضی حسین آباد دوزنه و خیرآباد و حسین آباد وعشاره و شبلی را مشروب و مازاد آن به آب دیز داخل میشود زراعت این بخش مختص به برنج وذرت است درسمت شمالی رودخانه جنگلی است که شکارگاه جالبی برای شکار خرس بوده واغلب از نقاط مختلف برای تفریح باین نقطه میآیند . دراطراف رودخانه باتلاقهای فراوان است که مملو از پشه مالاریا بوده و روی همین اصل اهالی عموماً مالاریائی و علیل میباشند .

در اواخر سلطنت شاهنشاه فقید اقدامات مفیدی برای از بین بردن باطلاقها بعمل آمده بود ولی بعداز قضایای شهریور عملیات راکد واینك مردم آن مانند دزفول مشغول مبارزه بامرك تدریجی میباشند .

اهالی این حدود عموماً عرب زبان ولباس آنها کاملا مانند لباس عربهاست در زمان سلطنت رضاشاه اهالی شهری و دهات بلباس متحد الشکل امروزی ملبس و کم کم بتحصیل زبان اجدادی خود مشغول بوده‌اند ولی بعداز جریانات شهریور بنا به استفاده از دمکراسی مجدد به لباس عربی درآمده و بزبان عربی هم تکلم میکنند

ساعت ۱۰ صبح بود که برای عکس برداری و مشاهده قلعه شوش حرکت کرده و پس از ربع ساعت به بالای قلعه رسیدم .

در طرف غرب قلعه آثار عهد ساسانیان بخوبی نمایان ودر قسمت شرق قلعه پایه‌های سنگی قصور سلطنتی عهد داریوش که بعضی از آنها بطول ۲ متر از سطح زمین ارتفاع دارد آشکار و عظمت ایران باستان را نشان میدهد . در قسمت جنوب غربی قلعه حفاریهائی دیده میشود که از میان یکی از آنها آثار چاه آبی بدست آمده که دارای عمق زیادی بوده و اینك بی آب است و همچنین در قسمت شمال این چاه آسیائی سنگی دیده میشود که گویا باآن روغن کنجد میگرفته‌اند .

ساعت ۱۱ ونیم پس از مشاهدهٔ قلعه و اطراف آن بطرف مقبره دانیال برای عکس برداری حرکت کردم هنوز چند قدمی دور نشده بودم که مستحفظ قلعه مرا صدا کرده وگفت آقای سیاح چه دیدی بیان این جمله از دهن یکنفر دربان برایم بی‌اندازه تازگی داشت سئوال کردم منظورتان چیست جواب داد خواستم بگویم اولا بدانید که اولین جهانگرد ایرانی هستید که درمدت عمرخودم می‌بینم زیرا هرچه دیدم جهانگردان و مأمورین خارجی بودند که باینجا آمده وعکس برداری و تحقیقات کرده‌اند - وضمناً فراموش نمیکنم روزی را که دو نفر سیاح هندی به اینجا آمده و چون فارسی بلد بودند تاسف میخوردند از اینکه چرا ایرانیان فعلی حتی کوچکترین درس وسرمشقی

ازنیاکان خود نگرفته ودراحیاء کشورشان جدیت بخرج نمیدهند حیف داریوش که اینان بازماندگانش باشند .

و ضمناً میگفت درسال گاهی چند نفر دانش آموز از طرف وزارت فرهنگ باین نقطه آمده و آثار تاریخی را با دبیرهایشان سرسری دیده و فوری برای شکار بطرف جنگل میروند در صورتیکه جهانگردان خارجی اغلب مدت دوالی سه روزدر در این محل متوقف و بقدری توضیحات از کوچکترین چیـزها میخواهند که واقعاً من خسته میشدم - ازهمه بدتر آنکه اززمان بعداز سلطنت رضاشاه دیگر کمتر کاروان فرهنگی به این حدود آمده واگر گاهی هم چند نفر دانش آموز میآیند فقط بمنظور شکار است .

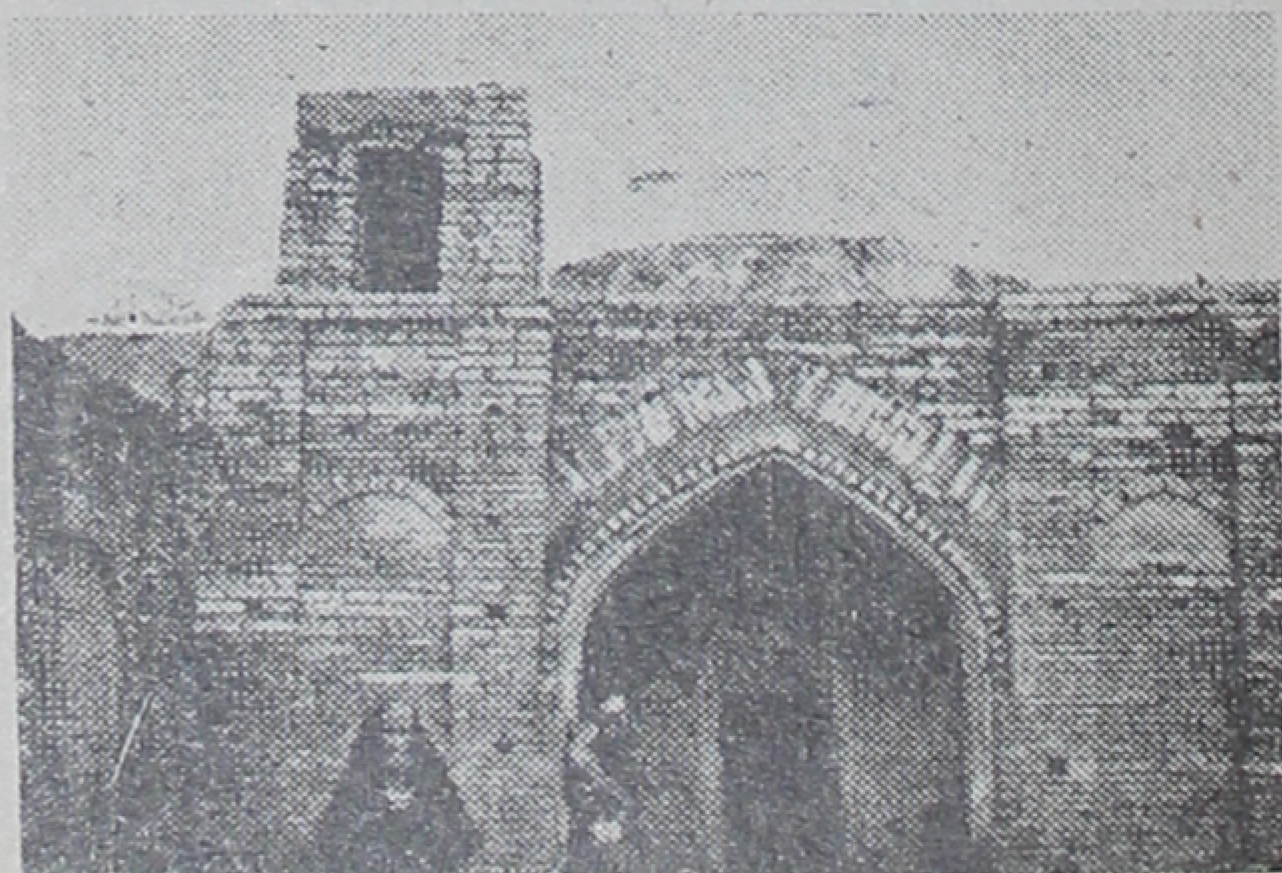
چون بیانات دربان بپایان رسید از نظر کمی وقت ناچار از او خدا حافظی کرده و بطرف مقبره دانیال برای عکس برداری حرکت کردم موقعیکه بصحن رسیدم غلغله عجیبی برپا شده بود زیرا عده زیادی زنان ومردان عرب با خیمه و خرگاه و آلاغ و شتر دیده میشدند که اغلب مشغول چادر برپا کردن و عده‌ای دیگر مشغول بستن الاغ ها در گوشه‌و کنار و علوفه دادن بآنها بودند .

ضمنا چند نفر واعظ در داخل مقبره بزبان عربی مشغول وعظ بوده و زنان شیون وگریه راه انداخته بودند از یکنفر ژاندارم سئوال کردم امروز چه خبر است چرا مردم اینقدر باین‌جا هجوم آورده و از طرفی این شیخ عرب دربالای منبر چه میگوید - جواب داد چون مردم معتقدند که‌جسددانیال پیغمبر در تابوت بلوری گذارده شده و اینك درزیر آب مخفی و آب‌از روی او جاری است بأین لحاظ آنرا یك‌قدرت عجیبی دانسته و برای زیارت آمده ومراد میگیرند از شنیدن این‌بیان تعجب نموده و پیش‌خود گفتم دانیال که‌گویا پیغمبر مسیحی‌هاست و اگرقبـرش دراینجـاست چرا مسیحی‌ها بزیارت نمیآیند و از طرفی این امر به مسلمانها ارتباطی ندارد . رویهمرفته چون از این بابت چیزی سرم درنیامد از مقبره بیرون آمده وضمنا در فکرحرفهای دربان قلعه شوش بودم . راستی حقیقتش هم اینست زیرا اگر دانش‌آموزان و سر پرستان آنها که باین نقاط میآیند ازروی دقت و کنجکاوی بمطالعات‌خود ادامه‌میدادند هیچگاه پس از فارغ‌التحصیل شدن در امور باستان شناسی پشت‌میز بایگانی‌نمینشستند بلکه آنهاهم مانند جوانان سایر کشور ها شروع به جهانگـردی و تحقیق و تفحص درآثارتاریخی‌ملل‌دیگرمیکردند و بعقیده من علت‌عدم توجه همانا عدم اطلاع آنها از آنچه راکه مطالعه کرده‌اند میباشد و بس - والا اگر کسی واقعا در فکرترقی و پیشرفت کشورش‌باشد ازهیچگونه‌سختی‌ومرارتی‌نبایستی بیم وهراس داشته باشد .

چون‌وسائل نهار دردست نبود توقف بیشتررا جایزندیده وبه‌طرف ایستگـاه حرکت‌کردم هنوزمسافتی ازخیابان دور نشده بودم که عمارتی درسمت شمالی خیابان ظاهر وضمناً صدای دادوفریاد وقیل‌وقالی از آنجا میآمد برای اطلاع از آن‌راه‌راکج

کرده و پس از تحقیق معلوم شد دبستان ٤ کلاسه شوش است ۰ این دبستان بی حفاظ که دارای چند اطاق محزو به و کثیف بود مدتهاست تاسیس و جمع شاگردان آن به ٤٠ نفر میرسد که تماماً بچه‌عرب ولی لخت و عور و پابرهنه موقعیکه مدیر دبستان درباره شاگردان توضیحاتی بمن میداد یکنفر دیگر هم شانه بشانه او درحرکت و تصدیق صحبت‌های ایشان را میکرد درابتدا تصور کردم قطعاً یکی از آموزگاران دبستان است ولی بعداً معلوم شد که این آقا پیشخدمت دبستان و اینجا بغیر از خود مدیر کس دیگری را برای تدریس ندارد ۰ ضمناً مدیر دردل میکرد که پس از سالها خدمت و زحمت باداشتن چندین نفر عائله از تصدق سرقانون اخیر حقوق من ۱۰۰۰ ریال شده و حقوق این پیشخدمت هم ۱۰۰۰ ریال است هروقت باو فرمانی میدهم اصلا اطاعت نکرده واغلب کارهای تنظیفی اینجا را خودم و شاگردان میکنند و بدتر ازهمه پاره‌ای از اوقات اظهار میدارد چه چیز تو از من بالا و افضل تر است . روی این منازعات که بین ما همیشه رخ میدهد شاگردان هم برای من احترامی قائل نبوده و توجهی بدرس ندارند مثل اینکه میگویند (در کشوری که حقوق مدیر و پیشخدمت یکی باشد دیگر چرا ما باید تحصیل کنیم زیرا بی سواد هم که بمانیم باندازه باسودان بما حقوق میدهند) ولی من تعجب کردم زیرا تا آن موقع به آئین نامه‌ها وقوانین جدید که صادر شده بود وقوف کاملی نداشتم ۰

ضمناً آقای مدیر اصرار زیادی داشت که نهار آنجا بمانم وازاینکه شب با آن سختی ومشقت گذرانده بودم اظهار تاسف کرده واضافه میکرد که فرهنگخانه شماست هروقت ازفرهنگی‌ها کسی برای تماشای آثار تاریخی این نقطه ویاتفریح وشکار اینجا بیاید باکمال میل ازآنها پذیرائی میکنیم ، باخود گفتم پس این حقوق هزار ریالی هم خرج مهمانداری است ولی حاضر بماندن نشده ازایشان خداحافظی کرده ودبستان را ترك کردم ۰ مسافتی دور نشده بودم که بازدرهمان سمت خرابه دیگری بنظرم رسید به سمت او درحرکت افتاده و پس از ربع ساعت بآنجا رسیده معلوم شد اینجا امام زاده



امامزاده بین راه شوش

است دراطراف دیوار شکسته‌های این امامزاده جانداری باستثناء ۲ سك سفید دیده نمی شد بداخل آن رفته ومعلوم شداین جا علامت مقبرهم نیست فقط یکمشت کاشی بدر و دیوار آنجا چسبانده وضمناً اوراق پاره‌ای از کتاب مذهبی ما قرآن بـر روی زمین پراکنده ودرهر گوشه‌ای ازمحوطه افتاده بود.

درا ثنائیکه مشغول مشاهده کاشی‌های امامزاده بودم ناگاه دیدم دستی به‌پشت شانه‌ام خورده‌وبزبان عربی سلامی کرد راستی که زهره ام آب شد یکه‌ای خورده‌ودر حالیکه دستم‌را روی حربه کمری گذاردم بر گشته ولی دیدم‌مردی‌است بسن ۶۰ الی ۷۰ با موهای سفید شده عین مرتاضان هندی با قیافه سیاه و چشمانی درخشان و پلك‌های تراخمی باو گفتم کی هستی. پس‌از اندك تاملی جواب داد من متولی ایـن امام زاده‌ام. اینجاخاطرم جمع‌شده سئولاتی‌راجع به تاریخچه آن از او نمودم ولـی دراینمورد کمتریـن اطلاعی نداشت ومیگفت گویا از برادران امامرضاست ضمناً امام زاده دیگری‌را هم که درمیان بیابان وبفاصله نیم‌فرسنگی ازاین محل‌فاصله داشت‌نشان داده واظهار میکرد بین متولی آنجا ومن‌خوب نبوده وهمیشه باهم نزاع داریم زیرا او خیلی زرنك وبیشتر مردم بزیارت آنجا میروند روی این‌اصل درآمد خوبی داشته ولی من درماه هرچه کوشش میکنم درآمدم بیش‌از ماهی دویست‌تومان نیست پس‌از تحقیقات معلوم شد که‌این آقااز بر کت سراین امامزاده تاکنون چندزن گرفته وآنهارا طلاق داده وهم‌بعداًمعلوم نیست حال‌وروز آن زنان بچه روز افتاده آیا درگـوشـه و کـنـارمعروفـه خانهای اهوازند یاآبادان‌یادرزیز خاکهای خوزستان ازگرسنگی خوابیده اند.

بهرجهت ازاین نقطه‌هم بـادل پردردی بیرون آمده ویکسر بایستگاه شوش رسیده وسوار قطاری که آماده حرکت به‌اهواز بود شدم قطارما ازصحرای اهودشت بسرعت رد میشد و از این نظر این قسمت به‌آهودشت معروف است که از سایرنقاط خوزستان شکار آهو بیشتر داشته واغلب آهوان گله گله ودسته دسته درسیر وحرکت وگـردش‌میباشند. غروب بود کـه به ایستگاه اهواز رسیده و ازقطار پیاده‌شدم. وپس ازاستراحت شبانه فردا با اتوبوس بطرف شوشتر حرکت‌کردم این مسافت۱۷ فرسنك است.

همسفر مایك‌نفر سرهنك بود که‌برای پاره‌ای کارها باین حدود آمده بودنهار را باتفاق در قهوه خانه دیس صرف نموده و عازم حرکت‌شدیم که‌متاسفانه طایرپنجاه وصله‌ای ترکید ناچارمدتی‌در بیابان‌سرگردان وحیران ماندیم تااینکه اتوبوس‌دیگری رسیده و با هزار خواهش و تمنا سوار آن شده‌و به دوراهی مسجد سلیمان و شوشتر رسیدیم از اینجا دیگر جاده براثر کوشش وجدیت وزارت راه طوری بود که‌استخوان و دنده برای‌من و سرهنك پیرمرد نماند بـا هر مشقتی بود غروب آفتاب وارد شوشتر شدیم.

هر دوی ما سرگردان و حیران در محوطه‌ای که محل توقف ماشینی‌ها بود ایستاده و نمیدانستیم چه بکنیم بالاخره یک‌نفر را پیدا کرده و خواهش کردیم مارا به قهوه‌خانه‌ای هدایت نماید . آقای ولگرد پس‌از آنکه ما را ور انداز کرد برفیقش گفت بیا دونفر از عجم‌ها از شمال آمده‌اند البته این لهجه عینا مانند لهجه دزفولی‌ها بود منتها بایك تفاوت‌خیلی مختصر •

پس از آنکه بقهوه‌خانه رسیدیم متأسفانه جائی بیش‌از یکی دو اطاق‌مخروبه و قهوه‌چی کثیف کوری ندیدیم ناچار من بیرون‌آمده و بسراغ اداره شهربانی‌رفتم خوشبختانه رئیس شهربانی از آنجائیکه مرد باذوق و اهل دلی بود‌ما را با رویباز پذیرفته مخصوصاً آنوقت که دانست دنك‌ودونگی‌هم همراه داریم •

من چون دیدم آقای رئیس از ما خوشش آمده ضمناً گوشزد کردم که سرهنگی‌هم همراه من است ازشنیدن این خبر ابتدا دست‌وپای خودرا جمع کرده‌ولی فوری باو فهماندم که‌ازشهربانی نیست بلکه از سرهنك‌های‌امور مالی‌ارتش‌است‌معهذا خودش‌را فوری آراسته و به اتفاق به قهوه‌خانه خرابه‌آمده و اثاثیه‌سرهنك‌را‌برداشته بمنزل‌ایشان‌رفتیم • خوشبختانه‌شب‌خوبی گذشت .

((شوشتر))

شوشتر از نظر جغرافیائی بشکل جزیره‌ایست که از هرطرف دامنه خود را در آب فروبرده و ارتباط آن با خارج از یك سمت بوسیله پل بزرگی وازسمت دیگر بوسیله جرس و قایق تامین‌میگردد •

بنای شهر بر روی تپه ای در کنار رودخانه واقع شده و قلعه معروف سلاسل که از شاهکار معماریهای قدیم این شهر است در دامنه آن قرار گرفته در خارج شهر در محلی بنام امام زاده سید محمد کیاه خوار یکی از شعبات رودخانه کارون‌بدو رشته تقسیم شده شعبه‌ای پس‌از عبور از بند میزان و تونلهای‌مصنوعی که‌در مسیران حفر شده است درحالیکه‌قسمتی از شهر را دور میزند داخل رود خانه شده بسمت‌بند قیر پیش میرود این رشته در مسیر خود آبشارهای زیبائی را ایجاد نموده و آسیاب های زیادی را بکارمیاندازد •

رشته دیگر از کنار قلعه سلاسل و سد شادران عبور نموده و دربند قیر که در شش فرسنگی شوشتر است با رشته قبلی توأم گردیده بعداً با رودخانه‌دیز که از دزفول میآید مخلوط و جمعاً رود خانه کارون را تشکیل میدهند عمق رودخانه در اینجا بقدریست که کشتی‌های تجارتی بآسانی میتوانند تابندقیر پیش‌آمده ومحمولات بازرگانی ومسافر بقصد اهواز حمل‌نمایند • دربند قیر برای سهولت‌عبور ومرور مسافرین ووسائط نقلیه پل متحرکی بر روی رودخانه بنا نموده‌اند •

در مورد پیدایش شهر شوشتر و تاریخ بنای آن حکایات متعدد و نوشته

هـای زیادی است که از نظر اختصار دو تای آنرا که تا حدی بحقیقت نزدیك مینماید ذکر میکنم .

روزی هوشنك شاهنشاه ایران با جمعی از بزرگان و سپهداران لشکر بعزم تفرج و شکار از شهر شوش خارج شده در کنار رودخانه کارون پیش میرفت پس از طی مسافتی صحرای سبز وخرمی توجه شاه رابخود جلب نمود هوشنك در آنمحل توقف نموده بهمراهان خود گفت اینجا شوشتر ازشوش است (شوش یاسوس یعنی خوب شوشتر یعنی خوبتر) و دستور داد در همان مکان شهر باشکوهی را بنا نمایند روزی که شاه برای بازدید بنا و هنرنمائی های استادان بدانجا رفته بودناگهان سگی شکاری درحالی که پاره‌ای از گوشت شکار بدندان گرفته بود وارد شهر گشت .

هوشنك ازمشاهده آن سخت بر آشفت و ابرودرهم کشید وزیر که مردی دور اندیش و تجربه دیده بود چون شاه را مایل بدانستن این معنی دید چنین گفت شاهنشاها این شهر هرچند بزرك و باعظمت گردد اهالی آن قادر نخواهند بود حوائج زندگی خودرا رفع نمایند و برای ادامه حیات همیشه محتاج بخارج خواهندبود .

حکایت دیگری که در باره تاریخ بنای شوشتر نوشته شده اینست که بعداز طوفان نوح اولین باروئی که بر گرد آبادی ها کشیده شده باروی شوش و شوشتر بوده است .

میگویند وقتی این شهر را نستر بن نون از طایفه بنی‌عجمل فتح نموده و آنرابنام خود موسوم نموده‌است .

از صنایع معروف این شهر دیبای شوشتریست که امروزاهمیت تجارتی خود را از دست داده‌و تقریبا متروك گشته‌است .

در سابق دستار ملوك و پادشاهان را ازان میساختند دیبا که درخت آن در خوزستان و سایر نقاط گرمسیر میروید در اواخر زمستان تجدید حیات نموده در اواسط بهار گلهای بنفش رنك زیبائی بشکل خوشه میدهد که رنك خارج آن سفید و داخل آن بنفش است و پنج ساقه در آن وجود دارد برگهای پهن و صنوبری آن که ضخیم و شبیه ببرگهای گوشتی‌است وقتی از ساقه جدا میشود شیره غلیظ سفید رنگی از آن خارج میگردد .

میوه آنرا که از هم باز کنند عده زیادی تخم های سیاه رنك که تعداد آن در حدود سیصد دانه است مشاهده خواهند نمود که‌در زیر آن مشعر یا همان ماده ابریشمی قرار گرفته که‌اگر استفاده نشود بتدریج خشك شده از بین میرود. رومیان قدیم پنبه قلبلب را با بعضی مواد دیگر مخلوط نموده و آنرامی‌پختند تا آنکه قوام گرفته و برشتن درآید .

سطح فرهنگی و بهداشتی اهالی شوشتر بسیار پست بوده و از این لحاظ مردمان این شهر از دزفول نیز عقب‌ترند برای توجه بیشتر اماری را که شخصا در آن شهر تهیه نموده‌ام متذ کرمیگردم .

جمعیت شوشتر و حوالی آن در حدود سی هزار نفراست که ۵۸۰ نفر از آنرا محصلین تشکیل میدهند و از این عده محصل که هیچ قابل مقایسه با اهالی آن شهر نیست ۲۴۰ نفر مبتلا بتراخم شدید و ۵۰ نفر کچل و بقیه نیز شل و یا دارای علتهای مزاجی و یا از یك چشم کورند البته با توجه باین مختصر وضع مردم شهری که محصلین آن یعنی طبقه جوان و گلچین توده مردم با چنین وضعی دست بگریبان بوده همگی مریض و علیلند پس تکلیف بقیه معلوم است .

کسب عمده اهالی روضه‌خوانی و گدائیست ودرهرقدم نمونه بارزی از این وضع کثیف وبدبختی اجتماع مشاهده‌میشود .

در سر تا سر این شهر خیابانی وجود ندارد ومعبر عموم‌را یکعده کوچه های کثیف وناهموار که رفت‌وآمد در آن هنگام روز نیز بسختی انجام میگیرد تشکیل میدهد و هر اقدامی که برای اصلاح وضع عمومی‌ورفاهیت مردم‌انجام گیرد با کلاش و منفعت پرستی یك مشت مردمان پست نتیجه‌نامطلوبی از خودبیادگارمیگذرد چنانکه عده ای بادرنظر گرفتن منافع شخصی اقدام بلوله کشی شهر نموده اند و برای‌جلب منفعت بیشتر برخلاف آنچه در سایر نقاط دنیا مرسوم‌است لوله‌های آب رابجای‌آنکه از زیر زمین عبور دهند در اغلب نقاط از وسط معابر عمومی و بطور آشکار لوله کشی نموده‌اند و چون اغلب لوله ها کهنه و فاسد بوده است لذا آب از سوراخهای آن تراوش نموده درمسیرخود باطلاقهائی ایجاد کرده وعبور مردم را دچار اشکال نموده است بطوریکه در موقع باران در کوچه‌ها تردد قطع شده و حتی اغلب تادو روز عبور از کوچه ای بکوچه دیگر غیرممکن میگردد مردم اینشهر بااینهمه‌بدبختی که از هر جهة بآنان روی‌آورشده‌است شهر خودرا دارالمؤمنین میخوانند گویادر اینجا نیز دچار اشتباه شده‌اند و یا آنکه کلمهٔ مؤمن در فرهنك آنان معنی‌جزآنچه ما میدانیم دارد زیرا اگر بجای‌این کلمه دارالفجایع‌میگفتند شاید بهتر بود وبیشتر با حقیقت وفق میداد .

اصولا باید دانست که در این کشور شرط مؤمن بودن‌چیست‌اگر لازمه‌زهد و تقوا ریش انبوه و عمامه‌و لباس کثیف باشد باید تصدیق کرد که این دارالمومنین سرآمد دارالمؤمنین این کشور است و اگر حقیقتی در کار است که شوشتر از آن بوئی نبرده .

هنگام عبور از کوچه وبرزن شهر صدای یکنواخت وناهنجار روضه خوانان شل وکورگوش را آزار میدهدهرجا که قدم بگذارید محفلی برپاست و درهر محفلی عدهٔ ای از مردمان بیچاره و محروم دارالمومنین در پای منبر روضه خوان محشری برپا میکنند و بااشك و ناله آنچه راکه دراین دنیا ازآن محرومند برای آخرت می طلبند حقیقتا چه بد بخت مردمانی که از تعالیم بزرك اسلامی جز روضه خوانی چیزی نمیدانند چه بمحض اتمام مجلس و گفتن چند آمین بلند در پاسخ دعای

آخوند. فورا از جای بلند شده عده ای بسوی بیغوله های کثیف خود که بغلط نام خانه بدان نهاده اند عزیمت نموده وزندگی نکبت بار روز خود را ادامه میدهند وعده دیگر با اطمینان باینکه گناه های صغیره و کبیره آنها با دعای روضه خوان بخشوده شده است دنبال شب نشینی و تفریح معمولی خود که بر خلاف قانون طبیعت است رهسپار میگردند مشاهده این شب نشینی های مشمئز کننده شخص را از دیداران بیزار میکند زیرا با کمال تاسف شمع محفل آنان پسر بچه گان خردسالیست که در آغوش این موجودات بدبخت از گوشه ای بگوشه دیگر پرتاب میشوند.

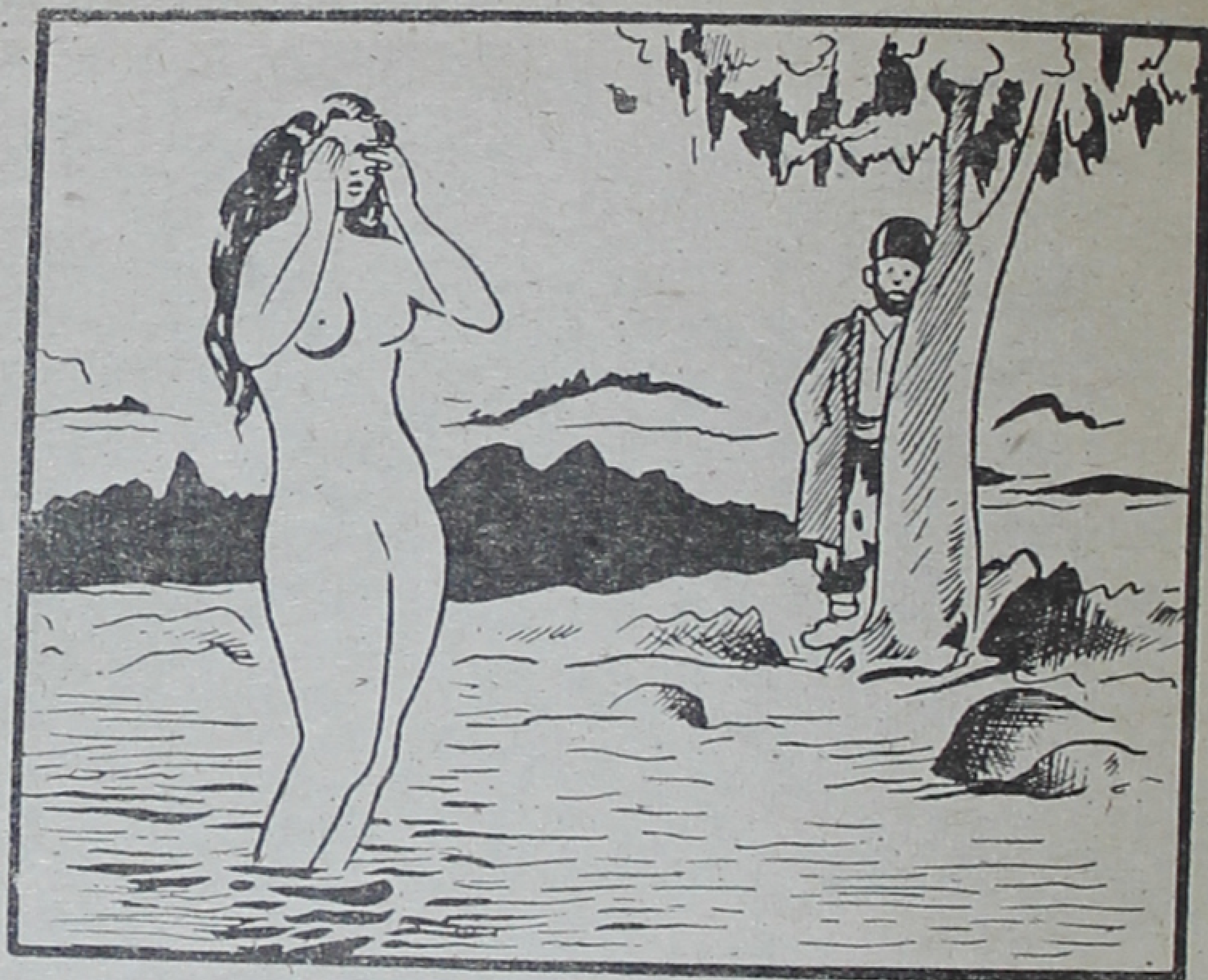
مردم شوشتر در این عمل شنیع بر دیگران برتری داشته از هر طبقه و صنف شبهای تابستان را در مراکز فساد که تعداد آن زیاد و بنام «کت» مینامند اجتماع نموده مرض و ادبار را بجان میخرند وای در سرتاسر این شهر فقط یك زن فاحشه وجود دارد که اغلب مورد تعرض مومنین واقع میشود.

این نتیجه عدم فرهنك و وفور خرافات است که بکلی زنان را در زندان حجاب محبوس نموده و کلیه حقوق انسانی را از آنان سلب کرده است و بجرات میتوانگفت که سطح فکر اکثر مردم این شهر تفاوتی با مردم قرون وسطی ندارد و بایك حالت نیمه توحش بسر میبرند.

زنها اغلب در رودخانه ها که معابر عمومی است استحمام میکنند وهنگامیکه مردی از آنجا عبور کند بعوض فرار ویا اقلا نشستن در آب سراپا میایستند و بادودست چشم های خودرا گرفته بافحش و ناسزا بعابر حمله میکنند که چرا نگاه کردی. مثلا

روزی از کنار رودخانه رد میشدم و متوجه خرابه های قصر ماهرویان بودم که خود داستان مفصلی دارد. یکوقت دیدم زنی بفاصله یکمتری من توی آب لخت و عور ایستاده و دودست را روی چشمش گذارده و بزبان شوشتری که نزدیك بزبان دزفولی است میگوید مگر توخارناری مار ناری (یعنی مگر خواهر نداری مادر نداری) تعجب کردم از اینکه چرا این خانم با حیا و با شرم بعوض اینکه دست روی عورتش بگذارد روی چشمهایش گذارده ولی بسرعت از آنجا رد شده اما حس کنجکاوی مجبورم کرد مجددا نگاهی بکنم به بینم در چه حال است دیدم صاف سراپا ایستاده وباز هم دستهایش روی چشمش است - از این محیط رد شده در جای دیگر دیدم زنی لخت و عریان در حالیکه سرپا چمبك زده و پاهارا از هم باز کرده است مشغول رخت شوئی است تا خواستم صورتم را برگردانم که متوجه من شده و او هم بعوض آنکه خودش را جمع کرده و عورتش را مخفی نماید باز دستهارا روی چشم گذاشته وبقول خودشان از آن فحش های محلی (خار ناری مارناری) داد. ظهر که بمنزل رفتم جریان رابرای میزبانم تعریف کردم ولی او در باب اخلاق و آداب زنان این شهر چیز های عجیب گفت که من باور نکردم.

عجب تر آنکه میگفت این جریان سر خودم هم آمده و چندین دفعه بخودم



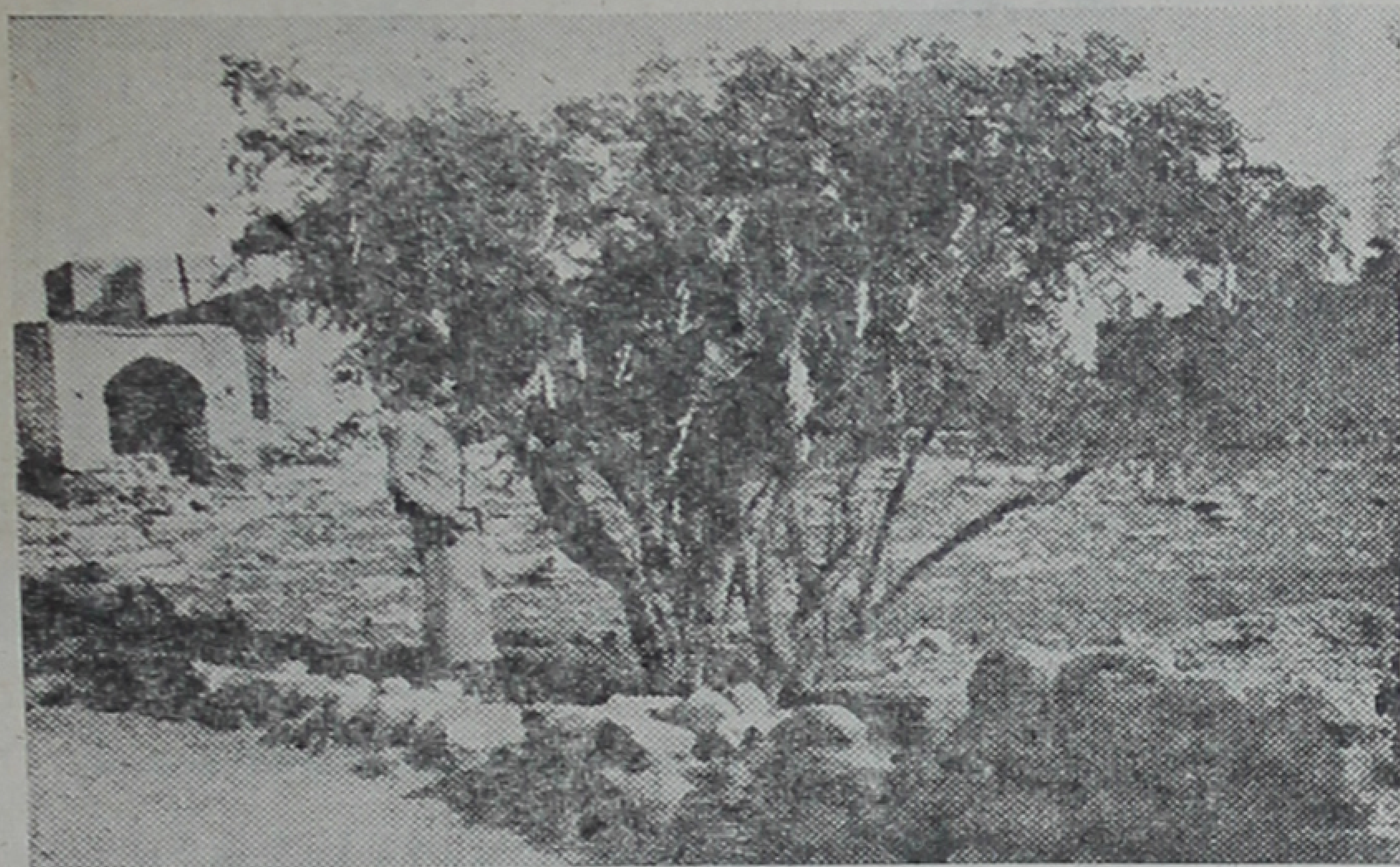
این زن دستها را روی چشمهایش گذارده و به عابر میگوید
تو مگر خارناری مارناری

هم گفته‌اند پس‌از شنیدن این حرف معلوم شد این سخنان تازگی ندارد واینهم یکی از آداب ورسوم جدید زنان دارالمؤمنین است .

آری اینها نمونه های کوچکی از بدبختی مردم این شهراست. خرافات بقدری در شئون اجتماعی این مردم رسوخ نموده که حدی بر آن متصور نیست شما در تمام شهر درختهای نیاز دهنده را بیش از هرجا می‌بینید که مورد احترام و تکریم فوق‌العاده مردم است که بایك ایمان وعقیده وافری علاج دردهای خود رااز آن میطلبند یکی از این درختها در کنار شهربانی شوشتر قرار گرفته که از بس کهنه بدان بسته و نیاز طلبیده اند که کوهی از پارچه‌های رنگارنك تشکیل شده است و حتی عده زیادی از مردم‌دیندار مردگان خود را برای تخفیف عذاب آخرت در اطراف این درخت دفن می کردند .

این قبرها در داخل یك مخروبه ئی قرار گرفته که همه روزه عده زیادی از حاجتمندان بدانجا آمده‌وبر دیوارهای آن حنا میمالند و معتقدند که آنجا جایگاه سواران غیب و جن و پری است و ملائك آسمان برای زیارت بدانجا نزول میکنند و بقول خود میخواهند آن مخروبه را خوش بو و معطر سازند تا ملائك از آنان خوشنود گردند وقتی از کرامات درخت سئوال کنید با کمال وقار بشما خواهند گفت هر بچه شیر خواری زیاد گریه کند قطعه ای از لباس اورا بشاخه این درخت باید بست تا فورا

گریه بچه قطع شود. علاوه‌براین درختهای نیاز دهنده در خارج شهر سنگ بزرگی است بنام « مار ابراهیم » یعنی مادر ابراهیم و تاریخچه آنرا اینطور می گویند که وقتی مادر حضرت‌ابراهیم خلیل بر روی آن‌نشسته و پشم میرشته اکنون



درخت مقدس برای معالجه گریه اطفال

سوراخهائیکه بر روی آن مشاهده میشود براثر اصابت دوک‌مادر ابراهیم احداث‌شده و معتقدند که برای معالجه قطعی مرض سیاه سرفه کافیست که چند قطره از آب بارانیکه در این سوراخ ها جمع‌میشود بمریض بخورانند. متولی این سنگ پیره زنی است که هرروز مقداری آب بروی سنگ ریخته و با فروش آن امرار معاش‌میکند و اغلب شبهای جمعه نیازمندان بزیارت مار ابراهیم آمده دراطراف آن شمع روشن میکنند و نیازی به متولی آن میدهند تا از برکت سنگ مراد آنان حاصل شود.

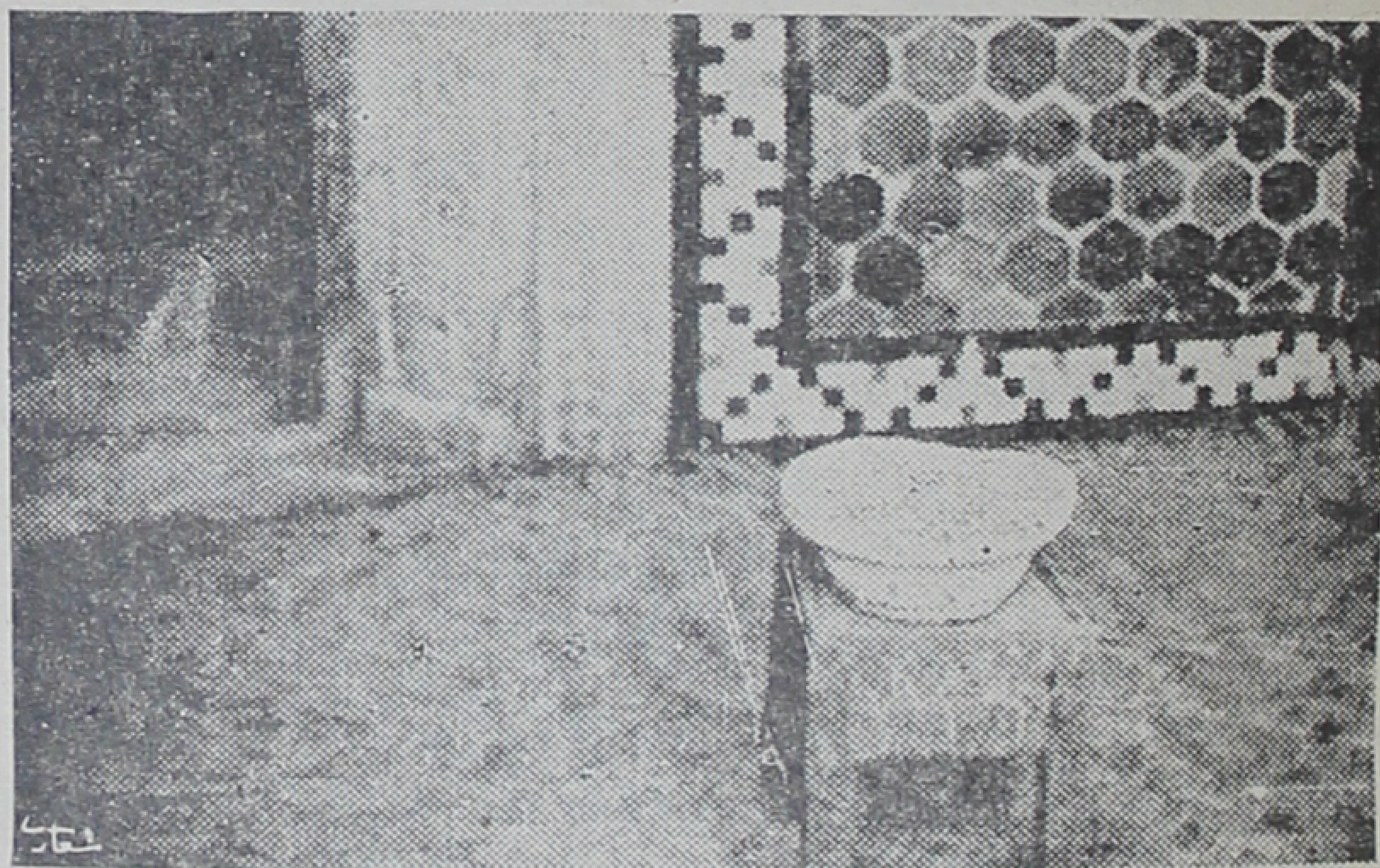
برای معالجه اطفال مبتلا بسیاه سرفه علاوه برسنگ مار ابراهیم سنگ قبر کشته‌گان که با برآمده‌گی یک سمت و کودالی که‌روی‌سنگ‌مشخص است مفید واقع میشود و از قطرات آب کثیف‌وگندیده ایکه در روی آن جمع میشود بیان حکمت حاصل است.

اینک باختصار چند نکته از عقایدخرافی و اوهام پرستی شوشتری ها را ذکر میکنیم.

روزی بقصد مشاهده آثار تاریخی و تماشای امام زاده عبداله، که دریک کیلومتری جنوب شهر بناشده است بدانجا عزیمت نمودم بنای این امام زاده یکی از

آثار تاریخی و یادگاری از معماری های عصر عباسی است صحن آن بارتفاع چند پله از زمین قرار گرفته و کتیبه های چندی بخط کوفی بر سردر حرم آن کج بری شده است هنگامی که از تماشای خارج آن فراغت یافته بداخل آن وارد شدم

درابتدا سنگ مرمر مخروطی شکلی جلب توجه ام را نمود که دریک سمت قرار گرفته و وقتی از متولی امام زاده تاریخ آن سنگ را سئوال کردم اظهار داشت این سنگ مقدس است و هر گاه زنهای آبستن بخواهند از پسر یا دختر بودن بچه خود قبلا



این سنگ را زنها بشکمشان میمالند تا آبستن شوند

آگاه شوند. برروی این سنگ می نشینند اگر سنگ براست چرخید پسر واگر بچپ حرکت نماید دختر خواهند زائید « وقتی متولی این سر بزرگ را برای ما فاش نمود علت اجتماع چند زن را برسر سنگ که در بدو ورود ما در آنجا بودند دانستم » بعداً اشاره بسنگ صاف دیگری نموده گفت این سنگ بزیارت این امامزاده آمده است واز برکت او هر گاه زنی آبستن نشود سنگ را بشکمش میمالدو نذر میکند که اگر بچه دار شود نیازی بامامزاده بدهد البته مراد او برآورده میشود واگر چنانچه بچه‌دار نشود حتماً موقعیکه نذر کرده ساعت خوب نبوده است.

چون دیدم اطلاعات زیادتری میتوان راجع به‌زنان ازاین دانشگاه بدست آوردناچار روزی درسر درس حاضر شده و گفتار ذیل را یادداشت کردم.

هرزنی که آبستن است وبخواهد بداند پسر یادختری میزاید موقعی که لباس برای بچه میدوزد یک تکه از پارچه زیر بغلش که منحنی شکل وشوشتریها آنرا قب میگویند در کوچه بیاندازد وضمناً یکنفرهم در کمین بنشیند اگر مرد آن پارچه‌را برداشت آن زن پسر واگر زن برداشت دختر خواهد زائید.

اگر زنی دیرتر از موقع هرسالی بچه بزاید چادر او را به پشت بام دکان بقالی برده و برروی پشت بام بگسترانند این چادر تا موقعی که بچه بدنیا نیامده است باید در آنجا باشد وقتی که بچه بدنیا آمد چادر را پائین آورده و ازصاحب همان دکان برابروزن او بادام خریداری وبزنهائیکه درپهلوی زائو نشسته اند بخش کنند تاآن زن بزودی ازرختخواب برخیزد.

طرزدیگر آبستن شدن هرگاه زنی آبستن نشود چوبی است بشکل منحنی وبدورسرآن چوب ریسمانی بسته آن زن باید از وسط آن بگذرد.

اینك شعبه دکترای دندانسازی یادداشت کنند.

هرگاه طفلی دندانهایش ازطرف فك اعلا بیرون بیاید چهارطرف لحافی را گرفته وپدرطفل فرزندرا ازپشت بام روی لحاف پرتاب کند در اثر این حرکت شومی و نحوستی را که ممکن است بعداً حاصل شود برطرف خواهدشد.

دوم ـ کودك هنگام درآوردن دندان باید اول دانهای پائین وبعدبالائیهایش درآید اگر برخلاف این شد زن زائورا بنام بدیاد کنند.

شعبه امراض داخلی یادداشت فرماید.

هرگاه بچه‌ای دیرراه بیفتد اورا از چله کمان پنبه زنی که دردکان امام زاده عبدالله بانو سکنی دارد بیرون بیاورند تا راه بیفتد طریق دوم معالجه اینست که بچه‌را حمام برده وباجاروب حمام به پشت پاهایش بزنند باین ترتیب حتماًراه خواهدافتاد.

اگر بچه‌ای حرف نزند ودهانش بسته شود اورا به امامزاده عبداله برده وقفل ضریح را توی دهانش بکنند. واینقدر فشاربدهند تابچه حرف زده وزبانش باز شود (بچه‌هائی که سفلیس میگیرند از برکت همین قفل است).

درصورتیکه بچه دوساله‌ای حرف نزند یك تخم مرغ کبوتر روی زبان او بشکنند تابحرف بیفتد.

این نسخه ها را هم برای معالجه اشخاص مالاریائی بنویسید اگر کسی تب کندومرضش طول بکشد تخم مرغی راخریده وروی آن دعائی بنویسید آنوقت مریض را دم آستانه درآورده ویك پایش را باین طرف وپای دیگرش را بآنطرف درگذاشته و تخم مرغ را زیرپایش بزمین بزنند تا بهبودی حاصل نماید (انشاالله تعالی) طریق دوم روی نعلبکی بامرکب دعائی نوشته وآب داخل آن نعلبکی کرده بمریض تب دار بدهید تاخوب شود.

نسخه سوم ـ سنگی از سر چهار راه آورده زیرسرمریض بگذارید و فردای آن روز باندازه وزن سنگ نان بفقرا بدهید البته وزن سنگ بیش از ۲ الی سه کیلو نباشد.

نسخه چهارم ـ اگر بیماری مرضش طول کشید مبلغی پول مثلا هفت

ریال یا ۷۰ ریال بدست بیمار به بندید تا خوب شود پس از بهبودی آن پول را به ۷ نفر بدهید .

نسخه پنجم - برای معالجه مالاریا بهترین نسخه که از دانشگاه X رسیده است اینست که یك گنجشك مرده یا آنکه گنجشك زنده ای راخفه نموده ودرمیان روغن قرمز نموده و به شخص مالاریائی بدهند تابخورد پس از آنکه خورد باو بفهمانند که این گنجشك که خوردی گنجشك مرده بوده شخص مریض دراین موقع بخود لرزیده وفوری بهبودی حاصل میکند .

نسخه ششم - شب سه شنبه یاچهارشنبه سر راهی بایستند وهر کس که از راه گذشت باو بگویند مهمان عزیزی داریم چه باو بدهیم بخورد هر چه گفت بدهید فوری خوب میشود (مثلا ٥ مثقال تریاك) .

خواننده گرامی عمل این نسخه آخری راشخصا در دار المؤمنین دیدم زیرا عصری از کوچه پهلوی مسجد جامع رد میشدم دیدم زنی گفت مهمان عزیزی دارم چه باو بدهم منکه از جریان بی اطلاع بودم و پیش خود تصور کردم مهمان عزیز را باید غذای مهمی داد باو جواب دادم اگر خیلی عزیزاست شیر مرغ و جان آدم حالا معلوم نیست آن زن با آن مریض چه کرده است باری بیائیم بر سر مطلب .

طریق دیگر که فقط برای مشرق زمین نسخه اش رسیده است این است که شب شنبه بروند در منزل کسیکه سه زن گرفته باشد دررا بزنند و بگویند .

ای مرد هشته و زن وزن دار   این تب مارا نگهدار که نگهدار

بعد فریادی کشیده وفرار کنند .

نسخه دیگری که زحمتش زیاد ولی اثرش بیشتر ومخصوص شهر دار المؤمنین است یادداشت کنید که بسیار نیکو ودلپسند خواهد بود .

تخم مرغی تهیه کرده ابتدا بدهید بزنی که یك شوهر کرده باشد اورابپزد بعد بدهید بزنیکه ۲ تا شوهر کرده آنرا پاك کند و زنی که سه شوهر نموده باشد آنرا قطعه قطعه نموده بعد بدهید بزنیکه ٤ شوهر کرده به آن نمك زده و بمریض بخوراند .

خدا پدرش را بیامرزد که عمل دیگری دستور نداد گرچه تا ۷ - ۸ تائی در این شهر پیدا میشود خواننده گرامی از این نسخه بخوبی میتوان پی بوزن زنان این شهر بردومطمئن باشید در اغلب خانه ها با ٥ دقیقه این تخم مرغ را میشود بزودی پخت و بمریض هم داد زیرا تعداد عاملین آن زیاداست .

برای تأیید این موضوع اصولا بین زنان دزفول وشوشتر مرسوم است که هروقت بهم میرسند میگویند خار هنوز باهمون شور اولیت هستی .

دراین شهر مسجدی است بنام شاه سفید واگرمرض کسی طول کشید اورا از یك درمسجد داخل کرده ویك مشت برنج و چندعدد دهشاهی [illegible]

آجری گذارده و آجر دیگری هم روی آن گذارده و از در دیگر مسجد بیرون آمده و بگویند چیك (یعنی آهای) و باز بگویند تو لکم هل که لکت هشم (یعنی تو مرا بگیر که من تورا گذاشتم در حقیقت یعنی تب مرا بگیر.

نسخه دیگر برای تب خال - یکنفر از کارمندان دارائی را پیدا کرده و باو بگویند با قلم خطی روی تب خال شما بکشد فوری خوب خواهد شد (قلم ظلم است)

نسخه ۱۵ - اگر تب کسی مداومت پیدا کرده و معالجه نشد تخم مرغی را نزد سیدی برده و روی آنرا با مرکب سیاه بنویسند و فردا صبح در موقع اذان دادن یا ظهر موقع اذان یا غروب مریض را جائیکه زمینش پاك باشد راست سرپا نگاه دارند آنوقت تخم مرغ را از داخل یخه مریض بزمین انداخته و متوجه باشند اگر موقعی که تخم مرغ از یخه افتاد مریض نگاه نکرد که شفا میابد والا خواهد مرد.

برای تب نوبه - بایستی هنگام شب شخص مریض بخانه همسایه رفته و دیك غذارا که روی اجاق است دزدیده و بیر د منزل از غذای آن بخورد تا خوب شود. (راه خوبی برای دزدی است).

علاج دل درد - باید کسی را پیدا کنید که بچشم دیده باشد سگی سك دیگر را میخورد آنکس باید این ورد را بخواند (سك دیدم سك خورد - دستم شفای دلدرد) ودر موقعی که میخواند دستش را روی دل مریض کشیده و فوری بهبودی حاصل خواهد کرد.

اینك که دانشگاه تعطیل و شاگردان بیرون میروند ماهم برای تماشای سایر نقاط شهر میرویم ضمنا ناگفته نماند که از برکت این دانشگاه این شهر نه دکتری دارد و نه داروخانه‌ای فقط یك داروخانه مختصر که بقول خودش روزی صد ریال کار نکرده و اغلب نسخه ها را هم مردم بشرط خوب شدن میخرند ولی کار استادان دانشگاه روبراه است.

از ساختمانهای تاریخی معروف این شهر مسجد جامع و منار آن است این مسجد در زمان خلافت المعتمد بالله بن جعفر متوکل سیزدهمین خلیفه عباسی در عصر امام حسن عسگری (ع) ساخته شده و در زمان سلطنت خلفای دیگر بپایان رسیده قسمت درونی مسجد دارای ٥٤ ستون و سقف آن از چوب ساج که در هندوستان آنرا شیشم گویند ساخته شده و در داخل پاره‌ای از ستونها هم از آن چوبها بکار رفته این خلیفه چوبها را از هندوستان خریداری و از راه بصره بایران وارد نموده. گویند بوزن چوبها نقره پرداخته است این چوبها از موریانه مصون و هیچوقت رنك طبیعی خودرا از دست نمیدهد در داخل این مسجد منبری است که از همان چوب ساخته شده وروی آنرا منبت کاری نموده‌اند اما مردم شهر از نظر عقیده و احترامی که باین چوب داشته اند همیشه بر روی پایه‌ها و اطراف آن شمع روشن کرده و از آن مراد میخواسته‌اند تا بالاخره بر اثر غفلت قسمتی از بدنه منبر را سوزانیده و آنرا بصورت نامطلوبی در آورده‌اند هنگامیکه مشغول تماشای این منبر بودم سه نفر زن بقصد زیارت اطراف آن طواف و آنرا بوسیده و باخشوع تمام بپایه آن کهنه‌ای بستند. پس از مشاهده مسجد بیرون آمده بطرف

مناره مسجدرفتم‌درمناره شاهدمنظرهٔعجیبی بودم زیرا موقعیکه به بالای مناره رسیدم دیدم دختری ماه پیکر بر بالای مناره ایستاده وقتی چشمش بمن افتاد شرمگین شد او چادری بسر نداشت و با چشمان ملتمس خود مرانگاه میکرد باو گفتم چرااینجا



منار مسجد جامع

که بر بالای آن دختر ها میروند و شوهر آتیه خود را میجویند

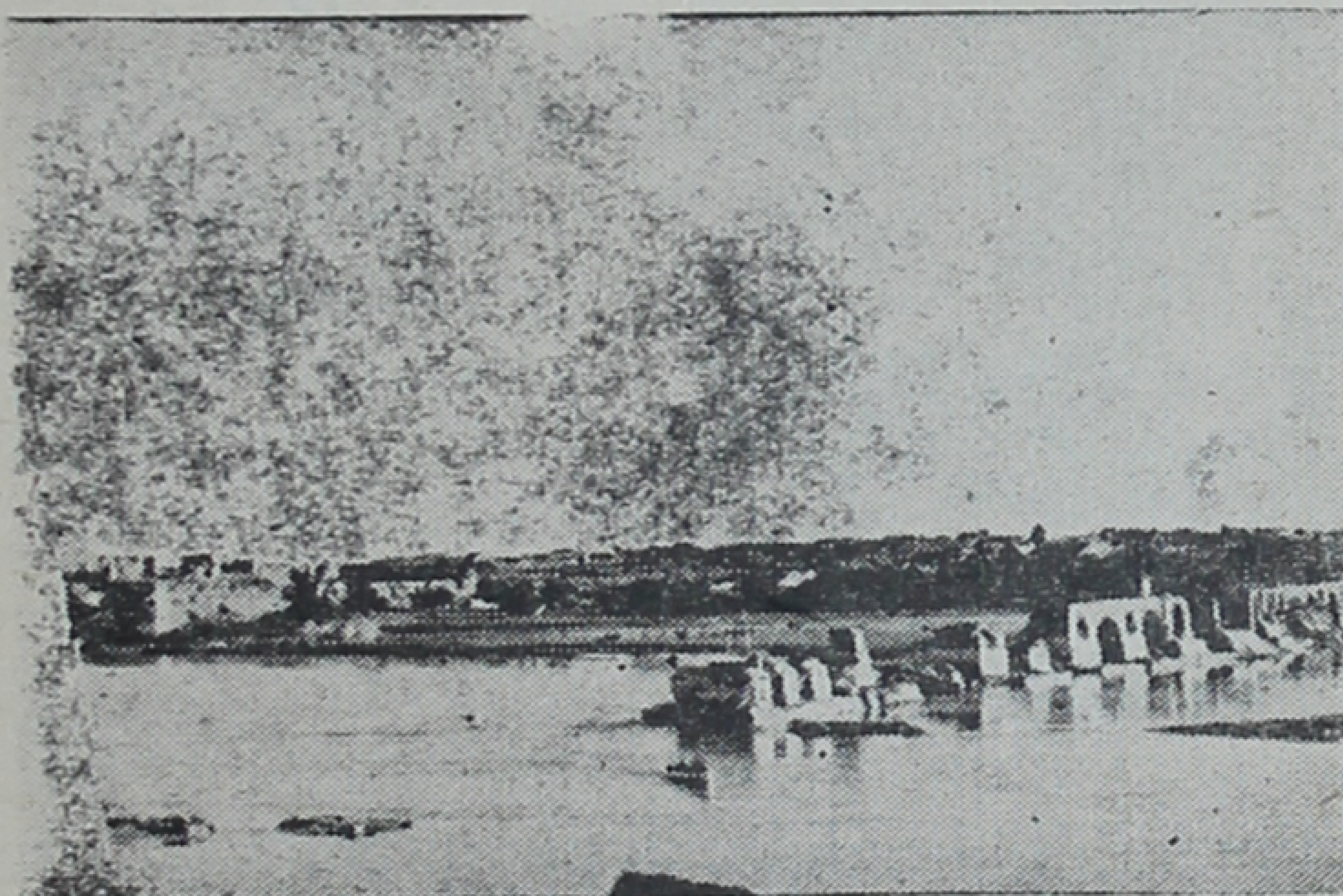
آمدی ، چه میکنی ، این چیست بدستت ناگاه دامنم را گرفته گفت بخدا خودت هستی خودت هستی از این صحبت خنده‌ام گرفته اظهار داشتم منظورت چیست دیدم خیر مرتب کرشمه میریزدو مثل اینکه میخواهد مرا ببوسد تعجب کرده نگاه بسه پائین کرده دیدم چادر نمازش را به پائین آویزان نموده و قفلی هم به سر چادر بسته است با عجله پائین آمده ولی او مرتب فریاد میزد ترا بخدا قفل را باز کن. من برای اینکه مبادا دامی برایم گسترده باشند ویا اینکه چون من واورا تنها دیده باشند طوق لعنتی بگردنم بیندازند فوری بمنزل میزبان خود رفته جریان‌راباز گفتم پس ازخنده طولانی معلوم شد یکی دیگر از آداب و رسوم اهالی این شهر این است که اگر دختری بسن ۱۸ یا ۱۹ شوهر برایش پیدانشود او را بالای منار این شهر برده و یك قفل با کلیدش بچادر او بسته و بسر دیگر چادر هم مقداری شیرینی‌جات می‌بندند و ضمنا چادر را ازمناره بزیر می اندازند هر عابری که از آن جا بگذرد قفل را با کلیدش باز و شیرینی‌هارا هم بپاس این زحمت برمیدارد و چادر

را هم به‌دختر پس میدهد. اگر شخص عابر مرد باشد حاجتش برآورده می شود از شنیدن این حرف خواستم فوری بر گشته وقفل راباز کنم ولی میزبان ما ممانعت نموده و گفت دیگر وقت گذشته است

شنیدن این عقیده یك موضوع را برای من روشن کرد که ایرانیان قبل‌از حمله اعراب دارای چنین خرافاتی نبوده و مسجد جامع و مناری نداشتند که این عادات درمیبینشان رایج باشد پس موقعیکه اعراب آمده اند این عادات راهم با خود آورده اند.

یکی دیگر از آثار قدیمی این شهر سد و پل شادروان مشهور است که‌ما اینك شمه ای از تاریخچه ساختمان آنرا مینگاریم.

موقعیکه شاپور اول با قیصر روم امپراطور جنك کرده و او را اسیر نمود باو گفت در صورتی جان وتاجش درامان خواهد بود که‌سد بزرگی‌در این شهر بنا سازد.



پل وسد شادروان که اینك روبویرانی رفته

قیصر هم بمنظور بدست آوردن تاج و تختش فوراً معماران و مهندسین لازم را با کارگر و پول زیاد از روم آورده و شروع بساختن آن کرد. در آن موقع شوشتر شکل جزیره نداشت و آب از یکطرف شهر رد میشد ولی برای‌اینکه بتوانند سد وپل بزرگی در محل‌اولیه بنا کنند دستورداده شد از محل بقعه سید محمد گیاه‌خوار نهری بمسافت ۸ فرسنك کنده و آب را از قسمت جنوبی شهر به‌بند قیر برسانند ضمناً چون آب اینطرف خشك شدشروع بساختمان سد نموده و آنرا با آهك‌وگچ‌وخمیری مخلوط به شیر گاو و گوسفند با سنك‌های بزرك کار نموده و سنگهای مزبور را با طوقهای آهنین و پیچ مهره که‌اینك آثارآن پیداست‌بیکدیگروصل نموده ودرزهای آنهارا با سرب و چدن آب کرده مسدود نمایند. چون هزینه این سد بسیار زیادوقیصر

از پرداخت پول کارگر عاجز ماند دستورداد تعداد زیادی از دختران ماهروی رومی را به‌این نقطه آورده وبرایشان کاخی بنام کاخ ماهرویان که اینك خرابه‌های آن بهمین نام باقی است ساخته و آنهارا در آنجاى دادند .

این عده موظف بودند که شبها پولهای عمله‌جات را بنام حق‌الزحمه عیش و نوش از آنها گرفته و فردا وجوه‌را بقیصر بدهند . قیصر با این ترتیب توانست سد



بند میزان
در
شوشتر

وپل رابپایان رسانیده تحویل دهد . درقسمت شمالی شهر در میدان مسطحی در روی کوه آثاری است که بنام تخت قیصر معروف و بطوری که‌میگویند محل توقف قیصر دراین نقطه بوده وازاینجا دستورات لازم‌را صادر میکرده است . این محل از نظر نظامی حائز اهمیت و یکنفر کشیکچی کاملا میتوانسته از محبوس خود نگاهداری نماید

درزمان سابق سراپرده وفروش واسباب گرانبها را شادروان میگفتند روی این اصل چون کف این رودخانه را باسنگهای مرمربالوان مختلف مانند خاتم و کاشی کاری های گرانبها مفروش نموده بودند باین لحاظ نام آنرا شادروان گذاشته اند . این پل تاریخی چندین بار خراب وتعمیر شده است اما شکستن وخرابی کلی آن در زمان سلطنت بنی‌امیه بدستور حجاج بن یوسف ثقفی بوده‌است چون حجاج باشبیب خارجی که‌خروج کرده‌و شوشتر را مقر سلطنت قرار داده بود جنك کرد و مقاومت زیادی از او دید موقعیکه شهررا گرفت خواست مردم را بجرم اینکه شبیب را بشهر راه داده‌اند اذیت وآزار نماید ولی‌مردم اظهار داشتند که سپاه‌شبیب شبانه غفلتاً باین شهرآمده وشهررا تصرف کرده است لذا دستور داد پل را خراب و سد را ویران سازند تا دیگر کسی بدون خبر بشهر وارد نشود وامرداد مردم‌با کشتی وقایق عبورومرور نمایند از آنزمان تاکنون عبورمردم باینصورت انجام‌میگیرد .



قلعه سلاسل

اين قلعه برروی تپه‌ای درجنوب شهرشوشتر بناشده ودر زمان قديم اطراف آنرا آب رودخانه کارون که در آن محل ماه‌پريان مشهوراست مانند خندق فرا ميگرفته وچاه وقنات زيادی برای زمان محصوری درداخل خودداشته است.

سلاسل نام يکی ازغلامان سلاطين فارس بوده اين شخصی در آن زمان مامور ميشود قلعه محکمی درشوشتر بسازد پس ازاينکه قلعه‌را با کمال استحکام بپايان ميرساند خواربار زيادی در آن جمع آوری کرده وآلات جنگی کافی تهيه و در انبارهای آن ذخيره ميکند سپس بررئيس خود ياغی‌شده و درمدت کمی شوشتر و نواحی اطراف آنرا فتح مينمايد.

چون پادشاه ازاين‌واقعه‌اطلاع ميابد سرداری را با لشکری زياد بسر کوبی او مامور ميکند سردار چون واردخاك متصرفی اومی‌شود مدتی جنك نموده وشکست ميخورد برای دفعه دوم نيزلشگر فارس ازسپاه سلاسل شکست يافته.ناچار خود شاه با لشکر زيادی بشوشترلشکر کشيده ولی سلاسل باشاه جنك نکرده وبرای مدتی‌درقلعه محصور ماند پادشاه مدت ٦ماه قلعه‌را محاصره نگهداشت ولی چون کاری‌ازپيش نبرد عزم بر گشت کرد قدری که از شهر دور شد سلاسل شمشير بگردن انداخته و نزد شاه‌آمده وچنين‌وانمود کرد که عمليات اوبمنظورنشان‌دادن استحکام قلعه بوده. شاه‌از تقصير اودر گذشته ودستور داد قلعه‌را بنام اوبخوانند . سلاسل درسابق دارای ٤ طبقه بوده که‌اينك طبقات سوم وچهارم آن خراب ودوطبقه ديگر باقی‌است درپائين قلعه‌لوله توبی ازعهد سلطنت قاجاری بروی خاکها افتاده وزنك زده است. درصورتيکه روزی شهر موقعيت نظامی پيدا کند ازاين قلعه ميتوان استفاده نمود.

موقعیکه من اطراف قلعه‌را مشاهده میکردم زن لری در حالیکه رخت های خودرا میشست این پیام را بمن داد که بشاهنشاه ایران برسانم و اینك عین گفته های اورا مینویسم (برو به‌پادشاه ما بگو ما رعیت توهستیم در زیر سایه‌تو زندگی‌میکنیم میگویندولت حالا قندوشکر وپارچه میدهد. اگرما رعیت او هستیم چرا بمانمیدهند و این مأمورین همه حق مارا خورده و انگشت‌های دروغی روی کاغذ زده و تحویل مرکز میدهند . ضمناً میگفت ما هیچکس را غیراز شاه دوست نداشته و فقط محمد رضاشاه پهلوی را میخواهیم دیگران بفکر ما نیستند) این بود پیام ساده این زن لر در حال رخت‌شوئی با لباسهای مندرس وپاره .آن زن حق داشت زیرا کارخانه‌ای برای بالا آوردن مقداری آب رودخانه جهة مشروب نمودن اراضی شوشتر مدتهاست مورد بحث‌بوده و همین‌طور در بوته اجمال باقی‌مانده‌است .

مردم بیچاره این شهر با اینکه رودخانه‌های متعددی از پهلوی آنها ردمیشود برای آبیاری اراضی زراعتی و حتی سبزیجات خود بایستی‌بوسیله چرخهای مخصوص یا تلمبه آب را از رودخانه به اراضی برسانند زیرا سطح آب تا سطح اراضی‌زراعتی قریب ۵ الی ٦ مترودرپاره‌ای‌نقاط ۲ مترپائین‌تراست . درچندی‌قبل‌چندنفراز پولداران شهر باکمك اداره آبیاری شرکتی تشکیل و قرار شد کارخانه‌ای وارد کنند که‌بتواند لوله‌های آن‌آب را بشعاع یکمتر از رودخانه بالا برساند و مقدای از اثاثیه آنراهم وارد نموده وبکار گذاشتند واگر این کارخانه‌بکار میافتاد قسمت اعظم اراضی‌شوشتر وحتی اراضی تا بند قیر ممکن بود زراعت و آبیاری شود اما یك دست مرموز بنام کلنل در این منطقه پیدا و باشرکت در این کار آنرا راکد گذارده ومن شکل و شمایل اوراهم از نزدیك دیده وحس کردم که این‌شخص نه‌احتیاج به برداشت‌منافع از این کارخانه دارد و نه کارش‌زراعت است بلکه مأمور خنثی کردن عملیات کارهای این‌شرکت میباشد و راستی‌هم تا این تاریخ خیلی خوب‌نتیجه گرفته . درچندی‌قبل‌عده ای سر راه این آقا را با خانمش گرفته و بلا های فراوانی بسر آنها آوردند ولی براثر کوشش رئیس شهربانی نجات پیدا نموده و رئیس شهربانی هم‌از طرف مقامات مربوطه تقدیر شده‌بود ولی بعقیده من اگراین شخص ازاین‌شرکت‌صرفنظر وتشریف میبرداهالی شوشتر خیلی زود بمقصود رسیده و از فقر و بدبختی نجات پیدا می کردند .

تعجب در اینجاست که دردارالمومنین رهبرهائی مذهبی بعوض راهنمائی‌مردم اغلب بمنازعات داخلی و دسته بندی مشغولند .

عده ای‌از ملاها و آخوندها طرفدار یك آخوند پیر و عده دیگرطرفدار عالم جوانی هستند .

روزی این روحانی جوان مرا بمنزل خود دعوت کرده وموزه کوچکش را به من نشان داد . انصافا نمیتوان اغماض کرد که بازهم جوانان اگر آخوند وعمامه‌بسر

هم باشند تاحدی بفکر ترقی مردم کشور میباشند • زیرا این آقا سکه‌ها و الواح زیادی داشت که ممکن است با ترجمه آنان حقایق دیگری بر مردم ایران کشف و از دوره های گذشته آثاری بدست آید •

در موقع صحبت سئوالی از او کردم که او بطرز نیکوئی پاسخ گفت بدین معنی که پس از صرف چائی گفتم چون شما بنظرم دانشمند بتمام معنی بوده‌واز علم موسیقی و خواندن خطوط مختلف میخی‌و کوفی و پهلوی با اطلاع و الف‌باء آنان را در دست دارید خواهش میکنم بفرمائید آیا قانون باید با زمان و مکان تطبیق شود یا خیر؟

ملای‌جوان قدری فکر کرده‌جواب داد اگر کس‌دیگری این‌سئوال‌رامی نمود بدون‌شك‌میگفتم خیرولی‌چون‌شماهستید باخاطر آسوده ای حقیقت را تصدیق میکنم ولی ما نمیتوانیم درمقابل چنین دشمنانی این چنین صحبت هائی‌را بکنیم • صحبت‌های ما دراطراف مسائل بسیاری دور زده و دانستم که واقعا او مرد دانشمندیست‌ولی‌حیف که در محیط خرافاتی عجیبی گرفتار شده و ناچار به گذاشتن عمامه وارتزاق از طریق روضه خوانی گردیده •

با نهایت خرسندی از خدمت ایشان مرخص شده و بنزد نماینده فرهنك‌این شهر که جوانی خون گرم بود رسیده و باتفاق برای دیدن غارهای دامنه کوه‌شوشتر رفتیم • این غارها آثار دخمه های سابق زردشتیان است که دردامنه کوه‌واقع و ما با گذاشتن نردبان ووسائل دیگرخود را به‌داخل‌دخمه ها رسانیدیم • داخل دخمه مملو از استخوان های مردگان و خاکهای نرم استخوان ها بود که عهد داریوش وساسان را بخاطر میاورد در داخل یکی از دخمه ها نوشته هائی بر روی سنك بخط میخی دیده میشدکه براثر عدم‌آشنائی و نداشتن وسیله کافی برای عکس برداری موفق به کشف‌آن‌نشده وپائین‌آمدیم • دردامنه کوه ۵ غاربهلوی‌یکدیگرواقع ودرسایرنقاط هم‌باز به‌فواصل‌زیاد غارهائی‌دردل کوه‌هادیده‌میشد که‌دست‌یافتن‌به‌آن‌بسیار کاردشواری مینمود و از طرفی چون شب هم نزدیك و امنیت درآن حدود وجود نداشت ناچار از دیدن سایر غارها منصرف و بطرف شهرحرکت کردیم • نماینده فرهنك اطلاعات زیادی درباره‌آداب‌ورسوم‌اهالی و قسمت‌های تاریخی‌شهر بمن داد که‌هیچوقت نمیتوانم محبت‌هایشان را فراموش کنم •

درشهر شایع شده بود که عده ای آرتیست بایك زن بشهر وارد ومیخواهند نمایش بدهند • چون معمولا این عده برای تهیه جا بمنظور نمایش به اداره فرهنك مراجعه میکنند تا کمکی هم به‌آن اداره ازبابت درآمد نمایش کرده باشند . روسای فرهنك در همه نقاط سالون های خود را باختیار آنها گذاشته و خوشحالند از اینکه توانسته اندبادادن غذای روحی معایب راهم بوسیله نمایش بمردم گوشزد نمایند

اما در این شهر عکس این واقعه اتفاق افتادزیرا روسای ادارات مطیع

محض دستورات آخوندها بوده وواقعا از آنها حساب میبرند بطوریکه هیچوقت قدمی برخلاف میل آنان برنمیدارند .

چون رئیس شهربانی این شهر با کلان عمامه بسران میانه خوبی نداشت تمام آرتیست ها را بمنزل خود پذیرفته و جائی هم برای دادن نمایش آنها ترتیب داد و بطوری که رئیس فرهنگ اظهار میکرد آخوند پیر باشرایط ذیل حاضر به دادن نمایش از طرف آرتیستها شده بود اولا موسیقی نباشد دوم زن بازی نکند سوم رقص هم نباشد والا دستورداده میشود از فردا مردم بچه های خودرا بمدرسه نفرستند .

آری تاچند سال قبل که هنوز قدرت رضا شاه زوال نیافته وبارقه دموکراسی در این کشور نتابیده بود همین آخوندها علاوه براینکه جرات مخالفت با قدمهای اصلاحی اورا نداشتند خود نیز گاهی کاسه گرمتر از آش میشدند .

ولی حالا ازوضع زمانه استفاده کرده و علم و کتل خود را راه انداخته اندبه قسمی که در امورات داخلی کشور وادارات هم دخالت میکنند . دو روز گذشت فردا آقا درخیابان ومردم هم دنبال سرش مانند گله درحرکت که باید آرتیست ها از شهر بروند زیرا مردم را از دین خارج میکنند . بالاخره حرفش چربیده و بیچاره ها ازشهر رفتند ناچارشدم روزی بملاقات این آقابروم پس ازمدتی انتظار از حرمسرا تشریف آورده و من هرچه نگاه کردم چیزی ازاین آقا ندیدم که درسایرین نباشدجز چشمهای تراخمی که باکمال وقاحت وقتی مردم بیخبر جاهل درپیش پایش بسجده میافتادند او هم با تکبر خاصی دستش را برای زیارت وبوسیدن برای این مردم بدبخت دراز میکرد .

تعجب آنجاست که این آقابرای من هم دستش را جلوآورد ولی من که نمیدانستم منظورش چیست بااودست دادم . امارئیس شهربانی که همراهم بود گفت خوب بود شماهم دست آقارا میبوسیدید !

موقعیکه من با آقا صحبت و باصطلاح عمومی از محضرشان کسب فیض می نمودم ناگاه جوانکی مثل اینکه از ناف پاریس پائین افتاده باشد از در وارد و حضار باحترام او قیام نمودند او بپهلوی ما نشست ورئیس شهربانی اورا بعنوان پسر آقا معرفی وضمنا دستورچای هم دادند

راستی چیز عجیبی بود مثلی است معروف میگویند پدر چه قصاب پسرچه گوشخوار نه از آن پدر با آن قبا و رداء وریش وپشم و عمامه ونه ازاین پسرکه درست نقطه مقابل پدربود . آری مفتخواران دارالمؤمنین اینطور بمردم فهمانده اند که اگر قدمی بسوی تجدد بردارند فرسنگی از خدا دورمیشوند و حق هم همین است زیرا در غیر اینصورت آقازادگان در میان مردم لختوعور وبدبختشو شترنمیتوانند آنچه دلخواه آنهاست عمل کنند ولی افسوس که این آقازاده شیك وپیك از آداب معاشرت هم بری بوده وباهمان شاپوی قشنگی که برروی زلفهای آلاگارسون خود گذاشته بود در محضر پدر جلوس فرمود .

آقا هم روی یك تشك در حالیکه به بالشت تکیه داده مشغول قلیان کشیدن وخوردن چائی بود . ازآقا خواهش کردم در دفتر یادبودم شرحی بنگارند ولی نمیدانم چه‌شد که به یکی از پسران خود دستور دادند چیزی بنویسند . اوهم شرحی‌نوشت وآقا امضا فرمود از امضاء حس کردم که این رئیس‌بزرك‌دارالمؤمنین مثل اینکه‌سواد درستی هم‌ندارد . موقع خارج شدن از منزل از رئیس شهربانی اطلاعاتی در باره پسر و پدر خواستم و معلوم شد با عدم تحصیلات و سوابق زشتی که در پرونده شهربانی دارد پدرش‌سعی میکند اورا و کول مردم شوشتر کند و خود پدرهم براثردخالت درکارهای سیاسی‌دودفعه از طرف‌دولت تبعید گردیده . اینجامعنی روحانی بودن وعمامه‌داشتن راهم بخوبی فهمیده وو کلای پارلمان‌خودرا هم شناختم . رئیس شهربانی این شهر یکی از پلیسهای بتمام‌معنی‌بود در مدت توقف‌ازماپذیرائی خوبی کرده وماتوانستیم دوچشمه دیگررا هم بفهمیم . بعداً ما دراطراف این چشمه‌ها مفصلا صحبت خواهیم نمود بقرار اطلاع ۳٦ چشمه است . هنوز شیرین کاریهای او برای خراب کردن همین آقا از نظرم دور نمیشود . که اسرارش را خودش میداند و من .

((عروسی درشوشتر چگونه انجام میگیرد))

جریان عروسی دراین شهر باین ترتیب انجام‌میشود . اولا برای‌انجام‌یك عروسی ۸ موضوع‌است که‌باید دنبال‌سرهم‌صورت‌عمل‌بخودبگیرد .

۱ — کدخدایون ۲ — قبول کونون ۳ — نشنه دنون ٤ — شیربها برون ٥ — مس برون ٦ — جهاز کشون ۷ — کینه ونون ۸ — طبق برون دعوت روز عروسی .

پس‌از آنکه دختری بوسیله دلاله های زن پیداشد عده‌ای از خانواده داماد برای قطع شیربها بمنزل عروس میروند . پس‌از تکمیل مذاکرات خانه داماد شیر برنج شیرین پخته و بانضمام یك قطعه طلابا پارچه بخانه‌عروس میفرستد وخانه‌عروس هم در عوض مقداری شیرینی که پشمك نامیده میشود برای داماد میفرستد . دردفعه ثانی عده‌ای زن از خانه داماد بخانه عروس رفته و یك دست لباس برای عروس‌برده و مقداری حنا وشیرینی هم باآن همراه مینمایند . از مدعوین در خانه عروس‌بوسیله چای زعفران پذیرائی شده و شیرینیهائی که دامادفرستاده زنهای حاضر خورده‌ودست عروس را حنا بسته و مراجعت میکنند . مبلغی که برای شیربهاتعیین شده است‌بوسیله کدخدایان از منزل داماد بمنزل‌عروس برده و ضمناً عروس مقداری مس که‌بایدهمراه بمنزل داماد ببرد جمع آوری کرده و بخانه داماد میفرستد خانواده داماد موظف است مس‌ها را سفید کرده و مجدد عودت دهد پس از آنکه‌عودت داده شد عده‌ای‌مرداز خانه داماد برای آوردن جهاز بمنزل عروس رفته و اثاثیه را بوسیله قاطر ها والاغ

های زنك زلالمه دار بار کرده و بخانه داماد آورده و توی راه هم مرتبا صلوات فرستاده و مثل اینکه کسی ازسفر آمده باشدچاوشی بخوانند ؛یکی‌دونفر هم‌ازآخوند ها همراه این عده هستند. مثل اینکه اینها نمیخواهند هیچ جا دست ازسر مردم‌بیچاره کشیده آنهارا راحت گذارند .

پس از آنکه کلیه اثاثیه را در منزل داماد توی طاقچه های اطاق چیدند آنگاه مجدد دست وپای عروس را حنامالی کرده و روز قبل از عروسی او را بحمام برده و شب مردها بخانه‌عروس رفته و عروس‌را توی کجاوه نشانیده و بعضی اوقات این کجاوه هارا برروی الاغ یا شتر یا قاطر گذارده و با سلام‌و صلوات بخانه‌داماد میآورند. گفتیم چون شهر دارالمؤمنین‌است موسیقی حرام میباشد . ازاینجاآداب و رسوم دیگر مانند دزفولی‌هاست و در شب عروسی مراسم عقدبندان جاری و پس از خاتمه عقد در حالیکه همه مردم برای شادی دعوت‌دارند یکی دوتااز آخوند ها روی صندلی رفته روضه خوانی کرده‌و پس از آنکه مردم گریه زیادی کردند عروس را با داماد بحجله میبرند .

آری این آخوندها برایشان فرق نمیکند در عروسی و عزا هردو باید با گریاندن‌مردم هنرنمائی کنند .

((طرز ختنه‌نمودن کودکان))

موقعیکه پسر بسن ۶ یا بیشتر رسید مادر و پدرطفل تبادل‌افکار نموده‌ووسائل خطنه کردن اورا فراهم میکنند ابتدا قدری برنج و روغن و قندوچای تهیه و بعد مادر بخانه اقوام رفته آنان نیز هر یك‌مقداری قندوچای وسایر چیزها باو میدهندوهر کس که چیزی داده‌باشد در جشن دعوت میشود و ازسه روز قبل زنها در منزل با زدن دایره و دمبك جشن میگیرند امابابد صدایش بگوش ملاها نرسد .

از اینجا نتیجه میگیریم که زنها بیشتر از مردها متمایل به‌عیش ونوش بوده وکمتر زیر بار حرف ملاها میروند و چون در عروسی اختیار با داماد که جزو یکی از بره‌های پشت‌سر آقاست موسیقی نیست ولی در خطنه که اختیار با مادربوده‌وکاری بدست مرد نیست از ابراز غریزه طبیعی خوددست برنداشته و روی همین اصل‌صدای ضرب و دمبك تا سه‌روز بلند و زنها عموماً میرقصند ، ضمنا گفتیم هر کس کمك کند دعوت‌میشود چون زنها میدانند که رقص‌و دایره درکار است همه کمك میکنندتاحاضر شوند و آن‌روزها در خانه محشر بپا و پسران‌هم کنار کوچه‌ها برای دیدن غمزه وناز زنها سروگردن‌میکشند. اما افسوس که‌براثر کوچکی محل و نبودن وسیله کمتر موفق بدیدن این‌جشن وبساط میشوند. یك‌روزقبل‌از ختنه شام و نهارازطرف‌مادر پسر داده شده و موقع‌غروب پسررا با ساز ودهل بحمام برده واو را با ختمی(برك کنار یا سرو) شسته وسپس لباسهای تازه‌اش راکه شیرینی زیادی درجیب‌های اوست

پوشانیده ولباسهای کهنه اورا بحمامی میدهند دراین‌وقت پسر شیرینی یکی‌ازجیبهای خودرا بحمامی داده و با سازورقص و شادمانی در حالیکه دونفر از اقوام اطراف او را گرفته سوار اسب یا الاغ کرده‌ومرتب اطراف اورا بادمیزنند ووارد منزل میکنند فریاد شادمانی زنها بیش‌از مردان است زیرا حق خودشان است . مادر پسر در این وقت با مشتی شیرینی و پول خورده روی بام بالای در منزل ایستاده و بمحض ورود فرزند آن شیرینیها و پولها را بنام شاباش برسراو میریزد بعدپسر را روی‌صندلی که با زحمت تهیه شده نشانیده و روی‌اورا مادر و پدر بوسیده و پسرهم تلافی کرده و شام راصرف‌و آنگاه دست‌وپای اورا حنا می‌بندند .

صبح روز دیگر دست‌وپای او را شسته و ناشتائی کاملی که‌برایش تهیه کرده اند باو خورانیده در این‌وقت یکنفر دلاك با سبیلهای تابیده و چشمهای تراخمی‌وارد منزل شده و لباس‌پسررا تعویض و یك پیراهن سفید بلندی به تن او نموده ویك‌لنك حمام بکمر او می‌بندد ضمناً یك عدد جون (پادن) زیر پایش گذارده و مادر کبوتری را که قبلا تهیه نموده بهوا پرواز داده ومیگوید کبوتری - کبوتری موقعیکه‌پسر سرش رامتوجه دیدن کبوتر که درهوا است میکند سلمانی میلی داخل‌آلت او کرده و با دوشاخه ای‌که شبیه بانبر است گوشت زیادی را گرفته‌و با تیغ آن‌رامیبرد.

در موقعیکه پسر فریادش بلند میشود مقداری شیرینی توی‌دهنش گذارده و پسر را روی زمین آورده و با پارچه زخم‌او را بسته و خاکستری که از نانوا خانه آورده‌اند روی‌آن‌میریزند.

ضمناً پوست بریده را مانند اهالی دزفول با قدری سیر و پیاز بریسمانی‌بسته و بگردن پسر می‌آویزند . اگر تابستان بود چند روزی پسررا در کنار رودخانه که ماسه‌زیادی دارد برده و داخل آن شن‌ها می نشانند و اگر زمستان بود از ماسه‌ها در دیك بزرگی میجوشانند و بعد در حالی‌که ماسه ها هنوز گرم هستند روی پا و آلت پسر میریزند و برای خوب شدن زخم برك‌کوبیده و روغن شیره‌را مخلوط کرده و استعمال‌مینمایند . پس‌از اینکه زخم التیام یافت پوست و سیروپیاز رااز گردن پسرباز و بدکان زرگری برده وآنجا پرتاب میکنند . ومعتقدند وقتی که پسر بزرك‌شد پول‌و طلا آلات پیدا میکند (لابد به احتکار یا دزدی زیرادراین .... ازراه مشروع که کسی‌صاحب‌طلاونقره‌نمیشود) .

در دارالمؤمنین همه‌چیز عجیب‌و غریب بنظر میرسد مثلاروزی درمنزل‌نشسته و مشغول مطالعه یکی‌از رساله های آخوند جوان این شهر بودم و گفتارهای ایشان‌را با عقل ومنطق تطبیق میکردم ناگاه دیدم صدای آواز دسته‌جمعی از بیرون‌کوچه بگوش رسید و ضمناً در منزل را هم میکوبند از مستخدم سئوال کردم چه خبراست جواب داد آقا مگر نمیدانی خدا غضب کرده و الان مدتیست که باران نیامده وتمام محصول داردازبین میرود جواب دادم خوب این چه ربطی به خواندن آواز بچه ها

دارد جواب داد اینها اشعاری میخوانند که باران بیاید باخود گفتم مباحثه با این شخص چه معنی دارد بلکه خوبست جریان را از او سئوال کنم در این وقت مستخدم رفت و مقداری آرد آورده و گفت اینها را می‌برم بآنها بدهم منهم از اطاق بیرون آمده و آمدم در منزل اتفاقاً دراینجا سگی شریر وجود داشت که مرتبا پارس میکرد و نمی گذاشت آوازهی آنهارا بدانم مستخدم سك را بسته و موقعی که در را باز میکرد خوداوهم بآنها هم‌آواز شده و آهنك شیرینی میخواندند که ما موفق بیادداشت آن شدیم اینك عقیده آنها ۰ اولا دو وسیله برای آوردن باران‌دارند ویك راه‌برای‌جلو گیری‌ازآن که‌ما اینك هردوی آنهارا مینگاریم ۰

معمولا بچه‌های‌پانزده ۱٦ ساله‌وبزرگتر دورهم جمع‌شده و درشهر بدرخانه‌ها گردیده‌واین‌اشعاررا باآهنك مخصوصی‌میخوانند ۰

آلاخدا بارونکی ۰ نون‌جواً درونکی ۰ خداریامون دولتی ۰ دولت سنگینی‌سفره رنگینی ای‌دادی قم‌قم کن ۰ دست بخور گردو کن - بهری مون - بهری تون - بهری نذرالله‌کن امانیم سه‌برارون امیم‌جبس بارون - یکی‌مون ئش برق - دوتامو اور بارون پس‌از خواندن دروازده وصاحب منزل مقداری آرد یاپول یاگندم بآنها داده وبخانه دیگری میروند ومعمولا کلیه گندم‌ها را به آرد تعویض کرده واز مجموع آردها خمیر درست‌کرده وبه تعداد نفراتی که باهم بودند نانهای کلفت درست کرده ومهره بزرگی راتوی‌خمیر‌میاندازند موقعی که نانها پخته شددرحضور یکدیگر نشسته وشروع‌بخوردن نانها میکنند ۰ مهره درنان هر کسی که پیداشد بچه‌های دیگر اورا کتك زیادی‌میزنند واینقدر او را میزنند تا بگوید چه روزی باران می‌آید دراین وقت یك نفر ضامن او شده وشخص گرفتار میگوید فلان‌روز ۰ درروز تعیین‌شده‌اگرباران نیامدمجدداورا کتك زده وهمین‌طورادامه خواهدداشت تاروزی که باران بیاید و اگر برخلاف باران زیاد بیاید نام‌چهل‌نفر کچل را نوشته ودرموقع نوشتن نام هریك گره بریسمانی زده وآن را بناودان منزل می‌بندند تا اینکه باران‌بایستد یااینکه چهل‌قاف را یکنفر روی کاغذ نوشته‌وآن کاغذرازیرباران‌میگذارند.طریقه‌سوم اینست که‌یك‌چوب‌نیم‌سوزی‌را که‌بقول خودشان چمرت میگویند زیرباران قرارمیدهند ۰

اگرهم بادشدیدی بیاید بچه‌پوزی (اولین بچه‌ای که برای‌پدر ومادر متولد میشود) موظف است یك سنك‌یك‌منی‌را روی یك‌جاروب گذاشته وبگوید ۰

باز درد مارت و اعدس پخت اعدسی پخت کمچش لیس
شوربای‌عدس‌باددمادرت پخته‌است کفگیر آنرا بلیس

آنوقت باد خواهد ایستاد .

زنهای شوشتر معتقدند که نباید کسی چادر آنهارا از پشت بام پائین بیندازد واگر کسی انداخت بایستی ۳ریزه گچ از دیوار کنده و درعقب چادر بزمین بیندازد والا رسوائی صاحب خانه بهمه‌جا میرود ۰ این موضوع در نظر زنهای شوشتر خیلی

اهمیت‌دارد زیرا میترسند رسوا بشوند.

زنهای شوشتر اگر حاجتی داشته‌باشندروزهای سه‌شنبه نمازمخصوصی‌بنام‌بی‌بی سه‌شنبه میخوانند و معتقدند وقتیکه نمازتمام شد حاجتشان برآورده خواهدشد واجراء آن چنین است.

معمولازنی که نذرخواندن نمازرا کرده است ازهمسایه‌های‌خود مقداری‌آرد و روغن و قندگرفته و با آن حلوائی درست کرده و پس‌از خواندن نماز آن حلوا را باشخاصی که دوراو جمع شده‌اند تقسیم کرده و معتقداست که حاجتش برآوردمیشود.

اینك حکایت بی‌بی سه‌شنبه رابرای اطلاع از چگونگی معتقدات مردمان دارالمؤمنین مینگاریم.

دختر گاوچرانی بود که زن‌پدر بی‌رحمی داشت. آن دختر بی‌مادر هر روز گاوها را برای چرانیدن به صحراو مزارع میبرد. برحسب اتفاق روزی گاوهایش گم میشوند. دخترك بیچاره در حال گریه وزاری با خدای خود در راز ونیاز و از ترس زن پدر مینالد. موقعیکه باحال گریه دنبال گاو ها میگشت گزارش به کلبه‌ای افتاد از سوراخ دیوار بداخل نگاه کرد دید زنی ایستاده و مشغول خواندن نمازاست دختر همین‌طور ناله میکرد و با خدای‌خود در راز و نیاز بود که‌آن زن‌نمازش راتمام کرده‌و گفت دختر‌اینجا چکارداری راحت‌را گرفته‌ودورشوچرا مزاحم حال من شده‌ای دختر شرح ماجرا باز گفت. زن باوجواب داد برو نماز بی‌بی سه‌شنبه را بخوان سال دیگر گاوت را پیدا خواهی کرد (یعنی تایکسال دیگر کتك بخور) دختر قبول کرده و براه‌افتاد در راه پسر پادشاه که از شکار بر میگشت عاشق جمال بیمثال دختر شده‌و سوار اسبش کرده بخانه خود برد فردای آن‌روز پسر پادشاه دختر را بزنی‌اختیارنمود بعد از یکسال دختر گفت نذری که کرده‌ام باید ادا نمایم شوهرش هم بقصد شکار از شهر خارج شد ولی‌دربین راه یادش‌آمد که چوتایش(عبایش) را در منزل گذارده است. از آن‌طرف زن او و از سه زن همسایه که‌برسر حوو ناله داشتند آردو روغن‌و قند گرفته و مشغول پختن حلوا شد.

دراین موقع شوهر برای برداشتن عبا برگشته وهرچه در راکوبید صدائی نشنید ناچار در را بالگد شکسته و وارد شده وظرف حلوا راروی‌زمین‌پخش‌وبطرف منزل برادرش رفت بالاخره وقتی که منزل برادرش رسید دید برادرش غرقه‌درخون و کشته‌شده وسرش‌درزنبیلی‌است.

وقتی که این جریان را دید باحال گریه به نزدزنش برگشته و ماجرارا گفت زنش پاسخ‌داد که‌این ماجرا براثر لگدزدن به حلوای بی‌بی سه‌شنبه بود واین‌حوبه‌است (حوبه‌یعنی‌گناه) و حالا باید توهم نذرکنی که نماز بی‌بی‌سه‌شنبه را بخوانی.

سال دیگر که شوهر نماز بی‌بی‌سه‌شنبه را میخواند دیدکسی دررا میزند گفت کیستی جواب‌داد من برادر توهستم از جای‌بلند شده‌ودررا باز کرده وبرادرخودرادید

از او سئوال کرد کجا بودی گفت خودم هم نمیدانم . برادر گفت نمیدانی چه بلائی بسرمان آمده بود زیرا حوبه نماز بی بی سه شبنه مارا گرفته و خدا را شکر که آنرا بجاآوردم و تو دوباره زنده شدی از آن به بعد پسر پادشاه با زن و برادرش بعیش و نوش پرداختند .

واقعاً به بینید این مردم را بچه چیزها سرگرم کرده و چگونه آنانرا گمراه میکنند خوبست یکنفر نذر کند پادشاه بشود و نماز بی بی سه شنبه را بخواند . من که معتقد شدم و قطعاً شاه خواهم شد شما هم نذر کنید وزیر شوید قطعاً دستگاه خوبی خواهیم داشت .

واقعا شهر عجایب است زیرا عصر همان روز که از دم دکان های نان فروشی رد میشدم باز دیدم مردی ریش آخوندی را گرفته و آخوند دارد اسم چند نفر را می برد . و ضمنا مردم هم اطراف آخوند را احاطه کرده و در حال خنده میگویند خوب آقا حسین محمد اسمعیل از یکی سئوال کردم چرا این مرد ریش آقا را گرفته این که حرکت زشتی است جواب داد آن آقا که ریش آقا را گرفته مراد میخواهد و اگر این آقا نام هفت ریش سفید را بیان کند مطلبش بر آورده خواهد شد .



این آخوند اگر نام ۷ نفر ریش سفید را بیان کرد مراد جوان که ریش او را گرفته حاصل میشود .

بزرگترین بدبختی که شوشتریها را گرفته است اینست که معتقدند خدا روزی رسان است و بهمین علت تن برور و بیحال بار آمده اند .

لابد آقایان شوشتریها با خواندن این حقایق تصمیم به قتل من خواهند گرفت اتفاقاً تنها شما نیستید که دارای این عقاید میباشد بلکه سایر شهرستانها هم دست کمی از شماندارند منتها ما خواسته ایم از اول شروع کنیم صبر کنید نوبت سایرین هم میرسد .

تعدادبچه دراین شهر بعلت تعددزوجات زیاد ولی همین که بسن ۱۰-۱۱ رسیدند براثر عدم بهداشت و استطاعت مالی مرد میمیرند و آنهائی هم که تقریباً به ثمر میرسند با دستمزدهای روزی ۲ الی ۳ ریال به بافتن پارچه دراطاق های تنك و تاریك مشغول شده ودر سن ۲۰ سالگی باچهره زرد و چون پیرمردان کهن سالی میگردند. من فکرمی کنم اگرافراد ایرانی با این روش بخواهند پیش بروند برای مدت بسیار کوتاهی حد اکثر سن در ایران به ٤۰ سال رسیده و یك مشت افراد علیل و بیمار مردم آنرا تشکیل خواهند داد و بایستی نام ایران رابنام کشور بیماران نام نهاد گرچه همین حالا هم وضع چنین است اما ممکن است. در هرهزار نفری یك نفرسالم نه آنهم سالم بتمام معنی پیدا کرد.

در این شهر دو ساختمان نوسازدارد که یکی متعلق به اداره کشاورزی ولی بعداز شهریور ۳۲۰ بر اثر عدم توجه اولیای امور وضع بدی بخود گرفته. ودیگر ساختمانی است که بمنظور آسایشگاه تاسیس و چون اتمام آن مصادف با شهریور شده است پایانش که احتیاج بداشتن چند درب داشته را کد. ودر آن موقع که من بودم شبها میعادگاه زنان وجوانان و روزها هم محل عملیات ناشایسته محصلین بود زیرا از نوشته هائی که بردیوار های اطاقهای قسمت تحتانی آن بود این موضوع ثابت میشد قطعاً خود اهالی دارالمؤمنین هم مطالعه فرموده و اطلاع کامل دارند.

روز ٤ شنبه ازاین شهر رخت سفر بربسته وبه طرف مسجدسلیمان حرکت کردم جاده تاسر دوراهی که تحت نظر وزارت راه اداره میشد بسیاربد بطوریکه ازفرط دست انداز بدن مسافرین خورد شده بود ولی ازسر دوراهی که تحت نظر شرکت نفت است اسفالته و بااینکه از میان کوه‌های مهیب و صعب العبور رد میشود بی اندازه خوب و مناظر آن جالب توجه است فقط چیزی که انسان را ناراحت میکند بوی نفت است که برای اشخاص تازه وارد تازگی داشته و حالت تهوع در آنها تولید میکند. اوائل شب بود که وارد مسجد سلیمان شده و چون شنیده بودم در این شهر هم مهمانخانه وجود ندارد بسیار ناراحت و سرگردان بودم ضمناً وضع ساختمانی شهرهم از آنجائیکه میان دره‌ها وکوه ها بود پیدا کردن اداره یا محلی هم بسیار دشوار مینمود ایاب و ذهاب های متوالی بوسیله اتوبوس‌ها انجام و کمتر کسی پیاده دیده میشد. با زحمت زیاد توانستم سراغ اداره فرهنك را گرفته ودرآن وقت شب محلی برای خودپیدا کنم.

وضع شهر مسجدسلیمان

این شهر چون بزرگترین شهر صنعتی نفتی است ازاین جهته درهرگوشه و کنارآن کارخانجات متعددی وجود داشته و پشت هر کوهی شهر تازه‌ای دیده میشود خیابانها عموماً پرپیچ و خم و ازمیان دره‌هاوگردنه‌ها گذشته و تمام شهررا بهم مربوط و کارخانجات را با شعبات و ادارت را بیکدیگر متصل مینماید. مسجد سلیمان مرکز

چندین کارخانه میباشد که هریك در فضای مسطح میان کوهها واقع و فاصله شان از یکدیگر حداکثر تا ٥ فرسنك میرسد .

مهمترین آنها عبارتند از ۱ـ تمبی ـ محل کارخانه برق ۲ ـ کلگه ـ محل مریضخانه بزرك و منازل عالی انگلیسها که دارای مناظر خیره کننده‌است (امادرهمین نقاط بفواصل چندمتری آن طرف‌ترافراد لرو کارگران‌در میان دخمه‌هائی که‌درداخل کوهها کنده‌اند زندگی کرده و زیرپوش آنان‌خاك و روپوششان گونی پاره‌است) ۳ـ بی‌بی‌یان‌ـ‌محل کارخانجات تصفیه و کارخانه گوگرد ٤ ـ میدان نفتون ـ محل‌تمرکز منازل



درموقع جنك بنابدستور شرکت نفت حرف V

که علامت پیروزی است بر بدنه یکی از مرتفعترین قله‌های کوههای مسجد سلیمان ساخته شد

و اینك این علامت قبل‌از هرچیز در مقابل چشم تازه‌وارد خودنمائی‌میکند اینجا ماباید یك سؤال بکنیم که چرا شرکت نظیر این علامت را در آبادان — هفت‌گل — آغا جاری — بندر معشور — اهواز که هریك دارای کارخانجات و مراکز صنعتی‌نفتی است نصب کرده. جوابش اینست‌که اگر مسجد سلیمان نبودآن نقاط اهمیتی نداشت پس مرکز اصلی اینجاست و ازطرفی این علامت بایددر نقطه‌ای باشد که شریان حیاتی یك دولتی درآن وجود داشته باشد. ولی آیا ایران از این پیروزی چه‌نصیبی‌برده؟

کارمندان شرکت وادارات دفترو کارگزینی و ایستگاه راه‌آهن (دراین‌شهرراه‌آهنی

۵ - چشمه‌علی - محل تعمیر کارخانجات ودرودگری و انبار لوازمات یدکی و خواربار
٦ - گدار لندر - محل تصفیه آب

کلیه چاههای استخراج نفت در این شهر قرار داشته و بوسیله لوله نفت استخراج شده فرسنگها راه را پیموده برای تصفیه بآبادان میرود. سرویس های اتوبوس مخصوص کارمندان درجه ۱ و ۲ و ۳ مرتب کار خودرا انجام داده و ضمناً کارمندان ادارات دولتی هم‌از آن استفاده میکنند و انکار نمیتوان کرد که برای کارمندان شرکت همه‌گونه وسائل راحتی موجود اما وضع کارگرانی که تازه‌بخدمت وارد شده وآنهائیکه یکسال بیشتراز خدمتشان نگذشته‌است در آن‌موقع که من آنجا بودم از لحاظ مادی و استراحت‌چندان خوب نبود و تعریفی نداشت. گرچه‌افرادلر بختیاری و عرب که‌اکثریت کارگران آن شهر را تشکیل میدهند معنی زندگی‌را همان زحمت کشیدن وخوردن نان‌خشك‌و استراحت در زیر پلاسی‌دانسته وچیزدیگری انتظارندارند ولی بنظر من‌زندگی برای این مردم جزیك‌مرك تدریجی چیزی بیش نبود. سه باشگاه در این شهر وجود دارد که یکی متعلق به ایرانیان و دیگری انگلیسیهاوسومی برای‌هندی‌هابود.

وقتیکه شخص باین منطقه دارد و مدتی در وضع زندگی مردم مطالعه میکند بخوبی معنی‌حقیقی طبقاتی‌رادرك مینماید. مثلادراین شهریك سینما وجوددارد که‌مختص کارمندان درجه ۱و۲ ورؤساء ادارات بوده ودارای ساختمان بسیار زیباوعالی وقیمت بلیطهایش‌یکسان وسانس‌اول آن‌مختص ایرانیان‌سانس‌دوم مخصوص‌انگلیسهاست اکثریت کارمندان درجه‌۱و۲و۳ را ارامنه تشکیل داده و بعدازآن مسلمانان‌هستند روی همین اصل تقریباً از علائم و تظاهرات مسلمانی بهیچوجه خبری‌نبوده ومثل‌اینکه ایرانیان هم از روش ارامنه تقلید کرده ومانند آنها رفتار میکنند. زیرا بخاطردارم شبهای ماه محرم بود که من دراین شهر بعوض صدای روضه‌خوانی‌و سینه زنی ودیدن علم وکتل جمال خندان دختران ارمنی و نوای موزیك و آهنگ‌های روح‌بخش آنان را که در اطاقهاو بالکون‌ها روی‌صندلی نشسته و مشغول خواندن بودند می شنیدم راستی که این‌نواهاپای هرعابری‌راسست‌نموده ومانند من‌مدتی‌اوراسرپا نگاه‌میداشت. اما در قسمتهای خارجی شهر که همیشه محل اقامت کارگران‌بیچاره زیرپلاسی‌و کسبه درجه سوم بودمردم مانندهمیشه متأثر ومحزون بنظرمیرسیدند. مثل اینکه‌مذهب برای مردم‌بیچاره‌است‌وهرجامعه‌ای‌فقیروبدبخت‌وگرسنه‌وجود داردتظاهرات‌مذهبی‌نیز بایددیده شود. قطعاً‌این‌عده‌هم‌ازآن‌جهت‌دست بدامان‌مذهب‌زده وازاوهام‌آن بیش از روح حقیقی مذهب پیروی میکنند که‌شاید محرومیتهای‌خودرا بامید‌آخرت‌فراموش‌نموده‌از آلام‌آن رهائی‌یابند. مثل‌اینکه‌اگر آنهاهم مانند ملیونها نفر دیگر شکمشان سیرشود مذهب

و یابنام مذهب و ظاهرسازی شکم‌های خودرا گنده و مردم بیچاره را فقیراز اول‌می کنند . یك روز بتماشای کارخانه های گوگرد که در بی‌بی‌یان و منظره جالبی دارد رفته وناظر طرز استخراج گوگردو حمل‌ونقل آن بودم آنچه‌بیشتر در اینجا جلب توجهم راکرد این‌بود که وقتی‌خواستم کارخانه گوگرد دیگری‌را که در مجاورت‌این کارخانه قرارداشت از نزدیك به‌بینم . متخصص‌فنی‌اظهارداشت آن کارخانه درمرخصی است و اینك بیش‌از ده‌روز از مرخصی او نگذشته و ۲۰ روز دیگر بایداستراحت نمایدشنیدن این‌حرف مرا متحیر کرده‌مجددسئوال کردم چه‌میگوئید کارخانه‌درمرخصی یعنی‌چه مگر کارخانه‌آدم‌است که‌عضواداره‌باشدومرخصی‌بگیرد .

متخصص‌اظهار داشت‌خیر آقا کارخانه‌آدم‌نیست‌ولی‌اینجا ازطرف شرکت‌قانونی است که‌هر کارخانه‌ای که‌یکسال‌از مدت خدمتش گذشت یکماه مرخصی‌دارد ودراین مدت اورا رنك وروغن زده وراحتش میگذارند واگراسبابی از آن سائیده‌باشد عوض خواهند کرد .

یاللعجب آهن یا پولاد باآن‌قدرت و استقامتش در مقابل یکسال‌خدمت‌یك ماه‌مرخصی دارد اماکارمندان بیچاره دولت که‌در مناطق گرمسیر و سوزان ازصبح تا شب جان کنده واغلب به‌امراض گوناگون مبتلا و قلب و ریه و چشم و درحقیقت جان خودرا از دست داده‌اند اگر بعداز ۵ سال خدمت حتی‌بمنظور معالجه تقاضای مرخصی کنندجواب‌سربالاشنیده وتقاضایشان‌بایگانی‌میشوددرصورتیکه‌این‌هیکل بیش‌از یك‌مشت استخوان‌وگوشت نیست.اینست ارزش ما درمقابل خدمت بااین تشکیلات‌غلط واقعاً اگر می بینیم کشورهای بیگانه از هرحیث برما برتری داشته و آقائی‌میکنند اینست نمونه کوچکی از روش کاروطرز فکرآنها نسبت به پارچه‌آهن حالاباید به بینیم آیاآنهابهتر فکر میکنند یاما

وقتی که کارخانه ای را پس‌از یکسال باز کرده و تعمیرش نمودند سال‌دیگر بهتر از وجودش استفاده میکنند واگر نکردند خرابی‌ها رو بفزونی گذاشته وزودتر از بین میرود افراد هم همان طور مخصوصاً کسانی که‌خارج از مرکز کار کرده و اصلا غذای روحی ندارند لازمست در ظرف یکسال یکماه مرخصی رفته تا بتواند اگرهم بیماری داشته که‌پزشکان نتوانسته‌اند معالجه نمایند در مرکز معالجه نموده‌و ضمناً اوضاع مرکزرا هم دیده وبهتر فکرشان بکار آمادگی‌پیدا و دربرگشت باروحی تروتازه‌مشغول کارشوند . برعکس‌وقتی که‌مخالفت‌هاپیش آمداین‌بیچاره‌هاروز بروزمرضشان شدت‌پیدا کرده و علیل‌تر و روی همین‌اصل کاری‌راکه درموقع سلامتی دریك ساعت انجام میدهند حالا باید در٤ ساعت انجام بدهند . یك سر به پرونده های کارگزینی کارمندان وزارتخانها بزنید و به‌بینید چه‌تقاضاهای مرخصی که پس‌از ۱۰ سال الی ۱۵ سال‌ازمناطق بدآب وهوا برای کارمندان‌شده ولی‌درعوض‌موافقت‌جوابهای‌سربالاشنیده و یا بلا جواب وبالاخره‌بایگانی‌شده‌است . بطور کلی‌منازل کارمندان‌درجه۱و ۲ ورؤساء

ادارات عموماً زیبا و تمام ساختمانها دارای برق و گاز و حمام میباشد حتی شرکت وسائل راحتی از قبیل مبل و میز و صندلی و تختخواب هم در منازل حاضر و در دسترس کارمندان گذاشته است . در این شهر بر اثر وجود گاز فراوان مردم در زمستان احتیاجی بروشن کردن هیزم و ذغال نداشته و از حرارت آن استفاده مینمایند این گازها علاوه بر آنکه در منازل لوله کشی شده در کنار معابر و ساختمانها هم دیده میشود که اغلب افراد اطراف آنرا تنور زده و نان توی آن پخت مینمایند .

(ولی در نقاط ارنشین و منازل دوردست کارگران گاز وجود نداشته و روی این اصل پسربچه‌ها و دختربچه‌های کارگران اغلب با لباس های مندرس و صورت های نحیف وزرد و لاغر خود در کنار لوله‌های نفت دیده میشوند که قوطی‌های کوچکی بدست گرفته و منتظرند از لای درزهای لوله قطره‌ای نفت سیاه بچکد تا آنرا جمع کرده و برای روشنائی و سوخت از آن استفاده کنند) .

ضمناً بایستی جدیت کرد که هیچوقت این گازها خاموش نشود زیرا درصورت خاموشی تا هر مسافتی که گاز پخش شود ساکنین آنجارا مسموم خواهد نمود و روی این اصل شرکت مامورین مخصوص برای مواظبت آنها بکار گماشته است که مرتباً در کوچه‌ها گردش و مراقب میباشند . طرز روشن نمودن این گازها مخصوصاً گاز متصاعد از لوله بزرك که تمام گازهای زیادی از آن خارج و همیشه در حال اشتعال است بشرح زیر میباشد .

این لوله در طرف جنوب شهر واقع و پس از آنکه از مخزن اصلی لوله‌را باز نمودند بلافاصله دود خاکستری رنك غلیظی از دهانه آن متصاعد و اطراف خود را به‌شعاع ۵۰ الی ۱۰۰ متر آغشته میکند و بتدریج محیط آن زیاد میگردد . در اینموقع مأمورین مخصوص از فاصله ای که گلوله به‌آن دود برسد بوسیله طپانچه‌های مخصوص بداخل آن شلیك کرده و فوری این خرمن دود را مشتعل و گاز ها شروع به سوختن میکنند ارتفاع این شعله بحدی است که اگر تازه‌واردی به‌این شهر بیاید ابتدا تصور میکند که یکی از کارخانجات آتش گرفته است .

بطوریکه گفته شد از این گازها برای آشپزی و حمام و بخاری لوله کشی شده و کارمندان شرکت نیازی به هیزم و ذغال ندارند مگر آقایان تریاکی ها که باید هرجا که میروند منقل و وافور و کیسه‌ و ذغال خود را همراه داشته باشند .

دیگر از کارخانه‌های معظم و معروف این شهر کارخانه برق در تمبی است که از آبشارهای رودخانه ها برای تولید برق استفاده کرده و در نوع خود در ایران بینظیر و بعضی‌ها اظهار میداشتند که در خارجه هم نظیر آن کمتر دیده میشود اطراف این کارخانه پل‌های متعدد و تونلهای مخصوص بکار گذارده شده و فواره‌های آب و صدای غرش آبشارهایش زیبائی مخصوصی به‌آن داده است ولی آب آن شور و قابل خوراکی نیست .

یکی دیگر از شاهکارهای شرکت تشکیل مخازن بزرك برای بدست آوردن

فضولات است . دراین شهر تمام فضولات مستراحها بوسیله لوله‌های مخصوصی به مخازن متعدد وارد و با دستگاههای مفصل وجالبی مواد اسیدی ازآن بدست آورده که بمصارف لازمهٔ داروئی میرسانند و زیادی آنرا بخارجه حمل میکنند .

درست فکر کنید ملتی که دست ازسر فضولات انسانی هم برنداشته واز آنها استفاده میکند آیا ممکن است ذخایر زیرزمینی و معدنی را نادیده گرفته و از آن چشم بپوشد زهی کم فکری برای کسانی که غیرازاین تصوری نمایند .

دانش آموزان این شهر برخلاف سایر نقاط روحیه بشاش وشادابی باوجود بدی آب و هوای آن منطقه داشته و در هر چند شب یکمرتبه تاترهای بسیار باشکوه و نمایشات اخلاقی وتفریحی زیادی داده میشود مخصوصاً خاطرات نمایش بومی شب ورود من هنوز از خاطره‌ام محو نمیشود . زیرا بسیار جالب وديدنی بود . اشتباه نشود که علت وجود این تاترها براثر اکثریتی است که دختر های ارامنه و پسرهای ارامنه در دبستان های این شهر دارند و تمام هنرپیشه‌های آنها از همین عده تشکیل شده و دختر های مسلمان پس ازخاتمه درس جز به روضه‌خوانی رفتن و نماز بی‌بی سه‌شنبه خواندن کاردیگری ندارند و البته از تربیت غلط خانواده های خرافی هم جزاین انتظاری نمیرود .

رئیس فرهنگ این شهر در آنموقع جوان لیسانسیه ای بود که بقول خودش طرفداردست چپ ورژیم اقتصادی سوسیالیستی داشت واغلب سعی می نمود درصحبت‌های خود حتی المقدور عقاید خودش را تشریح نماید متأسفانه اغلب بیانات اوباسکوت مواجه میشد زیرا در درك عقاید خود بقدری لغات خارجی استعمال میکرد که اصل موضوع از بین میرفت .

مثل اینکه بعضی‌ها تصورمیکنند اظهار فضل و ادب منوط به اداء کلمات و لغات مشکل است و اینهم در حقیقت یادگار عهد عرب و دوره قدرت ملاها است که برای ما باقی مانده ومردم هم دودستی آنرا چسبیده وول نمیکنند .

بدبختانه روشنفکران ما هم که بقول خودشان سطح معلوماتشان بالارفته است . دست ازلغات عربی برداشته وبجای آن کلمات انگلیسی وفرانسوی راجانشینش نموده‌اند . درصورتیکه ما باید بدانیم در کشوری زندگی میکنیم که هنوزمردم آن سواد خواندن و نوشتن هم ندارند . میگویند در کشورهای متمدن دنیا سخنور وادیب کسی است که بزبانی صحبت کند که همه مردم بدانند وبفهمند - اگرادباء ودانشمندان ما نتایج تجربیات و معلومات خودرا بازبانی فصیح و عوام فهم نوشته و برشته تحریر درآورده ودردسترس مردم میگذاشتند ، توده استفاده های بیشتری از آن کرده و سطح فرهنگ مردم از هر حیث جلوتر و از وضع دلخراش و جانگداز فعلی بیرون آمده بود . ولی افسوس که آنها بعقیده من کتاب های خودرا برای همان دانشمندان وادبائی نظیرخود نوشته و چاپ کرده‌اند . که روی این اصل خریدارش عده معدود و طبعاً قیمتش هم گزاف

میشوددر صورتیکه باید در نظر بگیرند که فاضلان فاضل بوده ونیازی به مطالعه وتکرار مطالب نداشته و باید برای عوام زبان نفهم چیز نوشت اینجاست که ما می بینیم باازدیاد روزنامه و کتابخانه و نشریات مختلف بازملت بهمان خمودگی و کودنی سابق باقی وبیا بجاست در صورتیکه باید فکری کرد که فرهنگ برای همه باشد .

ساعت ۱۰ صبح بود که باتفاق افسری که بمنظورسرباز گیری درظاهر وپول بگیری درباطن (زیرا از گفته هایش پیدابود) باین نقطه آمده بودمشغول گردش ومشاهده ساختمانهای شرکت بودم که ناگاه دیدم دو نفر انگلیسی بطوراحترام درحالیکه کلاه های خودرااز سر بر- داشته و بدست داشتند در مقابل یك برج آهنی ایستاده وپس از یك دقیقه سکوت تعظیم مختصری به برج که دورش حصار داشت نموده و مراجعت کردند .

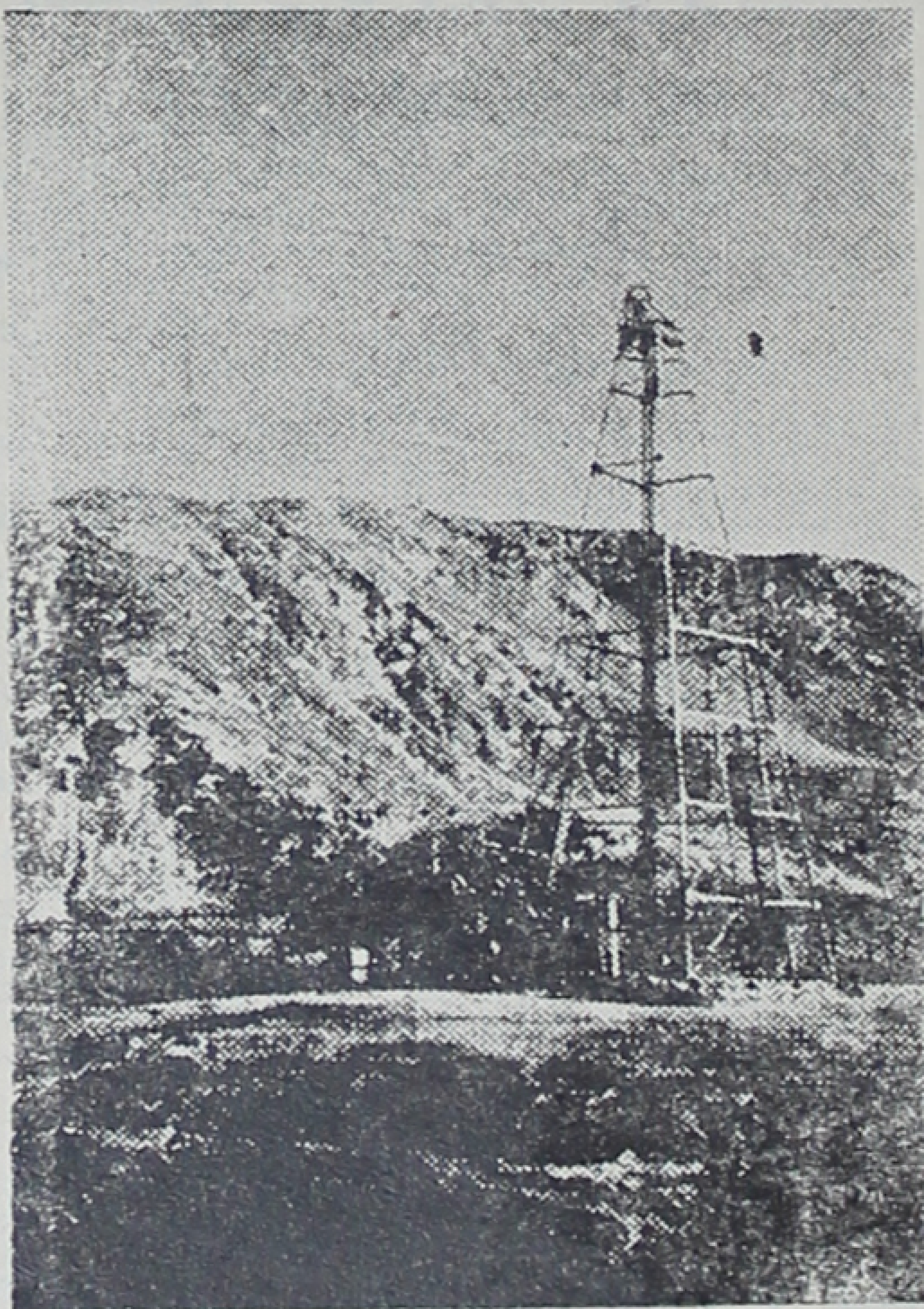
به رفیقم یواشکی گفتم به بین میگویند انگلیسها زیارت گاه نداشته ومثل ما دارای هزاران امام زاده بی نام ونشان نیستند .

در این شهر که جمعیت انگلیسها زیاد و نسبتاً بعد از مرکز از همه جا عده شان بیشتر است مثل ما مسلمانان که در هر کجا جمعیت مردم از ۵۰ نفر تجاوز میکند یك امام زاده ای هم در کنارش درست شده ، اینها هم بسلیقه خودشان امام - زاده ای درست نموده وبجای گنبد و بارگاه که ما از خشت وگل وکاشی میسازیم آنها از برجی از آهن درست نموده و باز همین طور که ما دیوارش را از خشت بنامیکنیم آنها باز هم از نرده آهنی حصار کشیده اند .

رفیقم خنده ای کرده وگفت واقعا راست میگوئی ضمناً برای اینکه از اصل و نسب این امامزاده مستحضر و نام او را در دفتر خود ثبت نمایم بالاتفاق جلورفته ولی متاسفانه قفل بزرگی بردر حصار آن زده بودند که ورود را مشکل مینمود . بداخل آن نگاه کردم دیدم شکلی مانند قبر بر روی زمین و تابلوئی هم بر روی آن نصب بود که پس از مطالعه معلوم شد اشتباه ازطرف من بوده و انگلیسی هاهمان طور که در اطرافش فکر میکردم همان طور هستند بلکه قدری هم زرنگتر . زیرا آنها در مقابل کانون اولیه ای که به قدرتشان رسانیده و توانسته اند کلمه امپرا - طوری را برایشان محفوظ نگاهداشته و در حقیقت بنا به عقیده عده ای آقای دنیایشان نماید تعظیم می کنند نه درمقابل اسکلت بی روح .

اینجا اولین چاه نفتی است که استخراج و به نام چاه شماره ۱ معروف و از نظر احترام استخراج را از او ممنوع و از قسمت دیگری شروع به حفر چاه های مختلف و استخراج نفت نموده اند .

مشاهدهٔ این منظره علاوه بر هزاران دلائل و خاطراتی که بنظر من میآورد موضوع مهمتری را جلوه میداد و آن این بود که خارجی وقتی دید یك منبع چه بشر وچه جماد در سعادت او موثر واقع شده برای همیشه وسائل آسایشش را تهیه میکنند . اما در کشور ما آیا به مخترعین و مکتشفین و صنعت کاران هم بهمین



این چاه را در ابتدا دارسی حفر کرد وپس از مدتها چون به نتیجه نرسید ورشکست گردیدولی بعدها براثر تشریك مساعی و کمك خوانین بختیاری و شرکت دولت انگلیس درروز معینی نفت فوران یافت وآقائی عده‌ای تثبیت گشت و فاتحه امپراطوری دیگری خوانده شد.

چشم نگاه میکنند ؟ قطعاً خبر زیرا میدانیم چه بسا دانشمندان ومخترعین که درهمین گوشه‌وکنار تهران از فقر و بدبختی مردند ویا بقدری زندگی به آنها سخت گذشت که انتحار و یا اساساً وسائل نابودی آنها را بعوض تشویق فراهم کردند.

قضایای چاه میدان اعدام تهران و کشته شدن مهندس ناکام خود شاهد مختصری از نظریه و استدلال ماست.

روزشنبه‌بنا به وقت قبلی یکی از اتومبیل های شرکت مرا به مشاهده گدار لندر برد. فاصله این راه ٤ فرسنك است که تماماً اسفالته و در بین راه چاههای متعدد نفت دیده میشود که نمره گذاری و سرهایش بسته و برای کار آماده‌است.

۲ بعد از ظهر به محل توقف‌گاه ماشین ها رسیده و تلفن چی به قسمت تحتانی ورود ما را خبر داد.

این گدار در میان دو کوه واقع شده که تقریبا به عمق یك کیلو متر از سطح زمین فاصله داشته و بر اثر شیب بسیار تند که درست‌مانندديوار است جاده کشی نشده و ترن هوائی کار گذاشته‌اند. باین ترتیب که‌شرکت از محل ایستگاه ماشین ها به پائین گدار این دیوار را تماما خط‌آهن کشیده و روی آن يك درزین کوچك

در دوطرف این درزین سیمهای فولادی محکمی بسته شده که سر آن به بالا به دستگاه بزرگی که با موتور کار میکند بسته شده است .

موقعیکه ما بروی نیمکت درزین نشستیم موتور شروع بکار نموده وما آرام آرام از روی خط آهن به پائین میرفتیم ، ضمناً سیم‌ها هم از چرخهای بزرك باز می-گردید . بایك دقت متوجه شدم که در میان زمین و آسمان و بطور عمودی دارم پائین میروم .

بطوری که راهنما تعریف میکرد در سالهای قبل یکدسته‌ازاین سیمها پاره شده و کارگران آن بدیار دیگری رفته‌اند . چیزی طول نکشید که به پائین یاشهر زیر زمینی رسیده ودر اینجا دیده شد که باز مردمی زندگی کرده و اراضی‌زراعتی دارند . ضمناً یك رشته از رودخانه کارون در ته این دره قرار گرفته که از اینجا عبور کرده و داخل رودخانه کارون میگردید .

همان طور که گفته شد در بالا یك دستگاه تلفن وجود داشت که با شهر پائین متصل و وقتی که مهندسین یا کارگران میخواستند‌از‌بالا به پائین بروند‌دستگاه مراتب را به پائین مخابره نموده و دستگاه پائین به‌محل مقصد که در یك کیلومتری است اطلاع داده و از آنجا اتوموبیل برای‌حمل آنان به ایستگاه میرسید وضمناً تا مدتیکه اتوموبیل از مقصد به ایستگاه میرسد این افراد هم بوسیله ترن هوائی از بالا به پائین آمده ومعطلی نداشتند . زیرا بمحض اینکه به پائین رسیدیم تلفن چی احترامی گذارده و چیزی طول نکشید که اتوموبیل رسیده وسوار او شده به مقصد حرکت کردیم .

جاده‌ای که ما عبور میکردیم اطرافش کوهها و مناظر عجیب و هولناکی داشت که‌انسان رابیادقصه های کتاب الف ولیل و قلعه سنگباران‌امیر‌ارسلان‌میانداخت .

پس از ربع ساعت به شهر تصفیه آب رسیده و در اینجا یکنفر مهندس هندی بنا بدستور نیای از ما پذیرائی و شیر و چائی و شیرینی خوبی در اطاق های لوکس و زیبای او صرف نمودیم .

آقای مهندس دائم‌الخمر و بقول خودش میگفت اگر مشروب نخورم‌چه‌بکنم زیرا اینست شهر من و اینست زندگی من در صورتیکه من در هند شهر عیش‌ونوش و ساز و رقص بزرك شده و برای اینکه وسیله‌ای بمنظور فراموشی آن مناظر بر-گزیده باشم ناچارم مشروب بخورم تا حالت غیر طبیعی داشته وگاه خود را باپیانوو ویلن سرگرم کنم .

ضمناً پیانو و سازش درگوشه اطاق خود نمائی میکرد . پس از صرف چای برای مشاهدهٔ کارخانجات تصفیه آب وبرق رفته و وضعیت‌آنجا را از نزدیك دیدیم در بالای رودخانه موتور هائی نصب شده که لوله‌های آن توی‌آب و موتور در روی آب برای کار کردن قرار داده شده و این موتور بوسیله دستگاه ...

روی زمین قرار داده شده کم کم به پائین هدایت میشود تا بروی آب برسد و ما محل آب سنج رودخانه را ملاحظه و معلوم شد آب این رورخانه هرسال رو به نقصان و کمی می گذارد.

کلیه آب مصرف مسجدسلیمان و کارخانجات آنجاونقاط اطراف مسجدسلیمان از این محل پس از تصفیه با دستگاهها وتانگهای ذخیره مخصوصی داده میشود واغلب اوقات مردم در پاره‌ای نقاط ازاین آبها برای زراعت هم استفاده میکنند. پس از آنکه مشاهدات ما در این نقطه تمام شد از مهندس هندی خداحافظی کرده و به ایستگاه پائین آمده و مجدد روی درزین نشسته وبالا رفتم چیزی طول نکشید که مجدد به مسجدسلیمان وارد و شب را برای رفع خستگی استفاده خوبی از حمام منزل آقای رئیس فرهنك که میزبان ما بود نمودیم.

یکشب من ورئیس فرهنك پس از صرف شام هریك به اطاقهای خود رفته وبخواب ناز فرورفته بودیم ناگاه صدای تیری بگوشمان رسیده هردو ازخواب بیدار ولی جرأت ملاقات با یکدیگر رانداشته و تاسحر بیدار بودیم صبح معلوم شد سارقی قصد ورود بخانه رئیس فرهنك را داشته اما از طرف پاسبان تعقیب و مورد اصابت گلوله واقع شده و فرار نموده است. روز دیگر موقعی که ازمنزل بیرون آمدم پاکتی سربسته جلو یم دم درب منزل دیده پس ازبرداشتن و مطالعه پشت آن معلوم شد متعلق به آقای رئیس فرهنك است ناچار بر گشته و پاکت را بایشان دادم پس ازخواندن رنك ازروی آقا پریده و معلوم شد که ازطرف عده‌ای ایشان رامورد تهدید قرارداده و ضمناً برای آخرین مرتبه متذکر شده‌اند که اگردست از تبلیغ افکار خود در میان دانش آموزان برنداشته و بخواهد بمبارزه خود ادامه دهد کاکش کنده خواهد شد.

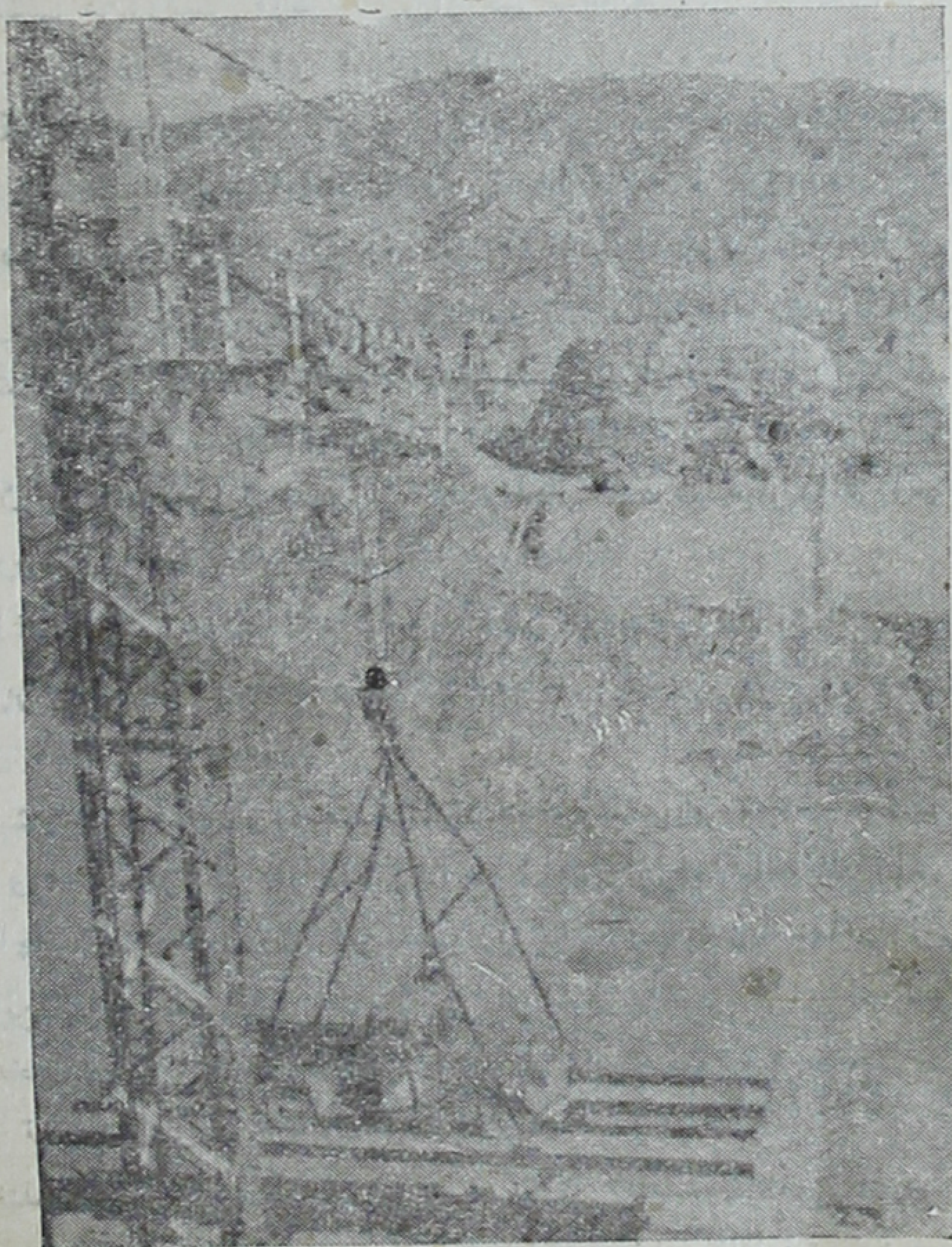
با این ترتیب معلوم شد سارق آنشب هم قصد سرقت اشیائی در منزل مانداشته زیرا در این منزل بجز صندلی ونیمکت ومبل شرکت چیزدیگری وجود نداشت پس برای کندن کلك آقا آمده بود.

پیش خود فکر کردم ممکن بود عوض رئیس خر مراهم گرفته وتابگویم آقامن دست چپ وراست ندارم از دار دنیا رحلت کرده و غزل خداحافظی راخوانده باشم روی این اصل ناچار شدم چندروزی این شهر را ترك و بقیه دیدنیهایم را برای بر گشتن بگذارم باین لحاظ بشرکت مراجعه و در خواست ماشینی برای اعزامم به لالی پلن و قسمتهای بختیاری که آخرین نقطه مرزی نفت است نموده و صبح زودی بود که مسجد سلیمان را ترك و بطرف مقصود حرکت کردم.

خواننده گان گرامی ممکن است پیش خود فکر کنند که چرا من برای درخواست ماشین بشرکت مراجعه کردم باید این نکته را بدانند که درنقاط نفت خیز همه چیز دراختیار شرکت است و از طرفی آن منطقه‌ای را که من قصد بازدیدش را داشتم بجز وسائل نقلیه شرکت وسیله دیگری در دست نبود.

در اتوموبیل ما یکی از کارمندان درجه ۱ شرکت بود که اصفهانی ورك غیرتش هنوز وصله برنداشته و باصطلاح معروف آب لای درزش نرفته بود . پس از آنکه دانست من سیاحم بسیار خوشحال شده و قرار شد در موقع مراجعت بمسجدسلیمان ایشان را ملاقات تا ترتیبی برای معرفی من به ایرانیان مقیم آنجا داده وضمناً درانجام هدفم تشریك مساعی نموده باشد .

ضمناً اتوموبیل ما از میان کوه و کمر های متعددو رودخانه‌های معظم گذشته و در بعضی نقاط که بعلت بارندگی سنگهای عظیمی پرت شده و جلوراه را گرفته بود حرکت ما را متوقف ولی عملجات بسرعت آنهارا بمباران و جاده را صاف کرده و ما در ساعت معین به پل گدارشاه رسیدیم این پل بر روی رودخانه واقع و تاکنون مانند آن در ایران ساخته نشده است . اینك شمه ای راجع به طرز ساختمان آن،



عرض این رودخانه در حدود ۷ متر است در دوطرف این رودخانه دوپل آهنی بارتفاع تقریباً ۲۰ متر نصب شده و چندین رشته سیم های فولادی محکم ایندو را از بالا بیکدیگر متصل مینماید .

یك دستگاه ماشین دریك سمت پل نصب شده که وقتی اتوبوس و یا مسافر بخواهد از آن عبور کند درمحل مخصوصی که مربع مانند است ایستاده ودستگاه شروع بکار کرده و این عده از روی آن آهن که تقریباً بشکل اطاق وبوسیله زنجیر به سیم های سر برج وصل شده از زمین بلند شده و بارتفاع ۳ متر از زمین فاصله میگیرد . آنگاه ماشین طرز حرکت را بعوض بالا بردن به مسیر افقی تغییر داده وافراد رابا ماشین با خود حرکت داده و آرام آرام به آن طرف رودخانه میرود در حقیقت یکوقت ملتفت میشوید می بینید دروسط رودخانه بین آب و آسمان هستید واگر خدای نکرده سیمها پاره شود اشخاص برودخانه افتاده وآب آنها راغرق خواهد کرد . پس از ۵ دقیقه بآنطرف رسیده و آنجا بازدستگاه خط سیر را تغییر داده اطاق را بپائین سوق داده واطاق بروی زمین درمحل مخصوص رسیده ومسافرین پیاده میشوند. دراین موقع ماهم پس ازرسیدن از آقای اصفهانی خداحافظی کرده و باز بوسیله یکی دیگر از ماشین های شرکت کلبه های افراد بختیاری را یك یك در پشت گذارده و به مقصد اصلی لالی پلن رسیدیم . این مسافت ۲۴ فرسنك بود .

اسم این منطقه در اصل لالی بوده ولی پس از آمدن شرکت چون درمحیط وسیعی فرودگاه هواپیمائی ساخته است بنام لالی پلن معروف شده . در سابق این منطقه از نظر وسعت زیاد محل مناسبی برای ییلاق عشایر بختیاری بود ولی پس از آمدن مامورین شرکت که از آمدنشان بیش از ۵ ماه نمیگذشت اراضی آن قسمت زیر بنا و ساختمان رفته و مردم در عسرت و پریشانی افتاده بودند. آن روزها که من آنجا بودم قرار بود شرکت بابت تصرف این اراضی مبلغی بآن ها بدهد ولی بعداً معلوم نشد داده است یا خیر هوای این منطقه در آن وقت بسیار سرد و من شبها با داشتن لحاف و پتو بی اندازه ناراحت بودم. عموم کارمندان شرکت درمیان چادرهای مخصوص زندگی کرده و آن چادر ها در ردیف هم درجه بندی و طبقه بندی شده بود . در این منطقه سه مهندس انگلیسی مشغول کار بودند که سایر کارمندان و کارگران تحت نظر آنها انجام وظیفه مینمودند .

از این سه نفر یك نفر آنها مدت دوسال بود که بایران آمده وخدمت میکرد ودو نفر دیگر هریك ۶ ماه وهنوز آشنائی کاملی به روحیه وافراد ایرانی نداشتند روی همین اصل نسبتاً با کارگران رئوف ومهربان بوده وراه دزدی رابلد نشده بودند ولی امان از آن یکی که واقعا شمر این منطقه بود .

وقتی که من داخل چادرهای این سه نفر انگلیسی شدم بنظرم رسید که اینها در منزل خودشان زندگی میکنند نه در میان چادر و بیابان زیرا وسائل آسایش ازهر

حیث برایشان مهیا وحاضر بود . این سه‌نفر دارای ٥ چادر بودند سه‌چادر برای‌خواب و یك چادر بمنظور اطاق کار ویك چادر بمنظور اطاق نهار خوری . در چادر های مخصوص آنها بخاری برق رادیو میز تختخواب نیمکت صندلی و قالیچه‌های‌خوب‌وجود داشت از نظر خوراکی هم‌فقط یگانه چیزی که‌خریداری‌میکردند گوشت‌بودبقیه‌تماما از طرف شرکت بوسیله اتوبوس در هر هفته یکدفعه برایشان آورده میشد . یك چیز به عقیده من برای سه‌نفر پیدا نبود ولی بعداً فهمیدم آن چیز را هم خود افراد ایرانی دو دستی آورده و تعارفشان میکردند .

کوه‌های هفت لنك و چهارلنك از اینجا بخوبی دیده میشد فاصله چادرها تا کوه بیش‌از یك فرسنك نبود و فاصله ٧ لنك وچهار لنك هم از همدیگر چندان‌زیاد بنظر نمیرسید اهالی بومی نسبت به این‌دو کوه‌عقاید‌عجیبی داشته‌وداستانهای‌مفصلی‌برای ما نقل کردند که‌ازذکر آن‌خودداری‌میکنیم .

در مدت توقف دوروزه یکی‌از جوانان آنجا در چادر خود از من‌پذیرائی صمیمانه‌ای کرده و ضمنا توانستم با مهندسین هم از نزدیك آشناشده و براثر دانستن زبان انگلیسی رفت و آمد خودرا بیشتر کرده باشم . یك روز آنهارا برای‌مشاهده کیارس که در فاصله ٦ فرسنگی این نقطه قرار داشت یکی از خوانین دعوت نمود و ضمنا چند راس اسب راهم باتفاق پسرش برای بردن آنها فرستاد . مهندسین یکنفر از خودشان را در محل گذاشته و ٥ نفر دیگرشان باتفاق من صبح زودی از لالی بطرف مقصد حرکت کردیم . پس ازطی‌نیم فرسنك راه عبور ما مرتب برروی کوه‌ها و دره‌های صعب‌العبور و خطرناك بود اغلب اوقات از ترس‌پرت‌شدن همگی از روی اسب ها پیاده‌شده و ارتفاعات مهیب را طی میکردیم .

ضمنا مهندسین آهنك‌های شیرین و فرحناکی‌خوانده وما راسر گرم میکردند اما از رفقای بختیاری صدائی درنیامده و فقط در مواقع خطرناك صدای صلوات و یا علی یاعلی آنها بلند میشد بطوریکه گاه از اوقات آن مهندس که تازه ازانگلستان آمده و نامش رامادر اینجا مستر خواهیم گذاشت سئوال میکرد این چه آوازاست چرا زود تمام‌میشود من ناچار بودم بگویم خیر این آهنك محلی و مطابق آداب و رسوم اهالی اینجاست .

کم کم‌ظهر نزدیك‌وهمه‌احساس‌خستگی کرده‌درنقطه‌سبزوخرمی‌بنام‌چم‌چیت‌پیاده شده وهریك روی چمن ها دراز کشیدیم . پس از صرف چای ونهار مختصری مجدد حرکت‌کرده ساعت ٤ بعدازظهر بودکه بمحل مقصود رسیده و خان با غلامان و نوکرانش پیشواز آمده و مارا برای استراحت بطرف رودخانه هدایت و در اطاق مخصوصی که از نی درست شده و دارای میزوصندلی سنگی بود جایمان داده و بساط چای و شیرو کره‌حاضروغلامان هم تماما دست‌بسینه‌درجلوی ماصف کشیده وبرای فرمان آماده‌بودند .

خوانندگان قطعا مایلند بدانند چرا خان از این مهندسین‌دعوت کرده بود .

بطور کلی کارگران قسمتهای لالی و لالی‌پلن وحدود اطراف آنرا افراد اروبختیاری تشکیل میدهند و چون خانهای این افراد مانند زمان سابق هریك عده‌ای در تحت نفوذ و قدرت دارند. باین لحاظ امروز خان از این مهندسین دعوت کرده بود تاضمن آن خواهش کند که عده‌ای از کارگران را ازغلامان و رعیت‌های او انتخاب نماید.

بهرجهت پس ازصرف عصرانه مفصل چون غروب نزدیك شده بودخان مارا به زیرزمینی تاریکی که با چندچراغ دستی و هیزم روشن شده بود هدایت وپس از قدری توقف از چشم‌های ما براثر دودفراوان اشك جاری. تا بالاخره خان جریان رامتوجه ودستور خاموش کردن آنها را داده و توانستیم قدری راحت نمائیم. پس ازآنکه مکالمات بین خان وانگلیسها تقریبا تمام شد. آن دونفرشروع کردند بایکدیگر صحبت کردن. در ابتدامن تصور کردم قطعاً راجع بجریان امشب وموضوع سورسات و بازی پوکر وآسی است ولی برعکس یکوقت متوجه شدم کاغذها و قلم‌ها ازجیب هردوی آنهابیرون آمده و نقشه راه‌را بخوبی کشیده واز کوچکترین قسمتهای آن یادداشتهائی تهیه وهرچه را هم نمیدانستند بوسیله من از خان سئوال کرده و ضبط میکردند. مثل اینکه اینهابنا بدعوت خان باین نقطه نیامده بلکه برای نقشه‌برداری وانجام کاری آمده‌اند درصورتیکه موضوع دعوت بود ولی این افراد بمنظور خدمت به هموطنان ومملکت خود ضمن تفریح عملیاتی هم انجام میدادند که بنفع دولتشان بود دراصطلاح ما پولی‌را که دریافت می کردند حلالشان باشد. حالاخودتان قضاوت کنید اگر شماهم مستخدم یك اداره بودیدو برای گردش بجائی دعوت میشدید چنین افکاری‌را داشتید؟ قطعاً خیر. فقط فکر شما در بین راه بعوض نقشه یا چیز های دیگر راجع بچگونگی دریافت حلبی روغن وپنیر وکره وماست از خان بیچاره بود واگرهم خیلی دارای قدرت ونفوذی بودید ممکن بود از خان تقاضای یك شب خوابی هم داشته باشید و بازهم اگر شخص بی‌وجدانی تشریف داشتید در صورت امتناع او ازاین تقاضا فوراً یك پرونده بلندبالا بنام قیام برعلیه دولت برای او تهیه و بیچاره‌را ببدبختی میانداختید.

اینست روش فکر اغلب مأمورین ما درنقاط خارج شهرازمرکز وآن است طرز کار وعمل آن ملت درنقاط خارج.

پس از آنکه این دونفر نوشته‌های خودرا تمام و نقشه‌های لازم‌را تهیه‌نمودند خان یکدست ورق‌بازی جلوی آنها گذارده و همه مشغول بازی و ضمناً مستر ازشیشه مخصوص خود بهریك از ما یك ته استکان کنیاك داد. دراین وقت خان دستور رقص صادر ومیزوصندلی‌ها بکنار رفت. میدان زیرزمینی برای رقص محلی آماده‌شده. تمام غلامان و نوکران حلقه‌وار ایستاده و یکنفر سرنازن شروع بنواختن سرنانموده ورقاص مشهور آنها باکرشمه زیادی وارد میدان شده و باطرز رقص خود همه‌مارا مات و مبهوت نمود زیرا این روش‌رقص را من در مدت عمر خودهم ندیده‌بودم. دستها با سرعت عجیبی بالا و پائین میرفت کمر وگردن او هم گاهی بهمراهی دست و پا وبدنش باطراف حرکت کرده حالت مخصوصی میگرفت در فکر بودم این چه‌نوع رقصی



دروسط عکس خان وعکس طرف دست راست ودست چپ دونفر ازمهندسین انگلیسی هستند

نفرنشسته دانشور جهانگرد .

این عکس پس از پایان رقص چوبی برداشته شد .

است ضمنا مستر با نوار منیزیم که همراه داشت مرتب از طرز رقص این شخص عکس برداری میکرد یکوقت بیادم آمد که درفیلم دزد بغداد آن زنیکه بارقص آن پیرمردرا خفه کرد عینا طرزرقصش مانند این مرد بود . ازاینجا این نتیجه را میتوان گرفت که فیلم برداران آمریکائی یاجهانگردان آنها قطعا باین نقاط آمده وازاین رقص ها عکس برداشته و اینك در هالیود برای فیلمها از آن استفاده میکنند .

رقص پایان وخان دستور شام راصادر و غلامان همه بکارافتاده ومیزها وصندلی ها رابجای خودنشانیده ومرتب اغذیه گوناگون روی میز چیده میشد. دراواسط شام که همه سر گرم خوردن بودند ناگاه مستر که اتفاقا پهلوی من هم نشسته بود خودرا یکوری کرده و آهنك پرصدائی از خود خارج و مجدد بجای خود بر گشت خان و پسرش و غلامان از شنیدن این صدا آنهم در سر سفره شام حالت عجیبی بخود گرفته ومرتب بمن نگاه کرده و از طرفی غلامان هم بطوری خنده آنهارا گرفته بود که ناچارتاب تحمل نیاورده وشروع به قاه قاه خنده نمودند. من موضوع را بخان فهمانده و خان با تغیر آنهارا از اطاق خارج و آنها بیرون رفتند مسترها که بدون هیچ خیالی بکار خوردن

مشغول بودند از صدای خنده این عده عصبانی شده واز من سئوال کردند چرا اینها اینقدر میخندند. جواب دادم هیچ راجع به رقص آن مرد و معایب طرز رقص او خنده میکنند • بهاین صحبت آتش غضب آن ها را فرو نشانیده و مشغول خوردن بودند •

چند دقیقه نگذشت دیدم بازمستر دارد کج میشود فوری دستم را روی شانه‌اش گذاشته و بجای خود بر گشتش داده و بزبان انگلیسی گفتم خواهش دارم حالا نگهش داشته و بگذار باشد زیرا موقعیت ندارد. ازاین حرف متعجب شده و با خنده گفت گفت چطور ممکن است بادرا نگهداشت فوری باید اورا خارج کرد زیرا ماندن او در معده تولید امراض گوناگون و زردی چهره مینماید ضمنا چون قدری صحبت کرده بودیم بادتغییر حالت داده و بصورت خفیفی خارج شد. من پیش خود گفتم قطعاشما اروپائیها که رنگ ورویتان سرخ وبرافروخته است بعلت رعایت همین موضوع وماایرانیان که زردچهره ولاغر میباشیم براثر عدم رعایت آن میباشد •

اما از اینکه صدای باد دومی درنیامد شکر بجاآورده ولی منهم مثل سایرین درباطن مشغول خنده بودم • چون شام نزدیك بپایان بود پسر خان لیوان آبی نوشیده و یك باد سربالائی از گلوی خود بیرون داده و دست از غذا کشیده گفت الهی شکر یارب العالمین • ازصدای عارق او مسترها تعجب کرده وازمن سئوال کردند چرا اینها اینقدر بی‌تربیتند جواب دادم خیر این موضوع از آداب اینهاست (چون انگلیسها به آداب و رسوم اهالی احترام زیادی قائل هستند هیچ نگفته وضمناً دفترش را برای یادداشت بیرون آورده و آن عادت عجیب را نوشت) دراین بین خان هم دست ازشام کشیده ودرحال کشیدن قلیان بود که یکی ازمسترها سئوال کرد که اگر جزوعادات است پس چرا خان این صدا را نداد جواب دادم این صدا مخصوص جوانانی است که زن گرفته باشند باز دفترش را بیرون آورده واین قسمت راهم به آن اضافه نمود در این موقع بدشانسی ما گل کرد زیراخان یکی از آن عارق های ناکار از گلویش خارج کرده وفوری گفت الهی شکر یارب العالمین دراین بین مهندس متوجه من شده و گفت پس این چه بود • جواب دادم صبر کنید این سری دارد ضمناً ازجای بلند شده ومقداری آب تعارف آقای خان کردم خان بامیل وافری لیوان را ازما گرفته واظهار داشت چون آب نطلبیده مراد است میخورم • مستر این موضوع راهم یادداشت نموده وخوشبختانه موضوع خاتمه یافت ولی برای اینکه این جریانات مجدداً تکرار نشود به خان گفتم انگلیسها ازعارق زدن بدشان می آید واگر هم گاهی این عمل برحسب اجبار اتفاق بیفتد میگویند (اکسکیوزمی) خان ازشنیدن این حرف چشمهایش قرمز شده و ازجا مانند شیر نر بلند شده ویکی ازنوکرها را صدا زد • باخود گفتم ای داد بیداد دیدی چه کردم الان دستور میدهد ماهارا زنده زنده بگور کرده ویا کتك مفصلی بزنند • اما ازآنجائیکه عشایر مهمان دوست ومهمان نواز هستند عکس این فکر انجام شد زیراخان به نوکرخود دستور داد زودچائی بیاور

من به خان گفتم چرا اوقاتتان تلخ است ناگاه باصدای بلندی بزبان بختیاری گفت : خومکوزنو هیچی‌ناسی (یعنی‌خودشان باد خارج میکنند اما اهمیت نمیدهند) .

ازاین طرز بیان خنده‌سروپایم راگرفته ولی‌چون جرئت‌خندیدن را درآن‌جمع نداشتم‌بالاخره‌ازاطاق بیرون آمده وبنای خندیدن‌را گذاردم . ضمناً مستخدمین خان‌هم‌که جریان را میدانستند بامن بنای خندیدن را گذاشته ومرتباً این‌عمل مستررا بیکدیگر میگفتند از صدای خنده‌ما مهندسین‌هم بیرون آمده ودرابتدامثل‌اینکه تصورمیکردند ما دیوانه شده‌ایم ولی ازآنجائیکه خنده‌خنده می‌آورد آنهاهم باالطبع شروع بخنده کرده وازاین‌صدا زن‌وعروس ودخترش‌هم‌بیرون آمده کم کم‌خنده‌هاآرام ومن‌ومسترها باطاق بازگشته ومجدد مشغول ورق‌بازی شدیم .

مستر در موقعی که این جریان راهم یادداشت میکرد من ناچار شدم عین قضایارا باو فهمانیده ونگذارم یادداشت های بی‌پایه‌ای نوشته و بعد ها مقاله‌ای بنام اینکه‌ایرانیان‌رابشناسید درروزنامه‌های‌انگلستان‌منتشر‌سازد‌زیرا اغلب‌اظهارنظرهائی که بیگانگان را جمع به‌ما میکنند تقریباً یاد داشت‌هایش بااین وضعیت تهیه شده‌است .
چون شب دیر شده بود هریك بتخت‌خواب خود رفته وفرداصبح قبل ازآفتاب ازسر وصدای غلامان‌همه‌ازخواب بیداروپس‌از صرف‌چای‌برای شکارماهی‌به یکی‌ازقسمت‌های رودخانه رفتیم .

استخرهای زیادی که بوسیله نوکرهای‌خان دراین نقاط حفرشده بود مملو ازماهی های بزرك وماتوانستیم باانداختن بمب‌های مخصوص تعداد زیادی ماهی بدست آورده وباشادی تمام به‌محل اولیه برگشت نمائیم چون ساعت ۱۰ صبح شده بود خان دستور رقص‌چوبی داد وقریب ۵۰ نفر برای‌رقص آماده ودرحقیقت میتوان گفت بااین رقص‌عجیب پاهای‌خودرا نابود وبعضی‌راهم زخمی ومجروح نمودند . پس‌ازاتمام رقص خان‌خانم وعروس‌ودخترش راکه بالباس‌های مخصوصی مزین‌شده بودند بنزدما آورده وآنهارا معرفی‌وضمناً عکس‌های‌زیادی ازآنها برداشتیم .

چون ساعت ۱۱ شد اسبهارا حاضر ومحل‌خان را ترك وبطرف لالی حرکت نمودیم دربین راه مناظر زیبای چادرهای عشایر وآهنك‌های دلنواز دخترهای‌بختیاری مارابطوری مست ومخمور نموده بودند که سرازپا نمی شناختیم .

اما فرسنگی‌دورنشده بودیم که صدای حزین‌دسته جمعی‌زنان بختیاری که‌برای فوت یکی‌ازمردانشان نوحه‌سرائی میکردند شادی اولی‌را ازبین برده و همه‌مارامتاثر نمود . ازاینجا من‌دانستم‌اشعارشعرا وضرب‌المثل‌های دانشمندان ایرانی فقط درمحیط خود ایران‌صورت‌عمل‌داشته ودرممالك دیگربراثرقوانین‌صحیح‌این ضرب‌المثل‌هاصورت اساسی وعملی‌ندارد .

مثل‌اینکه شعرای ایران گفته‌اند از پس‌هر گریه‌آخرخنده‌ای است وهمچنین باالعکس‌واین‌قضیه درست درهمین نیم‌ساعت صورت حقیقت بخود گرفت زیراآن شادی وحالت رقصی که ماروی اسبها داشتیم یکدفعه مبدل به تاثروتاسف گردید .



زن خان و دختر و عروسش در موقع عکس برداری

راه نیمه شده بود که ابرها آسمان صاف را پوشانیده و کم کم باران شروع به آمدن کرد هر قدر ما بر سرعت خود میافزودیم بهمان نسبت هم باران شدید تر میشد و از آنجائیکه هیچکدام لباس مخصوص باران به تن نداشتیم تمام لباسهایمان خیس و بیم ناخوشی میرفت. ازهمه بدتر وضعیت من بود زیرا آن مسترها که قطعاً بمحض رسیدن لباسهای خود را عوض میکردند وافراد خان هم که ازاین چیزها باك نداشته واین طرز زندگی برای آنها یك امر طبیعیی بود ولی من نمیدانستم چه کنم زیرا رستم بودم ویکدست اسلحه .

بالاخره بهر زحمت بود قریب ۱ بعد ازظهر خود را به یکی ازدهات رسانیده و در اطاق یك نفر ار فرود آمده و پس از خوردن دود زیادی ناچار مجدد برخاسته و باسرعت نسبتاً زیادی قریب غروب آفتاب خود را به لالی پلن رسانیدیم .

مسترها چون وضع مرا باین ترتیب دیدند فوری یکدست از لباس های خودشان را به تن من نموده و بادادن یك استکان بزرك کنیاك مارا از خطراتی که ممکن بود رخ دهد نجات دادند .

و ضمنا برای اینکه پرستاری بهتری ازمن شده باشد قرارشد شب راهم در چادر آنها بسر آورده و صبح روز دیگر به عنبر حرکت نمایم .

باین ترتیب شب را بامسترها باخوشی گذرانیده و بااستفاده ازدستگاه رادیو به رقص وآواز گذرانیدیم . درهمین وقت یکنفر ازسر عمله ها وارد چادر شده وخواست با

مهندس بزبان انگلیسی صحبت کند از آنجائیکه مهندس میدانست من انگلیسی می‌دانم باو گفت برو فردا بیا . بیان این کلمه مرا بیشتر تحریك نموده ومایل شدم بدانم موضوع چیست ولی هرچه کنجکاوی نمودم چیزی از این بابت درك نکردم تا موقع خواب . ساعتی نگذشت که صدای پائی از پشت چادر حس کردم و چون از چند شب قبل سارقین به آن حدود رسیده و مقدار زیادی وجه از عملجات بسرقت برده بودند حس کردم که همان سارقین آنشب هستند وقصد دارند به این چادرها که پرو پولشان زیادتر است حمله نمایند .

چشمهایم راباز کرده ولی براثر تاریکی جائی راندیدم جز روزنه های درب ورودی چادر . اتفاقا مسترهم تختخوابش را جلوی درب زده و گویا بخواب رفته بود . ناگاه دیدم زنی در حالی که چادرشبی برسر دارد پرده چادر را عقب زده و خواست واردشود که پایش به تختخواب مسترخورده و مستر بیدارشد . ازسرعتی که این زن بخود گرفته بود معلوم میشد که بااین اطاق سابقه داشته و یکسر بطرف تختخوابی که درآخر چادر بود میاید ولی تصور نمیکرد که برخلاف این موضوع امشب تختخواب دیگری هم سرراه اووجوددارد .

مستر بیدارشده و چون زبان یکدیگر را نمی فهمیدند منتظر نازو کرشمه نشده و آن زن مدتی در بستر آقای مستر بود و رفت . من باخود از تردستی دلال باشی تعجب کرده و فردای آن روز پس از تحقیقاتی که بعمل آوردم معلوم شد این یکی که دوسال بود درایران زندگی میکرد کاملا بروحیه فعلی افراد ایرانی آشناشده وازمحیط فاسد ما بطوری سوء استفاده میکرد که این جریان تقریبا خود او راهم فاسد کرده بود . باین ترتیب که یکی از رشوه بگیران معروف آن حدود قلمداد شده وهیچ بلیط یالیستی را بدون گرفتن وجه امضا نمیکرد .

در اینجا من نمیتوانم تمام تقصیرها را بگردن مهندس بگذارم زیرا آن سر عمله بود که برای استفاده خود، راه و چاه را باو نشان داده و از هر چیزی بطوری که جریانش را مطالعه فرمودید استفاده وحتی بازار ناموس فروشی راهم رایج کرده بود .

ضمنا بدنیست خوانندگان خودرا از قلعه مرموزی که درطرف غرب این منطقه قرار داشت مستحضر نمایم . درزمان حکومت قاجاریه یعنی موقع حکومت خان خانی یکی از خوانین مشهور بختیاری که هنوزهم بازماندگان آنها دارای همان رویه و مسلك اجدادی بوده و نسبت به زیردستان خود مانند غلام وبرده رفتار میکنند قلعه مخصوصی در این حدود بناء و چون این قلعه از پاره ای جهات صورت طبیعی داشته وآنرا بنام قلعه زیر زمینی میتوان نام برد مدتها برای زندان مردان اختصاص و از آن استفاده میکرده‌اند .

این قلعه طوری ساخته شده که اولا اطراف آنرا دیوارهای صاف کوههای

عظیمی محصور وراه‌ورودوخروج بوسیله نردبان های مخصوصی است که با استفاده از آن میتوانند وارد قلعه بشوند . در داخل این قلعه ساختمان وجودنداشته وسطح زمین ازسنگهای طبیعی کوه محصور گردیده و آب آشامیدنی هم در داخل آن یافت نمیشود در زمان قاجاریه و اوائل سلطنت پهلوی که بختیارها کوس یاغی گری می زدند و برای‌خودحکومت‌مطلقه‌ای‌داشته اند . حکومت بختیاری و تقریبافرمانداران فعلی آنجا اشخاص مجرم را بوسیله نردبان بداخل این حصار انداخته و بعدنردبان‌را برداشته و بوسیله ریسمان برای آنها نان و آب میریخته اند و این بیچارگان اغلب بر اثر نداشتن پناه گاه برای محافظت از سرما و گرما و گرسنگی پس از مدت کمی تلف شده و در همان جابدیار عدم میرفته‌اند .

روی این اصل در داخل این قلعه اسکلت اجساد انسانی و استخوان های آن بیچارگان بخوبی‌دیده میشود امابعد ازروی کار آمدن‌حکومت‌رضاشاه‌این‌قلعه‌دیگر روی‌زندانی بخود ندیده بود تاآنکه باقضایای شهریوردوره خان‌بازی‌تکراروآن فجایع‌ازنوشایع گردید و مردم‌بدبختی که‌برخلاف میل‌خان‌رفتار میکردند بلافاصله در آن‌قلعه‌محبوس وبه‌اشدمجازات‌محکوم میگردیدند. امادرآن‌موقع که‌من آنجابودم براثر بسط قدرت‌حکومت مرکزی وسر وصورت دادن بکارهای کشوری‌قلعه متروك وديگر پاسگاه عشایری وجود نداشت .

چون سیرو سیاحت ما دراین حدود بپایان رسید با استفاده ازاتوموبیل‌های شرکت بمسجد سلیمان حرکت کردیم ضمناً برای‌اینکه عنبر راهم که محل استخراج نفت بود از نزدیك به‌بینم سر دو راهی پیاده‌شده و مدت دو ساعت در میان بیابان نشستم‌تا وقتی که اتوموبیل ها رسیده و مرا با خود بعنبر بردند، دراین نقطه هم از طرف کارمندان شرکت شب راازما پذیرائی شد و صبح‌برای دیدن وضع این‌منطقه شروع بگردش نمودم . علاوه بر مؤسسات نفتی آنچه که بیشتر از هرچیز برای من جالب توجه بود موضوع امام‌زاده‌ای بود که وجودش دراین نقطه بی‌اندازه عجیب و غریب بنظرمیرسیدزیراانگلیسها بیش‌ازیکی‌دوسال‌نبود که‌این نقطه‌را کشف‌ومؤسساتی‌در آنجا تاسیس کرده‌بودند. پس‌این امام‌زاده از کجا پیداشد ناچار بطرف آن رفته‌وپس از تحقیق‌معلوم گردید که پیره‌زنی شب‌در خواب دیده است که امام زمان ازاینجا ردشده. فردااین خواب را بیان و پول خوبی ازمردم گیرش آمده و ضمناً اینجا را هم مردم ساختمانی نموده و امام زاده نامش گذشته اند و عقاید محکمی به آن داشته و هرشب جمعه بر اطراف آن چراغ روشن نموده ونذر و نیاز زیادی هم در راه آن میدهند . برای اینکه آنرا از نزدیك دیده‌باشم بطرف آن‌حرکت ولی‌دیدم بفاصله ۲۰ متری آن‌یك مرد قوی‌هیکل نشسته و مردم هم‌اطراف اوجمع شده وهر يك چندمتر پارچه برای اوآورده و تقدیمش میکنند. ابتدا خیال کردم که بزاز است

دارد از یکی سئوال کردم این مرد کیست و چرا دماغ خودراسوراخ کرده وموازآن خارج کرده‌است • آن مرد نگاه غضب‌آلودی بمن نموده وگفت خیر اشتباه کردی این از پیش حضرت علی(ع) آمده‌است و همین روزها امام زمان ظهور و کفار را با شمشیر خود از بین خواهد برد ضمنا برای اینکه این‌حرف خودرا ثابت کرده وآقا را بقول‌خودش شخص‌مهمی‌معرفی کرده‌باشد گفت این‌مرد ابتدا یکی‌ازسارقین‌زبردست این ناحیه بود بطوریکه همه‌اهالی این حدود اورا میشناسند یك‌شب حضرت علی(ع) را بخواب می‌بیند و حضرت باو میگوید که به‌امت من بگودوسال دیگرحضرت‌امام زمان ظهور خواهد کرد و ضمنا این موئی‌را که شما میگوئید کی بدماغش آویزان کرده این مو راهم حضرت به‌بینی او آویزان‌وفردا که از خواب برمیخیزد توبه کرده و خواب خود را بهمه گفته و مورا نشانداده و اینك ما باو نیاز میدهیم • ضمنا خود من که الان ٤ متر پارچه باو داده‌ام نذر کرده بودم که اگر شرکت حقوق دو ماهه مرا که عقب‌افتاده بود بدهد ٤ متر پارچه باو بدهم‌و چون بیش‌از ۲۰ روزطول‌نکشید که حقوق من رسید باین‌لحاظ نذرم‌را ادا کردم . در این بین که‌این‌ار با من‌صحبت میکرد پیغمبر پارچه‌ای هم زیرچشمی بمن نگاه کرده و هر وقت خواستم از اوعکس برداری نمایم صورت خودرا برمیگرداند ضمنا فکر کردم اگر بخواهم در این باره سماجت کنم ممکن‌است به آنهائی که اطراف اورا گرفته و دست‌ورویش را میبوسند فرمان کتك کاری مرا بدهد وتا من بیایم و ثابت کنم که اوبرحق است! کتك‌مفصلی خورده‌ام باین‌لحاظ‌دست از اوبرداشته ولی چشمم از پارچه‌ها بکنار نمیرفت زیراپیغمبر پارچه‌ای مرتبا قواره‌های پارچه را تا کرده ودرخورجین خود میگذاشت • پس‌ازنیم ساعت از اینجا رد شده و نهار را با دوستان خود صرف‌و عنبرراترك‌نموده غروب‌بود که بمسجدسلیمان رسیدیم•

ازآنجائیکه دوست اصفهانی ما گفته بود که درموقع مراجعت به‌مسجد سلیمان وسائل معرفی مرا به ایرانیان فراهم خواهد کرد. باین‌لحاظ بدیدنشان‌رفته وباتفاق مدیر باشگاه ایران که یکی از جوانان تحصیل کرده اندنی بود ملاقات و قرار شد شب نشینی باین منظور داده شود تا ضمنا از نظر مادی هم کمك های لازم شده‌باشد.

اما نمیدانم چه دستی درکار افتاد که جوان ایرانی دیگر رو بما نشان نداده و چند روزی درشهر معطلمان گذارد. تاآنکه ناچار شدیم مسجد سلیمان راترك‌نمائیم در موقع حرکت دوست اصفهانی ما از این پیش آمد بی اندازه نگران و میگفت به بینید اینهم طرز فکر جوانان تحصیل کرده ما که در این محیط مشغول کارند •

غروب بود که به شوشتر وارد و پس از دو روز توقف به اهواز حرکت کردیم • چون طایر های اتوموبیل ما هریك دارای چندین وصله بود باین لحاظ ما را در بیابان معطل گذارد • بدبختانه چون باران هم‌آمده و راه پر از گل‌ولای‌شده

تا آنکه اتوموبیلی از اهواز رسیده واز او خواهش کردیم که پس از رسیدن به‌شوشتر فوری مسافرین را خالی کرده وبر گردد.



یکی از سرهنگ‌های همسفر ما درحالی که دستش روی گلگیر همان ماشین است

دراینجا من متوجه بودم که شعبه معاینه اتوموبیل‌ها دراداره شهربانی معنی‌اش چیست . و این شعبه چگونه اجازه داده است که این ماشین ها با طایر های چندین وصله ای مسافرت نماید وثانیاً اتوموبیلی که در هرچند قدم میایستد و شوفر مدتی بآن باید وربرود کجایش معاینه شده و چگونه باو پروانه داده اند .

بالاخره فکرم بجائی نرسیده جز اینکه بگویم اینهم یکی از چشمه های در آمد است.

عکس بالا طایر ماشینی‌است که ما با او مسافرت کردیم خوب توجه‌فرمائید به بینید آیا به این هم طایر میگویند !

ساعت ۹ شب بود که ازبندقیر گذشته و وارد اهواز شدیم

شهر اهواز یا مستعمره اصفهانیها

اهواز اینک مرکزاستان خوزستان میباشد که درعهد سلطنت ناصرالدین شاه بنام ناصری معروف بوده ولی پس از بسط حکومت

شاه فقید آنرا بنام اهواز که نام اولش بوده است نامیده اند .

جمعیت این شهر در درجه اول از اصفهانی ها و بعد عرب و بوشهری و سایر افراد ایرانی تشکیل میشود و چون اصفهانیها مردمان فعال و جدی هستند توانسته اند در این شهر هم با تاسیس کارخانه از قبیل کارخانه ریسندگی و اشتغال بتجارت امور بازرگانی این شهر را در دست گرفته و توسعه دهند و در صادرات و واردات کشور هم رل بزرگی را بازی نمایند .

از اینکه ما میگوئیم اهواز یا مستعمره اصفهانیها خوانندگان ما تعجب ننمایند اینک یك حکایت کوچکی که در آن زرنگی اصفهانیها را ثابت میکند برایتان شرح میدهیم .

روزی یك نفر زائر بکربلا رفت . در تمام شهرهای مسیر راه با هر مهمانخانه چی یا مسافرخانه چی و عابری برخورد دید بزبان اصفهانی صحبت میکنند اتفاقا بعد از زیارت بقسمتهای مصر ودمشق وهندوستان مسافرت کرد در آن نقاط هم باز اصفهانیها را دید که مشغول فعالیتند تعجب کرد و ضمنا چون از زرنگی آنها هم بتنك آمده بود ناچار شرق را ترك و برای اینکه از دست آنها نجات پیدا کند به کالیفرنیا رفت موقعیکه از ماشین پیاده شد خواست سراغ منزل فرماندار را بگیرد برحسب اتفاق با مردی که پا نداشته و با کمك دودست روی زمین راه میرفت برخورد کرد ناچاراز او سراغ منزل فرماندار را گرفت یکوقت دید آقای بی پا بزبان اصفهانی گفت یارو از کجا آمده ای و ضمنا منزل فرماندار را نشان داد .وقتیکه مرد دید اینهم اصفهانی است شروع کرد بفرار کردن ولی نمیدانست کجا برود زیرا میگفت تو که پانداری تا کالیفرنیا آمده ای وای به آنهائیکه پا دارند .

بنای شهر اهواز در دو طرف رودخانه کارون واقع شده ودارای خیابانهای مستقیم و اسفالته و برق منظم میباشند که بوسیله یك پل بسیار بزرك دوقسمت شهر بیکدیگر متصل میشود. ضمنا علاوه براین پل قایق های فراوانی برای عبور در دوطرف رودخانه کارون حرکت میکنند که با پرداخت یك ریال عابرین میتوانند بسهولت ایاب وذهاب بنمایند. ساختمانهای دولتی ومؤسسات راه آهن عموماً درطرف غرب واقع شده ودرحقیقت میتوان گفت که قسمت غربی شهر تازه ساز وبسیار جالب توجه وتمیز است .

هوای این شهر هم مانند سایر نقاط جنوب در تابستان بسیار گرم وطاقت فرساست و در زمستان هم اغلب اوقات صبح ها تا ساعتی مه غلیظی تمام شهر را فرا گرفته وهر قدر هوا گرم شود آن مه که بنام شرجه معروف است برطرف شده و کم کم شهر زیبائی خودرا نشان میدهد .

در این شهر براثر رفت وآمد بیگانگان وزائرین مهمانخانه و مسافرخانه های زیادی وجود داشته و همچنین به نسبت خود از لحاظ داشتن کافه و بار هم عقب نمانده و بعضی از آن مهمانخانه ها عینا مانند کافه دانسینك های تهران اداره میشود که تا ساعت ۱۲ شب رقصهای اروپائی وایرانی باارکستر منظم دایر است .

ولی اطراف رودخانه کارون مستراح عمومی مردم میباشد زیرا اعراب از نظر توحش به داشتن مستراح در منازل عادت نداشته و عموما برای قضای حاجت از خانه بیرون آمده و به لب رودخانه میروندوبدینجهت از بوی کثافات انسان نمی‌تواند از آن مناظر دلفریب و زیبای آنجا استفاده نماید و از همه بدتر آنکه پاره‌ای از آنها ویاسایرین که پائی بطرف تمدن گذاشته اند درمنازل خود مستراحهائی تاسیس ولی متاسفانه لوله آنرا بداخل رودخانه کشیده اند .

بهمین جهت آب رودخانه به کثافات آلوده و ازهمین آب هم اهالی شهر به مصرف آشامیدن میرسانند . کوچه و خیابان های قسمت شرقی شهر عموما کثیف و مثل اینکه در این‌شهر ازنظر دستورات بهداشتی و شهری اداره ای وجود ندارد . لابد خوانندگان سئوال خواهند فرمود پس شهرداری با آن بودجه بالا و بلند و کارمندانش در آنجا چه‌صیغه است . باید جواب داد بادقت دروضع تهران که مرکز است عذر شهرداری ولایات خواسته است . نکته جالب توجه موضوع معروفه‌خانه ها و کثرت تعداد آنهاست که بدون اغراق پس از تهران از کلیه شهرهای ایران گوی سبقت را ربوده اما بهمان نسبت که در سایر شهرها این موجودات بدبخت با وضع بد و نامطلوبی زندگی میکنند در این شهر اکثر منازل مبله و درست مانند روش معروفه خانه های اروپا اداره میشود اماخود معروفه ها اگر از وضع ظاهریشان دست برداریم حال باطنی‌طوری‌است که همیشه از خداوند طلب‌مرگ میکنند ولی‌افسوس که ازمرگ نیز خبری نیست .

کسانیکه باین معروفه خانه‌ها می روندا‌غلب زائرین میباشند که‌قبل ازحرکت بسوی کربلا باین منازل آمده و بقول خودشان خودرا راحت نموده و بعد بزیارت میروند تاموقعیکه متفقین نیروی نظامی خود را از ایران نبرده بودند مشتری‌خوبی برای این مراکز فساد بودند .

ضمنا ناگفته نماند از روزیکه قوای‌بیگانه باین منطقه پاگذارده بهمان‌نسبت که مردم این نواحی درفساد اخلاق از آنها تقلید نموده‌اند . بر تعداد معروفه های این شهر نیز اضافه شده و حالا که این آقایان برگشته اند در نتیجه عدم فرهنگ و نان باین کار تن در داده و در نهایت عسرت و پریشانی زندگی‌کرده و اغلب مبل و اثاثیه ای که از درآمد آنان تهیه شده بود و حتی لباس وپوشش تن رابرای امرارمعاش یومیه‌بفروش‌رسانیده‌اند . محل‌تمرکزاین‌عده‌مانندسایرشهرستان‌های ایران درنقاط‌پست ومخروبه شهراست .

چون‌شهر اهوازدرمسیر راه مسجدسلیمان وآبادان است باین‌لحاظ رشته‌های نفت ازمسجدسلیمان باین‌شهروارد وازپشت‌شهرقسمت شرقی گذشته وبه‌آبادان‌میرود . تعداد این‌لوله‌های بزرگ درآن موقع که من‌بودم به ۷ عدد میرسید ولی بعداً زیادتر شد . روزی که‌ضمن‌دیدن‌خرابه‌های تاریخی‌خارج شهرمشغول گردش بودم دیدم‌جمعیت

بسیار زیادی دراطراف لوله‌ها جمع‌شده ومرتباً داد و فریاد آنها بلند وبعضی‌ها هم با حلبی‌های خالی بطرف آن رشته‌های لوله میروند.

حس کنجکاوی من تحریك شده وخرابه‌هارا ترك وبه‌آن‌طرف حرکت کردم پس ازتحقیق ازیك‌نفر راهگذر معلوم شد یکی از لوله‌های نفت براثر پوسیدگی احتیاج به‌تعویض پیدانموده وچون مقدارنفت داخل لوله معمولا باید بخارج ریخته‌شود باین لحاظ اهالی‌اطراف شهر که تماماً ازاعراب بدوی‌ومردمی‌لخت وعورمیباشند برای جمع‌آوری‌آن نفت‌ها ازروی خاکها به‌آنجاهجوم آورده‌اند.

وقتی که بنزدیك‌آن‌جمعیت رسیدم دیدم حرف ناقل‌صحیح ومامورین شرکت مشغول تعویض یکی‌از لوله‌ها بوده وچون موادنفتی داخل‌لوله تصفیه نشده وسیاه و غلیظ است باین‌لحاظ روی زمین جمع شده ومردم از آن استفاده میکنند. اما طرز برداشتن این‌نفت‌ها ازروی زمین بسیار دیدنی بود زیرا زن‌ومرد عرب‌اغلب درحالیکه لخت‌وعریان وعورت‌های آنها دیده‌میشد برای برداشتن این‌ماده ازروی‌خاك برسر و کله یکدیگر زده وروی زمین دراز کشیده و با یك طرز رقت‌آوری مشغول جمع آوری آن‌بودند. ازطرز دعوا وجار وجنجال‌آنها وضع اهالی تهران وسایرنقاطرا درموقع سوار شدن اتوبوس وخریدن بلیط از سینماها و خریدن قند وشکر و پارچه کوپنی که ازسروکول یکدیگر بالامیروند پیش‌چشمم مجسم گردید.

ضمناً این‌ماده نفتی بقدری بویش زننده بود که ناچار بینی خودرا گرفته‌وگاه برای استنشاق هوای‌آزاده‌مسافتی ازآنجا دورمیشدم اتفاقا درهمین گیرودار که‌عده‌ای درحال کتك‌کاری ومشغول ناسزا گفتن بیکدیگر بودند.

دونفر از بین آن افراد که مشغول جمع‌آوری نفت بودند بزمین افتاده و مشغول دست‌وپازدن شدند. منکه چنین‌چیزهائی را تاکنون ندیده بودم بی‌درنك‌بطرف آنها رفته درحالیکه منتظر بودم همه مردم برای مشاهده حال ورفع کسالتشان دست باقداماتی‌خواهند زد. برعکس مثل‌اینکه افتادن ومردن برای این‌مردم صورت عادی داشته و بدون اعتناء باز بکارخود مشغول شدند (واقعا این که گفته اند شکم گرسنه ایمان ندارد) صحیح وکاملا بجاست.

دراین‌بین دونفر رسیده ومشغول مشت‌ومال دادن آنها شده ومرتباً به‌آنها تنفس مصنوعی میدادند. ضمنا یکنفر زن فقیر که با یك قوطی حلبی مشغول جمع آوری نفت بود براثر گاز نفت بزمین غلطیده وشروع بدست‌وپا زدن کرده.

من متوجه حال‌این یکی‌بودم که خبررسید از آن دونفر یکیشان بدیار عدم رهسپار گردید واقعاً چطور میتوان قبول کرد تادوساعت قبل آن‌بیچاره برای‌روشنائی شب زن‌وبچه‌اش‌تهیه نفت میکرد وحال‌باید جنازه‌اش ازمقابل زن بدبختش بگذرد. در این گیرودار رندی‌حلبی‌نفت‌آن پیره‌زن را که بیهوش‌شده‌بود ربوده‌وازآن محوطه‌فرار کرد. ازمشاهده این‌اوضاع حالت خنده‌ای بمن دست‌داده وتقریباً داشتم میخندیدم اما

چه خنده‌ای که ناگاه از آن دونفر کارگر که مشغول بریدن لوله بودند یکیشان بزمین غلطیده ولی ازهمه بدتر آنکه زن وبچه آن مرد مرده که مشغول جمع کردن نفت درمحیط دور تری بودند ذخائر نفت خود را همچنان گذاشته و بر بالای سر نان آور خود مشغول مو کندن و سینه‌زدن بودند. چون ادامه این منظره تاثر عجیبی در من تولید کرد باین‌لحاظ از آن محوطه شوم‌خارج شده وبطرف شهر آمده ودربین راه میگفتم کاش مسئولین امور این مناظر رقت بار را مشاهده میکردند و فکری بحال این بیچارگان مینمودند.

ولی افسوس که حتی‌مشاهده این بدبختی‌نیز آنهارا بخود نخواهدآورد. چون ظهر نزدیك بود به‌مهمانخانه مراجعت وپس‌از صرف‌نهار آماده استراحت شدم که ناگاه سر و کله مسافری ازدر پیداشده ومعلوم گردید اوهم شریك اطاق‌من‌میباشد. پس‌از قدری گفتگو زائر تعریف میکرد که از کربلای معلی بر گشته و فردا باقطار بطهران خواهدرفت تاازآنجا بمکان اصلی‌خود که شرق ایران بود برود. اوهم‌نهاری صرف نمود وهردو استراحت کردیم پس‌از بیدارشدن وصرف‌چای یکی از رفقای او که‌آنهم ازشکل وشمایل صورتش معلوم بود که زائراست، وارد اطاق شده وباهم در اطراف هزینه این مسافرت صحبت ورفیقش تقریباً ازحالش پیدا بود که باجیب خالی مراجعت‌نموده‌است. برای‌اینکه‌من‌ازوضع زائرین وخوداین‌شخص‌اطلاعاتی بدست‌آورده باشم راجع بچگونگی مسافرت ازاوسئوالاتی‌نمودم. از این سئوال هر دوی آنها مثل اینکه دل پردردی داشته باشند شروع بسخن کرده ودرحالیکه پاها را روی پا انداخته وتسبیح میگرداندند رفیق دومی که جیبش خالی شده بود میگفت من بر اثر تبلیغات ملاها بمنظور صواب‌دنیاو آخرت‌و بخشیده شدن گناهان صغیره و کبیره ام قسمت کلی اثاثیه خانه و منزل خود را فروخته و باندوخته ای که به قیمت جان و مالم تمام‌شد بود از شهر خود حرکت و برای زیارت به کربلای معلی و نجف اشرف رفتم. از مشقات و لطماتی که از این مسافرت از لحاظ نبودن جا و عدم وسائل بسر ما آمده چندان ناراضی نیستم زیرا مشاهده آن دستگاه حسینی ارزش این را داشت که من این زحمات را متحمل شوم ولی‌آنجائیکه عرب مامور مقبره‌پشت کله مرا گرفته و سرم را برسنك مقبره زده و با دستهای قویش بلندم کرد و ۵ دینار از این بابت گرفته و بیرونم کرد خیلی کوك و عصبانیم. واقعا هر وقت فکر می کنم میسوزم زیرا این طرز زیارت و این روش عمل خادمین آنجانمیدانم روی چه اصل و چه صیغه ای بود؟ و از طرفی متحیرم این عرب پولها را بکجا داده و بچه مصرف میرساند. من بدبخت که با ۵ دینار خودمیتوانستم در شهر سرمایه ای تشکیل و بچه‌های لخت وعورم را بپوشانم. حالا باید با دست‌خالی مراجعت‌نمایم و نمیدانم آیا رفقای من بمن کمك خواهند کرد یاخیر. و ضمنا قسم میخورد ازساعت

ورود به کربلا مرتب دینار خرج کرده است و میگفت اعراب آنجا خوب ما را شناخته‌اند . اینك از این وضع ناراضی و خیال دارم بروم به آن آخوندی که مرتب صحبت از محاسن زیارت می کرد آنچه بسرم آمده بگویم و ضمنا اگر دروغ نگفته باشم اینها با اعراب رویهم ریخته و شریك هستند . چون سخنان دیگری هم بیان می کرد که معلوم بود بسیار عصبانی‌شده . ما از ذکر آن خود داری و بهمین مختصر قناعت میکنیم .

روز شنبه بقصد مشاهده اطراف خفاجیه وبنی‌طرف اهواز را ترك وبااتومبیل بان طرف‌حرکت کردم در بین راه به‌آبادی رسیدم که بنام حمیدیه معروف بودوچون بنای زیبای آن در این بیابان جلب توجه می‌نمود پیاده شده وتصمیم گرفتم‌چندساعتی در آنجا مانده وبه تفحص و تحقیق بپردازم .

حمیدیه

در سابق این نقطه و مراکز دیگر بایر و مالار یا خیز بوده است . شاه سابق آنرا از صاحبان اصلی بمنظور شروع بـه فلاحت و ساختن خانه و عمارات و کارخانجاتی خـریداری نموده و تعـداد زیـادی تراکتور از آلمان وارد و بکـارگماشت و ضمناً مرکبات گونـاگون در آنجا غرس نمود چـون رودخانه مهمی ازوسط این‌آبادی میگذرد باین لحاظ اراضی آن مشروب و بهتریـن منطقه فلاحتی را در خاك خوزستان تشکیل داده و پنبه آنجا در موقع خود رقم بزرك صادرات این نقطه بوده ولی متاسفانه اینك‌نه از آن ساختمانها اثری و نه ازمرکبات چیزی باقیمانده است . محصول پنبه هرروز رو به نقصان‌است وبطوریکه اهالی تعریف میکردند که دیرگاهی نگذشت که دو نفر مهندس بیگانه در اینجا پیدا شده و معلوم نبود چه کسی آنها را معرفی و استخدام کرده است. بر اثرورود آقایان اهالی مشاهده کردند که کم کم کلیه مرکبات رو بخرابی و سایر محصولات هم از در آمدش کاسته گردید (اله اعلم) — ماچه میدانیم اینها از چه قماشی بودند ولی آنهاکه خودشان کرده اند میدانند . امانا گفته نماند که ایرانی زرنك‌است و همه چیز رامی فهمد منتها اینك دستش بسته است .

این کلنل کیست ؟

وقتی که راجع به‌مرکبات و تراکتورهای خورد شده از یکی‌از اهالی‌فهمیده اطلاعاتی خواستم معلوم‌شد در زمانیکه آلمانها قوای متفقین را شکست داده و تا العلمین پیش‌آمده‌بودند . چون انگلیسها متوجه شدند که ممکن‌است بزودی قسمتهای حاصلخیز افریقا را از دست بدهند باین‌لحاظ بهترین‌زمینی‌را که برای زراعت درنظر گرفتند که بتواند جبران اراضی از دست رفته را بکند اراضی خوزستان بود زیرا اراضی خوزستان در صورتیکه مشروب و مزروع میشد بیش‌از میزان اراضی افریقا

میتوانست گندم و سایر مواد غذائی بدهد روی این اصل عده‌ای را بسر کردگی یك نفر کلنل برای بستن قرار داد بتهران فرستادند ولی مرکز باین قرار داد مخالفت کرده و اعلام داشت که با دادن این امتیاز شوروی ها هم در شمال ایران از ما امتیازاتی خواهندخواست باین لحاظ این تقاضا عملی نخواهدبود . وقتی که انگلیسها ازاین جریان مایوس شدند دولت‌ایران را وادار کردند که کلنل ۰۰را بسمت مستشار و متخصص‌امورفلاحتی استان‌خوزستان استخدام نماید- دولت‌هم ناچار او را استخدام کرد و این شخص تاکنون نمونه عملیات خودرا فقط خشکانیدن مرکبات و از بین بردن محصول‌پنبه وخورد کردن تراکتورها وخنثی گذاردن عملیات کارخانه‌آب‌شوشتر نشان‌داده ومخصوصاً از اینکه وجوه دریافتی از دولت را بمنظور بستن سد کرخه که بی‌اندازه برای‌ایرانیان مفید بوده بکار بی‌فایده دیگرزده ودر حقیقت از بین برده است باعث شك و تردید افراد ایرانی گشته است۰این بود اطلاعاتی که من در این باب‌ازحمیدیه بدست آوردم .

چون تحقیق بیشتر جنبه های سیاسی و دخالت های بیگانگان را پیش میآورد باین لحاظ پس از سه ساعت توقف این آبادی را ترك و بطرف سوسنگرد مرکز بنی طرف حرکت کردم . نزدیك‌های غروب بود که از میان آبادیهای عرب نشین گذشته ووارد سوسنگرد شدم چون‌دراین شهر هم وسیله استراحت موجودنبود ناچار به اداره فرهنك رفته و رئیس آنجا که جوانی زرنك و ازچشمهایش آثار فطانت هویدا بود خواه‌وناخواه مارا پذیرفتند و ما هم بحکم اجبار شب را نزداو گذرانده وصبح برای‌دیدن‌وضع‌شهر بیرون آمدیم‌**سوسنگرد** این‌شهر دارای یك‌خیابان‌نیمه‌تمام‌و خاکی است که انتهای آن برودخانه کرخه مصادف شده و قطع‌میشود. رودخانه کرخه از وسط این شهر عبور نموده و درختان سرسبز و خرم آن منظره بسیار جالبی به این منطقه داده‌است .

اطراف این رودخانه و داخل شهر کلبه‌های کوچك و محقری وجوددارد که از نی و حصیر درست شده و محل سکونت اعراب میباشد . قسمت غربی شهرمحل تمرکز ادارات دولتی‌و باغ کشاورزی و قسمت شرق آن‌راساختمانهای شهر ودکاکین تشکیل میدهد .

عبور و مرور از روی این‌رودخانه بوسیله قایق های کوچك‌انجام‌شده وبوسیله همین قایقهاهم به بستان که یکی از بخشهای این شهرستان است ایاب و ذهاب‌مینمایند در تابستان هوای این منطقه نسبت باهواز و دزفول چندان گرم‌نبوده و نسبتاً‌میتوان این‌فصل را با داشتن وسائل براحتی در آنجا بسر برد. چون این شهر نقطه مرزی بین ایران و عراق عرب و بیش از ٤ فرسنك تا مرز فاصله ندارد یکنفر سرهنك کلانتر مرز این منطقه بوده واداره گمرك نامسمائی هم که‌بقول رئیسش شب وروز پشه میپراند درآنجا وجود دارد۰وضع داخلی‌شهر بسیار کثیف ودرهر گوشه و کنار و خیابان و رودخانه مستراح و کثافات بحد وفوروم‌ردمی‌لخت وعور دیده میشود۰

از مناظر زیبای این شهر باغ فلاحتی آن است که سابق بر این بی اندازه تماشائی ودیدنی بوده مخصوصاً قسمت موستان آن در نوع خود در ایران بی نظیر ولی اینك آن موستان بصورت جنگل خشکی درآمده که بعوض استفاده از انگور آن بایستی از چوبهای خشکش برای سوخت بهره برد . هم چنین درختهای مرکبات گوناگون ومیوجات دیگری دراو وجود داشته که اینك آثار مختصر بی حاصلی از آنها دیده می شود فقط از درختهائی که باقی مانده وطراوت باغ را حفظ نموده است بیدو سرو کاج وسایر درختان بی حاصل است که جز سایه در تابستان نتیجه دیگری ندارند . این باغ بنا بدستور شاه فقید احداث ولی بعد از او باین صورت درآمده است . هنگامیکه از میان کلبه های اعراب رد میشدم دیدم زنهای عرب در دومتری یك متری روی زمین پهلوی منازل خود نشسته قضای حاجت مینمایند واصلا توجهی بعابرین نداشته وبکار خود مشغول میباشند .

از عجایب آداب و رسوم اهالی این شهر موضوع ختنه کردن دختران مانند پسران است .

اعراب این حدود دختران خود را همینکه بسن ۷ الی ۸ سالگی رسیدند بوسیله دلاك های زنانه گاه مردانه ختنه نموده و گوشت زیادی را که بنام چوچوله معروف است بریده و آنرا تا روز ازدواج دختر نگاهداری میکنند درروز ازدواج نخی از وسط آن گوشت عبور داده وبگردن دختر می اندازند تااینکه نشان داده شود که دختر حلال شده است وهم چنین درموقع فوت میت درصورتیکه زن باشد غسال موظف است اول او را معاینه نموده درصورتیکه حلال شده باشد حق غسل دادن داشته و مسلمانش میداند و الا غسل نداده وبرای آن خانواده این امر یك سرشکستگی بزرگی دارد ومعتقدند همینطور که درمرد گوشت زیادی موجود است درزن هم چنین گوشتی وجود داشته که باعث تولید کثافت است . اما این عمل از نظر اینکه اعراب بطور کلی باآب تماس نداشته وبدون طهارت هستند ممکن است بقول خودشان عمل بجا ومناسبی باشد .

دربین سنی های کردستان هم این عمل معمول و آنها هم دختران خود را ختنه مینمایند . یکی دیگر از آداب و رسوم اعراب این نقطه موضوع سیدهای آنهاست .

این مردم بنا به عقایدی که دارند درته سر بچه های سید مقداری مو باقی میگذارند که این مو کم کم بلندشده ومانند یك رشته طناب بگردن او آویزان است وگاه از اوقات افراد غیر سید هم برای برطرف شدن امراض نذوراتی کرده وبهبودی بچه را موکول به گذاردن مو در ته سر میکنند . اگر یك نظر به هندوهای هندوستان که پیرو مذهب بودا هستند بیندازیم می بینیم که آنها هم تمام مردانشان عموماً چنین موئی را درته سر داشته وهیچوقت آنرا نمی زنند . قطعاً این سنت را اعراب از آنها گرفته واینك آنرا بصورت تازه تری درآورده اند .

روزی بخانه عربی مهمان ودرلانه ای که از حصیر تشکیل شده بود پذیرائی

شدم در این خانه ٦ نفر زن وجود داشت که همه جوان و خوشکل و خوش سیما بودند
تعجب در اینجا بود که هریك از اینها بکاری مشغول و بکارهای دیگران دخالت نمی
کردند ولی بطوری که از چشمانشان پیدا بود حسادت و کینه در آنها بحداعلی درجه
نسبت بیکدیگر میرسید از میزبان خود سئوال کردم آیا اینها دختران شما هستند
مرد عرب خنده‌ای کرده وجواب داد خیر اینها تمام زنان من و کنیزان شما میباشند وضمنا
اضافه کرد که هریك از این عده را برای انجام کاری از پدرانشان گرفته ام آمنه
برای هیزم کشی و بوته آوردن کلثوم برای خوراك پختن - بلقیس برای نگاهداری
گوسفندها - زینب بمنظور محافظت نخل‌های خرما و دوتای دیگر هم در غیاب اینها
منزل میباشند که یکی از آنها آب از رودخانه میآورد ودیگری هم امور سایرین
را اداره میکند .

در این بین زنی که کوله‌پشتی بزرگی از هیمه بدوش داشت از دور پیداشد
و درست مانند یك حیوان تحمل این بارسنگین را میکرد . ولی بنظرم او آمنه منزل همسایه
بود زیرا باکوله بارش به لانه مجاور ما رفت . سروصدای بچه‌های شیرخواره میزبان
ما بی‌اندازه مرا ناراحت وهردم انتظار داشتم که زودتر لقمه نانی خورده واز این محل
فرار کنم .

این آقای عرب با این ید و بیضا وصاحب چندین زن دارای چندین نخل خرما
بود که دارائی اورا تشکیل داده و محصول آن در سال به دو خروار میرسید .
و این شخص که بقول خودش از اعیان بود غذای معمولیش مانند سایر اعیان عرب
نان ذرت و خرما یا جو بود که گاهی هم ماست یاکره ای به آن اضافه میکردند .
و مازاد محصول خرما برای خرید پارچه و سایرچیزهای دیگر بکار میرفت .

یك نکته دیگر که در بین زنان عرب جالب است جریان طلاق وعادت زنانه
آنهاست زنهای عرب موقعیکه عادت شدند بایستی در کنج لانه مانده و بهیچوجه با
خارج تماس نداشته وحق دست‌زدن بچیزی را هم ندارند زیرا بقول مردان عرب در این
مدت آن زن نجس و تا اتمام عادت حتی نباید با آنها در یك رختخواب باشد.
بهمان نسبت که تعدد زوجات در بین اعراب رایج و جزو اخلاق عادی آنهاست
بهمان اندازه هم طبعا بر عده موالید افزوده شده و باز بهمان نسبت تعداد متوفیات
اطفال به‌نسبت عجیبی روز بروز بالا میرود . روی این اصل خانواده‌های عرب اغلب
عزادار بوده و لباس سیاه بلند بتن دارند .

در عزاداری ها شما متوجه میشوید که مادران پنج بچه که تمام آنها بچه
هایشان در یك روز مرده‌اند گرد هم جمع شده و با آهنك مخصوصی نوحه سرائی
مینمایند بدین ترتیب که تمام زنها دور هم نشسته و آنکه پیرتر از همه است آهنك
مخصوصی خوانده بعد تمام زنها آن آهنك را تکرار ودست راست را مرتب روی
زانو زده و گاه با دست چپ بسینه میزنند . و پاره‌ای از اوقات در صورتیکه مرده
آنها جوان باشد مقداری گل بسر وصورت خود مالیده و نوحه سرائی میکنند .

وروزی که برسر مقبره مرده حاضر میشوند مرتب صورت خود را باانگشتان خراش داده و پس از خون آلود نمودن موهای سر را چنك چنك کنده و آهنك های مخصوصی میخوانند.

بچه های فعلی این حدود که از چنگال امراض و هزاران بلیات دیگر محفوظ مانده و بزرك شده اند از لحاظ رشد اندام و نشاط مانند پدران خود نبوده و اغلب خموده و ضعیف و لاغر و خالی از روح شجاعت و مردانگی میباشند علت آنهم بخوبی واضح است زیرا پدری که با سرمایه کم دارای چندین اولاد و زن است چگونه میتواند آنها را اداره نموده ودر تربیت فرزندان خود بکوشد. روی این اصل اغلب کودکان آنها با بیماریهای گوناگون دست بگریبان شده و چون قدرت معالجه آنان را ندارند پس از چندی طفل بدبخت بدیار عدم رهسپار میگردد. وبطوریکه در آن مناطق دیده شد اغلب پدران سرمایه های خود را برای معالجه بچه از دست داده و باوجود اینکه بحالت فقر و تنگدستی افتاده اند بچه های آنها هم از دستشان رفته است. اینجاست که باید قبول کرد که بایستی «بهداشت برای همه» وجود داشته باشد. اتحاد واتفاق در بین فرزندان عرب بعلت از یك مادر نبودن وجود نداشته و اگر هم دیده شود بسیار نادر و کم است گاه از اوقات این نفاق های خانوادگی منجر به جدال و قتال بزرگی در بین آنان میشود. بدبختانه با اینکه فقر عمومی در بین مردم این ناحیه بی اندازه زیاد و آسایش را از آنان سلب نموده است معهذا اگر مرد عربی نتواند چهار زن درخانه خود داشته باشد مردم با نظر حقارت باو نگریسته ونالایقش میدانند.

در این شهر دارالتربیه ای مختص پسران عشایر و شیوخ وجود دارد که تعداد دانش آموزان آن ۲۰ نفر و دولت در نظر دارد در موقع لزوم از وجود این عده بجای پدرانشان استفاده نموده وبه عقیده خود شیوخ تحصیل کرده امروزی داشته باشد. ولی خدا نکند که قضیه آن شاگرد و تیر انداز را پیدا کند. وزارت فرهنك برای هزینه خوراکی این عده ماهیانه درحدود ۱۰۰۰۰ ریال بودجه تعیین کرده و حال آنکه هزینه کارگزینی متصدی و آشپز و پیشخدمت این عده در ماه ۹۵۰۰ ریال است حالا فکر کنید که چه مستشاران عالی مقامی در راس کارها قرار گرفته اند که برای نگاهداری یك حساب ۱۰۰۰۰ ریال در ماه ۷۰۰۰ ریال حقوق به ذیحساب آن میپردازند بعقیده من این آقایان را بایستی برای مستشاری به آمریکا و انگلستان فرستاده.

شاید هم این طرز کار مورد پسند همان آقایان باشد.

در این شهر داستانی دارم که شنیدنی و ازنظر شناسائی فرهنك و فرهنگبان آنجا جالب توجه وتذکرش بجاست. درپیش گفتیم که میزبان ما نماینده فرهنك این شهر بود که پس از مدتی توقف متوجه شدم که این شخص در آمد اصلیش از جاهای دیگری تامین و کم کم درآن حدود طوری ریشه دوانیده که گاه وکیل تراشی میکند و گاهی اوقات خودش هم دم از وکالت میزدند. چون این شخص با مشاهده مدارك

علمی من مرا هنرپیشه خوبی تشخیص داد قرار شد نمایشی به منفعت من در ظاهر ولی درباطن نصف متعلق به‌او ونصف متعلق بمن‌باشد بدهد. از آنجائیکه برای یك نفر جهانگرد هر پیش‌آمدی یك موضوع تازه ای بمنظورتکمیل اطلاعاتش میباشد لذا باین قرار داد موافقت کرده و بچه‌های عرب را برای نمایش حاضر و خود من هم با هزاران زحمت شروع به فروش بلیط ها کرده ورؤساء اداراتهم برای کمك بمن بلیط هارا خریده و ترتیب آن داده شد. درشبی که‌قرار بود نمایش شروع شوداتفاقا رئیس فرهنك خوزستان جهت رسیدگی به کثافت کاریهای قبلی این آقا به آنجاوارد شده و چون صلاح توقف او را در سوسنگرد ندیدند بلافاصله او را سوار و به اهواز برده و جانشین او را هم که‌همراه آورده بود آنجاگذاردند. ولی قرارتحویل و تحول برای بعد گذاشته‌شد. رند کهنه کار که پولهای بلیط مارا باخود برده بودچون زن وبچه اش در آنجا بودند فردای آن روز خود را مجدد به‌سوسنگرد رسانیده و نمایش را شروع کردیم. این نمایش ازیك پرده رقص عربی و یك پرده آواز و



عده‌ای از دانش‌آموزان دارالتربیه پس از پایان رقص عربی در نمایش بالباس مخصوص عربی

رقص بومی آفریقائی که بنحو جالبی تهیه شده بود تشکیل و ضمناً نمایش‌نامه نتیجه تحصیل و میهن پرستهم درآنشب برای اعراب و شیوخ و روساء ادارات داده‌شد که بی اندازه مورد توجه واقع گردید. چون برای یك‌عده از روساء بلیط‌های همت عالی فرستاده بودم درساعتی که برای‌خدا حافظی از آنها نزدشان رفتم برای‌هر بلیط دویست الی ۲۵۰ ریال پرداختند که منهم مطابق قرار داد همه را باین آقای‌نماینده پرداختم‌در موقعیکه برای حساب دورهم نشسته بودیم آقای نماینده ۱۵۰۰ ریال‌بابت

هزینه و پولهای دیگری هم بابت چیزهای دیگر و رویهمرفته ۷۰۰ ریال به بنده‌دادند بعد از همه اداره دارائی آمده بود و از من مطالبه پول مالیات بر درآمد میکرد. و رئیس موضوع را خیلی سخت و محکم چسبیده ومیگفت به خزانه‌دولت ضرر میخورد این جمله ضرر به خزانه فوری مرابیاد عملیات او که از استفاده قند و شکر آنجا تا بیست هزار تومان میرسید انداخت خواستم به ایشان بگویم آقای محترم اگر دلتان برای خزانه دولت میسوزد آن ۲۰ هزار تومان را حواله صادر کنید و الا این ۱۰ تومان پول مالیات بر درآمد وجه قابلی برای دولت نیست . بهرجهت چون مدتی درخانه این شخص مهمان بودم چیزی نگفته ولی قلبا از این جریان بی اندازه نا راضی و بیشتر تاثر من از اینجا بود که یکنفر نماینده فرهنگ که وظیفه اش نشان دادن راستی‌ودرستی‌است وقتی‌ازمن‌جهانگردهم مایل به کیسه بری باشد وای‌به‌جریانات وموضوعات دیگر.

پس‌از خاتمه نمایش فردای آن‌روز بقصد مشاهده یکی‌ازدهات که در چند فرسنگی‌این‌شهرستان‌قرارداشت پیاده حرکت کردم خوشبختانه دربین‌راه مصادف بایك نفر ژاندارم شده و چون او هم برای اجرای ماموریتی بآن ده میرفت قرار شد راه‌نما ومترجم من دربین اعراب باشد. ضمناً ژاندارم ما بیانات شیرین ازعملیات دوره خدمت خود تعریف وثابت میکرد که معلوم‌است تازه‌کارومدتی زیاد ازاستخدام او در ژاندامری‌نگذشته است‌اومیگفت‌درست درچندسال پیش بود که درهمین‌آبادی که‌اینك ما بسوی او میرویم منزل داشتم وعلاقه من در آنجا منحصر به یك زن و یك طفل شیرخوار بود.

روزی درحالیکه بازنم مشغول چای خوردن بودیم صدای سم اسبی بگوشم رسید که با شدت تمامی میآمد بچه از ترس بگوشه‌ای پناه برده و اغلب مردان آن‌اطراف هم از ترس فرار کرده وبلانه های خود پناه بردند ناگاه سروکله یك نفر ژاندارم که قطارهای زیادی ازیمین ویسارش‌آویزان وتفنگی‌را بر گردن حمایل وساك وقمقمه‌ای هم بر پهلوهایش آویزان بود نمودار ویك‌نفر راصداکرده وخواست از او چیزی سئوال کند بیچاره مردترسیده‌وفرار کرد دیگری را صدازده وآن‌شخص پس‌از آنکه تاکمر خم‌شده وپای اورا بوسید جلو افتاده ومشغول‌آمدن شدند. من‌در ابتدا خیال میکردم مانند همیشه بمنزل کدخدا هدایت میشود ولی برعکس دیدم آن شخص راه‌نما بطرف کلبه‌من‌آمده وهمینکه خواستم بداخل اطاق بروم ناگاه راه‌نما گفت‌این همان شخص‌است که شما بسراغ اوآمده‌اید ازشنیدن این‌سخن رنك ازرویم پریده و بجای خود بطوری خشك‌شدم که پاهایم طاقت حرکت نداشت ضمنا بر اثر رعشه‌ای که برپاهایم دست داد ناچارشدم روی زمین به نشینم. اتفاقا نشستن من مصادف با ورود آنهاشده ازطرفی زن‌بیچاره‌ام ازترس ازخانه فرار کرده وبجای دیگری رفت در این موقع ژاندارم ازاسب پیاده‌شده ونگاهی غضب‌آلود بمن کرده گفت‌مرا می‌بینی‌اینست

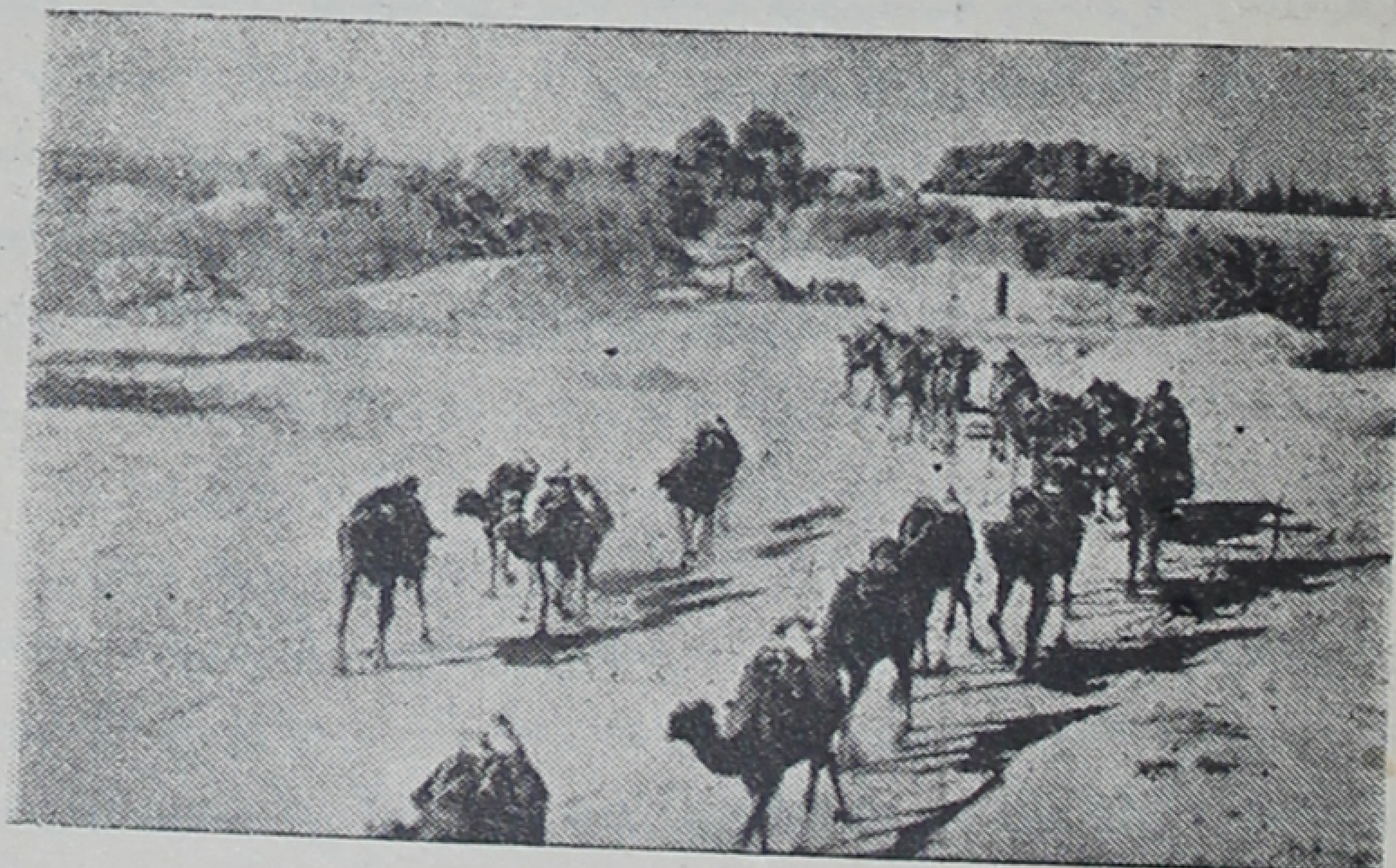
سلام و تعظیمات هیچ فهمیدی چه کردی بی احترامی به پاگون دولت وضمنا شروع کرد به‌ناسزا گفتن دراین‌موقع دستش به‌شلاق رفته وچندضربه آبدار برتن‌من‌نواخت براثر دادوفریاد من زن‌بیچاره ازخانه مجاور بیرون دویده وشروع کرد به‌عجز ولابه والتماس وخودرا برای‌محافظت ازضربه‌های شلاق روی‌من انداخته ولی‌آن بیچاره هم یك تازیانه خورد .(دراین‌موقع ژاندارم بغض راه گلویش را گرفته اما خود را نباخته و به سخنانش ادامه داد) آری زنم او را بخانه برده و منهم در منزل دست بسته رو برویش ایستادم ۰ اول قدری خوراکی خواست فوری زنم آنچه را که برایش مقدور بود حاضر کرده و مشغول درست کردن چای شد اما ژاندارم نگاهی به نان و کره وخرما کرده‌ولگدی زیرآن زده‌وگفت‌مگرمن گداهستم اینها چیست‌وازجای خود بلند شده خواست از در خارج شود که من پاهای اورا بوسیده و گفتم چه فرمایشی دارید هرچه بخواهید الان حاضرمیکنم . دستور داد مرغ بکش. اتفاقاً من بدبخت‌از دولتی سر دولت بزرگوار و قوانین مستحسن آن فقط یك مرغ تخمی داشتم و چون حاضر برای کشتن او نشدم از ایشان اجازه‌خواستم که بمنزل همسایه ها رفته‌وجوجه ای تهیه کرده بیاورم ، باین‌منظور از کلبه خود دور شده و بخانه های مجاور رفتم پس از آنکه‌باهزاران زحمت جوجه‌ای بطور قرض تهیه کردم داخل‌منزل شدم. اما دیدم مرغم در حالیکه سرش بریده است‌جلوی کلبه‌افتاده از ترس بروی خودنیاورده و نهار را برای اوحاضر کردم وپس‌ازآنکه‌صرف‌شد دیدم بانگاههای‌عجیبی بزنم نظاره کرده و باو لبخند میزند ۰ هرچه فکر کردم چه‌بکنم عقلم بجائی نمیرسید اولا منکه اطاق اضافه نداشتم تا زنم را بآنجا بفرستم وانگهی زندگی ما اصولا عشایری همه‌با هم خواهر و برادریم هیچوقت بانظر بد بیکدیگر نگاه نکرده و از طرفی حس‌مهمان نوازی ما اجازه نمیداد که زنمان را از نزد مهمان دور کنیم و از همه بدتر اینك‌من در دست این مرد اسیر و هرچه میخواست بایستی از جان ودل قبول کنم .

پس از آن سرکار ژاندارم که من مرتباً جناب سرکار خطابش میکردم احضاریه‌ای ازجیب‌خود بیرون آوروه و گفت بایستی بامن بشهر بیائید وقتیکه به‌متن احضاریه‌نگاه کردم دیدم راجع بشهادتی است که درچندی پیش راجع بیك مرافعه‌ای داده بودم و اینك ناچار بودم به محل رفته و در دادگاه برای تحقیقات حاضر شوم.سرکار فرمودند ضمناً بایستی ۵ تومان (البته بپول آن موقع). بابت هزینه من بپردازی ازشنیدن ۵ تومان دوارسری درمن ایجادشد زیرا دیناری دردست‌نداشتم ولی چاره‌ای‌هم جز پرداخت نداشتم. ناچار شروع بعجز ولابه نموده واستدعا کردم مبلغی ازآن راکم کند اما او اظهار میکرد نصف این بایستی بجای دیگرداده شود بالاخره بهرترتیب بود مبلغ رابه ٤٠ ریال تخفیف داده وقرارشد بروم ازهرنقطه‌ای هست تهیه کرده و بیاورم . بامراجعه بدوستان وفروش مقدای از خرمای ذخیره‌ام که برای آذوقه منزل وفرزندم نگاهداشته شده بود مبلغ را تهیه وعازم منزل‌شدم.

در مراجعت که بیش از ربع ساعت طول نکشید دیدم جناب سر کار نسبت بزن من خیانت کرده . . . . من دیگر متوجه نشدم یکوقت بخود آمده ژاندارم را مشاهده کردم که خون از سر وروی او روان و در کناری افتاده بود با مشاهده این وضعیت مثل اینکه مرگ راجلوی چشمم دیدم زیرا دیگر غیرممکن بود بتوانم جان سالم از دست او بدربرم و ازطرفی شنیده بودم که هر کس نسبت بمأمور دولت بی‌احترامی وحتی فحاشی بکند جزایش اعدام است تاچه رسد به کتک کاری ازطرف دیگر نمیدانستم اگر مأمور دولتی نسبت به‌رعیتی فحاشی و کتک کاری وبازن او عمل منافی عفتی بنماید جزایش چیست. لابد شهود . اما بدبختی من در اینجا بود که چه کس قبول میکرد که کوچکترین شهادت و گواهی نامه ای در این باره بدهد وانگهی آیا ژاندارم درحضور مردم بازن من عمل‌شنیع انجام میدهد که مردم گواهی دهند بالاخره پیش خودمیگفتم کتک که خوردم مرغم‌را هم کشت . بیناموسی هم بسرم آورد ، حالا باید بزندان‌هم بروم در این افکار بودم که ژاندارم با حالت عصبانی سروصورت خودرابسته وبدون لاونعم باقنداق‌تفنگ وباشلاق مرا کتک‌زیادی زده تابراثر واسطه چندنفری ازآن ده رفت. فردای‌آنروز سه‌نفر مأمور آمده ومرا بشهر برده و بدون تحقیق و سئوالی بزندانم انداخته و هر روز شلاق میزدند مدت دوسال درزندان بودم در حالیکه پس از یکسال دیگر از عیال و بچه‌ام هم بی خبر شدم .

یك روز یکی ازدوستان که بزندان بسراغ من آمده بود اطلاع داد که زنم ازده خارج واینك‌درمعروفه خانه های اهواز وبچه‌ام هم مرده است. شنیدن این اخبار دیگر مرا بطوری از زندگی سیر کرد که قصد خودکشی نمودم شبی که با وسائل لازم مقداری تریاك تهیه کرده بودم بمن خبر رسید که حکم‌آزادیم رسیده وفردا از زندان خارج خواهم شد البته این خبربرایم خیلی مهم وانتظار آنرا اصلا نداشتم.زیرا امثال مابیچارگان وقتیکه بزندان پا گذاشتیم وپولی هم برای دادن باین وآن در دستمان نبود اینقدر باید بمانیم تاهمانجا روح از بدنمان خارج‌شود. بالاخره از زندان‌خارج وپس‌ازتحقیقات زیادمعلوم شد که زنم‌دراستخلاص‌من بافروش‌ناموس خود به‌متصدیان امورخیلی‌مؤثربوده ولی از آنجائیکه دیگر احساسات دینی ومذهبی من اجازه نمیداد که اورا بخانه بیاورم باین‌لحاظ ترکش کرده ومدتها سرگردان در میان شهر بحمالی وقایق رانی مشغول بودم وضمناً درزندگی خود تصمیم گرفته‌ام که مجرد بوده و زن اختیار ننمایم . اینك مدت ۱۰ ماه است که در اداره ژاندارمری استخدام‌شده ولی‌سوگند یاد کرده ام که مانند سایرین از این حرکات ناشایسته‌نکنم. بدبختانه حالا که‌واردشده‌ام می‌بینم‌موضوع‌غیر ازاینهاست‌واگردستورات مافوق‌راانجام ندهم باید فوری لباسها را کنده بگوشه زندان بروم مثلابرای همین مأموریت که جنبه تحقیق دارد قرار شده پس از برگشت ٤٥ تومان بفرمانده دسته بدهم که او هم از

این مبلغ ۳۰ تومانش رابفرمانده گردان وهمینطور بالاتر بدهد .
حالا فکر کنید چگونه من‌میتوانم مأمور صحیحی برای کشور خودباشم واز طرفی چون مردم حاضر بدادن پول بارضایت نمیشوند ناچارم باتهدید وزجر و شکنجه بگیرم و حالا دیگر این جریانات بطوری درمن عادی شده که حساب وجدان وچیز های دیگرازبین رفته است. واقعاً رشوه نمیدانید چقدر شیرین است ومخصوصاً وقتی که گرفتنش عادی شد واین فکر بقدری درمن تقویت پیدا کرده که اگر کسی سئوال کند مثلا اسم شما چیست میل دارم بگویم ۱۰ تومان بده تا بگویم . تا چه رسد باین که من مأمور اصلاح یاتحقیق باشم. ومابرای گرفتن پول بقدری حق وناحق میکنیم. که خودمان گاهی ازقیافه زندانیهائی که بناحق در زندان می‌بینیم واقعاًخجالت میکشیم اما باهمه‌اینها تاکنون‌دست بناموس کسی درازنکرده‌ام زیرا ازآنچه که بسرم آمده درس بزرگی گرفته‌ام. آری خواننده عزیز این‌نمونه زنده‌ای ازروش مأمورین فعلی بامردم بیچاره‌است.



درهمین صحبت‌ها بودیم که چادرهای عشایری نمایان شده و چون گرسنگی و تشنگی بمن و او هم فشارآورده بود قرار شد بطرف آنهارفته و سدجوعی بنمائیم . راه را کج کرده وبطرف آنهارفتیم‌چیزی طول نکشید که بخدمت رئیس قبیله رسیده وشیخ وقتیکه چشمش بژاندارم ومن افتاد فوری سلامی کرده وسرپا دست بسینه در جلوی ماتوی چادر ایستاد هرچه او را دعوت به‌نشستن کردم نپذیرفت بعد ژاندارم اظهار داشت اصرارنکنید زیرا این ازعادات اینهاست که درمقابل مهمان بایستی‌دست بسینه بایستند. چنددقیقه‌ای‌نگذشت که درمقابل‌مامخلوطی‌مانندنواله‌هائی که بشترمیدهند زمین گذارده و بخوردن آن دعوتمان کرد من‌نگاهی برفیقم کرده دیدم بدون چون وچرا مشغول خوردن‌شد خواستم لقمه‌ای بردارم فکر کردم درست ۱۲ مثقال‌سولفات

دوسود برای هضم آن لازمست ناچار ازخوردن امتناع کرده وبه‌ژاندارم گفتم رفیق میتوانی یك جوجه‌ای ازاین چادرهـا تهیه کرده وفوری برایم بریان کنی جواب داد چشم وپس ازلحظه‌ای باجوجه کشته مراجعت نمود. دراین بین شیخ که تا آنگاه سراپا ایستاده بود همینکه چشمش بجوجه کشته افتاد رنگش تغییر کرده و رگهای گردنش بطوری بالا آمد که بخوبی برآمدگی آن پیدابود بدون اینکه صحبتی بکند جوجه‌را ازدست ژاندارم گرفته وبجائی انداخت که عرب نیزه میاندازد.ازاین حرکت من یکه خورد ومثل موش بسوراخ رفتم. ضمناً بژندارم گفتم چرا شیخ اینحرکت را کرد از او پرسید ولی ژاندارم بدون اینکه باو چیزی بگوید بمن گفت این عمل برخلاف مهمان نوازی اعراب است وحتی احتمال خطرهم برای هردوی ما میرود . جواب دادم پس چرا اول نگفتی دراین موقع شیخ ازجای خود بلند شده بیرون چادرآمده وبصدای عربی فریادی کشیده ومثل اینکه رفقای خودرا صدا کرد. یکوقت ژندارم تفنك را برداشته وخواست فرار کند باو گفتم رفیق کجامیروی جوابداد آقا کارمن وتوساخته شده ولی من از ترس تفنگ دولت که بدست اینها نیفتد باید هرطورشده فرار کنم . اما افسوس که وقت گذشته بود زیرا ازهر چادری عربی درحالیکه چماقی بدست داشتند بطرف مادرحرکت بودند . پیش‌خود گفتم آقای جهانگرد عجب دسته گلی بآب دادی واقعاً جهانگردی‌خوبی کردی واین آخرین نقطه دوردنیا بود. الاآن این آقایان فوری حسابهایت‌راخواهندرسید . درست‌مثل اینکه روزمحشر باشد هواگرم منهم که قطعاً گناه کرده بودم چوب اول را میزنند و سئوال میکنند امام اولت کیست اما نوبت بسئوال امام دوم که برسد قطعاًحسابم تصفیه شده و به‌آن دیار دیگر اگرباشد خواهد رفت ازهمه بدتر زبان عربی‌هم نمیدانستم اما ژاندارم بیچاره ازترس تفنك مرتباً بزبان عربی باشیخ صحبت‌میکرد وفقط من کلمه لالالای عرب‌را فهمیدم که معنی آن نه‌نه‌نه بود بالاخره ناچار خودم درحالیکه رنك‌ازرویم پریده بود جلوشیخ آمده ودستم را بقسمت سبزنوار سه‌رنگی که برروی‌دوشم بود گذاشته وبه‌شیخ گفتم من‌سیدسیدقمربنی هاشم‌ابوالفضل‌العباس زیرا میدانستم اعراب ازحضرت عباس زیادترسیده واحترام بی پایانی برای او قائل میباشند وضمناً ریش‌اورا که بی‌شباهت به ریش بزهای هندوستانی نبود میبوسیدم آخرالامر بهرنحو بود اورا بحال‌اول برگردانده وخدارا هزاران‌مرتبه شکر کرده وبجای‌خودمان آرام‌نشستیم .

دراین وقت شیخ پسرهایش‌را احضار کرده وپس‌از صدورفرمانی چیزی‌طول نکشید که یك‌بره با ۱۰ عدد جوجه درحالیکه سرهایشان بریده‌وخون ازآنها جاری‌بود درجلوی من‌بزمین‌ریخته‌وپسرها مشغول پوست کندن‌جوجه‌ها شدند وهمانطورکه تمام فضولات داخلی مرغها برروی گوشتهابود آنهاراروی آتش‌انداخته‌وجلوی‌ماگذاشتند. واقعاً اگر فضولات انسانی راهم من بچشم خود روی آنها میدیدم غیر ممکن بود کوچکترین حرفی بزنم. بالاخره جای شماها خالی نباشد نهاررا باین‌ترتیب صرف

کرده ضمناً ژاندارم گفت شیخ میگوید افسوس که شترهایم بچرا رفته‌اند والایك شتر برای شما سر میبریدم تا به رسم مهمان نوازی آشنا شوید. دراین وقت صدای فریاد و گریه وزاری ازیکی ازچادرها شنیده میشد من بژاندارم گفتم تحقیق کن چه خبراست. اما او گفت آقا هیچ صحبت نکنید زیرا این شخص که کتك میخورد همان کسی است که بمن جوجه فروخته واینها مطابق آداب ورسومی که دارند باید اورا اینقدر بزنند تا جان بجان آفرین تسلیم نماید ازشنیدن این جریان بی‌اندازه متاثر شده وبرای اینکه مطلب را طولانی نکرده باشم بالاخره بهر ترتیب بوده شیخ‌را حاضر کردم که از تقصیر او صرف‌نظر کرده واز کشتن اومنصرف شود. شیخ باحترام نام قمر بنی‌هاشم خواهش مارا قبول کرده ولی‌قرارشد که از آن حدود بجای‌دیگر کوچ نماید.

چون عادات عجیب‌وغریب این‌طایفه خیال مرا ناراحت وازنظر عدم‌آشنائی به‌آداب ورسوم اهالی آنجا ادامه این‌مسافرت را صلاح ندیدم باین‌لحاظ قصد مراجعت کرده وبطرف سوسنگرد برگشتم فردای آن‌روز تصمیم گرفتم به‌بستان که در چهار فرسنگی سوسنگرد وآخرین‌نقطه مرزی ایران وعراق است حرکت کرده ووضع آنجا را ازنزدیك به‌بینم.

باین لحاظ قایقی‌را با ۸۰ ریال اجاره نموده وصبح‌زود سوار آن شده وبرروی رودخانه ازمیان بیشه‌ها ومراتع سبزوخرم عبور کرده ونخل‌های خرمارا یك‌یك ازنظر میگذراندم ناخدای ما درحالیکه با پاروهای خود آب رایواش یواش کنار زده وراه را بازمیکرد اشعار شیرین ودلکش عربی میخواند که بی اندازه نشاط انگیز و روح پرور بود. این‌منظره مراهم به‌شور آورده وویلن خودرا ازجلد بیرون کشیده وشروع به پاسخ آوازهای دلنشین‌او کردم دراطراف رودخانه‌هرجا که‌بنخل‌های خرمابرمیخوردیم دختران عرب دیده میشدند که بمنظور بردن آب دسته‌جمعی یکجانشسته وآهنك‌های شیرین ودلچسبی میخواندند ازهمه بالاتر چشمان‌مشکی وابروهای سیاه و صورت‌های گندم‌گون نمکین آنان واقعاً دل هربیننده‌ای را آب وحواسش را پرت میکرد. هر وقت من باین مناظر برخورد میکردم از ناخدا خواهش میکردم آهسته‌تر حرکت کند تابهتر ازآن مناظر زیبا استفاده نمایم. مشاهده این‌مناظر بقدری درمن‌موثرواقع شد که‌بلادرنك مراهم بیاد ایام ۲۰ سالگی ودوران شیرین جوانی وعشق‌بازی‌هایم انداخت کم کم صدای من‌هم بلندشده وشروع به‌خواندن ابیات عاشقانه نمودم. اتفاقا قایق‌ران قایق را بطرف ساحل‌حرکت داده ودر کنار بیشه‌ای متوقف شد چیزی طول نکشید که عده‌ای از دختران عرب رسیده وبازیرچشمی بآن‌نگاههای نمکین وچشمان خمار مرا نگریسته ومثل‌اینکه ازدیدن من‌دراین منطقه بی‌نهایت تعجت کرده وبایکدیگر سخنانی‌میگفتند. دراین وقت من‌وناخدا پیاده‌شده درگوشه‌ای مشغول تماشای مناظر آنان بودیم ازناخدا سئوال کردم‌منظور از توقف دراینجا چیست جواب‌داد چون کاری‌دارم بایدقدری توقف کنم‌ازآنجائیکه‌من‌هم‌ازاین توقف بمنظورمشاهده این‌مناظر راضی‌بودم

بنابراین رضایت داده ومشغول تماشاشدم دراین‌موقع دختران کوزه‌های خود راپراز آب کرده وروی‌سر گذارده وارد نخلستان‌ها گردیدند تاناپدیدشدند . دراین بین‌صدای عده‌ای دیگر ازدور شنیده شد .

ناخدا ازاین صدا ها مثل اینکه خوشحال بنظر میرسید بطوری که کم کم به رقص درآمده بود از او سئوال کردم رفیق خیلی خوشحالی جواب داد بلی زیرا امروز تکلیفم معین میشود. در این گفتگوها بودیم که دختران از کنار درختان‌نمایان شده و خندان خندان‌بسوی ما آمده‌ومشغول آب کردن کوزه های خودشدند‌دختر کی بسن ۱۴ که از هرحیث آمادگی برای ازدواج داشت پس ازآنکه کوزه‌خود را آب کرد نزد ناخدا رفته و سوزنی را ازلباس خود درآورده و بلباس ناخدا سنجاق کرد از مشاهده این قسمت تعجب کرده دراین موقع صدای خنده همه دختران بلند شده و باآهنگ مخصوصی شروع به کل زدن نمودند و یك‌یك جلوی ناخدا آمده و غمزه کوچکی ریخته و رفتند اماهیچکدام نگاه چپی هم بمن نکردند مشاهده این اوضاع بی اندازه مرا مبهوت و متحیر کرده بود چیزی طول نکشید که یکی ازآن دختران عرب مثل اینکه دلش بحال من سوخته باشدجلوآمده ودستی به ویلنم زده و زیر چشمی نگاهی بمن کرد من برای اینکه خود نمائی کرده و هنرم را برخشان کشیده باشم شروع بنواختن یکی از آهنگ های معروف عربی کرده در این موقع دستها بالا رفت و رقصهای عربی که برای دیدن آن مردم تهران توی‌مهمانخانه‌های معروف هزینه های هنگفتی‌را متحمل میشوندشروع ودختری که سوزن به بدن‌جوان عرب زده بود آواز دلفریبی خوانده و مدتی در این عیش و شادی غوطه ور بودیم در پایان همه از ما خداحافظی کرده و ناخدا مانند گنجشك توی قایق پریده و ما هم از آنها دور شدیم. دربین راه از ناخدا جریان سوزن و چگونگی آنرا سئوال کردم.او جواب داد در بین طوایف ما چنین رسم است که اگر مردی دختری را دوست داشته باشد باید سوزنی بلباس او زده و پس از یك یا دو روزدیگر در همان محل اگر دختر همان سوزن را بلباس مرد زد که معلومست برای ازدواج راضی بوده و او هم اورا دوست دارد آنگاه پسر سوزن را برای پدر دختر فرستاده و پدر چون رضایت قبلی دختر را مطلع میشود تن به رضا داده و مراسم عروسی شروع میگردد. وحالا پس از آنکه من شمارا به بستان برسانم برای انجام‌مراسم معموله خواهم رفت و ضمنا خواهش کرد که برایش بنوازم . و اظهار داشت تابستان مهمانش باشیم از شنیدن کلمه مهمان یکه‌ای خورده و هیچ جوابی ندادم و خودرا جمع کردم زیرا بیاد جریانات روز گذشته افتاده وفوری مانند آدم‌های لال به او نگاه کرده و جوابی ندادم زیرا خیال کردم اینها هم مراسمی دارند و مبادا مرا دراین بیابان توی رودخانه پرت نماید.

چیزی نگذشت که آثار نخلهای قریه بستان نمودار گردیده و پس از ربع

ساعت دیگر در آنجا پیاده و مشغول گشت و مطالعه در اطراف روحیه مردمان آن حوالی شدیم.

در این نقاط که از مراکز استان دور است روساء ادارات و افسران درحکم خدا و پیغمبر بوده و مردم بیچاره مانند سك از آنها میترسند بطوری که هر وقت بخشدار یا رئیس دیگری از جائی عبور میکرد تمام مردم در برابرش به خاك افتاده و بدون اجازه او حق نداشتند سر از روی زمین بردارند و اما این بخش‌داران هم از آن جوان های کلاس اختصاصی دیده هستند که بدون داشتن تجربیات و اطلاعاتی درچنین نقاط سیاست دولت را در دست گرفته و در حقیقت رابط دوستی بین ایران وهمسایگان آن میباشند. البته بعضی ازاین‌عده براثر غرور جوانی که بابی دانشی توام و آنها را بصورت نا معقولی در آورده است جز اذیت و آزار مردم بمنظور کسب مال و منال کار دیگر نداشته وچون مردم آنجا هم با دولت‌عراق هم مرزند براثر ظلم و جور اینان ناچار ازآنان نقاط کوچ کرده و بخاك دیگران پناه میبرند. یاآنکه منتظر فرصت میشوند تا همینکه دولت مرکزی قوایش رو به ضعف گذاشت فوری علم طغیان را برافراشته و همان بخشدار یاافسر مأمور دیگر دولتی را بپاس آزار و اذیت های گذشته قطعه قطعه و ریزه ریزه بنمایند. مثل اینکه در چندی قبل اعراب همین حدود سر به یاغی گری زده و مدتها نواحی این حدود را بدست گرفته و قوای مرکزی و مامورین دولتی‌جرات ورود به آنجا رانداشتند هنوزهم نمونه سیم های پاره تلفن و تلگراف در این‌نواحی هویدا است که تاکنون دولت موفق به رفع نقیصه و ارتباط تلگرافی نگردیده است. شب را در کلبه ای بسر برده و فردای آن روز به سوی سوسنگرد عزیمت و از آنجا مجدد به اهواز مراجعت نمودم.

فردا صبح که برای دیدن دانشسرای‌پسران اهوازعازم شدم دربین راه یکی از دوستانم که در تهران باو سابقه آشنائی داشتم مرا به نزد شیخ عبداله رئیس فرقه صبی های اهواز برد.

منزل این شخص در یکی از خیابانهای قسمت جنوبی شهر است که ضمناًدفتر محضر او هم درآنجامیباشد. پس از آنکه مدتی با ایشان درباره چگونگی مذهبشان صحبت کردم تقاضا داشت که عکسی از او برداشته و درباره مرام و عقاید آنها تبلیغات لازم بکنم تا همه مردم‌پیرو مذهب آنها بشوند و ضمنا بطور محرمانه‌اظهار داشت که چون فردا مراسم دفن یکی از افراد آنهاست ممکن است بدون اینکه خود را با ایشان آشنا قلمداد نمایم در مراسم حاضر شده و عکس برداری های لازم را بنمایم.

اینك ما شمه‌ای از جریان مذهبی آنها و مراسم کفن و دفن و عروسی و جشن آنها را برای خوانندگان خود بیان مینمائیم تا اگر کسی مایل باشد برود و

مذهب آنها را قبول نماید .

صبیها یا صائبیان که در قرآن مجید هم اشاره‌ای به جمعیت آنها شده است از پیروان محمدبن ذکریا معاصر حضرت مسیح و جمعیت آنها اینك بیش از سی هزار نفر نبوده و از این عده ۱۰ هزار نفر آنان درایران درقسمت های خوزستان وبقیه درعراق عرب و قسمتی درعربستان ساکن میباشند .

این‌عده ازنظر احترامی که بآب قائل هستند منازل خودرا حتی‌الامکان در کنار رودخانه‌ها ونهرها قرار داده ومحل‌سکنی آنها درخوزستان در کنار رود خانه کارون ویا شعبات آن‌میباشد . وهمچنین ازنظر احترام بآب «میت» راهیچگاه‌غسل‌نداده ومراسم عروسی‌وجشنهای‌خودراهم باتشریفاب خاصی درمیان آب‌انجام میدهند .

این عده دارای لهجه مخصوصی بوده که ازنظرشباهت ونزدیکی لغات مانند زبان‌عربی‌است‌بقسمیکه اگر کسی زبان عربی‌نداند تصورمیکندآنها بزبان‌عربی تکلم میکنند .

شغل‌وکارآنها عموما آهنگری‌وزرگری، است مخصوصا درسیاه‌قلم یدطولائی داشته وپاره‌ای ازآنها درتابستان که‌هواگرم میشود بنقاط مختلفه ایران پراکنده‌شده ودرزمستان مجدداً بخوزستان مراجعت میکنند .

اشیاء نقره‌ای که سیاه قلم‌های روی‌آن اشکال پل‌اهواز قایق . نخل.خرما. شتر . عرب . گنبدهای اماکن متبرکه . اهرام مصر و.طاق کسری میباشد مختص باین عده است

این عده بنا به‌آداب ورسوم مذهبی حق تراشیدن ریش وسبیل نداشته‌وهمیشه پیراهن‌سفید بلندی‌بتن دارند که بنام(داشی‌داشه)معروف وپارچه سفیدی مانند عمامه به دورسر می‌پیچند .

نکته‌ای که‌لازم به‌تذکراست‌اینجا است که بطور کلی کسانی می‌توانند جنازه‌را حمل کنند که ازطبقه قصابها بوده وشغل‌قصابی درمیان خانواده آنها مداومت داشته و قطع نشده‌باشد وشخصی که پدر وجده‌اش قصاب نبوده‌اند حق‌قصابی ندارد .

دراهواز وخرمشهر این عده دکانهای قصابی مختص‌بخود داشته و هیچوقت گوشت ازمسلمانها خریداری نمیکنند .

علامت مذهبی‌این‌عده ازنظرهم‌عصر بودن باحضرت مسیح مانند صلیب‌شکسته است بایك تفاوت که برروی چوب‌افقی آن پارچه سفیدی یانمدی آویزان و عینا مانند علم هائی است که درماههای عزاداری مسلمانها درمعابر حرکت‌می‌دهند .

صبیها بنا بدستورات‌مذهبی حق‌ندارند میت را بلافاصله پس‌ازفوت دفن کنند بلکه‌پس‌ازگذشتن یك شبانه‌روز ازساعت فوت آنوقت میتوانند اورا بخاك بسپارند ودرتابستان که هواگرم ومرده ممکن‌است حالت عفونتی بخود بگیرد او را درمیان یخ ویاجای خنکی نگاهداری میکنند وضمنا در طول این مدت بایستی کلیه هم کیشان و

مخصوصا شیخ عبدالله را که پیشوای آنها در اهواز است از جریان مستحضر و برای حضور درمراسم دفن مطلع کنند. زنها درمراسم دفن بهیچوجه حق حضور نداشته ولو اینکه شخص متوفی زن باشد.

دیگر از آداب و رسوم صبی‌ها که باعث شگفتی است موضوع کفن میت است که قبل ازخارج‌شدن روح درحالی که هنوز مریض در حال حیات است او را کفن پوشانیده ودر گوشه‌ای میگذارند ضمنا یکنفر از اهل خانواده را مامور پذیرائی او میکنند تا اگر احیانا مریض پس‌از یکی‌دوساعت حالش روبهبودی وطلب آب یاغذائی کرد باوبدهند. بنابتحقیقاتی که دراین باره بعمل آمد گاه مریض حداکثر ۱۲ساعت ماندن درکفن فوت میکند وپارهٔ ازاوقات‌هم حالش رو ببهبودی گذاشته و کفن را از تن خارج وممکن است حالاهم نظائر آن‌افراد که بهبودی یافته‌اند در خیابانهای اهواز وخرمشهر دیده شوند. که‌درموقع صحبت‌وگفتگو مانندما مسلمانان که میگوئیم اینقدر حالش بدبود که‌پایش را روبقبله دراز کردند آنها هم می گویند او را کفن پوشانیده و تنهایش گذارده بودیم.



این نی هارا بهم بافته وبجای تابوت بکارمیبرند

پس‌از گذشتن ۲۴ساعت، ازساعت فوت‌صبح روزدیگر قبل‌ازبرآمدن آفتاب تمام صبی‌ها موظفند با پای برهنه در حالیکه ملبس بلباس های بومی خود هستند بمنزل شخص متوفی آمده وهریک یکعددنی که طول آن در حدود ۲متراست همراه بیاورند.

ولی‌شیخ برخلاف دیگران بایستی تعداد دوعددنی درحالیکه زیر عبامخفی

کرده‌است باخود داشته باشد .

پس از آنکه کلیه افراد حاضر شدند مادرشخص متوفی موظف است پیراهن میت یایکی ازلباسهای اورا ازاطاق بیرون آورده وباچوبی که دردست دارد آنرا سوزانیده وخاکسترش را روی زمین پخش کند .

سپس بنابفرمان شیخ ٦ نفر از صبیها نی‌هارا روی خاکسترها پخش کرده وپس از خواندن اورادی شروع بیافتن حصیری میکنند که بجای تابوت بکاربرده میشود شیخ موظف است که‌از تمام سرهای نی باندازه ۳ سانتیمتر بریده ومجموع آنهارا در گودالی که بالای سر این حصیر درقسمت شمالی بطول ۵۰ر. وبعمق ۳۰ر. سانتیمتر حفرشده بحالت عمودی بادست قرارداده واطراف آنراخاك وگل بریزد .

ضمنا درموقع خاکریزی تمام آنها را بسه دسته متساوی قسمت کرده وهر دسته ای را از دسته دیگر بوسیله بوشال که بجای نخ و ریسمان دراین قبیل موارد بکاربرده میشود جدا کرده وپس ازخاتمه ایستاده و چهارمرتبه بدور آن بگردد .

سپس چهارنفر که مامور حمل جنازه وازقصابها میباشند در حالیکه عمامه‌های خودرا درحالت نیمه‌باز آویزان کرده‌اند جلوشیخ آمده وشیخ ازمیان کیسه‌ایکه‌دردست



شیخ داروی معطری به عمامه های قصابها ریخته و آنها یك سرعمامه را بروی بینی می بندند

دارد مقداری ادویه معطر بیرون آورده وبوسط عمامه آنها درحالی که اورادی میخواند ریخته وپس از خاتمه آن چهار نفر داروها را بمحل بینی گذارده و رویش را با شال می بندند .

راجع بچگونگی این عمل از شیخ سئوال کردم جواب‌داد چون ممکن است

میت دراین مدت متعفن وازآنجائی که تابوت ازحصیر ودارای سوراخ های زیادی است حاملین‌را درزحمت بیندازد ازآن‌نظر برای رفع‌عفونت این عمل در مذهب ما سنت وواجب است .

پس‌ازآنکه این‌چهارنفر آماده شدند چهارعدد چوب که از منزل خودشخص متوفی است برای حمل‌جنازه حاضروروی خاکسترها گذارده وبنا بدستور شیخ تابوت حصیری‌را دونفر پیرمرد بداخل اطاق‌برده ومیت‌را درآن می‌پیچند .

سپس مامورین حمل جنازه در حالیکه روی بینی های خود را بسته‌اند بداخل اطاق رفته و جنازهٔ را روی شانه قرار داده واز اطاق خارج ودر محوطه ای می‌ایستند .

ضمنا یکعدد منقل گلی که شب قبل تهیه‌شده ومملو ازآتش‌است یکنفر ازپیر مردان برداشته وباعلامت مذهبی مرتب بداخل‌آتش داروهای معطرریخته ودرحالیکه جنازه پشت سراو حرکت میکنند چهارمرتبه بدور سرنی‌هائیکه بزمین فروشده است طواف میکنند .

ابتداشخصی که حامل علامت مذهبی ومنقل گلی است بنابفرمان شیخ درجلو جنازهٔ بحرکت‌درآمده وپشت‌سراوجنازه وسپس‌سایر افرادصبی وشیخ درحالت‌دوبطرف قبرستان‌میروند .



شیخ عبدالله در حالیکه پشت صلیب (علامت مذهبی مخصوص صبی ها) ایستاده، مشغول خواندن دعای مذهبی است

پس از رسیدن بقبرستان جنازهٔ‌رادرجلو چهارطاقی گذارده وصلیب راروبروی

اوبزمین نصب وشیخ درحالی که ایستاده‌است پشت‌صلیب قرار گرفته وشروع به‌خواندن کتاب مذهبی مینماید .

پس از نیم ساعت جنازه را ازمحل چهار طاقی بجای دیگر برده و حاملین آن بفاصله ٤ متری جنازه به روی زمین روبروی یکدیگر نشسته و حق صحبت و ملاقات با کسی را تاقبل ازغسل‌ندارند .



چهارنفر ازقصابها که مأمور حمل جنازه هستند درگوشه ای نشسته و کسی حق ملاقات وصحبت با آنهارا تاقبل ازدفن‌میت‌ندارد

در این موقع قبر کنان محل‌مناسبی را برای دفن درنظر گرفته وآماده‌برای کندن‌آن میشوند.وبا این ترتیب که ازمحل‌چهارطاقی که شیخ ایستاده‌است تامحل قبر بهر میزان که فاصله باشد در هر ٥ متری یکنفر ایستاده و رابط سخنان آن شیخ می گردد .

در آنروز از نزدیکی قبر تا چهار طاقی بیش از ۳ رابط وجود نداشت ابتدا شیخ بزبان صبی او راد مختصری ایراد و سپس بوسیله رابطین به ۲ نفر دیگر که بیل های خود را بزمین گذارده و آماده کندن قبر بودندرسانده و قبر کنان آن را تکرار و در هر دفعه قدری خاك با نوك بیل بخارج ریخته سپس شروع بکندن آن میکنند .

مطابق آداب و رسوم برای هریك نفر میت شیخ باید یکمرتبه کتاب مذهبی راکه باندازه کتاب مذهبی مسلمانان نوشته شده از اول تا بآخر خوانده و تمام کند .

در مدتیکه قبر کنان حفرقبر میکنند شیخ در حالی که پشت صلیب نشسته‌است مرتبا کتاب میخواند . قبرصبی ها بطور مکعب مستطیل حفر میشود ضمنا باندازه

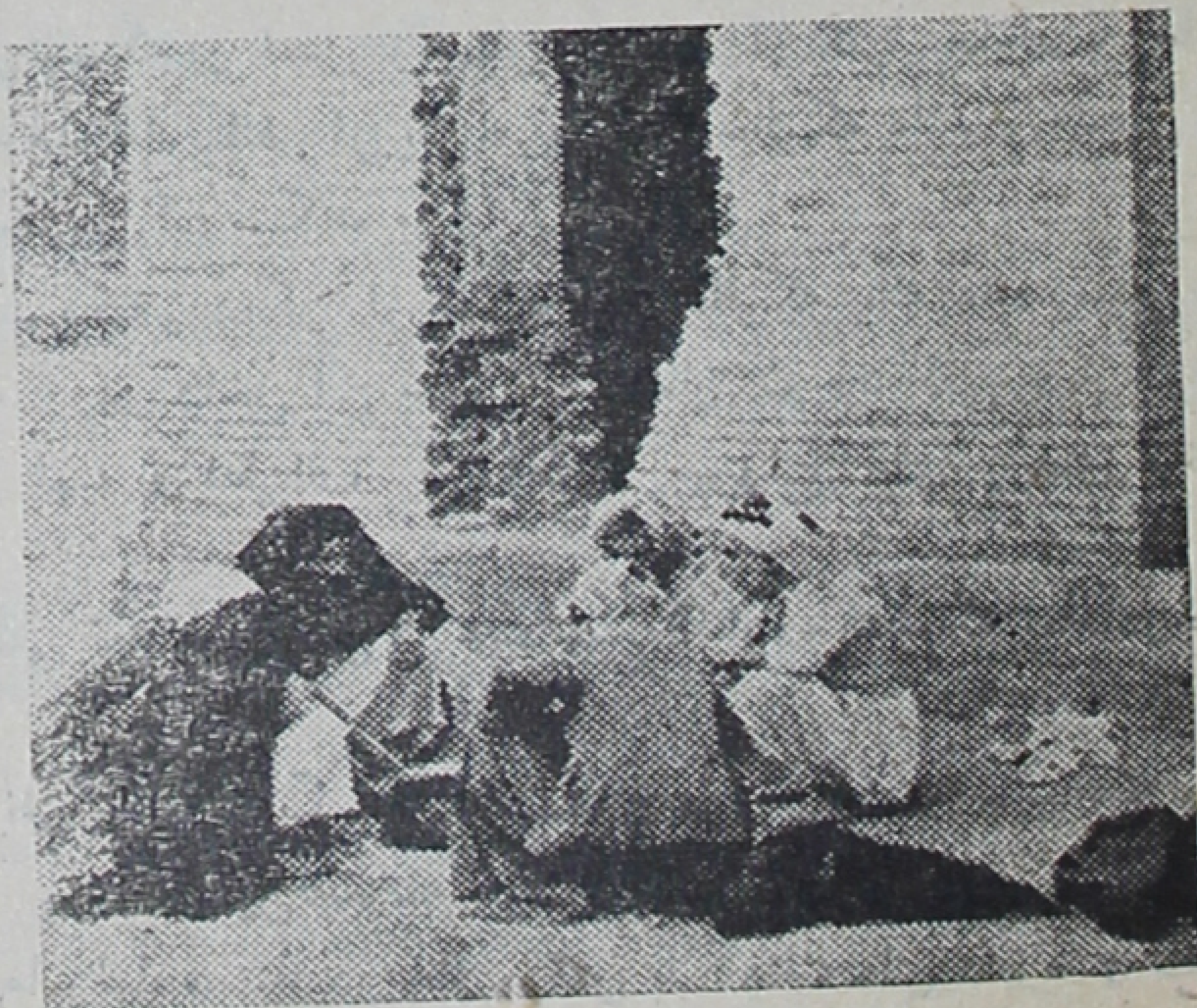
سرمیت قدری طرف سر اورا از سطح قبر بعقب حفر میکنند . بطوریکه سر میت از خارج دیده نشود .

پس از پایان جنازه بوسیله قصاب ها بمحل قبر حمل و دو نفر پیر مرد در حال گریه تابوت حصیری را از روی چوبها برداشته و بسطح قبر گذارده و حصیر را بازو کف قبر را با آن مفروش میکنند .

در این بین یکی از مردان کفن را از روی صورت میت عقب زده وتاسینه اش آنرا باز و دست های میت رااز کفن بیرون آورده و بدو طرف بدن اوچسبانیده وضمنا سراورا بعقب که قبلا حفر شده کشیده واز انظار مخفی میکنند .

نفر دیگر از فرق سرمیت تا نوك انگشتانش یك ردیف کلوخ یاسنگریزه بشکل مثلث چیده و چهار عدد چوبهای تابوت را روی بدن میت گذارده و بالا میاید . در اینموقع باز رابطین بجای خود قرار گرفته و شیخ مجدداً اوراد دیگری را بیان و تا سه مرتبه آنرا تکرار و در هر مرتبه مقدار کمی خاك روی جنازه ریخته و در دفعه چهارم خاك هائی راکه کنده بودند روی جنازه ریخته و به اندازه ۲۰ر۰ سانتی متر از سطح زمین خاك را بالاتر آورده وبطرف چهار طاقی نزد شیخ میروند .

چون نعش در حقیقت زیر خاکهاست اغلب قبرهای اینعده بوسیله حیوانات شبها شکافته شده و اجساد را حیوانات بیرون میاورند. روی همین اصل در اطراف قبرستان آنها استخوان های زیادی از مردگان دیده می شود که باطراف آن پراکنده است .



مراسم دفن پایان واینك فرمان خوردن خرما و ماهی صادر شده

پس از خاتمه دفن یك نفر صبی در حالی که مقداری خرما و ماهی درطشتی،

ریخته و بدست گرفته است بحضور شیخ آمده و شیخ اورادی بآن خوانده و صبی دیگری روی زمین را آب پاشیده و مقداری کاه روی زمین ریخته و طشت راروی کاهها گذارده و فرمان خوردن صادر میشود.

در پایان همه بلند شده و هریك بخانه های خود میروند و بطوری که شیخ اظهار میداشت پس از سه روز دیگر صبی ها بایستی بخانه متوفی رفته و بازماندگان اورا دلداری دهند.

مراسم عروسی

چون افراد صبی از نظر مذهبی برای ازدواج واجد شرایط خاصی میباشند باین لحاظ دولت بآنها اجازه داده است در اهواز که مرکز خوزستان است دارای یك دفتر رسمی ازدواج باشند (ازاینکه میگوئیم ازدواج زیرا در مذهب این عده طلاق جایز نیست) و روی تابلو نوشته شده محضر ازدواج شماره ۰۰۰۰۰۰ ریاست این محضر بعهده همان شیخ عبدالله است که علاوه براداره کردن دفترخانه جنبه روحانیت هم برای افراد خود داشته و درکار های مذهبی صبی‌ها با او مشورت کرده و دستور میگیرند.

افراد صبی در تمام مدت عمر با بیش از یك زن حق ازدواج ندارند مگر آنکه زن آنها فوت و آنهم در صورتی میتوانند زن دیگری رابااختیارخود درآورند که از زن فوت شده دارای اولادی نباشند.

همین عمل هم عیناً در باره زنها اجرا و آنها هم نمیتوانند پس از فوت شوهر خود در صورت داشتن اولاد با مرد دیگری ازدواج کنند.

ابتدا پس از خواستگاری ورضایت طرفین مراسم شیرینی خوران باتشریفات خاصی انجام میشود باین ترتیب که در فصل زمستان عده‌ای از منزل داماد با ساز و دهل بمنزل عروس میروند. ابتدا یکنفر از پیر مردان در حالیکه علامت مذهبی را بدست گرفته در پیشاپیش همه حرکت میکند.

دنبال سر این علامت یکنفر دیگر از صبی‌ها در حالیکه یك عدد سینی بر سر گذارده حرکت میکند. در داخل آن سینی یك اطاق کوچك گلی چهارگوش قرار داده شده که روز قبل تهیه و اطراف آن اطاق سوراخ های زیادی مانند پنجره دارد.

داخل این اطاق گلی تعداد ۵ الی ۶ عدد شمع گذارده شده که تماماً درحال اشتعال است.

دنبال سر این دو نفر یکنفر دیگر که لباس های عروس را در حالیکه توی سینی گذارده برسر دارد. پشت سراین‌عده سه نفر باطبق های محتوی شیرینی ومیوه وسپس سایر افراد که عموما زنها هستند در حال رقص با آهنك های دایره و دهل و سرنا و کل زدنهای ممتدی بخانه عروس میروند.

چون صحبت از کل بمیان آمد لازم شد عرض کنم که در اغلب نقاط ایران



افراد صبی باعلامت مذهبی که در پیشاپیش حرکت میکند باصحنه های شیرینی وزنهای بمنزل داماد میروند

کل زدن در مراسم عروسی معمول ولی در پاره ای از شهرها و دهات این کل‌زدن فقط در مواقع عزا داری انجام میشود و ضمنا از نظر ضرب و طرز زدن هر نقطه ای با نقطه دیگر تفاوت کلی دارد و ما درجای خود راجع به آن مفصلا بحث خواهیم کرد .

جریان شیرینی خوران با این ترتیب پایان و در تابستان سال دیگردر روز معینی اول آفتاب زنها از خانه عروس با خود عروس در حال دسته جمعی با آهنك دهل و سرنا و رقص های پر حرارت بطرف رودخانه حرکت کرده و مردها هم با همین تشریفات از منزل داماد با خود داماد بطرف رودخانه میروند . لب رودخانه هر دو دسته بفاصله ۵۰ متری ایستاده و مشغول رقص و کل زدن میشوند .

در این موقع شیخ داخل رودخانه شده و بقدری بداخل آب میرود تاآب از روی زانوهای اورد شده و قدری بالاتر بیاید . آنوقت بنا بفرمان شیخ مردان بدور

داماد و زنها هم بدور عروس حلقه زده و هردوی آنها را سراپا لخت مادر زاد میکنند . پس از آنکه هردوی آنها لخت شدند شیخ رو بقبله ایستاده و با آهنك دهل و سرنا مردان حلقه وار با داماد از یکطرف و زنان حلقه وار بدور عروس از طرف دیگر وارد رودخانه میشوند باندازه ای که آب تا زیر زانو های آنها برسد. حلقه هائی که بدور داماد و عروس زده شده بطوری مرتب است که کسی از خارج نمی تواند عروس و داماد را با بدن لختشان به بیند مگرخود آنها که دورشان حلقه وار ایستاده اند .

موقعیکه آب بزیر زانوهای آنها رسید عروس و داماد در داخل آب نشسته آنوقت حلقه ها باز و این دونفر با حالت نشسته زیر آب بطوری که فقط سرشان از آب بیرون باشد از دوطرف بطرف شیخ که قدری دور تر از آنهاست حرکت کرده و در فاصله ۲ متری شیخ هردو سرها را زیر آب کرده و با مهارت زیادی عروس خود را پشت سر شیخ رسانیده و همین طور سرش را زیر آب نگه میدارد و داماد هم بهمین ترتیب خود را بجلو شیخ رسانیده و سررا زیر آب نگاه میدارد در این وقت شیخ دوپای خود را از هم باندازه ای که یکنفر از وسط آن ردشود باز کرده و شروع بخواندن اورادی میکنند .

داماد بایستی باسرعت زیادی از میان دوپای شیخ رد شده و عروس را که پشت سر شیخ و در زیر آب است به بغل گرفته و در حالیکه هر دو پهلوی‌هم‌هستند سرها را ازآب بیرون بیاورند . بمحض بیرون آمدن سر دونفر ازآب صدای دهل و سرنا و کل زدن زنها بلند میشود .

در این موقع از طرف اطرافیان عروس یکمدد دستمال سفید روی سر عروس پرتات و نظیر این عمل هم از طرف اطرافیان داماد انجام میگیرد . آنوقت شیخ داماد را بطرف مردها و عروس را بطرف زنها هدایت و باهمان‌ترتیب اول این دونفر بجای اول برگشت میکنند . اطرافیان موظفند لباس های آنها را پوشانیده و با حالت کل زدن و رقص زنها عروس را بمنزل و مردها هم دامادرابخانه خودش برسانند . این تشریفات تا ساعت ده صبح معمولا بپایان میرسد .

پس ازآنکه عروس بخانه خود رسید لباسهای خود رابلا فاصله عوض کرده و لباس عروسیش را بتنش می پوشانند . توالت و کریم در مذهب صبی ها معمول نبوده و فقط لباس او را تعویض و یکپارچه که از هفت رنك تهیه شده باشد مانند نقاب بروی صورت عروس می‌اندازند . پس از آن عروس را توی صندوقخانه‌نموده و در را برویش بسته و او را تنها میگذارند . عروس تا ساعت ۱۱٫۵ که بایستی به منزل شوهر برود حق ملاقات باکسی را در صندوق خانه نداشته و هیچکس هم حق ندارد از او دیدن نماید . ضمنا زنها در اطاق دیگر مشغول زدن دایره و آواز و رقص میشوند .

نیم ساعت بظهر عروس را در حالیکه زنها اطرافش کل زده و شادی می

کنند از صندوقخانه بیرون آورده و بطرف خانه داماد حرکت میدهند . از طرف خانواده داماد چند نفری پیشواز آمده و عروس را با داماد به حجله میکنند .
در حجله خانه دونفر زن یکی از طرف داماد و دیگری از طرف عروس باید حضور داشته باشند .

زنی که از طرف داماد در آنجا حاضر است به داماد دستور میدهد یك لیره به عروس داده ویکی از پارچه ها را که روی سر عروس است بردارد . داماد دستور او را انجام داده و این عمل برای هر تکه پارچه تکرار و درمقابل دریافت ٦ لیره ٦ تکه پارچه از روی سر عروس برداشته میشود. لیره هفتمی را که عروس از داماد گرفت با ٦ لیره دیگر همه را به زنی که از طرف خودش آمده است داده و آن دو زن از اطاق خارج میگردند. در این موقع داماد حق دارد نقاب هفتمی را هم از صورت عروس برداشته واو را پس از بوسیدن بتصرف خود درآورد .

اگر چنانچه تا ساعت ۱۲ موفق بتصرف عروس نشد دختر مجدداً بخانه خود بوسیله همراهانشان مراجعت کرده و فردا صبح این تشریفات مجدداً تکرار میشود . یعنی آقای داماد بایستی ۷ لیره دیگر برای برداشتن ۷ نقاب به عروس بپردازد . این جریان ادامه خواهد داشت تا روزی که داماد موفق به تصرف عروس تا ساعت ۱۲ ظهر بشود.

چون شغل این عده زرگری است تهیه سکه های طلا برای داماد چندان اهمیتی ندارد .

اما ناگفته نماند که صبی ها نه دختر به اغیار میدهند و نه از اغیار زن می‌گیرند مبادا بعضی‌ها فکر لیره گرفتن بسرشان افتاده و تمایل ازدواج با آنها را پیدا نمایند. دیگر اینکه همان طور که لیره در کار است طلاق هم جایز نمیباشد.

از همه بدتر آنکه اگر دست رسی به آب روان نداشته باشند حق نزدیکی با زنان خودهم ندارند .

مراسم جشن صبی ها

اگر بنده وجنابعالی ، آغاز بهار را جشن میگیریم ، ومسیحیان پایان خزان‌را عید میدانند ،«صبی»ها باین هردو رسم پشت‌پا زده ووسط تابستان را برای انجام جشن بزرك سالیانه خویش انتخاب کرده‌اند ! .. والبته این‌مراسم نیز ، درمیان آب‌انجام میگیرد .. مثل‌همه کارهای ایشان !

دراین روز ، فعالیت و رفت وآمدی عجیب وبیسابقه ،میان ایشان دیده‌میشود ... عیداست وهمه‌افراد«صبی»مردوزن وبچه وبزرك وخرد وکلان وپیر و زمین گیر وسالم وبیمار ، باید بکنار رودخانه کوچ کنند ونه‌فقط باید خودشان بروند ، بلکه باید همه‌اثاثیه ودارائی خویش‌را نیز ، برای‌شرکت درمراسم جشن‌و«غسل»بکنار رودخانه ببرند ... گاو وگوسفند وبز ومرغ ودیك وسیخ وسه‌پایه ومنقل‌و کماجدان!ملاحظه می فرمائید که‌جشن واقعا وبتمام‌معنی عمومی‌است!

دارو دسته ، باساز و دهل براه میافتند . پیشا پیش ایشان پیر مردی علامت بدست راه میرود وپشت‌سر او مردی که اجاقی گلی در دست دارد ... پس‌از رسیدن بلب رودخانه مردی که اجاق بدست‌دارد ، خمیری بشکل‌نان درست میکند وروی‌اجاق میگذارد . بطوریکه تمام سطح‌آنرا آفتاب بگیرد وهیچ‌جای‌آن درسایه نیفتد .. در کنار رودخانه ، محشری برپاست زن‌ومرد وبچه ومرغ وبوقلمون وگاووگوسفندوجارو وانبر درهم ریخته‌اند !

آنگاه شیخ که سمت ریاست ایشان را دارد آهسته و باتشریفاتی خاص داخل آب میشود و چندان جلو میرود که آب تا کاسه زانوهایش برسد ... بعد مردی علامتی کوچك (همان‌صلیب باپارچه) بکمر اومیزند سپس‌دوپسر‌بچه خرد سال داخل‌آب میشوند ودرجلووعقب جناب شیخ میایستند . بفاصله دومتر .

شیخ‌شروع‌بخواندن‌اورادی میکندپس‌از‌آن افراد قبیله یك‌یك جلومیآیند و بترتیب‌اثاثیه خویش‌را بدست پسر‌بچه‌ای که پشت‌سرشیخ ایستاده است میدهند پسربچه نخست این‌اثاثیه‌را هرچه میخواهد باشد - ازمیان دوپای خویش ردمیکند وآنچه‌را که نتواند ازمیان دوپا رد کند ، اززیر یك‌پا میگذراند یایك پای خویش‌را از روی آن عبور میدهد وآنرا بدست شیخ‌میدهد ... جناب شیخ‌نیز عینا همین‌عمل‌را تکرار میکند وآنگاه ، آنرا بپسربچه‌ای که پیش‌روی اوایستاده میدهد . یکبار دیگر نیز آن‌شیئی ازمیان دوپای او میگذرد وبعد آنرا از پشت سر بخشکی پرتاب میکنند ! البته پرتاب کردن (ملاقه ببخشید ملعقه!) ، وکماجدان ومرغ ، اشکالی ندارد ولی درمورد گاو و گوسفند اشکال پیش میآید وبهمین سبب تنی‌چند ، برای کمك بپسران وپیر مرد در آب پیش‌میروند وچون گاو وگوسفند وبز اززیرپای (لابدمبارك !) ایشان گذشت آنهارا میگیرند وبسرعت بساحل میرانند . این‌عمل چندان ادامه مییابد که جاندار وبی‌جان ازمیان دولنك دوپسربچه وجناب شیخ‌بگذرد . بعداز پایان اینکار ، خمیری‌را که‌بشکل نان‌ساخته ورویاجاق گذاشته بودند ، قسمت‌میکنند وبهریك ازافراد «صبی» قطعه‌ای ازآن میدهند ... این‌خمیر بالذت وحظ فراوان تناول‌میشود ... بعنوان «تبرك» !

درسراسر این مدت افراد نیروی انتظامی ، گردا گرد این محوطه را فرا میگیرند ومخصوصا دقت‌میکنند که کسی ازافراد مسلمان یاکودکان مسلمان ، واردآن قسمت نشود ویاسنگی بمیان اسباب واثاثیه‌صبی‌ها نیندازد . «صبی»ها عقیده دارند که اگر پس‌از غسل وگذشتن ازمیان‌پاهای تطهیر کنندگان ، سنگی یاکاغذی‌یاهرچیزی ازطرف مسلمانان بمیان‌اثاثیه ایشان انداخته شود ، همه اشیاء نجس میشود و...نجسی که هرگز پاك‌نمیگردد وباید آنرا بآب ریخت ! .. و بهمین سبب اگر خدای ناکرده روزی چنین اتفاقی رودهد ، دار وندار خود را همانجا بمیان‌آب میریزند وخود دست خالی بخانه بازمیگردند .. عیدایشان عزامیشود وسروپایشان نجس !

پس‌از انجام این تشریفات ، همه افراد لباس ازتن بدرمیکنند ولخت‌مادرزاد بمیان آب میروند واز وسط پاهای بچه‌ها وشیخ رد میشوند ودر این موقع کودکان ،

موظفند که تامیتوانند آب برسر و روی ایشان بپاشند .. بعداز افراد « صبی » لباس پوشیده خرم وخندان ، باساز ودهل راه خانه خویش‌را درپیش میگیرند .. بااثاثیه وحشم !

بدین ترتیب ، جشن « صبی » ها انجام میگیرد وتاسال بعد ، همه پاکند وبازدرسال آینده ، عیدمیگیرند وتطهیر میکنند .



پس ازخاتمه غسل اثاثیه هریك تکه ای ازنان خمیر میخورند

نوع دیگر (بست !)

« صبی‌ها » جشنی دیگر نیز دارند. دراواخر تابستان ... در خانه های ایشان سکوبی هست که هنگام فرارسیدن این جشن ، آنرا فرش میکنند و ۲۴ ساعت تمام روی آن بسر میبرند وهمه اثاثیه خویش را نیز بدانجا میبرند .

گاوان وگوسفندان رابهمسایگان مسلمان می سپارند وخود بعبادت وخواندن اذکار و اوراد میپردازند اگر در عرض این ۲۴ ساعت ، فی المثل دزدی بدانجا برود و چیزی ازجلوی روی ایشان بردارد یافرضا گوش آنان را ببرد یا الباس ازتن ایشان در آورد و ببرد ، حق حرکت یا سخن گفتن ندارند ... چون احتیاجی بقضای حاجت پیدا کنند باید بی آنکه سخنی برلب آورند ، باسر پنجه پا بمستراح بروند وباز گردند .

دیگر ازعجائب زندگی ایشان آنکه ، زنانرا درموقع عادت ماهانه کاملا نجس میشمارند... دراین ایام زن مجبور استازخانه وزندگی خود دورشود ودر گوشه‌ای یکه وتنها بسر برد . ظهر و شب تکه‌نان و ظرف آبی پیش وی میگذارند ومخصوصا سعی میکنند که تن ایشان بابدن اوتماسی نیابد !

پس از آنکه تحقیقات مادرباره صبی‌ها تمام شد باتفاق جوان دانشسرائی به طرف دانشسرا رفتیم. موقعیکه وارد دانشسرا شدم شاگردان در کنارحوض بزرگی زیردرختان درحالیکه روی صندلی های خود نشسته بودند مشغول خواندن دروس بودند ابتدا مرا نشناخته ولی پس‌ازمعرفی ناگاه دانشسرا مثل اینکه بهم‌خورد . زیرا پس ازسالها یك جهانگرد ایرانی‌را میدیدند .

فوری رئیس دانشسرا که جوانك خون گرم وچشم وابرو مشکی بود ما را به سالن کنفرانس برده. درسالن یکی‌ازجوانان سخنرانی مختصری راجع به اینکه (افتخار میکنیم که چشممان به یك جهانگرد ایرانی افتاد) ایراد دراینموقع همه جوانان که دارای روح پاك و معصومی بوده وهنوز به محیط کثیف فعلی آلوده نشده بودند فریاد های هورا کشیده و مارا روی دست بلند کردند. پس از آن من شمه ای از مشاهدات خودرا در دزفول وشوشتروجریان رودخانه کارون را برایشان کاملا تشریح کردم . بطوریکه اغلب از آن صحبت ها یادداشت برداشتند . سپس یکدستگاه ویلن برایشان نواخته که بی اندازه خوشحال ومسرورشدند وقرار گذاشتند مارا ازمهمانخانه به دانشسرا آورده ودر آنجا پذیرائی نمایند. ضمناً از آنجائیکه دانستند من فارغ التحصیل هنرستان هنرپیشگی میباشم قرار شد عصر در دانشسرای دختران حاضر شوم تا هنرپیشگان و طرز عملیات آنانرا درپیس خسیس که مشغول تمرین بودند از نزدیك به بینم . باین جهت عصر بدانشسرا رفته و ناظر بازی کردن آنها شدم چون حرکات وژستهای عده ای غیرطبیعی بنظرمیآمد باین لحاظ معایب را تذکر داده و خودم برایشان عملا نشان دادم . دراین موقع همه مات ومبهوت مانده، وقرار شد که ازنظر تشریك مساعی این پیس‌را نصف به‌منفعت من بدهند ونصف هم برای سایر

کارهائی که درنظر گرفته بودند. وازطرفی تاپایان نمایش خود من کارگردانی آنرا هم قبول کنم. منهم حاضرشده ومنتظر فردا بودم دراین موقع چون غروب شده بود دوستان خواهش کردند که بازیکدستگاه ویلن برایشان بنوازم.

لذایکی‌ازساخته‌های‌خود را که بنام آهنك جنگل معروف بود نواختم. اتفاقاً موقعیکه صدای بلبلان ومرغان را باسیم ها تقلید میکردم یکی دومرغك خوشخوان هم بالای سرم روی‌درخت جواب‌میدادند که ناگاه غریو ازدانش‌آموزان ودبیران در آمده وبرایم چندین دفعه کف زدند - پس ازپایان قرارشد فردا عصریکنفر بیاید مهانخانه ومرا به دانشسرا ببرد اما همان آمدنی شد که مادیگر اثری از کسی ندیدیم وبعد معلوم شد متصدیان ومسؤلین ومشوقین فرهنگی با مامخالفت کرده اند. ولی مأیوس و ناامید نشده و محبت های جوانان خون گرم و پاك دانشسرای اهواز را فراموش نکردیم.

شبی که در اطاق خود مشنول نواختن ویلن بودم ناگاه دیدم جوانی‌خوش اندام و چهارشانه پشت در ایستاده و اجازه ورود میخواهد بیدرنك مقدمش‌راگرامی داشته و باهم گرم‌صحبت شدیم. پس‌از چند دقیقه ای معلوم شد که این‌جوان رئیس بنادر خوزستان و بتازگی از تهران آمده تا سروصورتی‌بکارهای راکد و بلاتکلیف بدهد. ضمناً نظریه خوددادر باره مسافرت به بندر شاهپور به ایشان اظهار و ازاینکه در آن بندر آشنائی نداشتم اظهار نگرانی میکردم - ولی دوست ما اظهار کردند که دراین باره با شما تشریك مساعی خواهم کرد.

وضع بندر شاهپور

فردای آنروز بقصد بندر شاهپور از اهواز با قطار حرکت کرده و پس‌از طی ۲٤ فرسنك راه درظرف ٥ ساعت به‌بندر رسیدیم - موقعیکه از قطار پیاده‌شدم ناگاه دیدم یك زن ومرد چاق و تنومند درست مانند خمره از قطار پیاده شده‌ومانند من حیران وسرگردان دروسط ایستگاه ایستادند. دراین‌وقت جوانکی‌از راه‌رسیده و بآن دونفر اظهار کرد سیاح شماهستید؟ آنهاهم نامردی‌نکرده و بدون لاونعم گفتند آری ما هستیم و بدنبال آن‌جوان‌راه‌افتاده ازنظرما دورشدند.

چون رئیس بنادر بمن گفته بود که با شما تشریك مساعی خواهم کرد‌باین لحاظ بطرف اداره بندر راه‌افتادم. اتفاقاً وقتیکه معاون اداره را خواستم دیدم همان جوانك جلویم آمد. من جریان مسافرت و آشنائی خود را با آقای مهندس مقدم بیان و طلب جاومکانی نمودم. یکوقت دیدم دودستی توی سرش‌زده و گفت پس‌سیاح اصلی شماهستید حالاچکنم که‌این دونفر خودرا قلابی جا زده‌اند.

بالاخره بهر ترتیب بود منهم وارد اطاق پذیرائی شده اما دیدم آن دوبا خیال راحت نشسته و شیرو کاکائو از بیچاره معاون‌میخواهند و ضمناً من شمه‌ای در

باره مسافرتهایم باآقای معاون صحبت میکردم که ناگاه مردچاق که گویا دکتربودیکه ای خورده وگفت خیر آقا به‌بخشید من سیاحم وایشان سیاح نیستند. بالاخره معاون اظهار داشت حالا مانعی ندارد مهمان گرامی است هر کس که باشد ولی چون رئیس بندر تلفن کرده بود که یکنفر سیاح میآید من نهار برای یکنفر تهیه کرده بودم و حالا باید همه باهم بسازید. بالاخره نهار را با هر ترتیبی بود صرف و آن شکمهای گنده معلوم نبود که چیزی بجایشان رسیده است یا خیر.

این بندر دارای دواسکله است یکی تجارتی و دیگری نظامی. اسکله تجارتی از یادگارهای شاه فقید است ولی اسکله جنگی را آمریکائی‌ها ساخته اند که بفاصله ۵۰۰ متر بداخل دریا میرود و این بزرگترین اسکله خاور میانه است که کشتی های جنگی میتوانند نزدیك آمده و عملیات لازم رابکنند. موج دریا دراین ناحیه به ۶ الی ۷ متر میرسد روی این اصل از نظر فنی برای کشتی های بزرك تجارتی بهترین وسیله برای باراندازی است.

دراین بندر ساختمان زیادی وجود نداشته و فقط ساختمانهای ادارات بندر و گمرك و راه آهن جالب توجه است ولی بتازگی یکی از ساختمانهای آمریکائی هارا هم برای فرهنك اختصاص داده و بخشداری کوچکی هم دایر نموده‌اند. جمعیت شهر تقریبا به ۱۲۰۰ نفر میرسد که تماماً عرب زبان و عده‌ای را هم کارمندان دولتی تشکیل میدهد.

آب خوراکی در خود این بندر موجود نیست و بوسیله قطارازنقاط دیگری درهرچند روزیکمرتبه بشهروارد میشود وچنانچه دراین نقطه چاهی حفر شودبه‌آب شور بر خوردمیکنند.

اطراف این بندرعموماً باطلاق و پشه های مالاریا در آنجا بحد وفور دیده میشود قبل‌از قضایای شهریور اقدامات مفیدی برای از بین بردن پشه ها بعمل آمده بود ولی بعداً کلیه عملیات راکد و اینك مردم آنجا تماماً مالاریائی و ضعیف ونحیف و لاغر میباشند که با فقر و گرسنگی هم‌توأم گردیده و یك کانون بدبختی‌را تشکیل میدهند.

در صورتیکه آمدورفت کشتی‌های بازرگانی باین نقطه رو بتزاید بگذارد دیرگاهی نخواهد گذشت که‌بندر خرمشهر از موقعیت فعلی خارج‌واین‌شهرجایگزین آن خواهد گردید. اماحیف که‌آب‌ندارد.

طوفان باد در این بندر بقدری زیاد وشدیداست که عابرین‌را درروی‌اسکله اغلب به‌پرت‌شدن تهدید مینماید.

ضمنا موقعیکه ما اسکله را تماشا میکردم یك قایق کوچك که‌پرچم‌ایران بروی آن خودنمائی‌میکرد بوسیله طنابی به پایه اسکله تجارتی بسته‌شده‌بود که‌طوفان موج آب مرتباً آنرا باسکله زده و مثل اینکه خوشش میآمد که‌با او بازی کند.

در همان روزها گویا پرچم امریکا و انگلیس که تا آنموقع بجای پرچم ایران بر بالای بندر نصب بود پائین کشیده شده و باز پرچم ایران بالا رفته بود. اما باید دید این پرچم هم همان قدرت قبل‌ازسوم شهریور را دارد یاخیر ؟

پس‌از آنکه بندر شاهپور را دیدن کردم چون وسایل خواب برای شب در دست نبود باین لحاظ بندر را ترك و با همان قطار به اهواز مراجعت و چون وقت و وسائل کافی نداشتم نتوانستم بندر معشور و آقاجاری را که درفاصله مختصری ازمسیر راهمان قرارداشت دیدن نمایم

در خیابان های اهواز شما لباسهای مختلفی میبینید که بتن مردم است بعضی ها کاملا عربی عده‌ای لری ـ بختیاری . شوشتری و معمولی . زنها هم بهمچنین و مخصوصاً زنان اهواز بعوض چادرنماز که در تهران و سایر جاها معمول است عبای سیاهی مانند روحانیون بسر میندازند تنها بایك تفاوت که آخوندها از شانه به پائین میندازند ولی اینها بروی سر میکشند ولی در مواقع باران و باد هر دو تقریبا به یك حال دیده میشوند .

تعجب من دراینجا بود که چرا زنان ایرانی بلباس زنان عراق عرب و سایر نقاط عربستان درمیآیند . بعد معلوم شد این آزادی لباس هم با استفاده ازدمکراسی فعلی گرفته شده و مثل اینکه میخواهد غرورملی راهم کم کم از بین ببرد .

دبستانهای این شهر عموما از ساختمانهای مخروبه‌ای تشکیل شده که ازنظر بهداشتی جزاینکه عده‌ای مسلول تحویل بدهد چیز دیگری نیست فقط ساختمانهای دبیرستان و دانشسرای آن قابل توجه است که آنهم از ساختمانهای شاه فقید میباشد

دراین شهر یك کودکستان نوبنیاد دارد که هنوز رنك‌ورونق حسابی بخود نگرفته و وسائل لازم را کارکنان آن دردست نداشتند .

اهالی شهر اغلب مبتلا بمالاریا و تراخم و کمتر فردسالمی در آنجا دیده میشد زیرا رنگها زردچهره‌ها گرفته وعبوس، اندامها عموما لاغر و کمتر میتوان نام يك فرد سالم بتمام معنی را بر روی این اشخاص گذارد . مرض سل هم بدبختانه در این شهر نسبتا زیاد دیده میشود متوفیات در قسمت اطفال بیدادمیکند زیرا کمتر خانواده‌ایست که‌داغ چندین اولاد را ندیده باشد .

درهر گوشه و کنارخیابان عده‌ای فقیر و گرسنه دراز کشیده وبعضی‌ها نیمه‌جان و عده‌ای دیگر قادر بحرکت نبوده و درانتظار مرگند .

شبها در کنار کوچه ها ومعابر افرادی را می‌دیدم که براثر بی‌پناهگاهی دراز کشیده وتشك آنها زمین ولحاف آنها آسمان شفاف بود .

بدبختانه مامورین هم بفکرهمه‌چیز بودندجز پیشرفت کشورونجات دادن این مردم از بدبختی وگرسنگی .

در این شهر هم چندین امام زاده برای سر گرمی وجود دارد که

عصرهای جمعه وروزهای جمعه مردم به گریه وشیون اوقات خودرا در آن جا می گذرانند .

کم کم نوبت فراق و ترك اهواز رسید باین لحاظ سه روز متوالی برای ملاقات آقای استاندار شهر که خدای خوزستان بود رفتم ولی درهر دفعه باهمان جوابهای معمولی رؤساء و بزرگان (کلمات کمیسیون محرمانه) مأیوس شده برگشتم. البته من از ایشان توقعی نداشتم ولی خواستم شکل و شمایل این خدای کوچك را دیده و بگویم ای خدای خوزستان راستی که پشتت گرم است که اینقدر تکبر نشان میدهی درصورتیکه یك شخص عادی بیش نیستی . اگر من بخواهم راجع بعملیات این خدای کوچك در آن استان صحبت کنم ممکن است خوانندگان تصور فرمایند چون ما را بحضور نپذیرفتند ما خواسته‌ایم از او بدگوئی کنیم اینك ما هم از روش کار ایشان چشم پوشیده فقط صراحت لهجه میگوئیم این خدارا در مقابل خدایان دیگر درخوزستان جز بنده کوچکی چیز دیگر ندیدم. مخصوصاً دراین اواخر شنیدم یکنفر جهانگرد دیگری بهرنحو بوده از ایشان ملاقات کرده ودر موقع مذاکرات از او سئوال کرده‌اند چه چیز جالبی در این مدت دیده‌ای جواب داده‌است از همه بدتر هر جا که رفتم دیدم مستخدمین ادارات یك مشت بلانسبت... هستند فوری خدا برآشفته دستور میدهد باپس گردنی اورا ازاطاق بیرونش کنند که چرا حرف حسابی زدی .

از آنجائیکه مشاهدات من تاحدی در این شهر پایان و بیش از این فرصت توقف نداشته و ممکن بود با گرمای شدید سواحل وبنا در خلیج فارس مصادف شوم لذا از آنجا عزیمت کرده بوسیله قطار بسوی خرمشهر حرکت نمودم مسافت بین خرمشهر تا اهواز ۲۴ فرسنك است .

خرمشهر

خرمشهر در سابق بنام محمره معروف بوده ویکی از گرمترین نقاط خوزستان است . در تابستان هوای آنجا بشدت گرم ومأمورین را دچار زحمت میکند .

هوای آنجا در دی‌ماه مانند بهار تهران بود ولی ازساعت ۱۲ تا ٤ بعدازظهر بشدت گرم وآمدوشد برای افراد غیربومی مشکل بنظرمیرسید. این شهر در دوطرف رودخانه معروف کارون واقع شده و مردم با قایق از روی دریا عبورومرور میکنند. درآمد قایقرانان درروز مبلغ قابل توجهی است که روی همین اصل بطوریکه میگفتند درآمد شهربانی آنجا نیز نسبتاً زیاد و رئیسش مانند سایر رؤساء دماغ چاقی دارد. از بناهای مهم این شهر ساختمان اداره گمرك است که در ایران کمرکش ازلحاظ داشتن درآمد و کارمند بی‌نظیر ودرحقیقت بزرگترین رقم درآمد کشور از گمرك خرمشهر میباشد باافات عراق و مرزهای آن بخوبی دیده‌میشود. شطالعرب بخوبی نمایانست که آب کارون وارد آن میگردند .

در این شهر محله ای بنام محله کاغذی وجوددارد که اغلب خانه هاودکاکین

مردم از مقوا و کاغذ های آمریکائی تهیه‌شده و فقط احتیاج به‌یك کبریت دارد. اهالی اطراف آن اغلب لخت و عریان و کثیف هستند که واقعا شخص از مشاهده اسکلت های بی جان آنها متاثر میشود .

بوی گند و کثافت ماهی در بازار محشر بپامی کند . شهرداری به‌همه‌فکری هست جز اصلاحات مردم‌وفقط شهردار ازلحاظ اقتصادی بطوریکه‌میگفتند تصمیم گرفته بود اول جیب خود را اصلاح کند. زیرا چراغی که بخانه رواست به‌مسجد حرامست .

ساختمان های ادارات بی اندازه زیباست مخصوصا در آن طرف شهر که پیاده رو آن اسفالته و محل اردوی نظامی و بحریه‌میباشد.

منهم مانند سایرین برسر مقبره بایندر رفته‌ساعتی متفکر و مبهوت مانده و مجسمه رضا شاه را تماشا میکردم ودر فکر تاراج لوازم واثاثیه سالن های‌مخصوص او بودم که‌در شهریور بدست‌ملت‌مفقودشده وبعاقبت کار او میاندیشیدم .



خاك این شهر طوری است که بمحض رسیدن چند قطره باران فوری حالت چسبناکی بخود گرفته و با زحمت عابرین در کوچه و خیابان رفت‌وآمدمیکنند.

ساختمان منازل ودکاکین عموما در کوچه‌های تنگ‌وتاریك واقع شده که کمتر روی آفتاب بخود دیده و در اطراف این کوچه و بازار ها هم از بوی‌زباله و کثافات عبور و مرور برای شخص تازه وارد بسیار مشکل بنظر میرسد. اطراف شهر نخلستانهای خرماست که در وسط های آنها هم زارعین باقلاوگندم‌میکارند.

دختران دراین شهر شیربهایشان با نخل خرما تعیین میشود و بطور کلی

میتوان گفت که عروسیهای این حدود عینا خرید و فروش است مثلا پدری میگوید دخترم را میدهم در صورتیکه ۱۰ نخل خرما خواستگار بدهد و از همه بدتر آنکه گاه از اوقات در دهات اطراف اگر مردی عاشق زن شخصی شد میتواند زن اورا دزدیده یا بزور از او گرفته و بمنزل خود ببرد و ضمنا برای پس دادن او پیغام می فرستد که مثلا باید فلان مبلغ بدهی تا وقتیکه زن اورا پس بدهد و یا آنکه اگر طرف دارای قدرت بازو و طایفه است برای نبرد حاضر شده در غیر این صورت زن آن بدبخت در تحت تصرف دیگری است .

اعراب این حدود هم مانند سایر نقاط هر کدام دارای چندین زن میباشند که از همه در یك لانه نگاهداری میکنند .

مردم این شهر اغلب مبتلا به تراخم و مالاریا و ضعیف و لاغر و نحیف و فقیر میباشند .

گداهای این شهر برخلاف سایر نقاط که مردم را به خدا و حضرت عباس قسم میدهند خود را بسته بسید عبود دانسته و از اولاد او میخوانند .

(سید عبود کسی استکه مقبره او بین خرمشهر واهواز قرار گرفته و زیارتگاه اعراب آن حدود است) .

موقعیکه گدائی درب دکان یا تجارتخانه ای برود میگوید من اولاد سید عبودم یا میگوید من از نطفه او میباشم وروی این اصل مردم از ترس سید عبود باو کمك کرده و ترحم مینمایند .

موقعیکه من به خرمشهر رسیدم موضوع تشکیل انجمنهای ایالتی وولایتی مطرح بود. اعراب از هر طرف باین شهر روآورده وخودرا مهیای انتخابات کرده بودند روزی که دریکی از کوچه‌ها میرفتم صدای هل‌هل و کل کل مخصوصی شنیدم سراسیمه خودرا بکوچه دیگری که صدا از آنجا میآمد رسانیده دیدم عده زیادی عرب در حالیکه هریك چوب بزرگی بدست دارند مشغول کوبیدن بسرو کله یکدیگر هستند این مشاجره جلوی مسجدی اتفاق افتاد که در آن مسجد مشغول خواندن رأی‌ها بودند. چون اعراب طرفدار دست‌چپ بطرز استخراج آراء اعتراض نموده بودند عده ای از آنها بتحریك سر کرده های خود (خودشان که بیچاره‌ها خبری نداشتند) باچوب و چماق بشهر رو نموده و بزن بزن خوبی راه انداخته بودند . پس از آنکه چند نفری مجروح و مقتول وروی زمین غلطیدند تازه آقایان نگهبانان (پاسبانها) رسیده مردم را متفرق و آرامش را برقرار نمودند ولی تاآنموقع خبری از این عالیجنابان نبود .

روز دیگر نماینده جرائداین شهر را بمنظور اطلاع ازمیزان فروش مطبوعات ملاقات نمودم . اتفاقاً جوانك خون گرمی بنظر آمد که ازعقایدش هم حس کردم دست چپی است و ضمناً اطلاع داد که امروز کاروان نیرو وراستی بمنظور انجام مسابقات و دیدن مدائن در عراق ساعت یك بعداز ظهر وارد خرمشهر خواهند شد و چون من

نماینده مجله آنها هستم این خبر تلگرافی از رئیس باشگاه رسیده است . و بمنظور تشویق از آنان باید استقبال خوبی کرد .

برای اولین مرتبه در زندگیم نام نیروو راستی را می شنیدم زیرا هنگام توقف در تهران گوشم باین چیزها بدهکار نبود واصولا اطلاعی هم از این جریانات نداشتم. چون بی میل نبودم از چگونگی تشویق و استقبال جوانان خرمشهر مطلع گردم بنابراین حاضر شدم با مستقبلین حرکت نمایم. آقای نماینده لیستی تهیه کرده وبرای هزینه اتوبوس هر کسی مبلغی تعهد و در ساعت معین یك اتوبوس و یك ماشین سواری راه انداخته و برای استقبال رفتیم .



مرحوم مهران در حالیکه رویش بطرف مستقبلین است از آنها اظهار تشکر میکند

ساعت یك بعدازظهر کاروان نیروو راستی در حالیکه از هر گوشه و کنار آن قهرمانی آویزان بود و از فریادهای زنده باد غوغائی بپاکرده بودند در مقابل ما توقف نموده بعداً همه جمع شده ومرحوم مهران سخنرانی مفصلی ایراد کرده وبعد از آقای بوستانی اظهار تشکر نمود ضمنا در موقع دست دادن بامن گفتم دانشور جهانگرد. رئیس باشگاه مثل اینکه خدا دنیارا باو داده بود زیرا قبل از تاسیس شعبه جهانگردی. من یگانه فردی بودم که مشغول جهانگردی شده و روزنامه اطلاعات آخرین خبر مرا داده بود مهران خیلی مایل بود مرا پیدا کند تا ازمنظور و هدفم مستحضر گردد . ضمنا او دست مرا با گرمی فشرده و بهمه معرفی و ضمنا قول دادند که همه گونه کمك و مساعدت مادی و معنوی بنمایند .

ازمشاهده این وضع خوشحال شده وباتفاق بطرف شهر حرکت و در منزل

مخصوصی که تهیه شده بود جا گرفتیم من که چنین دوستانی برای خود یافته و از وجود چنین مؤسسه آبرومندی با خبر شده بودم همان روز عضویت باشگاه نیرو وراستی را قبول کردم .

ضمناً مرحوم مهران شخصا عکسی با لباس مخصوص باشگاه که فوری خودم آماده کرده بودم برداشته وروزی را باآنها بسر بردم .

مردم از مشاهده لباس اعضاء کاروان نیرو و راستی در تعجب بوده و چون نظیر لباس آمریکائی ها بود فکر میکردند ممکن است آنها آمریکائی باشند تا بالاخره بعدا آنها را متوجه نموده وضمنا از اینکه ایرانیان برای مسابقات ورزشی به عراق میرفتند خوشحال بودند .

فردا کاروان به آبادان حرکت کرد و پس از یك روز توقف مراجعت من نیز باتفاق آنها تامرز عراق رفتم . این شهر یك سینما دارد که اغلب تعطیل و کسی در آن دیده نمیشود در همان روز ها هیئتی برای دادن نمایش باین شهر آمده بودند شب اول نمایش فروش بلیط ۲۵ تومان شد و شب دوم حتی مردم را مجانی هم دعوت کردند و کسی نرفت. امامن کم کم به اسرار این موضوع پی برده و علت اینکه مردم تمایلی به نمایشات و تاترها نشان نمیدادند برایم روشن گردید

آری در این شهر خاطره های شنیدنی از دوره های سابق باقیست از جمله اینکه :

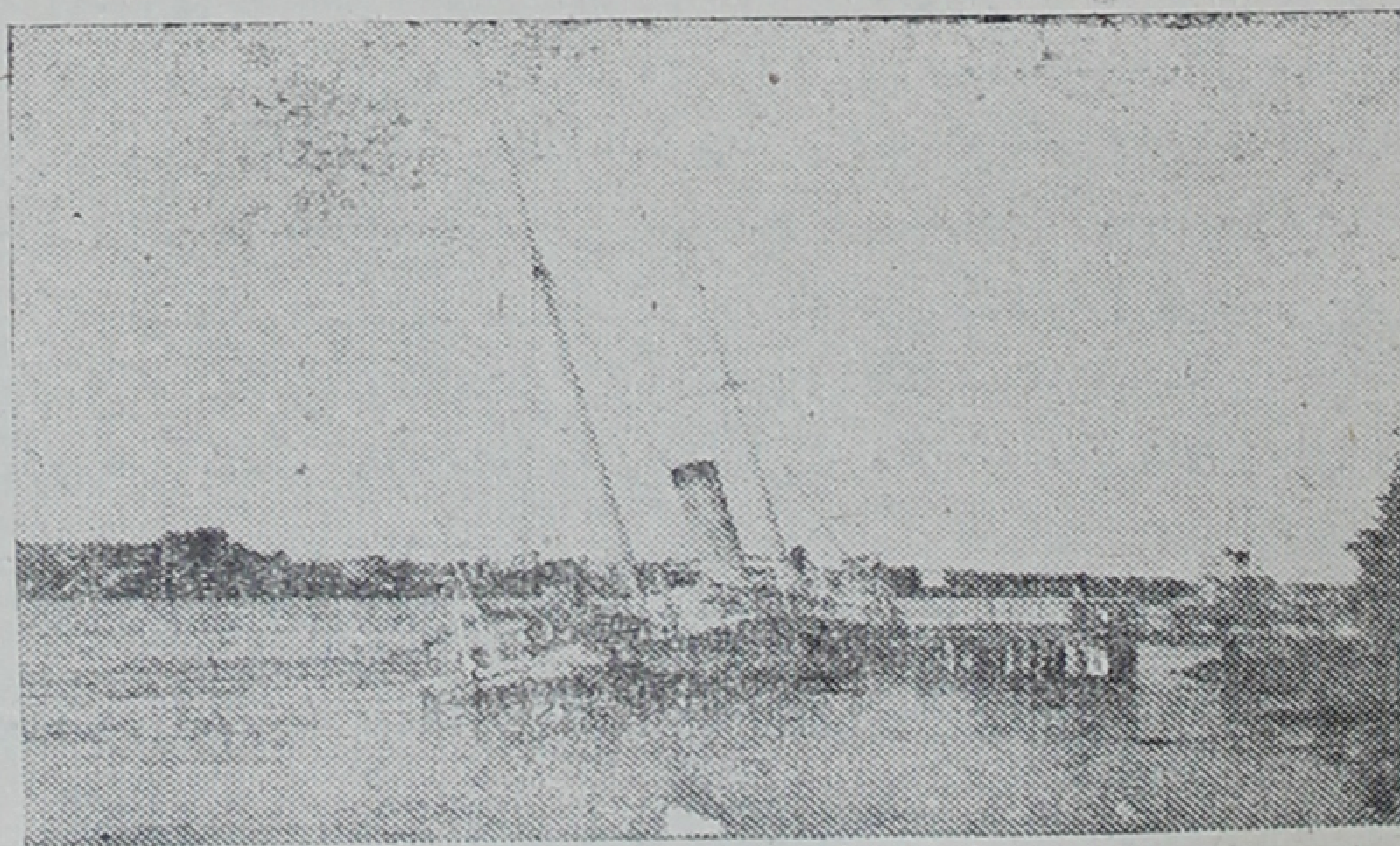
اوایل کودتای شاه فقید در این شهر حاکمی بود بنام سردار عظام و البته میدانید که حاکم در آن عهد چه اهمیت و ارزشی داشته وچون روابط دوستانه بین دولت ایران و انگلیس مانند همیشه بر اساس مودت و یگانگی بر قرار بود باین لحاظ انگلیس ها از لحاظ احتیاجی که به اسب و قاطر برای جبهه های جنك داشتند دو نفر انگلیسی را که یکی از آنها ستوان دوم و دیگری پزشك بودند مامور خرید اسب نموده و این اشخاص پس از پیاده شدن در خرمشهر مشغول خریداری میشوند به این ترتیب که پس از مشاهده قاطرها خودشان قیمت برای آنها معین کرده ووجه آنرا از صندوق های لیره ای که همراه آورده بودند پرداخته وفقط یك امضائی از طرف میگرفتند .

روی این اصل از هرطرف اسبهای زیادی هر روز برای فروش وارد میشد و صاحبان آنها مایل بودند بقیمت خوبی اسب خود را بفروشند ولی دکتر بعلت بیماری یا بعضی جهات دیگر اجازه خرید نمیداد و بقیه را از ۵۰ تا ۵۰۰ تومان پرداخته و فوری حمل میکردند. چون این خبر بگوش حاکم شهر رسید دست پاچه شده و خیلی دلش برای لیره ها غنج زد . روزی دونفر انگلیسی را خواسته ومیگوید من حاضرم باشما همه گونه تشریك مساعی و کمك دراین باره بکنم آنها نیز اظهار تشکر میکنند. فردا اوضاع باز بهمین منوال میگذرد دو روز دیگر حاکم پیغام میفرستد که شما باید از هرقاطر و اسبی که میخرید ده تومان برای ما بدهید آنها نیز قبول کرده

و با اینکه حاکم کاری انجام نمیداد از قرار ۵ تومان از هر راس اسب مبالغ زیادی در روز باو میدادندو منتظر بودند به‌بینندحاکم چه کاری میکند ٭ولی متاسفانه‌خبری نشد و فقط یك‌خاطره ننگینی از طرز کارحکام ایرانی بیادگار بردند٭

آری حاکم بزرگوار بااین عمل خود نشان داد که چگونه مامورین دولتی بی‌بندوبار و مردم آزارند و در این مورد سئوال و جوابی از طرف مقامات مسئول و رئیس‌در کارنیست٭

در این شهر یك‌دبستان مختلط چهار کلاسه‌ای دارد که تاآن تاریخ نظیرش را درهیچیك ازنقاط خوزستان‌ندیده‌بودم زیرا شاگردان‌آن دارای‌جوخه‌ها ودسته‌های مرتب بودند من‌جمله دسته هدهد — دسته شاهین و غیره و عموما در سر کلاس با علامت مخصوص خود مشغول تحصیل ٭ واحترامات معموله‌پیشاهنگی‌را نسبت برؤساء و مرئوسین خود انجام میدادند٭ موقعیکه من دبستان را دیدن کرده و خواستم‌خارج شوم خانم مدیر که دوشیزه ای زرنك و جدی بنظر میآمد دفتر یادبودی را برای امضاء بمن ارائه داد که تاآن تاریخ‌درهیچیك ازدبستان‌ها ندیده بودم این دفتر دارای امضاهای متعددی از وکلاء و اشخاص محترم بود — ماهم درگوشه ازآن شرحی نوشته و پس از صرف شیرینی و چای آموزشگاه را ترك و به مهمانخانه آمدیم



این کشتی چرا به‌گل نشسته است؟

در اوائل سلطنت‌پهلوی که ازهر طرف کوس یاغی‌گری عده‌ای بلند شده‌بود منجمله در خوزستان هم یکنفربنام شیخ خزعل خودرا شاه آن حدود خوانده وعده زیادی سپاه مسلح در اختیار قرار داده بود٭

این‌اقتدارونفوذ کم کم بجائی‌رسیده‌بود که حتی ازورود کشتیهای انگلیسی که

میبایستی معمولا برای بارگیری نفت به آبادان بیایند گاه جلوگیری بعمل میآمد و کشتیها ازدهنه فو به‌این طرف حق ورود نداشتند . بعدآقراردادی بین انگلیسها وخزعل بسته شد که برای هر یك از کشتی‌هامبلغی لیره مالیات پرداخته شود واین مالیات بعداً بصورتی درآمد که برای هریك ساعت توقف کشتی در آبادان دولت انگلیس میبایستی مبلغی به خزعل بپردازد و ضمناً دولت انگلیس برای اینکه این شخص را باخود دوست کرده واز اوبنا به مقتضیات زمان و مکان استفاده نماید همین کشتی را که ملاحظه میفرمائید بعنوان پیش کش بایشان داد. بعد ازچندی چون از پرداخت مالیات زیاد بتنك آمده وازطرفی دولت مرکزی هم قدرت گرفته وباخزعل مشغول نبرد بود نقشه ای برای بدام انداختن او طرح و در یك شب مهمانی در همین کشتی گویا خزعل را دست بسته تسلیم قوای دولتی کرد .

بعدازآن این کشتی آموزشگاه گروهبانی نیروی دریائی گردید وتاجریان سوم بکار های بحریه اشتغال داشت بعد از قضایای شهریور دراین اواخر مشاهده شد که کم کم کشتی به‌آب فرومیرود ولی براثرسهل انکاری مأمورین موضوع راناچیز گرفته و کم کم کشتی به‌گل نشست بطوریکه‌اینك بلا استفاده ونمونه ای ازضعف روحیه مارا نشان میدهد.

بطوری که اهالی اظهارمیکردند گویا عده ای ازاعراب شبانه خودرابکشتی رسانیده وبدنه اورا سوراخ ووسائل غرقش را فراهم نموده‌اند. درآن موقعیکه من آنجا بودم یکی دونفر ازتجارمعظم حاضرشده بودند که مسها وفلزات آن را بقیمت ۳۰ هزارتومان خریداری نمایند ولی کسی‌پاسخ به پیشنهادات آنهانداده‌بود.

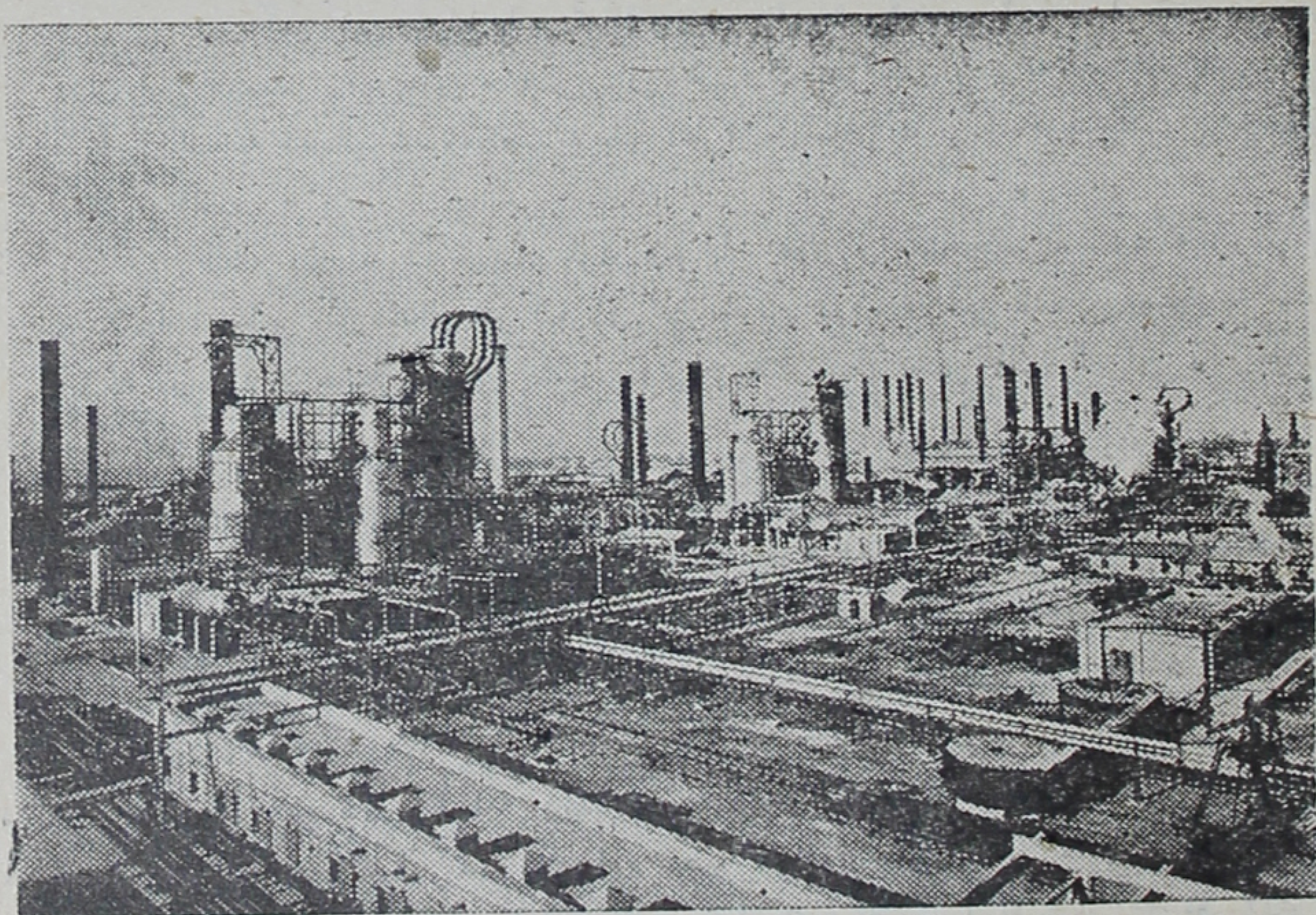
در ایستگاه خرمشهر همیشه یکی دو اتوبوس مخصوص کارمندان شرکت و تقریباآنهائیکه سرشان به کلاهشان میارزدحاضراست تا پس از پرشدن مسافر آنها را به آبادان حمل کنند . عبور ما تا مدت کوتاهی از میان نخلستان های زیبای خرمابود که بی اندازه جلب توجه میکرد.

پس ازطی ۶ کیلومتر راه به آبادان وارد و در مهمانخانه معروف‌آن منزل کردیم . در این شهر مهمانخانه های فراوانی برای استراحت مسافرین وجود دارد

ابادان

شط کارون در خرمشهر بدو رشته تقسیم شده یکی به بهمن‌شیرو دیگری به شط العرب منتهی میگردد و آبادان درمیان این دوشط واقع و از نظرجغرافیائی شکل جزیره را پیدا نموده است . سابقاً این‌جزیره مملو از نیشه و جنگل‌ومرداب بوده که ساکنین آنرا چندنفری از اعراب بدوی تشکیل میداده اند اما بعدازروی کار آمدن شرکت‌بهترین نقطه‌ای‌راکه برای کارخانه‌تصفیه نفت در نظر گرفته بودند همین محل بود زیرا کشتیها برای بارگیری نفت میتوانستند تا پهلوی‌جزیره‌آمده

ونفت را حمل نمایند و بهمین علت هم شرکت این محل را برای اینکه از نظر عمق رودخانه برای ورود کشتیهای تا ۲۰ هزار تنی و به بالا مناسب بود تعیین و شروع بساختمان نمودند و بعضی ها معتقدند که اگر سد رودخانه کارون بسته شود دیگر کشتی های بزرك قادر نخواهند بود که باین محل آمده و بارگیری نمایند ولی چون من اطلاعی از جریان فنی این نظریه ندارم نمیتوانم صحت آنرا تائید کنم ولی از اشکالهائی که در بسته شدن سد پیش می آید تا حدی ممکن است این نظریه درست باشد • باری کم کم ساختمان های شرکت در این محل تاسیس و آن جنگل از صورت اولیه بیرون آمده و بصورت کانون صنعتی امروزی در آمده است این شهر از دو قسمت تشکیل میشود یکی صنعتی که مختص کارخانجات است و دیگری شهری که بازار و منازل و خیابان ها در آنجا واقع و محل کسب و کار افراد مقیم آبادان میباشد •



• در این قسمت ها محله‌های زیر وجود دارد •

۱ — بریم ۲ — باوارده ۳ — الدباوارده (باوارده قدیم) ۵ — شتیت (محل سکونت اعراب) بین شتیت والد با وارده قرنطیه شرکت واقع است • شهر آبادان هم از محله‌های زیر تشکیل میشود •

۱ — ظلم آباد ۲ — احمد آباد ۳ — بهمن شیر ٤ — ابوالحسن بهمن شیر شمالی •

مردم این‌شهررا میتوان به ٤ طبقه تقسیم کرد و این طبقات چه ازحیث محل‌سکنی و چه از حیث ساکنین آن با سایر قسمت ها فرق دارند .

طبقهٔ اول که پشت کارخانه تصفیه واقع و بنام بریم خوانده میشود متعلق به افراد انگلیسی است که از حیث زیبائی ساختمان و مناظر و باغات و خیابانها عیناً لندن کوچکی را تشکیل میدهد .

قسمت دوم باوارده که مخصوص کارمندان درجه ۱ و ۲ ایرانی و چون تازه ساز است بهیچوجه به پایه بریم نمیرسد . در این دو قسمت دیوارهای منازل از شمشاد های زیبا و مرتب بارتفاع ۸۰ر۰ سانتیمتر تشکیل وهمچنین دیوارهائی هم که به خیابان ها منتهی میشود تماماً از شمشاد و هر خیابانی دارای نمره بخصوص‌و کلیه‌منازل هم‌دارای شماره ردیف‌است و شما میتوانید با در دست داشتن نمره منزل بدون هیچگونه معطلی خانه دوست خود را پیدا نمائید .

در کلیه این خیابانها مرتباً اتوبوس های شرکت درگردش است . در هر دوی این قسمت زمین‌های مخصوص ورزش و استخر های زیبا که‌تماماً از کاشی‌سفید با آب تصفیه شده‌میباشد . مناظر زیبای اطراف استخر ها بی اندازه جالب ومجذوب کننده است .

طبقه سوم‌تقریباً قسمت بازار وخیابان هائی را تشکیل میدهد که‌بازرگانان و کسبه و سایر کارمندان شرکت در آن ساکن بوده و این قسمت بهیچوجه جالب توجه نمیباشد و همان مناظر کثیف وبی ریخت سایر شهر های ایران را بخاطر می آورد .

قسمت چهارم منازل کارگران است که خود نیز بدرجات مختلفی تقسیم شده و تقریباً نظیر مسجد سلیمان میباشد . چون اغلب کارگران را لرهای‌بختیاری و اعراب تشکیل میدهند و اینان نیز بعقیده شرکت شایستگی منازل زیبا را ندارند لذا کلبه هائی مطابق شأن کارگری آنها ساخته اند که این توده پست و قابل ترحم در آن میلولند . -

در این شهر ۳ امام زاده وجود دارد یکی امام زاده سید محمد و یکی سید ابوالحسن و یکی هم امام‌زاده خضر در٤ فرسنگی ولی بعضی از اهالی امام زاده های اولی و دومی را امام زاده ندانسته و اظهار میکردند که در این دو نقطه دو نفر از سید ها دفن هستند . اما بطوریکه‌من از نزدیك دیدم مانندسایرامام زاده ها مردم برای آنها گنبد و بارگاه ساخته و شب های جمعه کارگران بانجا رفته‌و شمع روشن کرده و طلب حاجت ومرادمیکنند . بطوریکه یکی از نزدیکان اظهار می کرد عروس امام زاده سید محمد اینك در حیات و مقیم آبادان است .

مناظر زیبای این شهر در شب با آن چراغهای رنگارنك واقعا خیره کننده است مخصوصا قسمت های بریم و باوارده که نظیر ساختمانها و باغات دلفریب آن‌رادر

هیچ کجای ایران نمیتوان یافت اما عیبی که برای شخص تازه وارد دارد بوی گاز نفت است که تا شخص بان عادت کند مدتی وقت لازم خواهد داشت .

بزرگترین اشتباهی که بعقیده من شرکت در ساختن خیابان ها کرده است اینست که در آن مستراح عمومی دیده نمیشود وهمین عمل باعث شده که پشت بنای سینمای تاج و پشت پمپ‌های بنزین یا روبروی آن وسایر نقاط اشخاص قضای حاجت میکنند و این برای شهری چون آبادان شایسته نیست ، شاید هم تعمدی در کار بوده .

ضمناً در چنین شهری آنچه بیش از هر چیز قابل توجه و شخص را نسبت به صاحبان امتیاز مظنون میکند وفور شیره کش‌خانه‌هاست زیرا در مدت قلیل توقف خود شخصا ۱۸ تای آنها را از نزدیک دیده و برای مشاهده کار گران بدبخت و افیونی بدانجا میرفتم .

بعقیده من شیره کشی در این شهر علاوه بر بیچاره کردن مردم وسیله خوبی برای استفاده پاسبانان بود .

یك روز لباس خود را عوض نموده با هر تدبیری که بود بداخل شیره خانه‌ای راه پیدا کردم . ابتدا بمحض ورود یك عدد چائی پر رنك مانند مرکب جلوی رویم گذارده شد که همان طور آنجا ماند. پس از لحظه ای که بخوبی ناظر شیره کشیدن افراد بودم مثل اینکه نوبت من رسید معذرت خواسته گفتم فقط آمده‌ام که از دود آن لذت ببرم در این موقع دختر کی بسن ۱۷ با رنك و روی پریده که حکایت از معتادی او میکرد با کرشمه و ناز بی مانندی جلویم آمده و مرا تعارف کرد که بفرمائید تا دودتان بدهم. پیشنهاد این دختر واقعاً مرا از خود بیخود و بی‌محابا بطرفش جذب نمود . دختر جوان مرا رو بروی خود خوابانیده و بالشتی بزرك بزیر سرم گذارده و خودش هم در کنارم دراز کشید . در این وقت چراغی را بین خود و من روبروی صورتمان قرار داده و با اسباب مخصوصی که نامش انگاره است شروع به کشیدن شیره کرده ودود آنرا برویم فوت نمود. از زیادی دود حالت تهوع برایم دست داده ولی او نشئه شده و صحبت هائی از سر گذشت خودش میکرد که بی‌اندازه جان گداز بود . همین قدر متوجه شدم که این بیچاره دختر آقای .... یکی از اشخاص معروف تهران است که او را پدرش بازدواج پیر مردی برای خاطر ثروتش درآورده و چون دختر به‌جوانکی هم سن‌خود دلبستگی داشته از خانه شوهر فرار و مدتها با همان معشوقه خود در پنهانی زندگی میکرده تا پس از مدتی جوانك را به نظام وظیفه احضار وبلرستان منتقل مینمایند . در این انتقال بر اثر عدم‌استطاعت مالی از نظر نگاهداری زن بی اندازه در مضیقه و چون بعضی ها هم چشم طمع به زنش دوخته بودند ناچار انتحار و آنگاه دختر را افسری که فرمانده قسمت او تریاکی بوده احضار و صیغه مینماید. بر اثر معاشرت چند ماهه اوراهم به‌تریاك مبتلا میکند. پس از مدتی افسر که دارای زن وبچه بوده به تهران منتقل واز بردن دختر خودداری

او هم ناچار با راهنمائی عده‌ای بکنج شیره‌خانه های آبادان پناه میآورد و اکنون فرد بیچاره‌ایست که براثر کشیدن تریاك همه‌چیز حتی تمایل جنسی خود را نیز ازدست داده روزگارش را در آغوش نکبت و بدبختی سپری ومنتظر مرك میباشد .

چون حال من بی اندازه منقلب شده بود برخاسته از اطاق بیرون آمده استفراغ زیادی کرده و تقریبا بی‌حال شدم دخترك برایم قدری شربت آورده آبی بصورتم پاشید و گفت گمان میکنم شما بشیره معتاد نیستید والا چرا باید حالتان این طور شود ناچار جریان را باو گفته وپس‌از دادن مبلغی فقط بمنظور کمك بآن قربانی اجتماع آن خانه را ترك کردم و به مهمانخانه پناه برده و تقریبا تا سه‌روز بیمار بودم پس از سه روز قدری حالم بجاآمده وولی رنك‌ورویم همانگونه‌زرد بود .

بطوری که اهالی و معتمدین‌شهر دریك جلسه خصوصی که‌از خدمات‌شاه‌فقید بحث‌بود تعریف‌میکردند . دراوایل کودتا موقعیکه شاه‌فقید برای دیدن اینشهر آمد . از طرف مردم طاق های نصرت زیادی در همه جا بر پا و شرکت اغلب مأمورین انگلیسی را ازترس مخفی وبجای آن مأمورین ایرانی راگمارده بود . ضمناً جلودرب دانشگاه راکه محصلین تحصیل میکردندآب پاشی وپاسبانهای لازمه برای اداء احترام گذارده‌بودند.ازطرفی دستورداده‌شده بود که کلیه نمرات اطاقها و مطالبیکه تاآن موقع بروی دربها بزبان انگلیسی نوشته شده بود برداشته و همه را بزبان فارسی بنویسند - و چون درآن روزمحصلین مانند سایر روز ها دروسشان بزبان انگلیسی بود دستور داده شد که کتابهای فارسی از قبیل گلستان و سعدی در دسترس شاگردان بگذارند - ولی برخلاف انتظارمتوجه شدند که شاه بعوض آنکه از درب مخصوص وارد دانشگاه شود ازآن درب دیگروارد شدند.

موقعیکه اعلیحضرت سر کلاس های درس‌حاضر شدند سئوال میکنند امروز چه دارید ازطرف آموزگارجواب داده میشود قربان فارسی- اعلیحضرت ابروان را درهم کشیده ومیفرمایند مگراینها فارسی یاد ندارند که فارسی میخوانند دراینوقت متصدیان شرکت می‌بینند نقشه های توخالیشان نقش برآب شد اما مستر . . . که خیلی رند و کهنه کار بوده‌جواب‌میدهدقربان ادبیات فارسی . بااین جمله شاه لبخندی زده وسری تکان داده ازآن محوطه خارج میشود .

سپس سایرقسمتهارا دیده وبه محل لوله نفت تصفیه شده میرود .

بطور کلی قبلا گفته شد چون آبادان در کنارشط واقع شده باین لحاظ شرکت مخزن‌های تصفیه نفت را در کناررودخانه تعبیه وازآنجا بالوله نفت به داخل کشتیها که در وسط رودخانه پهلوی اسکله‌هالنگرمیاندازند واردمیکند . شاه فقید به محل لوله‌ها آمده‌وشیر یکی ازلوله‌هارابازمیکنند. تمام‌نفتها به داخل‌رودخانه‌سرازیرمیشود پس ازچند دقیقه‌رؤساء شرکت که رنك ازرویشان‌پریده‌وقلبشان‌به طپش‌افتاده‌بودجرأت حرف زدن پیدا کرده‌وچون‌میبینند امپراطوریشان درخطراست از نظرحفظ منافع خود

جلو آمده و به اعلیحضرت میگویند، اعلیحضرتا شیررا به بندید زیرا درظرف این ۵ دقیقه میلیونها ریال به ماضرر خورد - اعلیحضرت لبخندی زده ومیفرمایند برای همین چند دقیقه میلیونها ؟! وگویامدت یکساعت لوله را بازمیگذارند. چون تاآن موقع دولت انگلیس صدی سه یاسه ونیم به دولت ایران میپرداخت از آن تاریخ به بعد براثر همین عمل سهام مطابق یك قرارداد جدیدی به‌میزان فعلی ترقی داده‌شد - اما باید دید حالاهم اوضاع همان طور است ؟

وضمناً بطوریکه مردم اظهار نظرمیکردند اگرجریان شهریورپیش نیامده بود پس ازمدت کوتاهی عموم مهندسین شرکت را افراد ایرانی تشکیل میدادزیرا شاه فقید بهیچوجه تمایلی نداشتند که افراد بیگانه در مؤسسات نفتی خوزستان‌مشغول کار باشند.

در کنار بازار این شهر منجلابی وجود دارد که هرشخص سالمی از آنجا عبور کند مریض میشود.

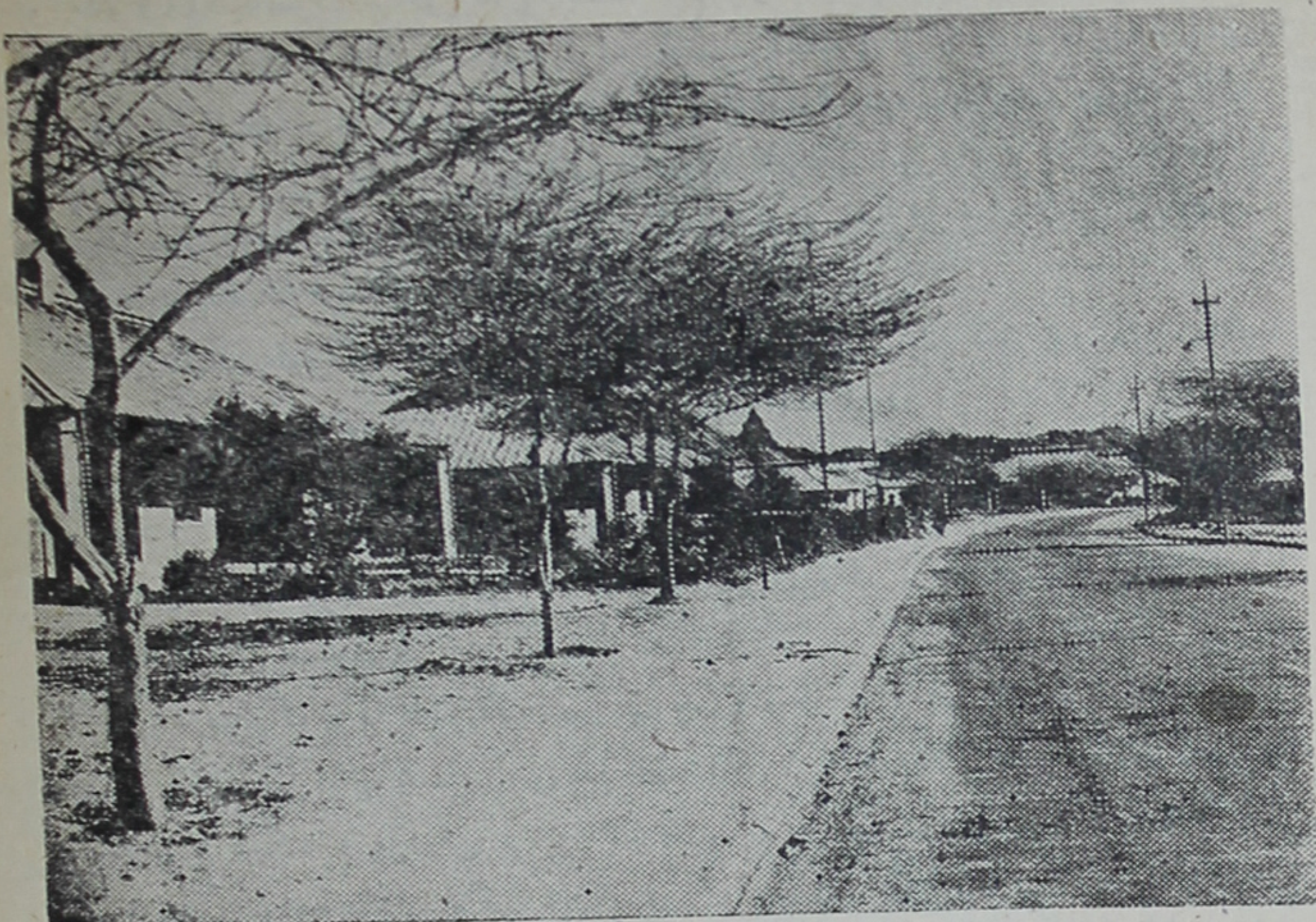
ازمیان کوچه‌ها فاضل‌آب شهر عبورمیکند که معلوم‌است‌بمنظور ایجاد کانون ناخوشی مخصوصاً از پوشیدن روی آن خودداری کرده‌اندوالا برای شرکت که‌درسال آنهمه خرج میکند و هزاران برابر استفاده میبرد پوشیدن روی یك منجلاب یاسر آن چه مانعی‌خواهد داشت. مگر اینکه شرکت بخواهد بگوید شهرداری باید این عملیات را انجام داده و مربوط به اوست ولی ماهم باید بگوئیم آقایان محترم شهرداری آنجاتقریباًباختیار شما وگویاشهردارنیز مثل سایرین چندان اختیاری‌ندارد.

دوسینمای‌بزرك‌دراین‌شهروجود دارد یکی‌تاج که مخصوص کارمندان‌شرکت‌و باآخرین مد ساخته شده و بلیط آن تماماً یك قیمت وسه‌طبقه است و دیگری سینمای عمومی که در داخل شهرومخصوص کارگران و اصناف‌است وشرکت دخالتی درآن ندارد. در کنارهمین سینما. باشگاهی وجود دارد که کارمندان شب‌های خودرا باخانم هایشان در آنجا بسرمیبرید. ارامنه دراین شهرنسبتاً زیاد ورروی همین‌اصل کمترزنان چادری دیده‌میشود.

آب مشروب این شهر از رودخانه میباشد که بوسیله دستگاه مخصوصی‌تصفیه شده و با لوله بتمام نقاط شهر میرسد زیرا آبهای چاه عموماً تلخ و شور و قابل استفاده نیست.

از این شهر علاوه بر خط خرمشهر یك جاده دیگری هم به اهواز میرود که عبور آن از دار خوین و ده کوت عبدالله میباشد. دراین دومحل شرکت کارخانه های تصفیه‌فرعی‌خودراقرارداده که دارای‌ساختمانهای‌زیباست.

اهالی شهر اغلب مبتلا به مالاریا و تراخم و از همه بدتر افراد مسلول و بیچاره آنست.



منظرهٔ یکی از خیابان‌های «بریم» آبادان

اکثریت اهالی شهر را شیعه‌ها و بعد تسنن وبهائیان تشکیل میدهندو عده معدودی‌هم از طرفداران کسروی‌دراینجا دیده‌میشود.

در این شهر برخلاف سایر نقاط فعالیت ورزشی بین کارگران و کارمندان شرکت زیاد دیده‌میشودو آنچه بیشتر جالب توجه‌است وجود استخرهای‌شنای گوناگون و زمین های فوتبال ووالیبال و بسکتبال و غیره‌است وواقعاً شرکت‌در این‌باره‌ازهیچ گونه فداکاری مضایقه‌نکرده‌است‌اما بدبختانه بهمان نسبت هم تعداد شیره‌خانه ازسایر نقاط خوزستان بیشتر و بطور تحقیق ۷۲ شیره‌خانه در آنجاوجود داشت‌و مخصوصاً آنچه مشاهده آن برای من تعجب آوربود وجود جوانان نیرومندو رشید در کنارهمین انگاره‌های‌شیره کشی بود.

هیچ فراموش نمیکنم روزی راکه در یکی از شیره‌خانه ها با یکنفر پاسبان یك ودویمان شده و آقای .... که به‌سن ۲۲ وبسیارجوان تنومندی بود از پهلوی قلیان شیره بلند شده و اظهار کرد به‌بخشید آقا این بدبخت هم چاره‌ای ندارد زیرا

نه حقوقش کافی است که خرج خود را اداره کندونه میتواند این منزل را نا دیده گرفته‌و حق وحساب آنرا ببالاتر نرساند بعداً معلوم‌شد دراین‌شهر هرشیره کش‌خانه بایستی در روز مبلغ ۱۵۰ ریال به‌یك عده و ۱۰۰ ریال بعده‌دیگر حق و حساب بدهد و الا میریزند و برای چند روزی دستگاههای آنانرا جمع کرده و بدارائی و شهربانی میبرند ولی‌اگر حق‌وحساب مرتب برسد وضعیت کما کان داير وهیچ‌قانونی هم نمیتواند جلوی آنرا بگیرد ـ اینجا هم فهمیدیم اینهم یکی از چشمه های درآمد است .

اما بچه علت این جوان ورزشکار بدبخت که بقول خودش هالتریست است باین نقطه‌آمده . پس‌ازسئوال و جواب و تحقیقات مختصری معلوم شد طراران‌ماهر که نقشه اضمحلال و نابودی‌افراد ایرانی را دردست دارند بوسایلی باو رسانیده اند که علاج درد پایش فقط‌کشیدن شیره است و بهمین علت آن بدبخت‌هم مدت ۱۰روز است که باین نقطه آمده ولی‌حالا که پایش بهبودی پیدا کرده است دیگر نمیتواند دست ازاین دوست خوش ظاهر وبدباطن بردارد واز همه بدتر ر کورد هالترش‌هم‌پائین آمده بطوری که دیگر تمایلی هم بآن نداشته بلکه میل دارد یکنفر پیداشده چند قطعه‌ای از اشعار حافظ و سعدی برای او بخواند و اوهم آه های پی درپی کشیده و چرت بزند .

حالا باید دیدچرا دراین‌شهر مردم بطرف‌شیره کش‌خانه‌ها هجوم میآورند و چرا با اطلاع از نتایج فلاکت بارش اوقات خود را در پای انگاره ها میگذرانند . و همچنین بایستی فهمید که بچه‌جهت اکثر شیره کش‌ها از طبقات فقیر و بیچاره و کارگران درجه۳ و ٤ تشکیل میشود .

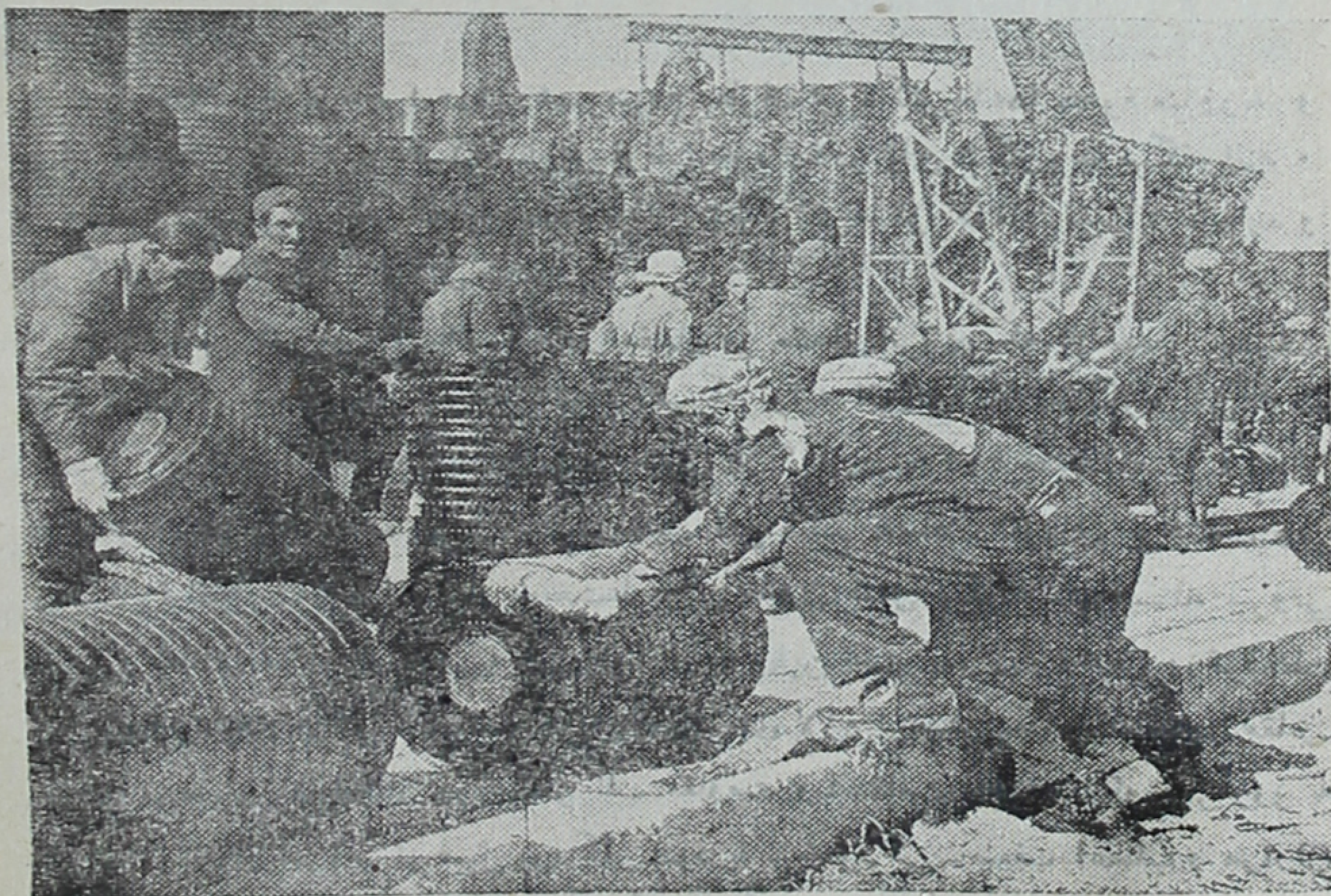
بطور کلی همه میدانیم که در مقابل هر مقدار انرژی که از بدن مصرف میشود بهمان نسبت هم‌بایستی‌غذاهای لازمی که تولید انرژی بکندجایگزین‌آن گردد

درآنموقع که من‌آبادان بودم حقوق کارگران‌درجه ۳ و ٤ حقوقشان از ١٤ ببالا شروع میشد واین عده می‌بایست درمقابل این مبلغ ۸ساعت کارهای پرمشقت وپر زحمت را انجام دهند . اما این بدبخت‌ها باآن حقوق قلیل چگونه میتوانستند نیروئی تازه و غذای‌مقوی وصحیحی‌به‌بدن برسانند روی‌این اصل بعوض رشد.هرروزقوایشان رو بتحلیل رفته ووقتی‌که ببدن هم ویتامین های لازم نرسید بطور قطع در مقابل هوای مرطوب نقاط کنار دریا کمتر تاب مقاومت و استقامت داشته بلکه هر روز به انواع و اقسام امراض از قبیل دردکمر درد پا ـ خمودگی ـ ضعف اعصاب و هزاران امراض دیگر مبتلا میشوند ومخصوصاً موقعیکه پشه مالاریا هم‌درآنجا وجود داشته باشد که دیگر حساب کارگر پاك است. با این ترتیب میبینیم آنهائیکه گرفتار این بدبختیها و امراض هستند عموماً کسانی‌میباشند که حقوقشان‌تکافوی عائله وزندگی

ومخارج یومیه آنانرا نمیدهد .

ازهمه بدتر آن وقتی است که عده‌ای هم علاج این دردها راباشیره وتریاك بدانند. گرچه طرز تجویزشان درابتدا کاملا صحیح وبمحض کشیدن یکی دو پك شیره فوری رفع کسالتشان میشود . اما وای ازنتایج آتی آن درصورتیکه مجوزین منظورخودرا عملی ولی نام یك فردایرانی رادرلیست بیکاره‌ها ثبت نموده‌اند. چون اکثریت افرادایرانی هم ازیك مشت طبقات فقیر و بیچاره تشکیل میشود پس با این حساب از کل جمعیت نام عده قلیلی درلیست مخصوص ثبت نخواهد شد .

حالا اگر واقعاشرکت میخواهدبرای ایرانیان وکارگران دلسوزی کنداولا مبارزه بسیارسخت وبایشه‌های مالاریادوم استخدام اشخاص معتادرا ممنوع (امانه آنکه درظاهر ازنظر فورمالیته مقرراتی داشته باشند ولی در باطن آنهارا بپذیرند)ـ و سوم اعلام‌نمایند که اشخاص معتاد اگر تا مدت دوماه یا بیشتر یا کمتر ترك عادت نکنند بخدمتشان‌خاتمه داده خواهد شد و از همه واجبتر حقوق کارگران را بمیزان قابلی که بتوانند زندگی حقیقی بکنند ترقی داده و حقوق یك شخص مجرد را با یك‌نفر متأهل‌وعائله دار یکسان نگیرند ـ در صورتیکه این اقدامات را بمعنی واقعی در میان کارگران



اینها کارگران شرکتند که باحقوقهای قلیلی بایستی این قبیل کارهای سنگین راانجام دهد

و کارمندان معمول کنند آنوقت هیچکس نخواهد گفت آقا بالای چشمت ابروست ولی اگر نکند هرچه گفته شود ممکن است راست باشد .

روز عید نوروز است درهر گوشه باغ ملی که فعلا بحال مخروبه‌ای افتاده محشری بپاست از هرطرف و کنار صدای دهل وسرنا و ساز آواز بلند و رقص‌های زنان ومردان لر و عرب نشاطی باین ویرانه داده مخصوصاً تاب بازی و طناب بازی آنها بی‌اندازه جالب توجه و برای آنها روزخوشی است . ولی البته این خوشی با این ترتیب برای کارگران درجه ۳ و ٤ بود . در روی رودخانه هم قایق‌های مخصوصی که پارو زنان آن باخوانندگانی شیرین هم آواز بودند بی‌اندازه جلب توجه میکرد .

اینک که مااستان خوزستان را ترك میکنیم لازمست شرح کلی در باره لباس و لهجه و روحیه اهالی این استان بنظر خوانندگان خود برسانیم . اهالی این حدود به سه زبان صحبت میکنند شوشتری دزفولی - فارسی - عربی - و مخصوصاً اهالی دزفول و شوشتر حروف‌های ع و ح را مانند اعراب از مخرج اداء میکنند . لباس اهالی دزفول و شوشتر نزدیك بلباس عربی و عده محدودی از اهالی اهواز و آبادان و مسجد سلیمان ملبس بلباس متحدالشکل و بقیه افراد سایر نقاط متحدالشکل نبوده وبلباس عربی ملبس هستند .

روحیه اهالی خوزستان نسبت به میهن پرستی وشاه دوستی بی‌اندازه شایان توجه است بطوریکه ساکنین آن حدود و قسمتهای بنی‌طرف اغلب عکس شاه و نقشه ایران را در منازل داشته و اورا جانشین پیغمبر میدانند. مخصوصا ازفقدان شاه فقید بی‌اندازه متأثر بوده ومعتقدند بارفتن اودیگر اینها روی راحتی وآسایش را بخود ندیده و مظالمی از اطراف بآنها روآور میشود . ضمناً اگر افراد این استان دارای یك فرهنك اساسی و تربیت حسابی باشند بدون شك درشجاعت و مردانگی و فهم مانند نیاکان خود بهترین وزبده‌ترین افرادایرانی را تشکیل میدهند .

هردوت در باره این استان گوید در لب رودخانه کارون چهل ملیون نفوس ساکن و بواسطه سد اهواز چهل فرسخ در چهل فرسنك اراضی مشروب و مزروع بود و بواسطه سد شوشتر ده فرسخ در ٦ فرسخ اراضی فاریاب بوده است .

اما نابود باد فکر و بریده باد دستی که این سدها را از بین برد و مردم این سامان را بروز فلاکت بار امروزی انداخت بطوری کـه اینك اهالی برای پر کردن حوض های منازل خود بایستی بـا تلمبه و یاسطل آب از رودخانه برداشته و مصرف نمایند .

ضمناً آقایان پولداران خوزستانی باید بدانند که اگر دست اتحاد بیکدیگر داده و نفاق ودوروئی را کنار بگذارند خودشان قادرند سد اهواز را بسته واز منافع سرشار آن استفاده نمایند ودهان کسانیرا که بنابه پاره‌ای جهات مانع پیشرفت این عملند باز گذاشته و شیر پاك و نبوغ ذاتی ملی خودرا نشان بدهند. پس بیائید و این

کارهارا خودتان بکنید ومنتظر نباشید که روزی با زور شمارا وادار به‌اجرای این‌عمل بکنند.

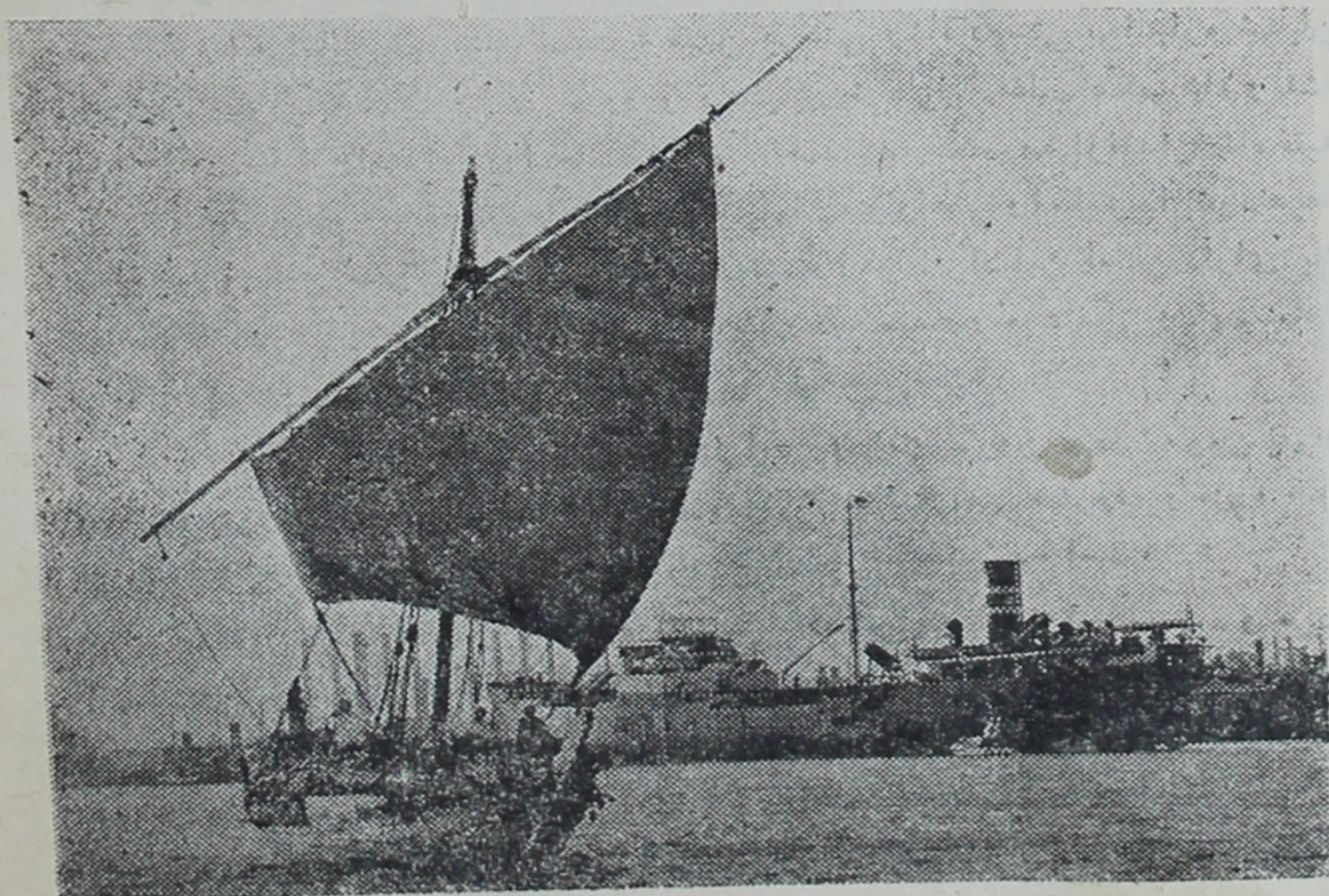
چون ممکن‌است عده زیادی از اهالی این استان راجع به حقایقی را که ما نوشته‌ایم گله گزاری کرده و یا مطالب‌را تکذیب بکنند واز آنجائی که فهمیده‌ایم آنان بی‌اندازه مؤمن و متدین میباشد باین‌لحاظ چند کلمه از نظریات حضرت رسول(ص) را برایشان درج میکنیم تا بدانند که پیغمبر هم نسبت به آنها نظر خوبی نداشته و ازاخلاق‌های فاسد و زشت آنان شاکی و متاثر بوده است.

در جلد سوم وسایل الشیعه

حضرت رسول ص راجع به اهالی خوزستان‌فرموده‌اند در خوزستان‌مسکن نکنید وازایشان زن‌مخواهید زیرا بیوفاهستند.

در معجم‌البلدان در ذیل لغت خوز ابوخبیره از حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی روایت کرده که فرمود لیس‌فی‌ولد آدم شرمن‌الخوزولم‌یکن منهم نجیب یعنی دربنی آدم شریر تراز اهل خوزستان نیست ونجیب درمیان آنها نمیباشد.

البته صاحبان کتب دیگری هم در باره اهالی شوشتر و دزفول و سایراهالی



قایقی که با او به بوشهر رفتیم

خوزستان روایات مفصلی کرده‌اند که چون تماما در بدی اخلاق مردم آنجاست ما از ذکر آن خودداری و فقط باهالی گوشزد میکنیم که کوشش نمایند معایب باطنی خود را رفع و دست اتحاد و یگانگی بیکدیگر داده و با تشریک مساعی بادولت کوشش کنند تا این استان زرخیز را آباد و مردم را از بدبختی نجات دهند. ضمنا از نوشته های ما هم متأثر نباشند زیرا دوست آنست که عیب را بگوید ودشمن آن است که عیب را بپوشد .



یکی از زنان طبقه دوم عرب که عبای خود را بسر کشیده و در سیر و گشت است . نظایر این عده در شهرهای خوزستان مخصوصاً خیابانهای اهواز و خرمشهر زیاد دیده میشوند .

بسوی خلیج فارس

کشتی مخصوصی که بایستی به بندر بوشهر برود براثر تغییر برنامه ورودش بتعویق افتاد ناچار به‌اداره گمرك آمده و باقایق‌های موتوری تصمیم بحرکت گرفتم. یاللعجب رشوه و مردم آزاری درهر گوشه‌ای حکمفرما ومثل اینکه در این کشور آب خوردن‌هم بادادن رشوه بایدانجام بگیرد زیر اقایق مابا پرداخت مبلغی ساعت ۲ بعد ازظهر بود که آبادان‌را ترك کرد کم کم مناظر زیبای نخلستانها وساختمانهای عراقی که درطرف راست من قرارداشت بخوبی جلب توجه مینمود مخصوصاً جنگلهای انبوه خرما ومزارع سبز وخرم آن‌حظ مخصوصی دربیننده ایجادمینمود . برعکس ساحل‌دست‌چپ که‌متعلق به ایران بود جز بیابانهای خشك چیزدیگر نداشت.درساحل عراق ایستگاههای زیبای دریائی وقایق‌های‌موتوری قشنگ بخوبی‌جلب توجه‌مینمود اما درساحل ما جزبرهوت هیچ‌چیز نبود . کم کم ازدهنه فو گذشته ودرحقیقت باآب شیرین‌خداحافظی کرده ووارد خلیج فارس شدیم‌زیراهر قدر بطرف دریانزدیك میگشتیم‌آب‌شفاف‌تر وسبزرنگ ترجلوه گر میشد تااینکه کم کم آبها رنگ خودرا ازسبزی به‌نیلی تبدیل ودیگر ازساختمان ها ومزارع چیزی نبود. اینك ابتدای دریا را طی‌میکردیم شب بود ماه با اشعه خود دریا را روشن و کارگران راشاد میکرد دراین قایق بیش از ۱۲ نفر نبود که ۵ نفر آنان‌مسافر و ۷ نفرهم کارکنان قایق بودند. طلاطم دریا کم کم‌شروع وقایق بالاوپائین میرفت وهردم خطر نزدیك میشد ناخدا دستور داد شراع ها را پائین‌بکشند. واقعاً تماشائی‌بود که کارگران باچه‌وضعی شراعهارا پائین‌میکشیدند‌درحالیکه آهنگهای مخصوصی میخواندند.ناخدا مرتباً چشمش به‌عقربك قطب‌نما متوجه بود که راه راگم نکند از شدت‌تلاطم‌دریا زن‌وشوهر بوشهری که بابچه خود دراین قایق بودند حالشان منقلب و مرتباً استفراغ وبدتر ازهمه این زن‌بیچاره مجبور بود برای قضای حاجت خارج‌شود ولی کجا خارج شودزیرامستراح طوری‌ساخته‌شده بود که درانظار وتمام‌عورت شخص نمایان میگردید حالا به‌بینید این زن‌بیچاره واین‌شوهر بدبخت باید چه‌خاکی بسرشان ریخته وچطورشب خودرابصبح برسانند. شدت‌استفراغ زن را درحالت اغماء وبیهوشی انداخت. خود منهم حالم گاهی منقلب ولی بوسیله گرد لیموی فراوانی که همراه داشتم اثرات‌آنرا مرتفع وبازبحال عادی برمیگشتم. تلاطم شدیدترمیشد ناگاه ناخدارنگش تغییر کرده وچون من کنار اونشسته بودم دیدم مرتباً ٤ یار میگوید معلوم بود اهل تسنن است .

آب‌مانند کوهی پیش‌میامدوقایق‌را چون کاهی باخود بالا وپائین‌میبرد ویکدفعه بآن‌طرف پرتش‌میکرد‌کارکنان‌مرتباً آب ازداخل‌قایق بخارج‌میریختند که‌یکوقت‌ناخدا فریادی کشیده گفت شهادت خود را بگوئید. حالا فکر کنیدچه‌حالتی به‌انسان دست میدهد بیچاره مسافرین همه شروع بگریه کردند از ناخدا سؤال کردم اگرقایق ما

غرق شود آیا وسیله نجاتی هست . درجواب خنده‌ای کرده گفت چه وسیله مگر اینکه خودرا بتخته پاره‌ها بند کرده واگر شناگر خوبی باشید روی تخته خود را نگه‌دارید تامگر خدا وسیله‌ای بسازد جواب دادم بااین ترتیب چرا شهربانی و گمرك آبادان بشمااجازه مسافرت وحمل مسافر میدهند جواب داد« ای آقا آنها هیچوقت ازاین حرفها بمانگفته‌اند وانگهی وقتیکه از هر قایقی از ما ۲۰ تومان میگیرند دگر چه میخواهند بگویند وازطرفی کدام یك از کارهای‌مادرست است که این‌یکی باشد» ومرتبا صلوات‌میفرستاد

خوشبختانه کشتی ماغرق نشد و همینطور دست بگریبان تلاطم بودیم تانیمه شب رسید کم کم ابرها پراکنده شده و باران ازشدتش کاسته وآرامشی دریارا فرا گرفت. تاصبح همه بیدار وقریب ساعت ۱۰ بودکه ساختمانهای بوشهر از دورنمایان شدپس‌ازساعتی‌قایق مابساحل‌رسیده وباخوشحالی تمام پیاده شده‌ولی‌حیران بودم که در این شهرچکنم زیرا روز جمعه‌بود وهمه‌ادارات بسته واین‌شهرهم مانندسایرنقاط مهمان خانه‌ای‌نداشت. ناچار کوله پشتی رابدوش کشیده ودرشهر میگشتم بالاخره دانستم در اینجا باشگاهی است که مخصوص بازرسان و خلبانان و مقامات عالیه میباشد که مدت توقف رادرآنجابسرمیبرند. ناچار بآنجا رفته وپس ازمدتها سرگردانی وخبردادن به هیئت‌رئیسه‌باشگاه‌وسایرین که خودداستان مفصلی دارد دربان‌آنجا در راباز کرده ومارا بیك اطاق خالی که دارای یك تختخواب بود راهنمائی و نهاری پس از اخذ یك صد ریالی برایمان آورد که‌پس‌ازصرف آن برای مشاهده شهر ازباشگاه خارج شدیم .

بندر بوشهر

وضع‌این‌بندربی‌اندازه‌اسف‌آوربودزیرا جمعیت‌آن‌رامردمانی‌مفلوك‌تشکیل‌میداد خودشهر به ۷هفت‌قسمت تقسیم‌میشد که حد فاصل آنهابیابان‌وطول‌هر کدام به‌یك کیلومتر میرسید . دروسط‌شهراغلب‌میدانهای بزرگی‌وجودداشت که معلوم‌بودسابقاًساختمان‌بوده وپس از تحقیق معلوم شد صاحبان آن براثر بیکاری آنها را خراب ومصالحش‌را فروخته و خود به‌شیراز یا اغلب به‌بحرین کوچ کرده ودر آنجا امرار معاش میکنند .

محله ها و قریه های معروف شهر عبارت است از :

تنگك و سبز آباد در ۲ فرسنگی - بهمنی یك فرسنگی - دستك - ریشهر امیریه - کوتی عمارت دریابیکی و چند آبادی و محله دیگر که در اطراف‌شهر واقع شده است .

در فاصله دورتری از ساحل عمارت قرنطینه بوشهر واقع است که سابقاً دارای اهمیت خاصی بوده و اینك روبخرابی وویرانی است .

یك خیابان کم عرض و خشك درکنار ساحل قرار دارد که فاصله اش از سطح دریا در حدود ۳ متر است که یکسرش از اداره گمرك شروع وتقریباًقسمتی ازشهر را دور زده وبه عمارت‌قونسولگری‌انگلیس‌خاتمه پیدا میکند .

این بندر از همه طرف بوسیله دریای بوشهر یا خلیج فارس محصور شده و اگر شاهراهی که بوشهر را به کازرون و شیراز و اصفهان و تهران مربوط میکند ندیده بگیریم میتوان گفت بوشهر جزیره‌ای است بطول ۱۲ کیلومتر و بعرض دو کیلومتر و هر چه از شمال بجنوب پیش برویم این عرض زیادتر شده و تا ۵ کیلو متر میرسد .

در اینجا مقصود ما فقط شرح و بیان اوضاع مرکز بوشهر است و کاری بتوابع آن مثل دشتی و دشتستان و تنگستان نداریم .

جمعیت بوشهر تا شعاع ۶ کیلومتری دروازه هزار نفر است .

آب و هوای آن بمناسبت نزدیکی بدریا کاملا مرطوب و نمناک است. هوای بوشهر در تابستان گرم و طاقت‌فرساست و این گرمی بیشتر بواسطه بادهای گرمیست که از دریای هند میوزد . بخاراتی که از خلیج فارس بلند میشود باعث رطوبت هوا شده و در زمستان غالباً تولید بارانهای شدید و سیل آسا مینماید ، باوجود این بوشهر به کم آبی معروفست و بسبب همین کم آبی است که کشت و زرع در بوشهر کم و میتوان گفت درحکم هیچ است. بوشهر چشمه ویا منبع آب شیرین که کفایت آشامیدن مردم را بنماید ندارد فقط در ۶ کیلومتری شهر در محلی بنام (بهمنی) چاههای طویل که غالباً طول آنها به ۳۵ متر میرسد حفر میکنند و آب گوارا و شیرینی که مخصوصاً باسم « آب چاههای بهمنی » معروفست بیرون میاورند .

این آب بسیار اهمیت داشته و در شهر خیکی سه یا چهار ریال خرید و فروش میشود .

در بهمنی محلی است که « بامامزاده » معروف وزارعین بوسیلهٔ حفر چاههائی ایجاد آب نموده و سبزیجات و میوجات و غلات میکارند — مصرف سبزیجات شهر نیز از همین محل تامین میشود . کشت و زرع غلات در بوشهر فقط تابع چگونگی هوا و باریدن باران است . چنانچه سالی باصطلاح کشاورزان « خوب » باشد یعنی باران بحد کافی ببارد کشت وزرع نسبتاً خوب و تا اندازه‌ای خوراک اهالی را تامین می نند و الا خشک سالی و قحطی دامنگیر مردم شده وسال نامیمون و بدی خواهدبود .

بعلت همین کم آبی است که مردم مجبورند در فصل زمستان که باران می بارد « اگر ببارد » آب باران را در مخزن های سربسته و بزرک باسم « بر که » ذخیره کنند وچنانچه سالی باران نبارد ویا بیارد باندازه کافی نباشد تابستان آنسال را مردم از لحاظ بی آبی کاملا در مضیقه خواهند بود .

میتوان گفت در بوشهر فقط دو فصل است . تابستان و زمستان باین معنی

دوسه ماه دی و بهمن و اسفند فصل زمستان به مفهوم واقعی خود ظاهر میشود و باران های نسبتاً خوب میبارد . از فروردین که درهمه جا بهاراست بوشهر هوای تابستان را پیدا میکند و هواگرم میشود و این گرمی هوا روز بروز برشدت خود می افزاید بطوری که طاقت فرسا میشود ومردم غالباً ناچار بترك بوشهر شده و بشیراز « درصورتیکه استطاعت خرج رفت وآمد ومخارج شیراز را داشته باشند » حرکت می کنند . درماههای آبان وآذر هواکم کم سرد میشود .

بوشهر از خود محصول مهم و قابل ذکری ندارد زیرا بمناسبت نزدیکی بدریا زمینهای آن شوره زار بوده و آب چاههای آن شور است . ولی توابع بوشهر برای زراعت بسیار مناسب است و اگر رحمت خداوند شامل حال مردم آن شود و زمستان باران های سودمندی ببارد غلات بخوبی نمو نموده و علاوه بر این که برای خوراك اهالی شهر کافی است میتواند یك رقم از صادرات آن جا را هم تشکیل دهد .

یکی ازمحصولات عمده بوشهر خرمای آنست که در بوشهر کم ولی در توابع آن مثل دشتی و دشتستان بسیار زیاد و چنانچه توجهی دراین باره بشود میتوان هر ساله مقدار معتنابهی نیز بدیگر نقاط ایران ارسال داشت . غیر از این دو بوشهر محصول قابل ذکری ندارد و فقط ماهی را میتوان نام برد که عده ای از ساکنین که در دو محل بنام « جفره وهلیله » سکونت دارند برای مصرف داخلی صید می کنند .

یکی از مشخصات اکثر اهالی بوشهر یك چشم بودن آنها است زیرا بهر فردی نگاه کنید میبینید که یا یك چشمش چپ است یا کور و بطور کلی کمتر فردی را میتوان پیدا کرد که دوچشمش سالم باشد .

لباس اغلب کسبه و پیرمردان بر اثر نزدیکی بهندوستان شبیه به افرادهندی است که از یك قبای دراز و زیرشلواری سفیدو کلاهی شبیه به عرقچین تشکیل میشود. کفشهای پایشان اغلب نعلین است که محصول هندوستان بوده ویا کفش های حصیری است که به آن (چپت) میگویند .

اکثراین عده بعداز تریاك وعرق مبتلا بکشیدن قلیان بوده ومانند هندوستانی ها در مغازه های خودچهارزانو روی زمین یا سکوب درب دکان نشسته و قلیانی که دارای نی بلندی است بدست داشته و مشغول کشیدن وگاه چیز فروختن و صحبت کردن با همقطارهای خود میباشند .

حمام های این شهر عموماً خزانه دار وآب آنهم ازآب دریاست که شوراست . روی این اصل صابون در این شهر بر خلاف سایر نقاط مصرفی ندارد و اگر شخص ناشی مانند من به حمام های اینجا برود وسرش را صابون بزند فوری موهایش

مانند خمیر سریشم بهم چسبیده ومثل چوب خشك میشود که علاجش شستشوی مجدد با آب شیرین خواهد بود و روی همین اصل اهالی عموماً سروبدن خود را با سدر میشویند .

سداین شهر بااینکه مبلغ زیادی برای تعمیرومرمت آن گرفته شده اما وضعیتش طوری است که بزودی بقیه بوشهرراهم به‌نابودی وخرابی خواهد کشید مگرآنکه فکر اساسی برای مرمت آن بعمل آید وبودجه‌های لازم بدست اشخاص مطمئن بمنظور هزینه آن سپرده شود .

این بندر دو جاده ساحلی دارد که یکی به آبادان و دیگری بـه بندر لنگه میرود ولی اتوموبیل رونبوده والاغ روست .

عبورومرور درتابستان درآن خطوط بی‌نهایت دشوار ودرزمستان هم درصورت آمدن باران بسختی انجام میگیرد واز طرفی فواصل بین دهات مسیرراه هم بی‌اندازه زیاد واحتمال خطر برای مسافرین میرود .

یك راه هم به شیراز دارد که جاده اش شوسه و اتوموبیل ها رفت وآمد میکنند این جاده تا شیراز در حدود ۴۹ فرسنگ است که از شهرهای برازجان و کازرون عبورمیکند .

یك راه دیگرهم ممکن است بشیراز تسطیح شود وآن ازدشتی است که پس از عبورازدشتی به فیروزآباد خواهد رسید واز فیروزآبادهم جاده شوسه تا خود شیراز موجود میباشد .

اغلب منازل که روزی زیباوباعث آبادانی شهربوده دراثر باد وباران روبویرانی نهاده و بعلت بی توجهی و عدم علاقه صاحبان آنها بویرانهٔ هائی تبدیل یافته اند . مغازه ها وحجره‌هائی که مدت ده‌دوازده سال قبل مرکز اجتماع طبقه ممتاز وتاجران شهربوده امروز بی‌درودربان مانده ومحل سکونت سگهای بی‌صاحب وافرادی که فاقد همه‌گونه وسائل هستند گردیده است .

مدت دوازده‌سال قبل همین محل که امروز مرکزوماوای عده‌فقیر لات‌ولوت وآسمان‌جل گردیده یکی از مهمترین بورس‌های شهربوده وبنام «بازارمعین» نامیده میشده وتجار که‌همگی دارای ثروتهای سرشار وزندگی مرتب وسروسامانی بودند دراین محل حجره‌وتجارتخانه داشته‌اند ولی امروز ازوسائل تفریح که ازلازمه زندگی افراداست ازقبیل سینما وتاتر و غیره دربوشهرخبری نیست ومحل اجتماع افراد باسوادهم که‌مایل بکسب اطلاعات وآگاهی ازجریان امورهستند عصرها قرائت خانه‌ای است که ازطرف انجمن فرهنگی ایران وانگلیس دربوشهر ایجاد شده وحقیقتا تنها جائی است که‌افراد تاحدی میتوانند ساعتی‌را درآنجا بافراغ خاطر بایکدیگر صحبت کرده واطلاعاتی از یکدیگر کسب کنند .

در نواحی اطراف بوشهر هنوز بین سخنانی که مردم ادا میکنند کلمات

فارسی قدیمی وسره دیده میشود واین فقط بعلت این است که نواحی مزبور تقریبا از شهردور وتااندازه‌ای کلمات شهری نتوانسته است درآنجاها شیوع یابد. مثلا «پسین» بمعنی عصر ، و «گپ» بمعنی حرف و «آمخته» که بمعنی آموخته و عادت شده است میتوان نام برد.

این شهربازار سرپوشیده ندارد ولی دارای بازارچه‌ای است که عرض آن بیش از ۲ متر نبوده وسه نفر نمیتوانند در کنارهم از آن رد شوند. سقف این بازارچه از گونی وکاغذ و نوار کهنه پاره است که بازهم برای فیلمبرداری از نظر نشاندادن آثار عهد عتیق بد نیست.

دراین شهریك کارخانه بزرگ چیت سازی وپارچه بافی وجود دارد که نظیر آنرا در کمتر ازنقاط ایران دیدم زیرا دراین کارخانه پنبه باقوزك آمده و از طرف دیگر عدل های چیت یاپارچه درحال بسته بندی خارج میشود وتعداد ۲ هزار کارگر در سه نوبت در آن کارخانه مشغول کار هستند که اغلب آنهارا زنان ودختران تشکیل داده ولی ازنظر دستمزد بعقیده من بی اندازه صاحب کارخانه نسبت بآنها بی انصافی میکرد وواقعاً هم ازهمه چیزدور است که با ۸ ساعت کارحداقل ۳ ریال اجرت بآنها داده شود. بعداً شنیدم همین کارگران اعتصاب کرده وبلوا راه انداخته‌اند تا اجرتشان زیادتر شده است.

این کارخانه متعلق به اعتمادی پسر حاجی علی اکبر اعتمادی است که زمانی در انگلستان کارخانه معظمی داشته و پارچه‌های حاجی علی اکبری هنوزهم درایران معروف است ولی بقرار اطلاع پس از ورشکست شدن این کارخانه را در ایران افتتاح نموده ودر نظردارد کارخانه های معظمتری نیزوارد کند.

امروز خرید وفروش سهام این کارخانه یکرشته بازرگانی را در بوشهر و شیراز تشکیل میدهد وبطور کلی هرروز سهام آن دربازار شیراز روبه ترقی است.

بطوریکه میگویند رئیس کارخانه پارچه بافی این شهراز دولت تقاضا کرده بود که اگر دولت راه بازرگانی را بااین بندر باز کند او حاضر است شخصاً مبلغ ۵ هزارلیره برای ساختمان اسکله دریائی آنجا بدهد تابدینوسیله بتوان راه تجارتی بوشهر به شیراز را باز نمود.

بازرگانان این شهر تجارتشان منحصر بحمل خرما وحنا و چغندر است ولی اینکار درظاهر است درباطن تمام آنها ازراه دریائی به ورود وخروج کالاهای دیگری بطور قاچاق مشغولند و عموماً در هرچند ماهی یکمرتبه به بحرین ومسقط و کویت و هندوستان رفت وآمد میکنند وازاین حیث نان کارمندان گمرك آنجا هم توی روغن است.

کار تجارت عده دیگری منحصر بخرید قند و شکر و چای کوپنی میباشد. بهمان ترتیبی که نظایرش درسایر شهرستان هاست.

آب شهر

از علی چنگی سه فرسنگی بوشهر در زمان پروفسور ونیزر آبی به بوشهر آورده‌اند که وجوه آن از محل عطیه ملوکانه درحدود ۱۲۰۰۰۰ ملیون ریال پرداخت شده اما چون نصف این مبلغ را عده‌ای حیف ومیل نموده‌اند باین لحاظ لوله‌های زیر زمینی را اغلب ازسوفال تهیه واین لوله‌ها هم بمیزان کافی در زیرزمین فرونرفته وآب دریا در موقع طغیان از روی لوله‌ها عبور کرده و بداخل آب شیرین نفوذمیکند روی این اصل آب آن شور مزه وآنطور که باید وشاید صاف وشیرین و گوارا نیست واز طرفی میزان آب هم کفایت مصرف اهالی شهررا نمیکند .

در صورتیکه چاههای (اندر بندر) که آب شیرین و کاملا آشامیدنی داشته ودر ۶ کیلومتری بوشهر واقع است بوسیله پمپ یاقنات بمحل پمپ فعلی آورده شود این دو آب مصرف چندماهه اهالی را خواهد داد .

مردم این شهر بر اثر بیعلاقه گی تا کنون اقدامی برای لوله کشی داخل شهر که بمبلغ ناچیزی تمام میشود نکرده و بوسیله الاغ آب از شیرها برداشته وبه خانه‌های خود حمل میکنند و بطوریکه گفته شد چون شهر از هفت قسمت تشکیل میشود که هرقسمتی فاصله‌اش تا دیگری مسافت زیادی دارد. اغلب براثر عدم استطاعت مالی جهت حمل آب یا تنبلی که شعار سواحلی هاست از این آب استفاده نکرده وباآب انبار ها زندگی میکنند . بدتر از همه مشاهده همین آب انبار ها در مدارس است که دروسط حیاط دبستان ساخته شده و بوسیله ناودانهائی که روی پشت بام گذارده شده آب باران از پشت بام کاه گلی ها راشستشو وواردآب انبار میکند و دانش آموزان از آن میخورند .

آب خوراکی دراین شهر تاقبل ازلوله کشی که ازمحل عطیه ملوکانه انجام شده منحصر به آب انبار هائی بوده که ازآب باران پر میشده وهم اکنون هم از آنها بعلت کمی آب استفاده میشود روی این اصل مرض پیوك دراهالی شهر کم وبیش شایع است .

وضع مدارس و فرهنگ بی اندازه رقت آور است زیرا بیش ازیك ساختمان دولتی که مختص دبیرستان است نداشته واطفال در اطاقهای کثیف ومرطوبی مشغول تحصیل میباشند وبهمین نسبت همه‌دارای قیافه‌های نحیف وزرد واغلب شکم‌های گنده وصورت‌های پف کرده ودارای چشمهای تراخمی میباشند.

روزی بیکی از مدارس دخترانه این شهر که رئیس آن خانم خود رئیس فرهنگ بود رفتم درست ساعت ۱۰ بود که وارد دبستان شدم ۱۰ نفر دانش آموزدر آنجا دیدم بایك خانم معلم شکم گنده و چشم پرباد با موهای ژولیده که واقعاانسان از دیدن آن قیافه بایستی کفاره بدهدو بریخت این خانم ازلحاظ نظافت وبهداشت نگاه کند و

خود دانش آموزان هم دارای شکل‌ها و قیافه‌های عجیبی بودند که دیدن آن بیاندازه تاثرانگیز و از لحاظ نشان دادن یك موضوع کمدی برای فیلمبرداری بسیار خوب بود. پس از نیم ساعت دیگر آموزگار دیگری آمده و درست ساعت ۱۱ بود که خانم مدیر در حالیکه چادر نمازی بسر داشت و بچه‌اش را به بغل گرفته بود نالان نالان تشریف آورده و باما احوالپرسی کردند اما چه احوالپرسی که من متوالیا خودرا کنار میکشیدم زیرا بقدری آثار امراض گوناگون از قیافه این بانو هویدا بود که بنظر من چند ساعتی دیگر به‌تشریف فرمائی عزرائیل باقی نمانده بود.

دراین شهر یك دبیرستان پسرانه دارد که نسبتا از بهترین عمارات بوشهر است اما بتازگی تمام گچهای دیوارش ریخته و صورت مخروبه‌ای بخود گرفته‌است. موقعیکه باتفاق رئیس دبیرستان و رئیس فرهنگ از کتابخانه دبیرستان که یکی از بزرگترین کتابخانه های فرهنگی فارس است دیدن میکردیم ابتدا قدری نفت آورده و به قفل زدند تا قفل باز شد بااین ترتیب معلوم گردید سال بسال هم درش باز نمیشود. تمام روی کتاب ها و قفسه‌ها مملو ازخاك و روی میز بزرك وسط اطاق هم برای خاك بازی بچه ها محل مناسبی بود. در این کتابخانه کتابهای نفیس و خطی زیادی دیده میشد که ممکن است پاره از آنها در تهران هم دیده نشود وهمچنین اطاق موسیقی. این اطاق و اثاثیه ای که در آن بود مربوط بدورده پیشاهنگی و تربیت بدنی سابق بود که تعداد زیادی ازویلن های ایطالیائی که امروز نظیرش در تهران دیده نمیشود در حالیکه یکی سیم نداشت و یکی بدون آرشه واغلب هم از کمر شکسته یا گوشه نداشت در یك قفسه روی‌هم انباشته شده و خاك زیادی رویش نشسته بود همچنین سایر لوازم مثل طبل‌های عالی ولی باپوست پاره وقرنی وشیپور وهمچنین انواع واقسام لوازم ورزشی ولی تماما شکسته و از کار افتاده. مشاهده این وضعیت ما را مجبور کرد که اینطور فکر کنیم در کشور ما هرچیز که باعث رشد روحی و جسمی است باید از بین برود و آنچه‌را که مولود یاس و حرمان و بدبختی و فلاکت است بایستی رشد کرده و تقویت گردد.

چون دبیرستان بوشهر درمرکز شهر و کنار دریا قراردارد اطفال دبیرستان که اغلب منازلشان درقسمت‌های آخر شهر بفاصله یك فرسنگ ونیمی است بایستی ناچار پای پیاده به‌دبیرستان آمده وعصرها هم پیاده برگردند

موقعیکه دبیرستان دخترانه شهر را دیدن کردم بیش از دو شاگرد در کلاس ۹ آن وجود نداشت همینکه علت را سئوال کرده وخواستم ازجریان مستحضر گردم.
خانم مدیر توضیح دادند یکی ازشاگردان مرخصی گرفته دیگری ۵ روز است نیامده و ۲ تای آنها برای دیدن فامیل هایشان به بحرین مسافرت کرده و یکی از آنها هم بهندوستان رفته و اینهم دوتای بقیه که حاضر و درحضورتان هستند، راستی آفرین بهوش خانم دبیر.

در اینجا آن مثل معروف که میگویند یکی مرد ویکی مردار شدودیگری هم بغضب خدا گرفتار شد کاملا صدق میکرد .

اکثر شاگردان مدرسه مالاریائی ، بعضی دیگر گرفتار پیوك و برخی کچلی بطوری که کمتر طفل سالمی دربین آنها دیده میشد ولی آنچه که بیشتر جلب توجه میکرد .

دوشیزگانی که‌دارای موهائی طلائی‌وسرخ‌وسفیدباچشمهای سبزوپاره‌ای‌میشی و بی اندازه خوشکل‌من‌فکرمیکنم‌اینها ازبازماندگان‌فرانسویها و هلندیهاباشند که‌مدتی‌درسواحل متمرکزبوده وزندگی‌میکرده‌اند و اهالی کنگان بنابتحقیق تماماًدارای‌هیکل‌های قوی و درشت و سرخ وسفید ومو بورند و معلوم شد در آنجا هلندیها تمرکز بیشتری داشته وزمانی تجارت میکرده‌اند .

دراین شهر خوشبختانه برخلاف انتظار دو روزنامه منتشرمیشود یکی بنام خلیج ایران تحت نظر آقای اخوت و پسرش که یکی از روز نامـه های قدیمی ایران را تشکیل میداد وبـا چاپخانه محقری که داشت کمك بزرگی ببالا بردن سطح افکار عمومی و اطلاع عامه از جریان اوضاع دنیا مینمود . دیگری نور افشان تحت نظر خانم اسلامی که رئیس‌دبیرستان دخترانه هم بودولی همیشه باچادرعربی خود در اداره روزنامه ودبیرستان حاضرمیشد

مدیر روزنامه که‌خود ناشرافکار وتنقید ازپاره‌ای چیزهاست اونبایددیگر بعهد عتیق برگردد مگر کسیکه بخواهد تظاهر کند .

خلاصه روزنامه ایشان درآنموقع که من آنجا بودم اصلا منتشر نمیشد و بعداً هم درهـر چندماهی‌یکدفعه انتشارپیدا میکرد

مهمترین چاپخانه این شهر چاپخانه‌ای است که روزنامه نور افشان در آنجا منتشرمیشود.

درهمانروز ها که من آنجا بودم موضوع جالبی‌رخ داده بود . زیرا یکنفرافسر که مأمور پادگان قسمت‌های مختلف بود تعداد دو کامیون‌قندوشکر سهم مردم بیچاره را بلند کرده وبرای حمل بشیرازحرکت داده‌بود دراولین پست نگهبانی‌مأمورین ژاندارم خیال بازرسی داشتندولی‌مأموردرمقابل افسرچه‌میکند وقتیکه ژاندارم سؤال‌میکندسرکار این‌کامیونهاچه باردارند وچرا روی آن‌ها ازهمه‌طرف پوشیده شده افسراظهارمیدارد این هـا مهمات است که باید از اینجا برده شود وبا قدری تغیر وتشدد قند و شکر ها رابعنوان مهمات‌ازآنجاخارج وبجبهه جبب برده بودو کسی‌هم جرأت نکرد که‌حرفش را بزنند .

بناهای تاریخی

بوشهر از لحاظ قدمت و تاریخ بسیار قدیمی است بطوری که

مشهور است ابتدا مرکز بوشهر در محل کنونی نبوده و مرکز شهر محلی بوده که اکنون به « ریشهر » معروفست و در ۸ کیلومتری بوشهر کنونی واقع گردیده. آثار تاریخی و کتیبه ها و سکه‌هائی که در کوهها و تپه های این محل یافت شده و خرابه ها و آثار تاریخی که اکنون نیز در آن محل مشاهده میشود این مدعا را ثابت می کنند.

از بناهای تاریخی، آثاری است از « ریشهر » که هنوز پابرجاو درمحلی بنام « قلعه ریشهر » نمایان است.

قلعه ریشهر

این قلعه که اینك بطور خرابه ای افتاده و هیچگونه آثار ساختمانی جز مقدار زیادی آجر شکسته و سفال در داخل آن دیده نمیشود در ۷ کیلومتری بوشهر واقع و زمانی بندرگاه اصلی این حدود را تشکیل میداده واز نظر موقعیت نظامی حائز اهمیت بوده است اینك داستان مختصری از این قلعه را برای خوانندگان خود مینگاریم.

ریشهر مدتها از نظر نظامی مورد نظر انگلیسها بود و پس از آنکه قوای ایران براثر ورود کشتیهای انگلیسی در بندر بوشهر شکست میخورد حاکم بوشهر و افراد آن به قلعه ریشهر پناه آورده و از رئیس قلعه که باقرخان و پسرش احمد خان تنگستانی بودند استمداد میطلبید - این دوبرادر رشید ایرانی که در آنموقع بیش از ۴۰۰ نفر افراد مسلح نداشتند در این قلعه خرابه استحکاماتی ساخته و منتظر میشوند که انگلیسها پس‌ازبوشهر به این قلعه بیایند طرف غروب بود که‌سپاه ۸ هزار نفری انگلیس با توپ و توپخانه از راه دریا و خشکی بطرف قلعه شلیك ولی دلاوران ایرانی در مقابل این حملات ناجوانمردانه تا صبح ایستادگی کرده‌و اوایل آفتاب‌قشون دشمن راشکست‌داده‌وبآنها بطوری‌نزدیك‌میشوند که باشمشیرهای برهنه بدنهای‌خصم را قطعه‌قطعه‌نموده وبزمین‌میریزند. وبرافرادانگلیسی‌ثابت کردند که ایرانی‌همان ایرانی عهد داریوش و ساسان است منتها افسوس که مربی ندارد. انگلیسها پس از این شکست که برایشان بی‌اندازه گران تمام شد مجدداً قوای خودراجمع آوری وبازبحمله پرداختند در این حمله چون خواربار جوانان ایرانی تمام و راهی هم بخارج نداشتند و ازطرفی براثرزد وخورد زیادپسر باقرخان احمدخان‌هم کشته‌شده بود باین لحاظ پدر و جنگجویان از فرط غصه ناچار قلعه‌راترك‌وقلعه بتصرف‌اجنبیها درآمد.

دیگر از بنا های تاریخی این شهر کارخانه ایست که از طرف خارجی ها در ۹ کیلومتری شهر و نزدیك خرابه های « ریشهر » درکنار دریا به منظور شیرین کردن و تصفیه‌آب دریا برای‌مصرف ساکنین شهر نصب و اکنون بلااستفاده افتاده است. محل نصب کارخانه مذکور را « دستك » مینامند.

یکی دیگر از آثار تاریخی امامزاده ایست بنام امامزاده « عبدالمهمین » که در هفت کیلومتری شهر قرار دارد و در مواقع معین مردم شهر و اطراف برای زیارت بانجا میروند و بطوریکه بین اهالی شایع است برادر امام رضا ع است . محلی که این امامزاده در آنجا قرار دارد باسم امامزاده موسوم میباشد .

دیگر از بناهای تاریخی و بسیار قدیمی دبیرستانی است باسم « سعادت » این دبیرستان بطوریکه معروفست درهمان ایامی که مدرسه و فرهنگ درایران هنوز توسعه نیافته و مردم از دانش و فرهنگ بوئی نبرده بودند در بوشهر ساخته شده و با دعای بعضی روشنفکران شهر همان ایامی که امیر کبیر در ۱۳۶۷ دارالفنون را در تهران بنا کرد عده ای از روشنفکران و خیر خواهان بوشهری نیز بخرج خود اقدام بتاسیس این بنای فرخنده و میمون نمودند و تا کنون هر ساله عده‌ای ازاین دبیرستان فارغ التحصیل میشوند. پوشیده نماند که در آنوقت این دبیرستان یك مدرسه شش کلاسه بیش نبوده وبدبختانه امروز که فرهنگ و دانش در سراسر ایران تعمیم یافته و روزبروز تعداد مدارس و آموزشگاهها بیشتر میشود باین مدرسه قدیمی توجهی نمی شود و اگر بهمین منوال ادامه یابد عنقریب است که بعلت تقلیل دانش آموزان و بی توجهی وزارت فرهنگ دوره متوسطه آن تعطیل گردد .

این مو بور چشم زاغ کیست؟

وقتیکه حزب توده در تهران به‌جنب‌وجوش افتاده بود دراین شهر هم یکعده از جوانان شروع به تشکیل سازمانی نموده بودند که درشبی از مادعوت و تعدادشان رویهمرفته به ۲۵ نفر نمیرسید ولی بطوریکه تحقیق شد عده افرادی که جزء سازمان ودعوت شده بودند به ۴۰ نفر میرسید. از آنجائیکه افراد ایرانی خوش‌پیشواز هستند وبدبدرقه افراد جلسه کم کم به ۱۵ نفر تقلیل یافت وازاین عده هم تانیم ساعتی که من آنجا بودم ٤ نفرشان تشریف بردند وچون بقول خودشان جلسه اکثریتی نداشت نتوانستند تصمیم قاطعی که منتج به صدور قطع نامه برعلیه شهربانی بود بگیرند .

آنچه در این جلسه برای من حائز اهمیت بود وجود یك نفر مردمو بور و چشم زاغ و تنومند که کم و بیش بزبان فارسی آشنا واز زبان های بیگانـه هم زبان ترکی و روسی را بخوبی میدانست بود وآنطوریکه معلوم شد زبان مادریش روسی است .

بطوریکه مردم در اطراف این شخص میگفتند مدت ۲ سال است که باین حدود آمده ورشته تجارت مختصری درظاهر بدست گرفته وبااین کار توانسته‌است با اعیان و رؤساء ایلات و رؤساء ادارات از نزدیك آشنائی پیدا کرده واز همه جا سردر بیاورد .

درآن موقع که من آنجا بودم کارش خرید ذغال وحمل آن بسایر نقاط بود

زیرا خرید وتهیه این جنس موکول به رفت وآمد درمیان طوایف وقبائل عشایری و معاشرت با آنها بود. اهالی نیز اظهار نظر میکردند که این شخص میخواهد رل مایر آلمانی رادرجنوب به نفع کشورش تمام کند. امافکر نمیکنم باآن دستگاه مخصوصی که در بوشهر مشغول کار است این آقا موفق شود کوچکترین قدمی برداشته و جا نشین مایر شود.

خرافات و معتقدات

بوشهری‌ها اگر کودکی داشته باشند که دراثر بیماری ویاعلل دیگر ضعیف ولاغر باشد واین ضعف ولاغری ادامه پیدا کند معتقدند که دیگران اورا «نظرزده‌اند» وبرای رفع این نظرزدگی شب چهار شنبه «تابه گرمك» می کنند باین معنی که چهار راهی را انتخاب کرده و آتش میافروزند و تابه‌ای روی‌آن قرار میدهند. در اینموقع یك زن و دخترش (حتما باید این عمل بوسیله یك زن و دخترش که عذب باشد صورت بگیرد).

دوطرف آتش میایستند آنوقت یکی بچه‌را دردست گرفته وبدیگری ردمیکند ودیگری نیزاورا باولی برمیگرداند وهمین عمل تکرار میشود ومادر طفل موظف است ظرفی‌راکه محتوی آب ویك قطعه زاج سفیداست روی تابه بریزد. زاج دراثر سوختن خواهی نخواهی بشکلی درمیآید وآنها آنرا بشکل صورتی تعبیر میکنند و مثلا با حدس صائب! خودشان آن‌را بصورت یکی از آشنایان که روزی طفل رادیده است تشبیه میکنند آنگاه شخص نظر کرده‌را پیدا کرده وخواهش میکنند که پنبه‌ای‌را باآب دهان مبارك! خود آلوده نموده و با دستش به پیشانی کودك بمالد ومعتقدند که باین وسیله «نظر زدگی» رفع و کودك شفامی یابد (اگر از ترس دیدن آتش وجزجز آب روی تابه داغ نترسیده وبیشتر باعث بیماری ومردنش نشود)

خیلی بدعانویس وطلسم وجادو وجن‌وپری ارادت دارند مخصوصا در مواقع تب و کسالت غالباً بدعانویس متوسل میشوند. دعانویس هم با تبختروافاده زیادی طوماری ازحروف پیچ درپیچ واشکال‌مربع ومسدس‌ومثلث تهیه وبدست مریض‌میدهد وسفارش میکند که مریض کاغذرا درظرف آبی‌خیس کرده پس از آنکه مرکبهای کاغذ درآب‌حل شدآب‌را بیاشامد وطومار دیگری‌را نیز به‌مریض میدهد ومریض‌باید این دعارا درپارچه سفیدلطیفی که‌آب ندیده‌باشد بسته وبباز وببندد وتارفع کسالت آن‌را بازنکند.

قبله دعاچیست؟

درمواقعیکه باران دیر میکند ودرموقعی که باید ببارد نمی‌بارد مردم به «قبله

دعا» میروند یعنی درغروب یکی‌ازروزها دسته‌ای راه انداخته وباسلام وصلوات وهو و جنجال بطرف مغرب شهرحرکت میکنند واین بیت «مامیریم قبله‌دعا ... بلکه خدا رحمش بیاد» رامی خوانند وبااین عمل معتقدند که خدارحمش ! خواهدآمد.

معتقدند اگر کسی مرغ وماهی‌را یك‌شب درخواب به‌بیند بزودی گشایش‌در کارش پیداشده وثروت هنگفتی نصیبش میشود. حال معلوم نیست این‌ثروت هنگفت از آسمان فرومیریزد یادرباغچه منزلشان سبزمیشود.

دشتی و دشتستان

حدود دشتی ازقریه خورموج شروع و بقریه درویش خاتمه‌پیدا میکند که فاصله بین آن ۸۵ کیلومترمیباشد.

دردشتی رودخانه‌ایست بنام موند که آب آن بدبختانه با احتیاج مبرمیکه اهالی به‌آن دارند براثر عدم وجودسد تماماً بخلیج فارس‌ریخته شده ومردم درنهایت سختی بسرمیبرند.

اراضی دشتی را که از حاصلخیز ترین اراضی نقاط فارس محسوب میشود، در صورتیکه خوب شخم شده و آب کافی به آن برسد در حدود تخمی ۱۲۰ تخم حاصل خواهد داد.

اگر درمحل قنطره بندی بسته وکانالی احداث گردد کلیه اراضی دشتی در حدود ۴۰ هکتار زمین آبیاری خواهدشد.

اما متأسفانه اراضی این حدود فعلا دیم و مردم بیچاره منتظر بارانند که به وسیله آن هریك مقداری آنهم بقدر سدجوع زراعت کنند و بر اثر فقر و عدم استطاعت مالی مردان بجای گاوان‌قرار گرفته وزنان‌آنها هم‌زمین را خیش میکنند چون این قدرت برای خیش اراضی کافی نیست اغلب بیش از یك الی دو سانتیمتر زمین حفر نشده و نتیجه‌ای از زحمات خودنمیگیرند.

بااین ترتیب وای برآن وقتیکه باران هم کم لطفی کرده وخدا به‌آنها غضب کند! آنوقت باید دید این‌بیچاره‌ها باچه‌بدبختی وسختی دست بگریبان خواهندبود.

بطوریکه اهالی و متمکنین میگفتند چون اغلب سالها باران رحمت ازریزش خود مضایقه کرده، مردم براثر فشارگرسنگی ومشکلات زندگی از این نقاط فرار کرده و بکویت و مسقط وبحرین پناه برده اند.

آب خوراکی این حدودعموماً ازچاه‌وباغات ونخلستان های‌آنهاهم مانند زراعت گندم عموماً دیم میباشد.

دردشتی سیل برگردانی است بنام بندخاکی که درزمان سابق بمنظوراستفاده از سیل احداث ولی اینك خراب وقابل استفاده نیست.

درحدود ۶۰ سال قبل ازهمین محل قنطری جد داراب‌خان قناتی احداث و آب را به‌اراضی رسانیده بود امابدبختانه درنتیجه اختلافات فامیلی که بکشتن مقنی هامنتهی شده بودعمل تنقیه راکد گرزیده واینك آثارآن قنات پیداوچنانچه‌دست اتحادی بوسیله اهالی آنجا بهم داده شود ممکن‌است بازهم‌بتوانند ازآن استفاده نمایند .

درجنگ بین‌المللی ساختمان جاده بوشهر بشیرازازاین راه درنظر گرفته‌شده بود ولی بنا به پاره‌ای پیش‌آمدها ساختمان آنرا موقوف و بـراه فعلی تغییر دادند . در صورتیکه جاده از این راه بشیراز برود علاوه بر آنکه راه سهل‌العبورتر و موانع و خطرات در بین راه کمتر خواهد بود اهالی این حدود هم به تمدن آشنا تر شده وازوضع فلاکت بار فعلی بیرون خواهند آمد . زیرا درراه فعلی بوشهر بـه کازرون گردنه‌ها وگدارهای زیادی وجود دارددرصورتیکه‌ازاین‌راه علاوه‌برآنکه ۲۴ فرسنگ جاده ازفیروزآباد تاشیراز آماده است بیش از ۲۲ فرسنگ احتیاج بجاده سازی نیست . و اگر کانال سازی وسدسازی برروی رودخانه موندشروع شود این جاده هم‌قطعی‌است که باید افتتاح گردد .

اهالی دشتی عموماً مردمانی شجاع ومیهن پرست وشاه دوست درخوی نیك وراستی ودرستی درآن حدود بی‌نظیر اما بدبختانه مریض وتراخمی ومحتاج به پول یك قوطی کبریت میباشند. تلفات دربین بچه‌ها بی‌اندازه زیاد وبهمان‌نسبت هم زنان آنجابراثر تبلیغات‌ملاها درزایمان بیداد میکنند .

تنگستانی‌ها و اهالی دشتی را بشناسید

درجنك بین‌المللی سابق زمانیکه دولت ایران رو بزوال و حکام وزراء و بزرگانش از یك مشت مردمان خائن تشکیل میشد کشتی‌های انگلیسی هرروز در بندربوشهر لنگرمیانداخت واوراقی درشهر بوسیله جاسوسان خود برای رعب مردم بوسیله‌ژنرال کونسول بخش میکردوازطرفی‌قوای کافی‌هم‌برای آمادگی بابعض‌پیش آمدها وجود نداشت. فرماندار ازدولت مرکزی تقاضای اعزام قوا کرد ولی افسوس که خبری نشنید. باین لحاظ حیران و سرگردان مانده و نمی دانست چه کند ازطرفی انگلیسها وجود یکنفر آلمانی را در بوشهر مانع آسایش خود دیده و ناگهانی بوسیله چند نفر از مامورین هندی خانه او رامحاصره و بهندوستان اعزامش داشتند فرماندار بوشهر که مردی وطن پرست و بهیچوجه زیربار نفوذ اجانب برای مال و منال دنیا نمیرفت باین موضوع اعتراض واین‌عمل را برخلاف مقررات بین‌المللی وانمود کرد. ولی‌انگلیسها کوچکترین اعتنائی هم نکرده و ضمناً در تهیه درست کردن بهانه ای بودند تا بتوانند مانند وقایع شهریور ۲۶ قوای خودرا در بوشهر پیاده کنند. روی همین اصل براثر اقدامات قبلی‌وادار کردند که یکنفر از افراد تنگستانی به یك نفر از افسران آنها حمله کند و ضمنا به افسری که میبایستی مورد

حمله واقع شود موضوع را قبلا فهمانده واوهم که مواظب جریان بود نگذاشت آسیبی به‌بدنش وارد شود. اما بهانه‌ای‌را که میخواستند باین وسیله درست کرده و فردا به فرماندار بوشهر ابلاغ نمودند که مطابق مقررات بایستی تامین افراد آنها را بنماید زیرا یکنفر ازافسران آنها مورد حمله‌عشایر واقع شده‌است. فرماندار که از مرکزمایوس‌بود جوابی بآنهانداد. روی‌این‌اصل‌چیزی نگذشت که‌سیل‌مهمات و سرباز که بایستی برای‌جنك بعراق عرب بروند دراین تپه پیاده شده وبلافاصله کلیه ادارات رابتصرف درآورده وفرماندار راکه باآنها مخالف ومردوطن‌پرستی‌بودحبس کرده و پرچم انگلیس‌را برسردرعمارت فرمانداری برافراشتند.

مردم بوشهر وحوالی ازمشاهده این پرچم که بجای پرچم سه‌رنك بالا رفته بود بی‌اندازه‌عصبانی گردیده‌در دل‌نقشه‌پائین‌آوردن‌آن را میکشیدند تاآنکه فردای آنروز شنیدند تعدادزیادی ازوطن پرستان‌را انگلیسها دربوشهر توقیف ومحرمانه به‌هندوستان فرستاده اند.

شایع‌شدن این‌اخبار روساء ایلات و مخصوصاً افراد تنگستانی را بجنب وجوش درآورده ومحرمانه سه‌نفر ازجوانمردان تنگستانی که یکی ازآنها زائرحضرخان بود تصمیم گرفتند که باقوای انگلیسی شروع بجنك ومبارزه نمایند.

کلیه قوای این‌عده به ۵۰۰ نفرمیرسید که فقط بمنظور حفظ ناموس خود و میهنشان حاضرشده بودند در مقابل چندین هزار نفر سپاه دشمن بجنك ادامه‌دهند و انگیسهارا ازبندر خارج نمایند. یادر راه وطن کشته شوند.

ازفردا صبح‌جنك بین طرفین شروع وجوانان نیرومند و رشید ایرانی که هنوز تبلیغات‌شوم ومحرمانه درآنها نفوذنکرده بود وگریه برای‌شهادت امام‌حسین (ع) را وسیله بخشیده‌شدن گناهانشان‌ندانسته بلکه بمعنی‌حقیقی‌شهادت آن‌امام‌آگاه ومعتقد بودند او که با عده قلیلی برای حفظ حق قانونیش خود و انصارش را بکشتن داد خواست بدنیا ثابت کند که بایستی دربرابر کسانیکه میخواهند حق‌مردمی‌را غصب وخاك مملکتی‌رازیر مهمیز خود بیاورند ایستادگی کرد ومردانگی بخرج داد. روی این اصل بنا به پیروی از منویات حقیقی امام شهید چنان مقاومت و سرسختی نشان دادند که هرروز عده کثیری ازقوای انگلیسی کشته میشد واین‌جریان بطوری‌درافراد انگلیسی تاثیر کرد که همه بحیرت‌افتاده ومثل‌اینکه روح داریوش‌را درمد نظرشان میدیدند که فرماندهی آن عده را بعهده گرفته ومیگفت به پیش ای‌اولادان حقیقی من ای جوانان سیروس وازطرفی‌چون‌انگلیسها به‌تاریخ آشناواز رشادت ومردانگی‌افراد ایرانی که روزی دنیارا درزیر مهمیز وچکمه‌هایشان درآورده بودند وقوف‌کافی‌داشته وبرای‌اینکه‌احساسات آنهارا بیشتر تحریك‌نکرده وجوانان سایرنقاط ایرانرا ازخواب غفلت‌بیدارنکنند. ناچارشدندپیشنهاد صلح کرده وتصمیم بامکروحیله راهی برای‌نجات گرفتندخود ونابودی سر کردگان این‌عده‌پیدا کنند.

اینك ماشرح حال‌مرك یکی ازاین‌افراد را برای‌شما مینگاریم .

سالها گذشت و نقشه‌های‌شوم برای برانداختن دلیران و جوانان تنگستانی کشیده میشد .

اوایل سلطنت شاهنشاه فقید بود که ایران رو به‌آرامش‌میرفت وقوای بیگانه مطابق قراردادها خاك ایران را ترك وبدیار خودشان‌میرفتند اما نمایندگان رابرای انجام‌نقشه‌های‌لازمه بجا میگذاشتند این خبر کم کم‌به‌بوشهرهم رسید مجاهدین‌خوشحال و شاداب ومنتظر بودند که‌قوای ایرانی از شیراز به بوشهر وارد شود . درهر گوشه ای‌جوانان بوشهری وتنگستانی وقتی یکنفرسرباز هندی و انگلیسی‌را میدیدند بطور طعنه بآنهامیگفتند چرا معطلید ونمیروید از همه‌مهمترخبرتشکیل‌قوای دریائی بود که اهالی‌این بندرتاآن تاریخ‌آرزوی دیدار کشتیهای ایرانیرامیکردند .

دیگرجنك بین مجاهدین بوشهری و قوای انگلیسی رخ نداد- اسیرهائیکه طرفین از یکدیگر گرفته بودند پس‌داده وجوانان ایرانی که اسیر شده بودندبه رؤساء خودملحق شدند .

انگلیسها از ترس زائر حضرخان مجاهدمعروف ناراحت و مخفیانه عده‌ای ازدوستان اوراتطمیع‌وقراردادهای‌لازم‌را بستند روزی که‌سر کرده بزرك درمیان‌قلعه خود در اهرام مشغول چای خوردن بود خبر آوردند که دونفر از دوستان بملاقات‌او آمده‌اند . رادمرد بزرك با اجازه ورود ازآنهااستقبال و برای نهار آنان را نگاه داشت ولی خائنین بنا به نقشه‌ها ودستورات قبلی اطرافیان او را بعنوان شکار ازآن قلعه خارج و بضرب گلوله کارش را ساختند همینکه این خبر به پسر رشیدش که در خارج اطاق بود رسید بفوریت‌خودرا برسر نعش پدر رسانیده و چون قاتل راکه از میهمانان بود شناخت خواست نابودش سازد که صدای گلوله های دیگری او را هم از پای درآورده وآخرین‌خاندان مجاهدومردان میهن‌پرست و دشمنان انگلیسهارااز پای درآورد .

چیزی‌طول نکشید که قوای‌دولتی ببوشهر وارد ولی افسوس که کاراز کار گذشته بود وآنهاکه‌میبایستی‌نقشه‌های خود را عملی بکنند کرده‌بودند .

چون از اینجا مسافرت دریائی باکشتی بزرك انگلیسی شروع میشد بایداز شهربانی‌جوازخروج گرفت وهر کس که بخواهد به بحرین برودشهربانی مانندیك‌نقطه داخلی‌جوازصادر کرده ولی کاپیتان کشتی‌تاوقتیکه مسافرروادید ازطرف کنسولگری انگلیس نداشته باشد او را بکشتی راه نخواهد داد با این ترتیب معلوم شد که برای آمدوشد از بوشهر به بحرین و ازبحرین ببوشهر ازطرف دولت‌ایران هیچ ممانعتی نیست‌ولی‌از طرف دولت انگلیس‌مطالبه ورودیه میکنندو کسیکه پروانه نداشته‌باشدبه‌اواجازه ورود وخروج رانخواهند داد .

صبح ساعت ۵ر۷ بود همه ما بوسیله قایق که پنجاه ریال ازهر نفر کرایه گرفت از ساحل حرکت کرده وبطرف کشتی که درفاصله دور تری لنگرانداخته بود روانه وپس از انجام تشریفاتی وارد کشتی شدیم وساعت ۹ بود کشتی بوشهر را ترک و روانه بحرین گردید .

در کشتی بریطا - متعلق بشرکت انگلیس و هند

این کشتی ازسه طبقه تشکیل میشد درجه ۱ درجه ۲ ولی درجه ۳ محلش روی عرشه و سایر نقاط بود . اطاقهای درجه ۱ متعلق بکارمندان انگلیس بود که بی اندازه زیبا وهرنمره دارای حمامهای مخصوص وسالن‌های معینی جهت غذا خوری واستراحت داشت درجه ۲ در طبقه دوم واقع و مخصوص متمولین ایرانی و هندی بود ولی در این طبقه در هر نمره محل استراحت برای ۳ الی ٤ نفر بود . درجه سوم هم مسافرینش تماماً هندی و عرب وبوشهری بودند که به‌نقاط مختلف مسافرت میکردند این کشتی محل حرکتش از آمریکا و مقصدش انگلستان بود . کسانیکه بلیط کشتی تهیه میکردند ازطرف فروشنده به‌آنها اظهار میشد بلیط باغذا یابی غذا ، در صورت اول قیمت گران تر ولی بعقیده من ازهرحیث باصرفه‌تر بود زیرا درطول این مدت اگر کشتی ۱۰ یا ۲۰ روزهم تأخیر میداشت بوفه کشتی ناچار بود خوراك مسافرینی که بلیط باخوراك خریده‌اندبدهد .

برنامه غذا در کشتی

ممکن است یك نفر بلیط درجه سوم خریده باشد ولی میتواند از خوراك درجه دوم استفاده کند . خوراك‌های درجه سوم بیاندازه تند و تیز و مخصوص هندیها است که از مقداری کته و تر کاری (یك‌نوع خوراك هندی‌است) و دال(یك نوع خوراك هندی است) تشکیل شده وظهر و شب مسافرین از آن استفاده کرده وچند فنجان چای‌ونان هم‌بآنها داده میشود .

کسانیکه از خوراکهای درجه اول و دوم استفاده میکنند بایستی ساعت ٦ صبح بوسیله زنك مخصوص کشتی یاصدای یکنفر جارچی‌از خواب برخاسته وبطرف اطاق صبحانه بروند . صبحانه آنها از یك فنجان شیر و چای که نسبتاً کم شیرینی است با یك تکه نان سفید که قدری کره رویش مالیده شده تشکیل و پس از صرف آن به جایگاههای خود مراجعت کنند .

پس از گذشتن ۲ ساعت مجدداً بوسیله جارچی به مهمانخانه کشتی هدایت و ابتدا مقداری خوراك گوشت بانان وسپس یك چای بزرك بآنهاداده میشود .

باز در ساعت ۱۰ صبح بایستی درمهمانخانه حاضر و یك فنجان چای باقدری

نان سفید که روی آن کره مالیده‌شده صرف وتاساعت ۱۲ منتظر نهار باشند .
برنامه نهار عبارتست از یك خوراك گوشت و بعد مقداری پلو با خورش و یك دسر عالی و بعداز نهار ساعت ۳ بعدازظهر مجدداً یك استکان چای با نان و کره و در ساعت ٦ بعدازظهر هم زنك شام زده میشود . برنامه شام از یك خوراك گوشت و پلو با دسر تشکیل و ساعت ۸ شب بوسیله جارچی یازنك مخصوص اعلام خواب خواهدشد ولی مسافرین میتوانند تا ساعت ۱۲ شب بیداربوده و بتفریحات و خوشگذرانی مشغول باشند اما از ساعت ۱۲ ببعد احدی نبایستی در راه‌روها و سایر نقاط کشتی بحال سیروگشت دیده شوند .

مختصری از آداب سیکها و هندوها

مسافرین این کشتی اغلب سیك و هندی بودند که با روبنه آنها از یك چمدان و یك زینو تشکیل میشد این افراد مانند استراحت گاه‌های نظامیان بطورردیف بهلوی یکدیگر قرار گرفته واغلب در راه‌روها وفضای آزاد کشتی که مخصوص افراد طبقه‌سوم و چهادم است دراز کشیده واستراحت کرده‌بودند .

در این کشتی افراد چون از نظر مذهبی اختلاف فاحشی با یکدیگر داشته و حساب پاکی و نجسی در کار بود. باین لحاظ آشپزخانه های پیروان هر مذهبی جداگانه و اغلب حمامهای مخصوصی‌هم برایشان‌درست شده بود .

هندوهائی که دراین کشتی بودند ازنظر آداب و رسوم مذهبی در . موقع غذا خوردن هر یك پشت بدیگری کرده و غذای خود را صرف‌مینمودند . اما سیکها این‌عادت‌راانداشتند ولی هیچوقت‌چندنفر آنها ازیك کاسه غذا و دریك‌لیوان آب‌نمی آشامیدند غذای این عده ازدال وچپاتی بود (چپاتی عبارت از خمیر فطیری است که آنرا نازك‌نازك‌مانند نان درست کرده و توی روغن قرمز نموده و میخورند) اصولا سیکها و هندو ها نانی که خمیر آن ترش شده باشد مصرف نمیکنند . اغلب غذاهای آنها کم حجم و مقوی است . این عده در خوردن گوشت و روغن اصراف زیادی میکنند. هندوهاوسیکها با مسلمانان هندوستان که هندی بودند هیچ وقت درکشتی معاشرت نداشته وحتی در موقع بر خورد هم بایکدیگر صحبت‌نمی کردند. درصورتیکه هردو از یك شهر حرکت کرده و عازم یك شهر بودند . از اینجا معلوم میشد که بغض و کینه‌عجیبی دربین این دوحکمفرماست. افرادهندووسیك همه پس از صرف نهار یاشام بدورهم جمع شده و مشغول زدن طبل و کف زدن و آوازه‌خوانی های دسته‌جمعی بودند .

قبل از شروع به تفریح یکنفر از آنها دعای مذهبی راخوانده و در پایان همه در حالیکه نشسته بودند کمرها را بطرف زمین خم کرده و انگشت خود را به زمین زده و بعد به سینه می گذارند آنگاه یکنفر شروع به آوازه خوانی کرده

و یکنفر یا دو نفر هم باطبل ضرب میگیرند .

(بطور کلی آواز های هند اغلب حزبی است) و با این صدا سایرین هم شروع بکف زدن نموده و پس از پایان هر قطعه ای از اشعار سایرین بطور دسته جمعی پاسخ اورا داده و کف میزنند .

بااینکه معلوم بوداین‌عده دارای ثروت و مکنتی نمیباشند اما دارای روحی بشاش و بدن هائی نیرومند بودند که بعقیده من فقط براثر رعایت ساعات غذا و هم چنین‌مصرف‌غذا های کم حجم و ویتامین داربود وازهمه بالاتر دادن غذاهای روحی در هر روز به جسم که جزء فریضه آنهاست .

هندوها وسیکها دراصل مذهب باهم اختلافی نداشتند و درمساجد یکدیگر حضورپیدا کرده وعیناًمانند پیروان شیعه وتسنن اسلام‌میباشند ولی‌درشکل‌وشمایل ولباس بایکدیگر اختلاف دارند زیرا سیکها مطابق مقررات مذهبی بهیچوجه حق ندارند مو ازتنشان دور کنند و روی این اصل همه آنها سرهایشان مانند زنها گیس داشته وریش‌وسبیل وموهای‌سایرنقاط بدن‌راهم نمیزنند بلکه‌آنهارا بهم‌میبافند . همچنین زن های‌آنهاهم حق ندارند بهیچوجه مو ازتنشان خارج کرده وهرجا که محل رشد مواست آنها رابهم میبافند .

لباس مردان سیك عیناً مانند بلوچها و کردهای ایران است و همچنین زنان آنها هم لباسهایشان بسیارفاخر ومانند مردان‌شلوار بپا دارند (مثل شلوار بلوچها و کردها) وضمناً یك روسری بلندی بدورسر میپیچند که یك سر آن بروی سینه شان میافتد وسردیگرش ازپشت‌سر بقدری آویزان‌است که‌گاه بروی زمین کشیده میشود .



یك پسر بچه هندو

ولی پسربچه های سید عرب هم درخوزستان چنین موئی درته سر دارند

اما مردان هندو موی سر را میتراشند و فقط تعداد کمی مو درته‌سر باقی

میگذارند که گاه بیك متر میرسد و او را با مهارت کاملی بدور هم می پیچند عیناً مانند بچه‌های عرب که سیدباشند وضمناً سر وصورت راهم تراشیده و کلاهی گرد وبدون لبه بسر میگذارند. لباس آنها عبارت ازیك شلواری است که ازفرط تنگی به تمام ساقهای پای آنها باید بچسبد وهواخور نداشته باشد وضمناً پیراهن کوتاهی بوشیده و روی آن یکعدد جلیقه یا کت بتن میکنند و برخلاف سیکها مانند زنان دهاتی ما یك خال قرمز ازجوهر دروسط پیشانی یا درمیان دوابرو میگذارند ولی زنان ایرانی ازرنك روناس این خال را نصب میکنند.

مسلمانان هندوستان که هندی هستند اغلب لباسشان مانند بلوچها و کردهاست و کمتر تفاوتی میتوان دربین آنها گذاشت.

زنان آنها هم که دراین کشتی بودند حجابهای مختلفی داشتند که مابعداً بطور مفصل صحبت خواهیم کرد.

جوانان هندی و انگلیسی

مسلمانان هند نسبتاً از ایرانیها شاداب تر وآنها هم در گوشه و کنار این کشتی مشغول طبل زدن وآوازه‌خوانی بودند اما اگرشما میخواستید یك فرد مسلمان ایرانی را در این کشتی پیدا کنید بایستی بروید به‌ببینید کجا بوی تریاك میآید یا کجاعده‌ای درحال خمیازه وچرت‌زدن میباشند هرمحلی که چنین وضعی داشت جمعیت آن افراد ایرانی را تشکیل میداد و بطوریکه خودشان میگفتند آنها کافرند که آلات طرب را بصدا درمیآورند مسلمان که‌نباید ازاین کارها بکند.

(باخود گفتم پس مسلمان باید تریاك بکشد!؟)

افراد انگلیسی باخانمها وبچه‌های خود محشری بپا کرده ومثل اینکه در هتل پالاس تهران شب‌نشینی داشتند زیرا بقدری گرم رقص وخنده وشادی بودند که هر وقت من ازآنجا رد میشدم طبعاً مایل بودم نیم ساعتی ایستاده و ازآن صورت های بشاش وشاداب و خندان حظ کرده واستفاده برم. عجب تر آنکه هیچ وقت نشد که بآنها برسم ومدتی گرفتار صحبت‌ها وسئوالات علمی آنان نشوم. مخصوصاً فراموش نمیکنم موقعیکه آلبوم هایم را تماشامیکردند که عکس والا حضرت‌شهناز هم در بین آنهابود یکی ازدختر بچه‌های انگلیسی که بیش از ۸ سال نداشت بزبان انگلیسی به مادرش گفت مامان این‌والاحضرت شهناز است. این عکس رابرای من بخرید که در خانه (یعنی انگلستان) توی آلبوم خود بگذارم. ازشنیدن این حرف وفهم این بچه موبرتنم راست شد زیرا موضوع مدارس بوشهر وسایرنقاط را بیادآوردم که ازبچه ها سئوال میکردم نام پادشاه یا ملکه شماچیست بعوض جواب غرق درخجالت شده و هیچکس هم نمیدانست وفقط میگفتند پهلوی ومتاسفانه‌باید‌عرض کنم که آن‌شاگردان

دانش آموزان کلاس ۶ ابتدائی بودند .

دراین کشتی عکسهای زیادی ازمناظر وخانواده سلطنتی مرا افراد انگلیسی و هندی خریداری نمودند مخصوصاً بیشتر تعجب من از آنجا بود که برای هر عکسی ۱۰ الی ۲۰ روپیه (هرروپیه درآن موقع ۱۰ ریال ارزش داشت) میپرداختند واگرهم گاهی میخواستم از گرفتن پول خودداری کنم تعجب میکردند .

جوانان بی هنر

پس ازیکروز من باعده‌ای ازجوانان مسلمان هند آشناشدم و اغلب اوقات خودرا باآنها که همه‌اهل فن بودند بسرمیبردم مخصوصاً شبها راساعات خوشی داشتیم زیرا توانسته بودیم یك کنسرت ۸ نفری که آلات موسیقی آن ازکارمان و ویلن و طبل ونی بود تشکیل دهیم . خوشبختانه جوانان هندی هم به آهنگهای شرقی وغربی آشنائی داشته وآوازه خوانان خوبی دربین آنها دیده میشد .

یك شب که همه مشغول نوازندگی بودیم جوانان بی هنر ایرانی هم برای گوش دادن آمده بودند ومواقعی که مامینواختیم درست مثل افراد مادر یاپدر مرده آه میکشیدند وچشمها را بدست ها و دهان نوازندگان و خوانندگان دوخته‌بودند . اتفاقاً ازیکی ازآنها خواهش شد که قدری آواز بخواند. بیچاره عوض خوانندگی ابتدا خودش را باخته و رنگ برنگ شد تا پس از اصرار زیاد چند بیت شکسته و پیوسته که یکی ازسعدی و دیگری ازحافظ وخیام بود خوانده و درمرتبه آخر مثل کسانیکه‌میخواهند اذان بگویند دستها را به دوطرف گوش گذارده‌و فریاد کشید رفقای‌هندی بخیالشان آوازه‌خوان سرش درد گرفته ویامرضی عارضش شده‌است . اماهنوز تصور شان تمام نشده بود که فریاد گوش خراش دیگری ازحلقوم آ قابدر آمد مثل اینکه میخواست افراد دهی را بکمك بطلبد . من فهمیدم که یارو بمخالف رفته بهر نحو بود پاسخ او را داده ولی‌افسوس که صدایش بندآمده و نتوانست بقیه را ادامه دهد ضمناً جوانان ایرانی هم مطابق معمول‌همینکه فریاد او را شنیدند بمنظور تشویق شروع بکف‌زدن کردند .

پس ازپایان این آهنگ گوش خراش هندی‌ها سرودملی خودشان راشروع و بطوریکه حساب کردم قریب ۱۵ سرود و آهنگ خواندند اما موقعیکه جوانان ما خواستند آهنگ ملی خودشان را بخوانند بقدری افتضاح کردند که ثابت شد بیش ازیکی دوخط آنرا یادندارند .

این وضعیت نشان داد که درکشورما علاوه برآنکه از هنرمندان تشویق نمی شود بلکه هنرجویان هم بوالهوس بوده و هیچکاری را بپایان نمیرسانند .

حس ملیت هندیها

جوانان هندی راجع بدولت پاکستان و لزوم تشریك مساعی ایرانیان بامن صحبت‌های زیادی کرده ودرست مانند کسی که محتاج بداروی بیهوشی برای مریضش باشد دراین‌باره پافشاری مینمودند .

عجب‌تر آنکه تقاضا داشتند راجع باین موضوع در کتاب خود به هموطنان گوشزد های لازم رابکنم وگاه درموقع اداء کلمات وبیانات‌اشك در چشمانشان حلقه زده وحالت گریه‌ای بخود میگرفتند .

این افراد که از طبقات ۳ و ٤ هند بودند تا این اندازه برای استقلال کشورشان سرشور وعشق داشته وجان فشانی نشان میدادند وحتی مایل بودند ملت دیگری راهم برای رهائی خود از مخمصه وتشکیل سد بزرگی درمقابل هندوها و سیکهای کشورهند پشتیبان خودکرده وبمیدان جنگ بکشانند .

اما جوانان ایرانی که در این کشتی بودنداغلب مشغول تریاك کشیدن وعرق خوردن ویاخواندن کتابهای سعدی وحافظبوده ومرتب تسبیح‌را درانگشتانشان حرکت داده وگاه که طوفانی مشاهده میشد شروع بخواندن دعا برای رفع بلای آن میکردند .

مشاهده این وضع مرا متأثر میساخت وتصور میکنم هرکسی که آرزومند سعادت ملت وهم میهنان خود باشد درچنین مواردی کمتر ازمن متأثرنخواهدشد.

سردارعلی که یکی ازدوستان من دراین کشتی بود درباره ایرانیان مقیم‌هند ووضع زندگی آنان‌چنین میگفت :

وضع ایرانیان هند در زمان سلطنت پهلوی

تا قبل از کودتای رضاشاه فقید ایرانیان مقیم هند در مقابل افراد پلیس و سایر مردم چندان قرب و منزلتی نداشته وافراد هند به آنان بچشم حقارت نگاه میکردند. اماموقعی که حکومت پهلوی روی کار آمد و تمام ایرانیان بلباس متحد الشکل ملبس و کلاه لبه‌دار (کلاه پهلوی) بسر میگذاردند وضعیت‌احترام برخلاف سابق بجائی رسیده بود که هروقت یك نفر ایرانی ازخیابان‌و کوچه عبور میکرد مردم باحترام‌نام پهلوی باو احترام گذارده و مامورین پلیس و نظامی‌هم احترامات نظامی معمول میداشتند و این موضوع کم کم بقدری قوت گرفت که اگر یك فرد ایرانی خطائی‌هم برخلاف مقررات مرتکب میشدمامورین آنهارا بدون پرسشی آزاد میکردند در صورتیکه همین افراد تا قبل از زمان پهلوی برای کوچکترین حرکتی با چوب پاسبان تا خود اداره پلیس هدایت میشدند .

دکتر کشتی درباره ایرانیان چه میگفت

روزها پاره‌ای از اوقات را با دکتری که رئیس مریضخانه کشتی بود به پایان میرساندم. این دکتر انگلیسی قطعات زیادی از اشعار خیام را که بزبان خودشان ترجمه شده بود. درحالی که جام کوچك کنیاکی هم سر میکشید و روی مبل مخصوصش یله میداد برای من میخواند و کیف میبرد. یکروز بمن اظهار داشت که یکی از ابیات حافظرا برایش بخوانم تا لذت برد. منهم برای اینکه خود را جهانگرد خوش‌مشربی نشان داده باشم این بیت را برایش خواندم.

ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار تا تن خاکی من عین بقا گردانی

وقتی که معنی آنرا بزبان انگلیسی ترجمه کردم سری تکان داده و لبخند تمسخر آمیزی از خود ظاهر ساخت. از مشاهده این وضعیت خجالت کشیده و عصبانی شدم. دکتر که متوجه تغییر حالت من شده بود قیافه جدی بخود گرفته و گفت آقای جهانگرد اگر من شعر خیام را میخوانم و کیف میبرم برای اینست که خیالم از هر حیث راحت و آزادم زیرا اولا درجه‌ام سرگردی است و خانواده‌ام در منچستر مسکون و بچه‌هایم مشغول تحصیل و زنم هم آموزگار یکی از آموزشگاههای آنجاست که درهر چند ماه یکمرتبه می‌توانم چند روزی با آنها بسر برم واز طرفی به آتیه خودم امیدوار و هیچگونه دغدغه فکری و جسمی ندارم - خوشبختانه مزاجم هم سالم و باین سن میتوانم بااینکه دوتا از دخترهایم اینك بچه هایشان بسن ۷ و ۱۰ سالگی هستند باده نفر از افراد شما یکه و تنها مبارزه کنم.

و از همه مهمتر اینست که زمامداران مابرخلاف شما روزوشب اوقاتشان را صرف بهبودی وضع انگلستان نموده و مشغول زحمت و نقشه های تازه ای برای رفاه مردم میباشند ولی برای شما ایرانیان آنطوری که من باآنها از نزدیك تماس داشته و دیده‌ام مطالعه این اشعار بسیار مهلك و ادامه آن کشورتان را به‌نابودی وفنا تهدید خواهد نمود. زیراملت ایران گرسنه و مریض و رنجور و از همه بدتر بدون فرهنگ میباشند واگر این ملت بخواهد شعر بخواند دیگر بی کارنخواهد رفت زیرا این اشعار اغلب شخص را بگوشه گیری و انزوا عادت داده و بالاخره خواننده را به خوردن نوشابه و استعمال تریاك وادارمیکند. بطوریکه بمحض بدست آوردن ۱۰ ریال فوری بطرف نوشابه فروشی رفته و ۲ گیلاس عرق خواهدخرید.

از همه بدتر استعمال نوشابه برای افراد ایرانی بی‌اندازه خطرناك واز آنجا که کبدهای اغلب آنها خراب و خوب کار نمیکند مضرات زیادی برای آنها دربردارد. درصورتیکه افراد ایرانی چنین موقعی بایستی فعالیت وفداکاری عجیبی از خود نشان داده و کشورشان را از این فقر وبدبختی که دامنگیرش شده نجات دهند.

(دختر هندی)

طرف عصری که با دکتر مشغول صحبت بودیم دختر کی هندی با لباس کار وارد اطاق شده و پس از آنکه دانست ایرانی هستم مدتی با من بزبان شیرین فارسی صحبت کرده و خودرا از اهالی بمبئی معرفی و آرزوی دیدار مجدد تهران را میکرد .

این ملاقات بعدها بطوری صمیمانه تر بین ما انجام گرفت که شرحش را بموقع خواهیم نگاشت. ولی آنچه بیش از همه جالب تر بنظر میرسید بیانات این دختر دراولین وحله ملاقات راجع به نظریات من نسبت به تشکیل دولت پاکستان و لزوم همکاری ایرانیان بود (واقعاً چیز عجیبی است مثل اینکه همه دریك مدرسه درس آموخته اند. زیرا پسران هندی هم همین تقاضا را داشتند) .

اوایل غروب آفتاب بود که من و دختر هندی بر روی صندلی راحتی تکیه داده و طرز ناپدید شدن خورشید را مینگریستیم ناگاه دختر های های گریه را سر داده ومرتب به خورشید نظاره میکرد . ازمشاهده اشکهای چشم او رفتی بمن دست داه فوری دستمالم را بیرون آورده وبخیال اینکه هوای عشقی درسر داشته وبفکر مفارقت است اورا دلداری دادم . اما افسوس که اوبچیزدیگر فکر میکرد زیرا پس از آنکه دستمال را از من گرفت جواب داد آیا میبینی چگونه خورشید غروب میکند . بهمین زودیها ملت مسلمان هند بدست کفار هند نابود و استقلالی که بناست بدست بیاوریم از بین خواهد رفت زیــرا افراد هندو قــریب ٤ برابر افراد مسلمان بوده و در صورتی که مسلمین دنیا مخصوصاًایرانیان دست بــرادری و اتحاد بما ندهند خودمختاری ما عملی نخواهدشد .

بعداً متوجه شدم که دختر هندی ادامه معاشرت خودرا بامن از آن نظر انجام میدهد که بتواند یك نفر از افراد ایرانی را هم جزوهمراهان خود درآورد .

اینهم از دختر هندی اما در فکر دختران ایرانی بودم که قطعاً خودشان در این قبیل موارد بهتر میدانند چه فکرهائی میکنند و بعقیده من حق هم بجانب آنها است زیرا مسئولین امورفعلی آنچه را که اصلا درنظر ندارند تهیه وسائل تربیت فکری و اخلاقی برای جوانان چه دختر وچه پسر است .

احتمال غرق شدن کشتی میرفت

بیش از ربع ساعت از سخنان ما نگذشته بود که سکان کشتی ازراه منحرف و تمام کارکنان بهیجان آمده فعالیت و رفت و آمد عجیبی در کشتی بوجود آمد .

اینجا بود که معنی واقعی فداکاری و وظیفه شناسی را بچشم دیدم زیرا دختر

هندی بمحض اعلام صوت خطر بدون خدا حافظی با حالت دو مرا ترک وبطرف مریضخانه دوید .

همان افرادی که تا آنموقع مشغول عیش و کیف بودند اینک مانند برق در دوندگی و تلاش دیده میشدند . مسافرین انگلیسی که در طبقه اول نشسته بودند تماماً لباس های شیك خود را کنده و لباسهای کارگری را بتن کرده وبا کارکنان مشغول باز کردن لنگر و هدایت آن بقعر دریا شدند از همه عجیبتر آنکه زنان و کودکان انگلیسی هم عیناً مانند مردان درباز کردن لنگر مهارت کافی داشته ومرتب اخبار لازم را از طبقاتی به طبقات دیگر میبردند . مثل اینکه اصولا در مدرسه نیروی دریائی تحصیلات لازم راقبلا فرا گرفته اند .

بد بختانه مردان وجوانان ایرانی دراین گیرودار کتاب های مذهبی را باز کرده وسوره اذاوقعة الواقعه را خوانده باطراف کشتی فوت کرده ومرتب به نماز ودعا مشغول بودند و گاه از یکدیگر میپرسیدند کدام سوره را بخوانیم که موثرتر باشد . زنان بدبخت ایرانی مانند مادرهای بچه مرده شیون و گریه را راه انداخته و از دوازده امام یاری می طلبیدند بدتر از همه آنوقتی بود که معلوم شد دراین خط سیر عمق دریا کم وممکن است کشتی به سنك تصادف کند ولی ناگفته نماند که این اخبار دروغ مرتب بوسیله مخبرین ایرانی ازطبقات مختلف میرسید .

اتفاقاً یك نفر ازانگلیسی ها وقتی که وضع قرآن بسر گذاشتن این عده رادید حالت بهتی باو دست دادو درحالیکه آچارش به دستش بود همانجاخشکش زد تابراثر صدای رفیق دیگرش که بطرف تلفن خانه به عقب کشتی میرفت ازجا پریده ومثل اینکه ازخواب بیدارشده باشد گفت گاددمج (یعنی خداخانه تان راخراب کند) وبسرعت بطرف رفیقش حرکت کرد در این گیر ودار من بفکر دختر هندی افتادم فوری خود را به قسمت بیمارستان رسانیده دیدم دکتر لباسهای مخصوصی پوشیده وبمن میگوید آقای جهانگرد وضعیت خوب نیست وممکن است کشتی غرق شود ولی باو مهلت نداده وسئوال کردم . . . کجاست دکتر جواب داد درانبار مشغول تهیه لباس برای مسافرین است . فوری خودم را به انبار رسانیده دیدم دختر بایك مهارت عجیبی مشغول بسته بندی لباسهاست اماخوشبختانه صدای صوت بصدا درآمد و بایك فداکاری ربع ساعته رفع خطر کشتی رااعلام کرد .

حالا موضوع یك چیز بود که ایرانیان میگفتند ازدعاهای ما بوده ولی کارکنان کشتی عقیده داشتند که براثر فعالیت و کاردانی آنان کشتی تعمیر وبراه اصلی هدایت شده است امادکتر کشتی که آنجا حاضر بود میگفت نه آقایان براثر دعاهای شما نبوده زیرا خداوند که ظالم نیست بخواهد عده ای را از بین ببرد یا آنکه میل داشته باشد باآنها بازی کند . بلکه براثر جدیت وفداکاری کارکنان. کشتی از خطر نجات پیدا کرده است .

پس از دوروز طی طریق کشتی ما به بحرین نزدیك شد جوانان ایرانی که تا این ساعت اغلب بلباس متحدالشکل ملبس بودند فوری جامه‌ها را از تن درآورده و ولباسهای عربی‌را پوشیدند و مثل اینکه زبان فارسی را هم فراموش کرده باشند با یکدیگر ۶ دانك بلهجه‌عربی مشغول صحبت شدند. چیزی طول نکشید که از طرف بحرین یك متربت بسیار زیبا با پرچم مخصوص و چند متربت وقایق دیگر آشکار و پس ازمدت کوتاهی بکشتی نزدیك شدند. در این متربیك نفر جوان عرب درحالی که بلباسهای بسیار شیك عربی ملبس بود با ٤ نفر سرباز دیده میشد که پس از تشریفاتی بداخل کشتی وارد شدند.

چون من از دولت انگلیس روادید نداشتم باین لحاظ نتوانستم بحرین را از نزدیك دیدن کنم ولی بطوریکه افراد کشتی تعریف میکردند یك سوم جمعیت بحرین را اهالی بوشهر و بندر لنکه و دشتی تشکیل میدهند که از فرط بیکاری و فقر باین نقطه آمده ودرنهایت آسایش زندگی می‌کنند و بقیه جمعیت بحرین از اعراب میباشند.

تعداد افراد پلیس در این شهر به ۵۰۰ نفر میرسد که اغلب آنها ایرانی و حقوقشان رویهمرفته به ۱۵۰۰ ریال میرسد. رئیس دسته موزیك این عده یك نفر سیك ازاهالی هندوستان و فرماندهان آنها هم انگلیسی میباشند.

لباس افراد پلیس بطوری که دیدم عینا مانند سربازان هندی از یك بلیز و شلوار کوتاه خاکی رنك تشکیل و ضمنا کلاه های بوقی قرمز رنگی بسر داشتند که روی‌آن شال خاکی رنگی پیچیده شده و نشانی از جنس برنج که‌شکل آن از دو شمشیر سر به پائین در حالیکه وسط دو شمشیر نوشته شده بود بحرین برروی کلاهشان دیده میشد.

بطوریکه میگفتند حکوت بحرین مطابق مقرراتی که وضع کرده از تمام اجناس وارداتی بیش از صدی پنج نمیگیرد و روی این اصل افراد ایرانی مقیم آنجا با خیال راحت کسب معاش کرده و چون افراد تابع حکومت بحرین میتوانند به نقاط مختلفه هندوستان مسافرت و گرفتن روادید برای ایشان بسیار سهل و ساده است روی این اصل مرتبا در هرچند ماه یکمرتبه به بمبئی و کراچی و کلکته وسایر نقاط هند مسافرت کرده وتجارت میکنند.

امایك چیز دربحرین وجودش نایاب وآن تریاك است زیرااز طرف مامورین در باره آن جلو گیری غیر قابل وصفی بعمل میاید.

از موقعی که شروع به بهره برداری نفت بحرین شده مردم سواحل خلیج فارس برای کار بیشتر براین جزیره رفته و ایران را برای همیشه ترك کرده اند ولی دولت انگلیس بیشتر کارگران خود را از افراد هندوعرب استخدام کرده و به ایرانیان اعتماد زیادی ندارد و روی همین اصل آنها را در کارهای موثر وارد نمیکنند.

دربحرین مدرسه ای مختص ایرانیان وجود دارد که ایرانی‌ها بتحصیل زبان فارسی مشغول میباشند .

بعضی از خیابانهای این شهر اسفالته و یك دستگاه سینمای هم بتازگی احداث شده است .

عجب تر آنکه افراد ایرانی که اینك کشتی مارا ترك و به بحرین میرفتند میگفتند الهی شکر راحت شدیم چون شنیدن این حرف برای من بسیارناگوار بود از یکی سئوال کردم حیف نیست اینقدر نمك بحرام باشید. جواب داد منظورمن‌ه‌این است که از میهن عزیزم خسته باشم بلکه راحتی من از این است که از دست‌رؤسای ژاندارمری شهربانی و دارائی و بخشداری راحت شدم ویگانه آرزوئی که دارم‌این است که «باتغییراوضاع فعلی‌ایران» بحرین بایران بر گردد ولی باوضع فعلی‌اگر بحرین تسلیم ایران شود ما ها به مسقط و کویت و هندوستان فرار خواهیم کرد .

کشتی مدت دوشبانه روز بمنظور تخلیه گندمی که از آمریکا آورده بود در اینجا لنگر انداخته و پس از اینکه که گندمها تحویل گردید صبح روز سوم بود که لنگر برداشته و عازم‌بندر عباس گردید .

درساحل بندر عباس

کم کم هوا گرم و مسافرین همه بزحمت افتاده ولی چاره ای جز تحمل گرما نداشتند ،

پس از یك شبانه روز طرف صبحی بود که کرانه های بندر عباس‌و جزیره قشم وهرمز نمایان گردید.

کشتی در محل مخصوص‌لنگرانداخت ومطابق معمول‌منتظر ورود فرماندار گردید ولی افسوس که همه چیز پیدابود جز فرماندار .

توقف مامدت دوساعت طول کشید ولی هیچگونه علائم وآثاری ازمتر لنچ های بندرنمایان‌نگردید. ازمشاهده این‌وضع بی‌اندازه عصبانی شده بودم و هردم به مسببین این بدبختی لعنت‌میفرستادم که یکوقت دکتر انگلیسی ازپشت سردستی روی شانه‌ام گذارده و گفت آقای‌جهانگردمیخواهید پیاده‌شوید ولی چه‌اشتباهی. حالابفرمائید برویم یك‌چائی برای آخرین‌مرتبه بخوریم. مگرنمیدانید مابیندرعباس یاشهرخاموشان رسیده‌ایم.بااین زودی‌ها قایقی نخواهدآمد وقطعاً فرماندارش هم هنوز صورت خودرا اصلاح نکرده است .

کاپیتان کشتی که بادکتربود بی‌اندازه عصبانی بنظر میرسید ومرتب بزبان انگلیسی ناسزامیگفت وپابزمین میکوبید.تاآنکه درساعت ۱۰ر۵ خبررسید که‌موتور فرماندار دارد‌میاید اماچه آمدنی که کاش نمیآمد .

پس‌ازربع ساعت تخته‌پاره‌ای که پرچم سفیدی درجلوی آن خودنمائی‌میکرد

بادوقایق شکسته مسافربری نمایان شدند .

ازمشاهده وضع پرچم بدکتر گفتم مگرشماسرجنگ باکسی دارید چرا این قایق پرچم سفید راکه علامت‌صلح است بالا کرده ؟

دکتر بالبخندی جوابداد خیر این پرچم ملی شماست که از بس کهنه شده حالت یك پارچه سفیدی را پیدا کرده است ومن از سالیکه رضاشاه از این کشور رفته همین پرچم را میبینم که بر روی این قایق نصب‌میباشدوقطعاً بودجه ندارند که آنرا عوض کنند .

آقای فرماندار که جوانی‌چهارشانه وازهرحیث‌خودراآراسته کرده‌بود بارئیس شهربانی وپاسبانشان وارد کشتی شدند .

پس ازآنکه تشریفات رسمی آنها تمام شد آقای فرماندار ورئیس شهربانی وهمراهانشان غیبشان زده وپس از تحقیق وجستجو معلوم شدکه درتوی کافه ها نزد مسافرین مشغول خرید وفروش ودلالی میباشند . ضمناً کاپیتان کشتی هم که مردی کوتاه قدو چهارشانه بود مرتباً آنهارا تعقیب و عملیاتشان را تحت نظر میگرفت و لبخند میزد .

چون آقای فرماندار خرید و فروشش تمام نشده بود باین لحاظ از دوستان ودخترهندی خداحافظی کرده وازپله‌های کشتی پائین آمدم.قیافه‌های قایق رانان بسیار وهمناك واز وضع شکل وشمایل آنها متعجب بودم زیرا تاکنون باچنین قیافه های عجیب و غریب برخورد نکرده و صورتهائی دیدم عیناً مانند آفریقائیها که همه لخت وبدن آنها مانند مرکب‌سیاه‌وستر عورتشان رایك لنگ تشکیل میداد .

بندر عباس شهر عجایب

ساعت ۱۲ بودکه وارد ساحل بندرشده وباپرداخت ۵۰ ریال کرایه ازقایق پیاده وحیران وسرگردان ایستادم .

مهمان نوازی رئیس گمرك

چون قبلا از وجود فرماندار بااطلاع بودم باین لحاظ بطرف اداره گمرك که‌تابلوی‌آن دربرابرم خودنمائی‌میکرد رفته وسراغ رئیس راگرفتم .

کارمندگمرك وقتیکه مرا باکوله پشتی دید سؤال کرد شما آقای دانشور جهانگردهستید.جواب دادم‌بلی. کارمند ضمن‌تبریك ورودی گفت دیروزصبح بابیسیم‌از کشتی بریبطا به‌رئیس خبردادند که یکنفر جهانگردهمراه کشتی است ودربندرعباس پیاده خواهدشد . وما ازصبح تاحال منتظردیدار شمامیباشیم .

از شنیدن این خبر بی‌اندازه خرسندشده وباخودگفتم الهی شکر که راحت شده وقطعاًجای مناسبی برای استراحتم درنظر گرفته‌اند .



در اولین وحله که وارد شهر شدیم
این قیافه درنظرمان آشکارشد

دراین‌موقع واردِ اطاق دفترشده و کارمند مراتب را باطلاع رئیس رسانید پس از برگشت درحالیکه کدر بنظر میرسید پیشخدمت را صدازده و گفت آقارا ببرید به‌مهمانخانه ... وبگوئید جناب رئیس فرموده‌اند پذیرائی خوبی ازایشان بکنند.

در آن هوای گرم که حالت ضعفی درمن تولید شده‌بود از یکی‌دو کوچه کثیف عبور کرده وبه‌مهمانخانه یاهتل ر کس رسیدم .

این مهمانخانه از دواطاق گلی خرابه ویك چهاردیواری تشکیل شده بود که

برای جلوگیری از تابش سوزان خورشید چند حصیر درفضای آن برروی چندچوب بسته وسایه‌بانی تهیه کرده بودند.وقتیکه بداخل این اطاقها رفتم دیدم چندنفر لخت‌در حالیکه لنگی بکمرزده‌اند باقیافه‌هائی سیاه ولاغر مشغول کشیدن تریاك بوده وقهوه چی‌هم مثل‌همانها عمامه‌ای برسر باچشمهای تراخمی‌خود درحالیکه‌آب از آن‌میچکید و سوزاك مزمن اورا ثابت میکرد پهلوی سماور بچرت زدن مشغول بود.

ازمشاهده این وضع حالت بهتی بمن دست‌داده ونمیدانستم چه‌بکنم بدتر از همه شدت‌گرما هم بیتابم کرده ومرتب عرق‌ازبدنم میچکید. چون ادامه دراین بیغوله را صلاح ندیدم پیشخدمت را مرخص کرده و ضمن‌اظهارتشکر از آقای رئیس گمرك کوله پشتی خود را بقهوه چی سپرده بسراغ اداره فرهنگ رفتم.

بازهم رئیس فرهنگ

اتفاقاً اداره فرهنگ تعطیل شده بود وبازحمت زیادی آقای رئیس را ملاقات وتقاضای جاومکانی‌نمودم. آقای رئیس بااینکه در ابتدا ازما معرفی‌نامه وکاغذ رسمی میخواست ولی بامشاهده قیافه‌سوزان وبیحال ما رحمی دردلش تولید شده وبیکی از دبستانها راهنمائیمان کرد.

ظهر را با نان وماست دریکی از اطاقهای دبستان سدجوع نموده وروی زمین برای یکی‌دوساعت بخواب رفتم.

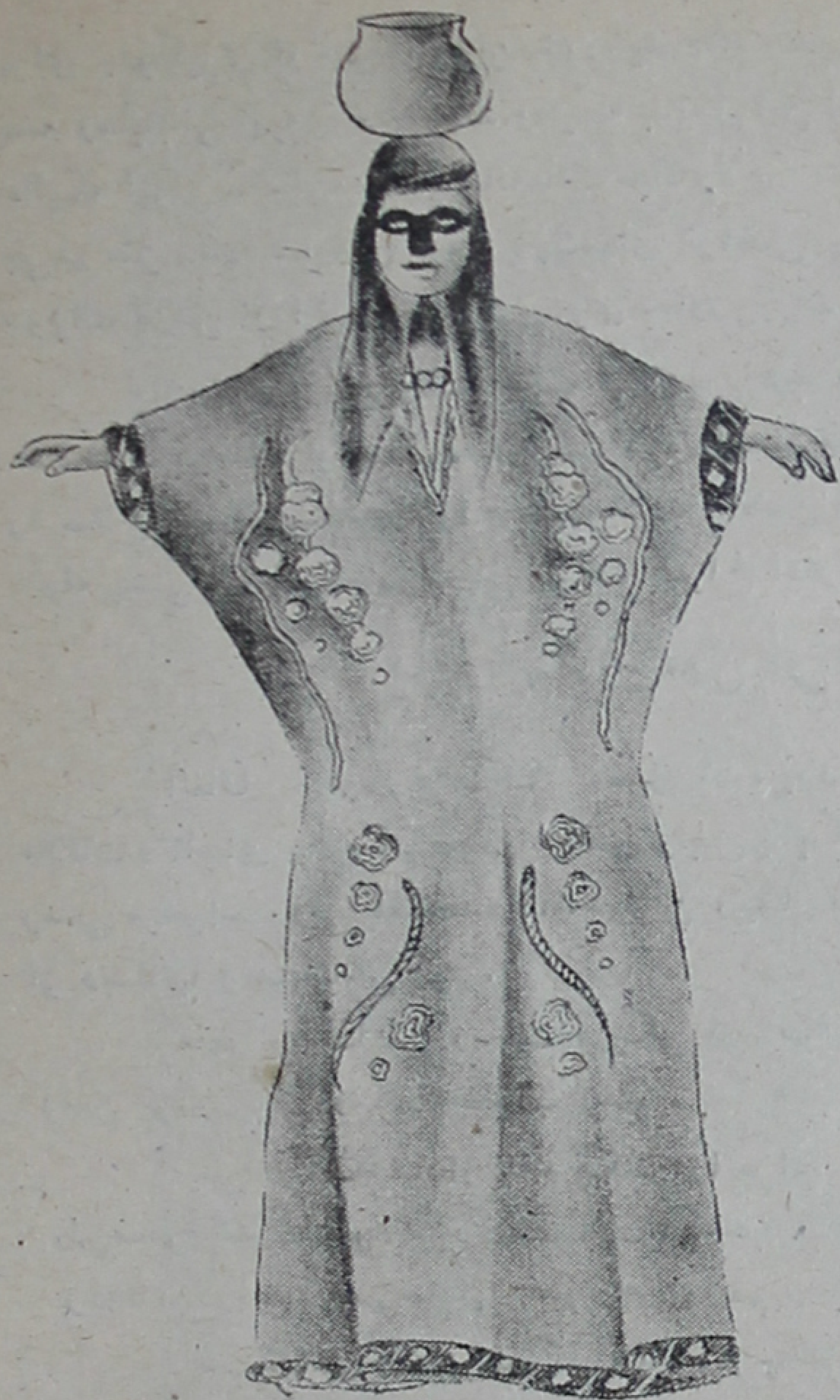
پس ازآنکه بیدار شدم یکنفر را برای آوردن اثاثیه بقهوه‌خانه فرستاده ولی‌معلوم شد که رنود مزد دست خودرا که عبارت ازیك‌حوله ویك پیرهن بود،بسرقت برده‌اند. دراینجا معنی‌حقیقی بندرعباس را هم فهمیدم.

شب را دردبستان تنها گذرانده وهرچه‌تقاضای چراغ کردم کسی بدادم‌نرسید تا ازناچاری بروی زمین‌اطاق درآن‌محوطه تاریك دراز کشیده وتاصبح باپشه‌ها دست به‌یخه گردیدم.

صبح زود قبل ازاینکه شاگردان بدبستان بیایند بدون خوردن صبحانه‌از دبستان بیرون آمده وبرای پیدا کردن راه‌علاجی عازم منزل فرماندار شدم. اتفاقاً دربین راه با یکنفر از روساء ادارات که سوابق دوستی زیادی بینمان درتهران بود مصادف وبدون اینکه بخواهم حرفی بزنم ازحالم مطلع شده وبمنزلش هدایت و در آنجا جای همه‌خالی صبحانه مفصلی‌صرف کردم.

وضع بندرعباس

این بندر درکرانه دریاواقع وسابقاً بنام بندر گمبرون معروف و ازنظرتجارت وسیاست یکی ازنقاط مهم سوق‌الجیشی آسیارا تشکیل میداد. که برای تصرف آن خونریزیها وزدوخوردهای زیادی شده‌است. ولی درزمان سلطنت شاه عباس نام آن



یک زن بندر عباسی

به بندرعباس تبدیل واینک ساختمانهای مخروبه ای درساحل آن موجود ویک مشت مردمان لاغر ونحیف ومعتاد باعقائد وآداب عجیب جمعیت آنرا تشکیل میدهند .

درنزدیکی این بندر جزایر هنگام و هرمز و قشم ولارک و خارک بفواصل معینی از یکدیگر قراردارند ولی ازهمه نزدیکتر جزیره قشم وهرمز است که بخوبی نمایان وقایق‌های اداره کنسروماهی وسایرین مرتباً بآن حدود رفته و بماهیگیری مشغول میباشند .

در اطراف شمالی این شهر کوهیست بنام گنو که مرتفعترین کوه های بندرعباس را تشکیل داده وازنظر آب وهوا صورت ییلاقی داشته وهوای آن سردتر ازخود بندراست .

بطوریکه اهالی اظهار میدارند دراین کوه تخته‌پاره های بزرگی دیده شده

که نشانه وجود اسکله دریائیست واین اسکله ثابت میکند که در دوره‌های قدیم سطح دریا تا آن ارتفاع بوده و کم کم براثر مرورزمان آب دریا خشك و این اسکله بجا مانده است .

هوای این شهر درتابستان بی‌اندازه گرم وبرای افراد بومی آنجاهم طاقت فرساست ولی‌درزمستان نسبتاً ملایم‌ومانند بهار تهران است . مردم این‌شهر از فرط گرما درمدت شش ماه ازسال را لباس نداشته وبالنگی سترعورت میکنند .

عجب ترآنکه رؤساء ادارات راهم شما درپشت میزشان لخت‌وعور میبینید که مشغول ریختن عرق وانجام وظیفه میباشند .

بدن ها وصورت ها عموماً سیاه واغلب قیافه‌ها مانند سیاه‌پوستان آفریقائیست.

شهر بندرعباس دارای دوخیابان مخروبه است که اطراف آنرا عمارت خاکی وپوسیده احاطه کرده وازلحاظ خشکی وخاك زیادشخص رغبت دیدن آنرا هم نمیکند تاچه رسد بگردش .

درگوشه و کنار کوچه‌ها وخیابانهای شهر در فواصل هرچند قدمی یك نفر یا چند نفر زن ومرد لخت وعور بدون سترعورت را میبینید که بابچه های لختشان روی زمین دراز کشیده ودست آنان متورم وقدرت صحبت کردن هم ندارند .

باز درجای دیگرمی‌بینید زن‌لختیکه سترعورتش یك‌شلوار تکه پاره است در حالیکه ماهی‌متعفنی را بدست دارد بربالای سرشوهر لخت‌وعورش در کنار کوچه‌نشسته وازمردم کمك میطلبد .

درگوشه دیگرمشاهده میکنید که چندنفر زن کورجوان نشسته وفقط کاری که کرده‌اند عورت های‌خودرا باگونی پاره پوشانیده وسربسر یکدیگر میگذارند وواي برآن وقتیکه چنددانه خرما بآنهابدهید آنوقت معنی شکم گرسنه ایمان ندارد راکاملا درك میکنید .

درفاصله چندقدمی‌دیگر بچه ۱۰ ساله را میبینید که پایش‌متورم وتعدادزیادی مگس بزخمهای اوحمله کرده وبامورچه‌ها درنبردند .

جای دیگر میبینید مردی در حالیکه دستهایش متورم و مشرف بموت است بروی زمین افتاده ویکی دوسگ هم اورا بومیکشند ومیروند ولی مورچه‌های‌زرنگ قبل ازرسیدن نوبت سگان بدهان وسوراخهای‌بینی ودماغ اوحمله‌ورگشته وروی‌دست های متورم اورا از کثرت تعدادخود سیاه کرده‌اند .

در کوچه‌دیگری میبینید زنی‌درحالیکه ازدوپایش‌عاجز شده‌اطرافش‌را ٤ طفل خردسال گرفته و مرتب از او نان میخواهند و او هم ناله میکند و میگوید ای خدا تو برسان .

در حوالی و اطراف کوه گنو چند آب معدنی وجود دارد که‌برای معالجه انواع و اقسام امراض جلدی و رماتیسم بی اندازه نافع است .



یکی از هزاران نفری که در بندر زندگی میکنند

اولیاء در خمره

طرز کار کردن روساء ادارات در این بندر عجیب و غریب است بطوری که وقتی شما در تابستان داخل اطاقهای آنها میشوید. عده ای لخت را می‌بینید که‌مانند سینه زنهای ماه محرم (دسته لختی ها) پشت میزنشسته و فقط لنگ یا تنکه سفیدی بپاداشته و مشغول کار و پیشخدمت های لخت هم در حالیکه عمامه سرخی بسردارند برایشان مرتب آب می‌آورند وگاه در بعضی اطاقها خمره های‌مملو از آب می بینید که پشت میز گذاشته شده وآقای رئیس بیشتر ساعات خود را درمیان آن نشسته ودستورات لازم‌راصادر میکنند .

یکی از کارمندان اداره ... که اهل آذربایجان و با ما دوست شده بود تعریف میکرد که چون انتقال او از آذربایجان باین نقطه مصادف با چله تابستان شده‌بود. موقعیکه‌وارد شهر میشود مطابق معمول فردایش برای‌معرفی باداره‌میرود. وقتیکه پیشخدمت لخت اورا بداخل اطاق رئیس راهنمائی میکند. می بیند بجای صندلی رئیس یک عدد خمره پشت میز گذاشته شده .

از دیدن این وضعیت حالت بهتی باو دست داده واز پیشخدمت سئوال میکند

این چیست ، ازطرفی متوجه میشود که پیشخدمت بطرف خمره میگوید قربان آقای ... است رباحضر تعالی کاردارد .

کارمند تصور میکند این مرد دیوانه شده زیرا در اطاقی که کسی نیست حرف زدن معنی ندارد ناگاه می‌بیند سرو کله یکنفر در حالیکه عینک هم برچشمش دارد از خمره بدر آمده و مرتب باو نگاه میکند .

بیچاره کارمند آذربایجانی که از این چیزها بخواب هم ندیده بود خودش را باخته واز اطاق فرار میکند که پشت سرش صدای قاه قاه خنده بلند شده و کارمندان دیگر دور آذربایجانی را گرفته وجریان‌را باو حالی ومیگویندچون اینجا هوا بی اندازه گرم و آقای رئیس هم نسبتاً چاق و چربی بدنشان زیاد است باین لحاظ نمیتواند حتی لخت هم پشت میز به نشیند و ناچار ساعات اداری را در داخل این خمره بسر میبرند .

کارمند بدبخت ازشنیدن این حرف ابتدا دو دستی بسرش زده ولی شکر خدا را بجای میآورد که شکمش بزرك نیست والا برای او که سرد سیری بوده لابد میبایستی توی یخچال زندگی کند .

اکثر اهالی بندرعباس ازنظرمذهب‌سنی وشیعه‌ها دردرجه دوم قرار دارند و عده‌قلیلی‌هم ازپیروان مذهب بهاء دراین شهر دیده میشوند .

لهجه آنها تاحدی شبیه به‌اهالی‌بندربوشهرویك‌واورادرآخر اسامی‌اضافه‌میکنند مثل کاکو بشقابو- کاسو - علو . (دوست - بشقاب - کاسه - علی) .

ازاین شهر سه‌جاده‌خشکی یکی‌به‌لار در۴۳ فرسنگی ودیگری به میناب ۱۶ فرسنگی ویکی‌بکرمان‌میرود که ازشهرهای سیرجان وحاجی آباد وبردسیر عبور کرده ودرحدود۸۴ فرسنك مسافت‌آن است . یك‌راه‌هم راه دریائی استکه بوسیله کشتی یا قایق‌به‌بندر جاسك و بندرلنگه میرود .

کارخانهٔ معظم این شهر کارخانه کنسر و ماهی‌است .

چون‌شهر درساحل دریا واقع و سدی هم برای‌جلوگیری ازتلاطم دریا ساخته نشده‌باین لحاظ در اغلب مواقع آب‌وارد کوچه هامیشود . برای‌اینکه‌خانه‌ها ودکاکین‌از خطرخرابی‌مصون بمانند.اهالی‌ساختمانهای خودرااز کف‌خیابان‌و کوچه‌قریب یك‌متر بالاتر قرار داده‌اند .

طغیان این‌آب برای تنبل کردن مامورین‌شهرداری رل‌بزرگی بازی میکند زیرا رفتگرها ومردم‌شهر کلیه فضولات را در ساحل دریا‌ریخته وبرای چند روزی از بوی آن استفاده میکنند و منتظر میشوند تا روزی که آب دریا طغیان کند و آنهارا باخودببرد وبطوری که اهالی‌میگفتند بعضی‌اوقات بعد از ۲ یا۳ماه آب‌طغیان ودر این مدت‌ازبوی کثافت‌ماهی‌وزباله‌نمیتوان در کنار‌ساحل‌راه‌رفت . (بااین ترتیب‌وای برحال کسانیکه منازلشان درآن‌حدوداست) .

اخیراً از محل عطیه ملوکانه برای اینکه مردم این شهر از ابتلاء بمرض پیوک فارغ شده ویکی از دردهای ظاهریشان برطرف شده باشد مشغول آوردن آب از نای بید بشهر میباشند و چنانچه این آب بشهر بیاید تاحدی مردم ازاین قبیل امراض گوناگون و بدبختی! رهائی نخواهد یافت .

بهترین عمارات این شهر بعد از عمارت قونسولگری انگلیس عمارت فرمانداری است که از یادگار های شاهنشاه فقید میباشد . این عمارت دوطبقه و در میان باغ بزرگی قرار دارد که متأسفانه درختهای آن فعلا خشك و صورت بیابانی بخود گرفته است . منزل شخصی فرماندار هم معمولا در طبقه دوم این ساختمان می باشد .

وضعیت خوار بار در این شهر بی‌اندازه گران ومردم ناچارند کلیه مایحتاج خودرا باستثنای ماهی وخرما از کرمان و سیرجان وارد کنند .

وضعیت صادرات و واردات این شهر نسبتاً از بندر بوشهر بهتر است .

صادرات این بندر در درجه اول قالی کرمانی و واردات آن نفت و بنزین می باشد .

چون خیالم از داشتن منزل راحت شد فردای آنروز بدیدن آقای فرماندار رفتم .

صحبت های ما با ایشان بر روی مسائل زیادی دور زد ولی افسوس که جواب کلیه سئوالات با(نداشتن اعتبار وولش کن آقا مگر حوصله‌داری) روبرو گردید

اما برعکس آقای فرماندار مرتباً از خانواده های محترمی که در تهران داشت صحبت میکرد .

ضمناً خوشحال بود از اینکه بنا باقدامات جدی فامیل‌ها وسائل انتقالش درست شده و برای هفته دیگر طبق تلگرافی که برای او رسیده بود ازاین شهر بتهران میرفت .

فرماندار درددل میکرد که در این مدت چند ماه که اینجا هستم نه روی سینما دیده ام ونه یك منظره جالبی که اقلا انسان حظ و لذتی ببرد .

با خود گفتم پس این شهر جزو کشور شما نیست وگویا وظیفه فرماندار و خدمت به کشور در قابوس شما معنی دیگری دارد .

در این وقت بطور کنایه سئوال کردم لابد در این موقع که بتهران‌میروید سوقاتی های خوبی هم تهیه کرده اید . زیرا آنروز در کشتی خیلی معطل شدید

شنیدن این بیان که برایش بی اندازه‌غیر منتظره بود قدری رنك ورویش راتغییرداده‌و کلامم را با(ای آقادر کشتی‌چیزی نیست که بشود سوغات برد) قطع و مطلب را براه دیگر گردانید .



مرد بندری که در حال دوختن کفش است

(مرض مالاریا برای مردم این شهر مانندیك فریضه یومیه است)

موقعیکه بسراغ نماینده اداره اطلاعات میرفتم دربین راه چشمم به دکانی افتاد که منحصر بفروش ملخهای دریائی بود. (اهالی بندراینهارا مینگومیگویند) پس از آنکه چنددقیقه‌ای باصاحب دکان دراطراف طرز گرفتن وخشکانیدن آن صحبت کردم ناگاه دکاندار خمیازه بلند بالائی کشیده و بمن گفت شما باشید من میروم تو کنم و الان بر میگردم.

شنیدن کلمه توبرایم تازگی داشت وپیش خودم تصورمیکردم لابد منظورش این است که از پستوی دکان جنس بهتری بیاورد. پس از ۵ دقیقه معطلی چون خبری نشد ومنهم کار داشتم ناچار او را صدا کرده یکوقت دیدم مانند کسانیکه سرشان زیر رختخواب باشد جواب داد الان الان.

شنیدن این صدا برایم بی‌اندازه عجیب بود زیرا مرد دکاندار در آن موقع که بامن صحبت میکرد آهنك صدایش به این ترتیب نبود. دقیقه‌ای طول نکشید که سرو کله‌اش پیدا وبجای خود نشست.

قبل ازهر چیزازاو سئوال کردم آقا تو یعنی چه وشما کجا رفته بودید جواب داد رفته بودم تو کنم و حالا چون خوب شدم برگشتم.

بالاخره پس‌از تحقیق معلوم شد اهالی این بندر همانطور که در هر روز چند دقیقه‌ای وقت خودرا صرف خواندن نماز که فریضه یومیه آنهاست میکنند همان گونه‌هم درروز چند دقیقه‌ای بایستی تب بکنند. مخصوصا موقعی این موضوع بهتر برایم واضح شد که درموقع مشاهده مدارس اغلب میدیدم دانش آموزان بردیف پهلوی دیوار جلوی آفتاب توی حیاط دبستان نشسته وبقول خودشان مشغول تو کردن یافریضه روزانه بودند.

علاج فریضه روزانه بندر عباسیها

بطوریکه دیدیم اهالی این بندر مبتلا به مالاریا و کمتر فردی دربین آنها دیده میشد که تب به سراغش نیامده سالم باشد.

چون وسائل معالجه از نظر بهداری بحد کافی در دست رس نبوده واز طرفی اهالی اینجاهم مانند سایر نقاط ایران اغلب امراض را بادار وهای خانگی معالجه میکنند بهمین علت بنابه تجویز پزشگان محلی داروی این مرض راهم در درجه اول تریاك وعرق میدانند و کمتر جوانی است که معتاد به یکی از این دو نباشد .

بدتر از همه آنهائی هم که مبتلا به مالاریا نشده بنا به تجویز پزشگان محلی هر روز چند گیلاس مشروب بایدبخورند تا بقول خودشان از ابتلاء به آن مصون بمانند .

مرض پیوك

از امراض معروف این شهر مرض پیوك است(پیوك کرمی است باریك که اغلب بطول یکمتر دیده میشود) این کرم دربدن، بیشتر از نقاطی که درمجاورت هوا ونوراست ظاهر شده ومدت معالجه آن تاچهل روزطول میکشد و هر گاه خدای نخواسته کرم پاره وزخم معالجه نشدشخص مبتلا پس از ٦ ماه دیگرخواهدمرد .

وجود این کرم بیشتر در نقاطی است که مردم از آب انبار هائی که از آب باران پر میشود استفاده میکنند و چون در سواحل خلیج فارس آب خوراکی بغیر از آب باران پیدا نمیشود. روی این اصل تعداد ۱۲ هزار آب انبار دراین نقاط درست شده که اغلب آنها آبهایش ۱۲ ساله و هر نوع حیواناتی در میان آن دیده میشود .

اهالی بوشهر و بندر لنگه و لار و بندر عباس و قصبات و دهات اطراف آن که از این قبیل آبها استفاده میکنند مبتلا به این مرض میباشند .

این مرض در تمام افراد زن و مرد و دختر و پسر دیده میشود و گاه از اوقات هریکنفر تا ۱۰ مرتبه باین مرض مبتلا گردیده و کرم ازبدن اوبیرون میآید .

چون اهالی این حدود بر اثر گرمی هوا پاهایشان برهنه و بدنشان هم روپوشی ندارد روی این اصل اغلب کرمها از دست و پای آنان سردر میآورند .

طرز معالجه وبیرون آوردن کرم بنا بوجود کرم در محلهای مخصوصی است مثلا کرمهائیکه در عضله فرورفته معالجه اش مشکل تر ولی کرم هائیکه در زیر جلد باشندآسان تر ونوع معالجه آنهاهم بایکدیگرفرق خواهد داشت .

طرز معالجه بیماری که کرم در داخل عضله اوست

ابتدانقطه معینی از بدن شروع بخارش نموده وپس از چندروزی رنك پوست آن سرخ شده متورم میشود. بعداً از میان آن سرخی سفیدی مختصری ظاهر و از میان آن سفیدی با گذشتن دو روز سر کرم ظاهر میشود که کم کم بزرك شده و بیرون میآید .

در این قبیل مواقع اشخاص مبتلا ، بامهارت زیادی سر کرم رابکمر چوب کبریتی بسته و چوب را در همان محل قرار داده و پارچه‌ای بدور آن میبندند ، روزانه دیگر اول آفتاب مجدد آنرا باز کرده و چون در این مدت کرم قدری از زیر جلد بیرون آمده است چوب کبریت را تاب مختصری داده و باز روی آنرا میبندند. این جریان تاچهل روز ادامه خواهد یافت . پس از این مدت تمام کرم از زیر جلد بیرون میآید سپس محل زخم را با داروها و مرحم های محلی معالجه میکنند تا مریض بهبودی حاصل کند

واگر خدای نخواسته دراین مدت براثر عدم مراقبت فشاری برسر کرم آمدو کرم مرد یا آنکه در موقع تاب دادن چوب کبریت کرم پاره شد، دیگر مریض بیماریش علاج پذیر نبوده وپس از چند روزی موضع متورم گردیده و کم کم حدود تورم خود را باطراف بدن توسعه داده و شروع بچرك آمدن میکند ، پس از یکی دوروز هم بر اثر دردهای شدید تب مخصوصی عارض مریض شده وهیچ داروئیهم نمیتواند معالجه درد وتورم را بکند .

افرادیکه وضعیتشان باین صورت در می‌آید آنها را معمولا از خانه بیرون انداخته و حداکثر تا ٦ ماه زنده بوده و پس از آن از دیدار منحوس بندر عباس آسوده میشوند .

نظائر این افراد که بیشتر فقراوبیچارگان هستنددرسواحل ومخصوصاً بندرعباس زیاد دیده میشوند که در گوشه‌و کنار کوچه‌ها افتاده‌ومنتظر مرگ‌ند .

طرز معالجه بیماری که کرم در زیر پوست بدن اوست

این کرم در زیر جلد بدو صورت ظاهر میشود یا افقی یا حلقه وار که درهر دو صورت بخوبی میزان طول و ضخامت آن معلوم و آشکار است .

در این موقع شخص متخصص روی کرم را با مداد خط کشیده و وسط کرم را تعیین میکند ، آنگاه از دوطرف روی پوست راکه کرم در زیر آن است گرم کرده و وسط کرم را که در حقیقت کمر اوست سرد نگاهداشته و کوشش میکنند گرمی به آنجا نرسد .

پس از ۱۰ دقیقه جلد روی آن قسمت را که گرم نشده با نوك چاقو یا تیغ با مهارت خراش داده بقدری میبرد که به پشت کرم برسد و کوشش میکنند که لبه چاقو یا تیغ به پشت کرم اصابت نکنند .

در مدتیکه جراح مشغول این عملیات است بایستی موضع‌های سر و ته کرم را مرتب گرم نموده زیراا گر سرد باشد بیرون آوردن کرم عملی نخواهد بود .

آنگاه متخصص یك عدد میخ یا میله آهنی نازکی‌را با مهارت تمام از زیر بدن کرم گذرانیده وسرش را ازطرف دیگر در میآورد . دراین موقع کمر کرم برروی میله قرار گرفته و جراح موظف است با ملایمت تمام میله را بالا بیاورد و ضمناً دو

طرف سر و ته کرم را بطوری گرم کنند که شخص مریض در محل موضع احساس سوختگی کند .

اجرای این عمل برای اینست که کرم بدنش گرم‌شده و راه فراری رابرای خود پیدانماید و چون بهترین نقطه همان پشت اوست که‌محلش‌سرد نگاهداشته شده‌و از طرفی میله‌هم بهترین کمك برای‌بیرون کشیدن‌ونجات‌دادن او ازشدت گرماست باین لحاظ کم کم خود را جمع کرده و جراح‌هم با مهارت کاملی‌میله را بالاتر میآورد .

این جریان بسته به کوتاه‌وبلندی طول کرم بطور معمول تا ۱۲ ساعت طول خواهدکشید تا کرم از زیر جلد بیرون بیاید .

اگر جراح براثر بی‌احتیاطی در بالا بردن میله عجله کند ممکن است کرم‌از وسط پاره شده و برای همیشه در زیر جلد بماند ـ آنگاه مریض بدیار عدم خواهد رفت .

پس از پایان مریض حالت غش‌وضعفی باو دست داده و از هوش‌خواهدرفت آنگاه جراح محل زخم را با مرهم های مخصوصی که بیشتر ترکیب‌آن از حنا وپیه است بسته و باین تربیب شخص مبتلا را برای مدت نامعلومی از مرك نجات میدهدزیرا ممکن است بازهم گرفتار آن بشود .

تلفات این‌مرض تاکنون درحدود صدی ۶۰ بوده‌است

شاقو یاشهر نو بندرعباس



ساختمانهای شاقو که از نی درست شده

درفاصله ۲ فرسنگی شهر زمین‌مرتفع ومسطحی است بنام‌شاقو که خانه های ساکنینش عموماً از نی درست‌شده وآب آنجا که ازچاه تهیه میشود بهترین آب شیرین

و گوارای آن حدودرا تشکیل میدهد .

دراین قریه یك خانه گلی وجود دارد که متعلق بیکی ازاعیان وبقیه تماماً از نی میباشد . هوای این ده نسبت به بندرعباس قدری ملایمتر وبهمین لحاظ بهترین نقاط ییلاقی را در تابستان تشکیل میدهد واهالی متمول شهر وروساء ادارات اغلب اوقات خود را در این نقطه بسر میبرند .

چون این قریه درخط سیر راه کرمان واقع شده باین لحاظ عموم رانندگان وشاگردهایشان درمیان کوتورها (کوتور بمعنی خانه هائی است که از نی درست شده باشد) که سر راه است مانده و کمتر دربندر توقف میکنند .

مردان این قریه مانند اهالی خود بندرسیاه ولاغر ولخت وعور میباشند که لنگی سیاه یاسفید عورت آنانرا تشکیل میدهد .

کار روزانه آنها خوردن و خوابیدن میباشد . اما زنان این قریه برخلاف مردان از صبح تا شب در فکر پول پیدا کردن از هر راه که بشود و زحمت کشیدن هستند . باین ترتیب که صبحها چند کوزه آب یا ماست روی سرشان گذاشته و با پای پیاده بطرف شهر رفته و تا غروب آفتاب به همه نوع خرید و فروشی که بمزاقشان جور بیاید مشغولند بطوری که اگر صبح بخانه یك کارمند یا کس دیگر رفتند تا غروب آفتاب از آن خانه بیرون نخواهند آمد وپس از آنکه هزینه مردان خودرا تهیه کردند شهررا ترك ومجدداً با پای پیاده این دو فرسنك راه را طی کرده به شاقو مراجعت میکنند . تعجب اینجاست با اینکه مردان آنها از این جریانات مطلع میباشند ننگی برای خود ندانسته واهمیتی نمیدهند .

اغلب رؤساء و ثروتمندان از رفیقه های خود در این نقطه نگاهداری کرده و عصرها با اتوموبیل ووسائل دیگر برای عیش ونوش بآنجا میروند .

زنهای این قریه عموماً دارای ابروان مشکی وقیافه‌های جذابی میباشند که پیراهن بلند الوانی بتن داشته و پاره‌ای از اوقات چادری سیاه یا قرمز بسر انداخته وآنهائی که پول دار باشند کفشهای نعلینی که ازهندوستان میآورند بپا کرده و بی‌پولها هم اکثر پاهایشان برهنه یا کفشهای حصیری بپادارند . معمولا زنانی که رفیق دارند ماسك مخصوصی که آنرا (برقه) میگویند درموقع حرکت توی خیابانها بروی صورت میبندند تا بقول خودشان نا محرم صورت آنها را نبیند . و اگر رفیق آنها شخص غریبی را با خودش بمنزل آنها برد . در آن مجلس با ماسك حاضر شده ولی همه گونه شوخی و اداواصول از خودشان نشان میدهند .

یکشب در شاقو

موقعی که بسواحل بندر عباس نزدیك میشدم یکنفر راجع به آداب عجیب اهالی شاقو صحبت میکرد ومیگفت اهالی این دهکده یك شخص روحانی دارند که

برای او احترام زیادی قائل شده وهمه تحت فرمانش میباشند . وموظفند از نظر احترام وتبرك موقعیکه دختران خود را میخواهند شوهر بدهند ابتدا خدمت این آقا بفرستند تا تبرکش نموده و پس از برداشتن بکارت سپس تحویل داماد بدهند .

قبول کردن این حرف برای من بقدری دشوار بود که آنرا جزء افسانه پنداشته و از محالات تصور میکردم ولی موقعی صحت بیاناتِ او برمن واضح شد که بهمان محل ویا در حقیقت معروفه خانه بندر عباس رسیده و علاوه برآنکه از زنان تحقیقات کافی بعمل آمد خود آن آقا را هم از نزدیك دیدم .

چون وعده ملاقات ما با میزبانمان در شاقو بود باین لحاظ قبلا بایکی از راننده ها ساعت معینی را از بندر حرکت کرده و بطرف معهود حرکت کردیم .

در سر راه ما زنان شاقوئی دیده میشدند که در آن وقت شب با پای برهنه بطرف منازلشان میدویدند وضمناً* راننده ما هر کدام از آنهارا که با او سوابق آشنائی داشت ویا وجیه بنظر میرسید روی ماشین یاروی رکاب سوارشان کرده و علاقه خود را بآنها نشان میداد . ازهمه عجیبتر آنکه تمام این زنان و دختران نام یك یك راننده ها را میدانستند و ماشین اورا تشخیص داده و ازدور با لهجه شیرین خود اسم اورا صدا میکردند و بسر حضرت عباس (ع) قسمش میدادند که نگهدارد .

موقعیکه ما بشاقو رسیدیم قریب ۱۰ نفر زن ودختر ازاتوموبیل پیاده شده و هریك از آنها ما را بمنزل خودشان دعوت میکردند . راننده که گویا رفیقه مخصوصی در این قریه داشت دعوت آنها را نپذیرفته ازرفتن امتناع میکرد .

از آنجائیکه منزل رفیقه میزبان خودرا نمیدانستم ناچار تصمیم گرفتم مدتی با این راننده وقت خودرا بگذرانم . همینکه راننده از این جریان مطلع ومنظور ما را دانست فوری یکی از زنهارا که ... نام داشت صدا زده و گفت صبر کن با هم برویم .

زن شاقوئی که از این پیش آمد خیلی خوشحال بنظر میرسید با راننده گرم گرفته وزبان به بدگوئی از رفیقه او گشوده وعلاقه بیحدخودرا نسبت به او نشان میداد . پس از چند دقیقه به کوتور زن شاقوئی رسیده و فوری بر روی تختخواب چوبی چندعدد قالیچه گسترده و شوهرش را که مردی بلند ودرازو سیاه و لاغر بودصدا کرد . مرد او در حالیکه بدنش لخت ولنگی بر کمر و عمامه قرمزی برسر داشت وارد اطاق شده و دست بسینه جلوی ما ایستاد .

زن مثل افسری که بزیردست خود امر میکند به شوهرش فرمان دادبرو کروسی (خروسی) بکش بیار . مرد مجدد تعظیمی بما کرده و از اطاق خارج شد در اینموقع آقای راننده و زن بسرو کله یکدیگر پریده وبنای شوخی و مزاح را گذاشتند .

ابتدا من تصور میکردم زن شاقوئی چون شوهرش رادور دیده است این حرکات

را میکند ولی موقعی این تصور را بیجا دیدم که شوهر او وارد شده و بدون اینکه توجهی بکارهای آندو داشته باشد خروس کشته را روی زمین گذارده و توی اطاق دیگری‌که باین اطاق راه داشت روی حصیری دراز کشیده و ناظر عملیات آندو گردید .

از دیدن این منظره حالت عجیبی در من تولید شده و به راننده گفتم بس است از روی این مرد خجالت بکشید مگر نمیبینید که‌او ناظر کارهای شماست .

راننده از شنیدن این حرف لبخندی زده و بدتر از همه بنای بوسه بازی را بااو گذاشت .

زن شاقوئی در مرتبه دوم به شوهرش فرمان داد که کروس‌را سرخ کن مگر چشمت کوراست نمیبینی امشب آقایون مهمان منند .

شوهر بیچاره از جای حرکت کرده و پس از یکی دو خمیازه وسائل سرخ کردن مرغ را فراهم و دراین مدت هم مرتباً زن او دستش توی جیب و لباسهای آقای راننده بود و بی پول میگشت .

مشاهده این اوضاع چون برایم بی‌اندازه تازگی داشت ناچارشدم اطلاعاتی در این باره و مرام این مردم از زن شاقوئی بدست بیاورم ولی زن جوان از گفتن امتناع و تمام پاسخهای ما رابا خنده‌ومزاح تحویل میداد .

راننده که منظور مرا درك کرده بود اظهار داشت آقای جهانگرد معلوم‌شد هنوز ناشی هستید زیرا چطور میتوان اسرار معاشه‌یك زن شوهر دار را که‌درحضور شوهرش انجام میشود باین‌سادگی بدست آورد مگر کشك است که بمحض سائیدن‌قاتق نان بشود. قدری صبر کنید‌من‌وضعیت را درست خواهم کرد . در این‌موقع به‌رفیقه‌اش دستور داد که قدری مشروب بیاورد ، چیزی طول نکشید که خروس‌هم حاضرشده‌و بساط عیش را چیدند . شوهر هم مجدد بمحل اولیه تشریف برده و با چشمان براقش ناظر کارها و بوسه‌های پی‌درپی خانمش گردید که تحویل‌راننده‌میداد .

پس‌از نیم ساعتی که سرها گرم و موقع آن رسیده بود که همه راستش را بگویند دختر جوان چند بیتی شعر خوانده و گفت‌حقیقتش من درست نمیتوانم چیزی بگویم اگر اجازه بدهید خواهرم را که ازمن بزرگتر است‌آورده و هر چه میخواهید از او بپرسید .

ناچار باین پیشنهاد تن داده و شوهرش را دنبال . . . . فرستادپس‌از لحظه‌ای خانمی در حالیکه نقابی برصورت داشت وارد اطاق شده و پس‌ازسلام وتعارفی نشست

ازراننده سئوال کردم‌چرا این خانم ماسك زده . شوفر با خنده بلندی جواب داد یارفیق دارد یاقطعاً زشت و بدترکیب‌است .

دراین بین سر شوخی خواهر نو رسیده با آقای راننده که اور را میشناخت باز شده و از اینکه سفارش او را نسبت به خرید جوراب از کرمان انجام نداده بود

اظهار گله وشکایت میکرد .

چیزی طول نکشید که خواهر دومی هم مست و مخمور گردیده ومنهم موقع را مقتضی دیدم که سئوال خودرا تکرار ومنظورم را بهراننده حالی کنم .

راننده گفت این عده اصولا براثر همین فجایعی که بنام مذهب میشود تعصبی نداشته و مردان آنها هم لاقید واز همه بدتر فقر و بدبختی هم تاحدی رواج این موضوع را زیاد تر کرده است .

ابتدا زن نقابدار ازبیان حقیقت خودداری ولی چون مشروب کار خودش را کرده وموقع راست گوئی رسیده بودچنین آغازسخن کرد .

گفتار زن نقابدار درباره پیغمبر جدید

سالهای پیش بنا بگفته پدران ما دراین آبادی پیغمبری وجود داشته که از



زن نقابدار

شاقوئی

جانب خدا مبعوث ومعجزات بیشماری ازاو سرمیزده است .

این پیغمبر دستورات الهی را هرروز بمردم گوشزد واهالی این آبادی هم ازاو تبعیت نموده ومعتقدبوده وهستیم که اگرازگفتاراوسرپیچی وتخطی نمائیم بغضب خدا گرفتار ونیست ونابود خواهیم شد .

در ۳۰ سال قبل که بنابود مرا شوهربدهند مطابق معمول پس ازآنکه مراسم عقد انجام شد از طرف پیغمبر پیام رسید کــه عروس را بفرستند تا او را هدایت ووظیفه‌ای که دارد انجام دهد . پدر ومادرمن هم باکمال میل از آنجائیکه تحت اطاعت و اوامر او بودند دستور دادند که بخانه او رفته و بترک شده بیرون بیایم - شبانه در میان تاریکی بدون اینکه کسی بفهمد به خانه پیغمبر رفتم . وپیغمبر را که در آن روز معمولا لباس سفید برتن میکند دم درب ایستاده منتظرورود خود، دیدم . بااینکه

قلباً هیچ مایل نبودم تبرك شوم ولی چون اومیگفت از طرف خدا آمده است ناچار بودم هرچه میگوید گوش داده واطاعت کنم وازهمه بدتر قیافه زننده ومسن این مرد بود که درعوض هرچیز رعبی درمن تولیدمیکرد .

پس ازآنکه درخدمتش نشستم از وضعیت زندگی مادونفر اطلاعاتی خواست و منهم آنچه بود گفتم ، سپس شام را بایکدیگر صرف وبرای اینکه تبرك وثابت شود که دختر بوده ودست کسی به بدنم نرسیده است ببستر اورفتم .

شب را تاصبح باپیغمبر جدید بسر آورده و فردا صبح بادستمال خون آلود که دختر بودن مابانشاندادن آن ثابت میشود بخانه پدر آمده وپدرم دستمال را به نامزدم نشانداد . ازآن تاریخ تاکنون باشوهرم زندگی میکنم .

ازشنیدن این سخنان هوش از کله‌ام بیرون رفت زیراهمه چیزشنیده بودم‌ولی این یکی برایم تازگی داشت .

راننده که جوان شوخی بود ازنقابدار سؤال کرد بااین ترتیب لابد این آقای پیغمبر هزاران دختر را تاکنون تبرك کرده است .

زن نقابدار جوابداد تعداد این عده به بیش از ۱۲۰۰ نفرنمیرسد زیرامدتی است که این عمل علناً انجام نمیگیرد وکسی دختر را آنجا نمیفرستد مگر کسانیکه تعصب مذهبشان زیاد بوده وازطرفی دو دختربسن ۱۵و۲۰ هم‌اکنون اودرخانه دارد . وسن این شخص اینك درحدود ۷۲ سال‌میباشد . ضمناً دختر داستانی را ازغضب



یکی از مریدان پیغمبر جدید

خداوند باین شرح بیان کرد .

در ۲ سال قبل که مطابق معمول بنابود دختری برای تبرک بخانه این آقابرود چون نامزد دختر ازرفتن اوجلوگیری وخودش عملی را که بایستی پیغمبر انجام دهد بجا آورده بود . باین لحاظ موردغضب واقع وطوری از آن روز به‌سختی و تحت فشار متابعان واقع شد که آماده فرار وبازنش بکرمان رفتند . ولی مدت ۲۰ سال است پیغمبر دیگر ادعای زیادی نکرده وهر کس که میل داشته‌باشد دخترش را درشب اول عروسی خدمت او میفرستند واگر کسی هم میل نداشت اجباری درکار نیست اما بتازگی مدتیست که مجدداً زمزمه‌اش بلندشده وگویا میل دارد رویه اولی راتکرار کند .

راننده که نسبتاً کله‌اش گرم شده بود گفت لابد از برکت سرآزادی فعلی میخواهد آزاد بوده ومانند ۳۰ سال پیش هر کاری که میخواهد بکند وچون قدرت و نفوذهم‌دارد درصورت امتناع اشخاص . آنها راغضب کرده وفرمان خواهد دادکه در آتش جهنم بسوزند .

چون ساعت ۹ شب را نشان میداد بابدست آوردن اطلاعات تازه‌ای از زن نقابدار سراغ منزل رفیقه میزبان خود راگرفته و بایکنفر راهنما بآنجا رفتم .

موقعیکه نزدیک‌شدم صدای آهنگ موسیقی محلی که شبیه بصدای طبل‌های بومیان آفریقائی بود از پشت خانه‌حصیری بگوشم میرسید، بطوری که مناظرفیلم‌های سینما را درنظرم‌مجسم میساخت . ازراهنما سؤال کردم این چه صدائی است جوابداد :

طبل رقص

دراین بین سروکله میزبان ما درجلویم ظاهر ومرا بداخل اطاق برده و به رفیقش معرفی کرد .

دراین اطاق سه‌نفر زن نقابدار دیده میشدند که شوهرانشان مشغول فرمان برداری و درست کردن کباب بوده و مرتب زنانشان بآنها فرمان داده و بدون چون و چرا اجراء میکردند . وچند نفر مرد دیگر هم درگوشه‌ای نشسته مشغول نواختن طبل بودند .

میزبان ازدیر کردن من اظهار نگرانی کرده وپس از آنکه دانست درهمین نزدیکیها بوده وبکشف سربزرگی نائل شده‌ام خوشحال شده وقرار گذاشت فردا مرا به خانه پیغمبرجدید ببرد تا اورا ازنزدیک به‌بینم .

کم کم سرهای همه ازباده ناب مست شده ومیزبان ماازرفیقه‌اش خواهش کرد که به‌رقصد .

رفیقه فرمانداد که چادری برایش بیاورند . شوهر بیچاره‌فوری چادرنمازی را حاضر وبکمراو بست‌رقاصه‌از روی تخت بزیر آمده و درحالیکه دو سر چادر را بدست گرفته‌بود شروع به‌رقصیدن کرد .

رقص بومی نقابداران

این رقص باآهنگ طبل باین ترتیب شروع میشد که ابتدا رقاص درحالیکه ایستاده ودوسر چادر رابدست گرفته است جلو حضارایستاده پس ازآنکه ازآنهااجازه گرفت روبروی شوهرش‌میایستد . شوهر باید چادر کمراورامعاینه وبعدتعظیم‌مختصری کرده. سپس طبالان مشغول نواختن می‌شوند .

طرز طبل زدن چنین است که ۲ نفر درحال چهارزانو روی زمین نشسته و یك طبل راکه دوطرفش دارای پوست است بطور افقی روی زمین گذارده واز دو طرف بادو دست خودمشغول نواختن میشوند نفردیگر که طبل اوبیش از یکدهنه‌ویك پوست ندارد‌آن را بطور عموری روی زمین گذارده وباکف دست برروی آن‌ضربه های مخصوصی مینوازد .



یك زن شاقوئی در حال رقص

رقاص بدون اینکه کمر ودست را حرکت بدهد درحالیکه دوطرف چادر را بادست گرفته دوپا را بهم چسبانیده هریك ازپاهارا درحالیکه ازتماس بابای دیگرش خارج نشود بقدر ٤ سانتیمتر بانهایت فوریت بجلو گذاشته و همچنین پای چپ را در تعقیب اوحرکت میدهدبطوری که فاصله یك متر راه را درفاصله چند دقیقه میپیماید وگاه هم پستانهای خودرا تکانداده ولی کیل که دراین موقع براثر بسته شدن‌چادر برآمدگی خاصی پیدا کرده است مرتب باآهنگ طبل باطراف حرکت میکند .

موقعیکه رقاصه مشغول رقص وطبالان هم بیداد کرده بودند یکی دیگر از دوستان میزبان ماهم که ازهمان قماش واهل همان شهر بود براثر مستی فراوان از روی تختخواب پائین آمده وپس ازبستن شالی عیناً مانند همان زن شروع برقصیدن کرد. بطوری که همیشه مانند نوکری که دنبال سر خانمش راه برود بدنبال او میرفت.



زنان نقابدار میرقصند

چیزی طول نکشید که همه نقابداران وارد میدان رقص شده و هنگامه ای بپا کرده بودند بطوریکه حاضرین دیگر را هم بکف زدن وادار وتاساعت ۱۲ شب دربزن وبکوب بودند.

دختران نقابدار باتفاق این آهنك را میخواندند و میرقصیدند

دختر و ماهی چه	ماهی چار که چنه
(دختر ماهی فروش	(ماهی چار کی چند است)
شب شب مهتاب	شب یادت نره
این ور آن ور منداز	میکشم من بمیرم
مارو سر لج منداز	میکشم من بمیرم



دل من وازولی نمیدم بتو — مال سرباز ولی نمیدم بتو
چشم یار سورمه داره — دن یار خنده داره

من بقربون سر یار

شبانگاه همه دربستر رفیقانشان خوابیدند در حالیکه مردان آنان هم در بیرون اطاق روی زمین دراز کشیده و کوچك ترین فکری هم در مخیله شان خطور نمیکرد .

نزدیك های صبح بود که باصدای چرخ های چاه که خود آهنگ موسیقی عجیبی را دراین قریه عجیب بوجود آورده بود ازخواب بیدار ومتوجه نوای خروسان شاقوئی که بانگ بیدارباش را اعلام میکردندشدم .

زنان شاقوئی همه مشغول کشیدن آب از چاه بودند که برای بردن شهر آماده میکردند وچون لذت شبانه را بپایان رسانیده بودند به بهانه فروش آب مهیای لذت روزانه خود میشدند که بشهر بروند . آفتاب سرزد وپس ازصرف چای بطرف شهر رفتیم .

دربین راه زنان و دختران دسته دسته دیده میشدند که کوزه های آبی بسر داشته وپای پیاده بطرف شهر درحرکت بودند واز ریگهای زیرپایشان که ماننده میخ های نوك تیز بود لذت میبردند .



بچه‌های شاقو

دبستان دخترانه

روزی از رئیس فرهنگ خواهش کردم که باتفاق ایشان برای دیدن دبستان

دخترانه بروبم رئیس ضمن معذرت خواستن اظهار کرد که خود او هم تا بحال بدبستان دخترانه نرفته است .

از شنیدن این حرف تعجب کرده وناچار سؤال کردم چگونه ممکن است شما رئیس فرهنگ باشید واز اوضاع داخلی دبستان بی‌خبر بمانید . جوابداد امروز ظهر بشما خواهم گفت :

وقتیکه ظهر نزدیك شد باتفاق ازاداره بیرون آمده ودرسر یکی از کوچه‌ها بطوریکه کسی مارا نه بیند ایستاده ومنتظر خروج دختران ازدبستان شدیم .

واقعاً رئیس راست گفته بود زیرا از مشاهده آن مناظر عجیب وجانگدار بـه طوری متاثر وخجل شدم که سررا پائین انداخته وازدیدن بقیه شاگردان خودداری وازرئیس خواهش کردم که بطرف اداره بر گردیم زیرا بعضی‌ها در آن هوای سوزان کفش بپا نداشتند عده‌ای درحالیکه چوبهائی بجای پا بزیر بغل گذاشته بودند باآن راه میرفتند وبعضی‌ها سترعورتشان ازیك پیراهن نازك پاره پاره بود بطوری که اغلب قسمتهای بـدن آنها لخت وعور دیده میشد .

باین ترتیب باخود گفتم رئیس فرهنگ حق داشت که ازورودمن بدبستان معذرت میخواست زیرا وقتی درخارج ازدبستان که معمولا آموزگاران یادانش آموزان لباسهای خود را پوشانیده و ستر عورت میکنند شاگرد چنین وضعی داشته باشد . پس وای برآن وقتی که در محیط دبستان بوده وبقول خودشان نامحرمی در کارنباشد .

دختری که میداند ۲۰ روز دیگر خواهد مرد

موقعیکه برای مشاهده تشریفات زار بطرف سورو میرفتم درمیان خرابه‌های بین راه لانه‌ای دیدم که ازتکه پاره‌های گونی درست شده ودم درب آن سگی سیاه خوابیده بود . برای اینکه ازوضعیت این لانه اطلاع پیدا کنم راه راچپ کرده بآن طرف رفتم . اما کاش نرفته بودم زیرا منظره رقت‌بار وجانگذاری دیدم که تادم مرك فراموش نمیکنم .

دختری بسن ۱۶ که چشم وابروان مشکیش دل هر بیننده‌ای را آب میکرد بـا گیسوان بلند مشکی خود درحالیکه سترعورتش را گونی پاره‌ای تشکیل میداد بروی زمین غلطیده وازدرد پاناله میکرد واشك ازچشم میریخت .

وقتیکه چشمش بمن افتاد ازدیدنم تعجب کرده وازفرط خجلت که دراین قبیل مواقع شعار دختر های زیبا ونمکین است با دستهای عریانش که بازوان او را گونی پاره پوشیده بود اشکها را ازچشم پاك کرده وگویا شدت درد را فراموش و روزنه امیدی برای خود میدید .

ابتدا سلامی کرده ولبخند نمکینی ازخود ظاهر ساخت .

وقتیکه بداخل لانه نگاه کردم دیدم یك قوطی حلبی دریك گوشه گذاشته‌شده که‌مقداری آب‌داخل‌آن است‌ومقداری هم‌هسته خرما دریکطرف رویهم انباشته وچیز دیگری دراین لانه دیده نمیشد .

دختر عریان کوشش میکرد ازروی زمین بلندشده وعورتش‌را به‌پوشاند اما معلوم بود که دردپا وزیادی تورم باوفرصت نمیدهد . ناچار سئوال کرد آقاتو فرنگی هستی - جواب‌دادم خیرمن ایرانی‌هستم ازشنیدن این کلمه اشك در چشمانش حلقه‌زده ومثل‌اینکه میخواست بگوید منهم ایرانیم ...

دردپاباومهلت‌نمیداد . بخود فشارمیآورد . ولی افسوس که پیوك‌اورا بی‌طاقت کرده وگویا بیش‌از یکماه دیگر به‌عمرش باقی‌نمانده‌بود ازمشاهده این‌وضعیت‌بقدری متاثر شدم که بی‌محابا هرچه پول درجیب داشتم بیرون آورده جلویش‌ریختم . اماآنجا جگرم‌بیشتر آتش گرفت واشکهایم فروریخت که جواب‌داد آقاپولهارا چه‌بکنم. من بایستی چند روز دیگر بمیرم . و از این‌زندگی سخت راحت وآسوده شده وبسرای دیگر که میگویند بهشت‌فقراست ! بشتابم زیراروزشب‌ازدرد خواب‌ندارم .

ای‌جوان ایرانی پول بدردم چه‌میخورد بروبه‌تهران به‌آنهائی که درخیابانها باخیال راحت راه میروند و کیف میکنند وغذایشان گرم وجایشان نرم‌است بگوآقایان (منهم مسلمان وایرانیم). که میدانم ۲۰ روزدیگر به‌عمرم‌باقی‌است .

خواننده گرامی کدام قلب‌سخت است در این قبیل موارد بتواند از نزدیك شاهد چنین منظره ای باشد و در جلوی چشم‌خود دختر ۱۶ ساله‌ای را محروم از زندگی به بیند وبدتر از همه بداند که خود او هم ازمرگش بااطلاع ومشغول روز شماری است .

چون زانوهایم ازقدرت رفته وعرق سروپایم‌را گرفته بود ناچار بی‌طاقت‌شده ودم‌لانه نشستم وازدختر ماجرای زندگیش‌را سئوال کردم .

دختر گفت آقا هیچکس‌را ندارم جزیکنفر خاله پیر زیرا مادر وپدرم قربانی همین مرض‌شده‌اند برادرم‌رامدتیست به‌نظام‌وظیفه‌برده‌اند وازاو خبری‌نیست . خواهرم در کرمان در کارخانه ریسندگی خورشید کار میکنند .

خودم‌هم تاروزی که پاداشتم چون کاری نبود بکنم روزها برای سدجوعم از دریا ماهی میگرفتم وبرروی آتش بریان کرده و میخوردم . اما مدتیست که گرفتار این مرض‌شده وچون پولی‌نداشتم که به‌متخصص آن برای بیرون آوردن کرم بدهم‌خودم مشغول معالجه‌شدم . امابراثر بی‌اطلاعی‌هرچه‌خداخواست همان‌شد !

مدتیست که کرم پاره‌شده وچون بوی پا وهجوم مگسان خاله‌ام را اذیت میداد مطابق معمول ازخانه بیرونم کرده وباینجایم آورده‌اند .مونسم‌این‌سك‌است که‌روزهای سلامتی‌ازدریاماهی برایش‌میگرفتم. باین‌لحاظ فراموشم‌نکرده وازآن‌روز که مرا باینجا

آورده‌اند اوهم بامن باین نقطه آمده واز فرط محبت گاه سرش را بداخل اطاق کرده ومرا می‌بوید.

باخودم گفتم مانندهمان مناظری که در کوچه‌دیدم. سگهم منتظرمرك توست که‌اقلا خوراك چندروزی‌داشته باشد. زیرا دراین محیط بطوری که تحقیق شد مردم موقعی ازمرك کسی بااطلاع میشوند که بوی‌عفونت آن‌ساکنین حوالی یارهگذران را آزار واذیت کند.

خواننده گرامی هیچ فراموش نمیکنم موقعی که مشاهداتم دراین شهر بپایان رسید و قصد عزیمت به‌لار را کردم برای دیدن این‌دختر باز به‌لانه‌اش آمدم اما لانه خالی‌بود وازسك‌سیاه‌هم آثاری دیده‌نمیشد. ازبوی عفونت داخل لانه دانستم که‌دختر جوان ایرانی برخلاف انتظار ازآنجائیکه خداوند بااو یارومهربان بوده زودتر از این سختی درد راحتش کرده و بسرای‌جاودانی برده‌است.

اما نفهمیدم که از گوشت بدن‌اوچیزی‌هم‌قسمت سك‌باوفایش‌شده یاخیر. دراین فکربودم که کسی بگوشم گفت مگر بوی دفونت را استشمام نمیکنی و آثار خونهای قرمزی که برروی زمین لانه است نمی‌بینی.

پیغمبران زاری

دراین شهرپیره‌زنان و پیر مردانی دیده میشوند که مانند پیغمبران و افراد روحانی‌بزرك مورد احترام مردم بود، ودر مواقع لزوم اهالی از آنها طلب‌حاجت و مرادمیکنند.

چگونگی پیغمبر شدن و روحانی گردیدن این عده روزهای معینی‌است که اینك ما شرح آنرا که خود از نزدیك‌دیده‌ایم برای خوانندگان‌خود مینگاریم.

اهالی معتقدند اشخاصیکه مدتی احساس‌سردردشدید و امراض عصبی‌نمودند گرفتار یك نوع مرض الهی شده اند که در صورت معالجه میتوانند از گذشته و حال‌خبرهائی داده و آب دهانشان شافع دردها و مس بدنشان باعث‌گشایش کار و تسکین انواع و اقسام امراض خواهد گردید. روی این اصل وقتی که کسی گرفتار عارضه‌ای شد در روز معینی که ازطرف ملای‌محله تعیین میشود مراسم‌بیرون کردن این مرض با تشریفات‌عجیبی‌از بدنش‌انجام‌خواهد گرفت.

سورو قریه کوچکی‌است که در نزدیکی بندر عباس واقع شده ودارای‌یکی دو پیغمبر زاری‌است.

اوایل غروب آفتاب درخارج این قریه میان بستی و بلندی‌های تپه‌ها مراسم عجیبی مشاهده‌میشد.

مردمانی لخت و سیاه در حالیکه هریك شال قرمز و سیاهی بسرداشته‌ولنگی بکمر بسته بودند به‌طرف این محل میرفتند تا در مراسم جشن پیغمبر جدید شرکت کنند.

محوطه‌ای که این مراسم در آن انجام میگشت عبارت‌از یك زمین صاف و بایر بود بطول ۳۰ متر وبعرض ۲۰ متر که در سمت شمال غربی آن‌سکوئی‌بطول ۲ متر وبعرض یك متر و بارتفاع ۰/۵۰سانتیمتر از زمین وجودداشت که‌از گل وخشت ساخته شده بود .

دو پسر بچه سیاه رنگ بالبهائی کلفت مانندآفریقائیها که هریك دو عدد طبل بدست داشتندوارد میدان‌شده و بطرف سکو رفتند . (معمولا تاقبل از ورود ملا کسی حق رفتن روی سکوب را نداشته و بایستی در پائین آن ایستاده و طبل هایش را روی زمین‌جلو پاهایش قراردهد) .

پس از آن یك نفر سرنا زن که اوهم لخت و سیاه و لنگی اطراف بدنش راگرفته بود وارد و در میان آن دو پسربچه قرار گرفت .

در این موقع کم کم زنان با لباسهای مخصوص و مردان هم با لباسهای‌عادی خود که عبارت از یك عمامه و یك لنگ است که بسر و کمر بسته‌اندواردمحوطه شده‌و اطراف میدان را حلقه‌وارفرا گرفتند .



منظرۀاز تشریفات زار گرفته

پس از آنکه کلیه زنان ومردان حاضر شدند ، شخصی‌روحانی در حالیکه پیراهن سفید بلندی بتن داشته و شال سفیدی هم مانند مرتاضان هندی بسر بسته بود وارد میدان شده و یك نفر طبل‌زن هم با همان لباس در طرف راست و زنی هم که

نظیر لباس روحانیرا برتن داشت درطرف دیگر مشاهده میشد هرسه در حالیکه باژست مخصوصی راه میرفتند وارد محوطه گردیدند .

موقع ورود تمام جمعیت حاضر بحال تعظیم سرها را تا کمر بطرف زمین خم کرده و آهنك مخصوصی را دسته جمعی ادا کردند و بهمان حالت ماندند تا موقعیکه ملا بطرف سکو رفته و بااشاره دست جواب سلام آنها را داد .

پس از آنکه مراسم احترام بپایان رسید ملا بر بالای سکو رفته و اطفال سرنا زن و طبالها هم با اجازه او روی سکو بحالت چهار زانو نشسته ضمناً یك نفر مقداری آب خدمت ملا آورده و پس از آنکه ملا آن آب را با زبان خود تبرك کرد باقیمانده را باطرافیان خود داد .

طبالان هم هر یك مقداری آشامیده و مابقی را روی زمین جلوی ملا قرار دادند .

دراین موقع شخصی که گرفتار زار شده بود با ژست مخصوص وارد محوطه شده و جلو ملا ابتدا دست بسینه ایستاده و پس از لحظه ای دستها را بهمراهی کمر تا سه مرتبه بالاپائین برد . بطوری که حالت تعظیم بخود میگرفت .

ملا پس از خواندن اوراد و دعاهائی باچوبی که در دست داشت چند ضربه آرام بطرفین بدن او وارد و سپس مقدار آبیکه روی زمین گذاشته بود بدستش داد که لاجرعه آنرا سر کشید .

پس از آن ملا شخص زاری را به وسط میدان برده ویك دایره به شعاع ۵ متر با چوب بدوراو کشید .

سپس زار گرفته را در میان جاگذارده و خودش بمحل سکو آمده وفرمان شروع جشن راصادر کرد .

در اینموقع طبالان و سرنا زنان آهنك ضرب مخصوصی نواخته وباآن آهنك مردان و زنان که دراطراف بودند شروع بکف زدن کرده وزار گرفته هم باهمان آهنك شروع بجست وخیز وحرکات عجیبی از خود میکرد .

پس از ده دقیقه اطرافیان حالت کف زدن راتغییر داده ودستهای خودرا به یمین و یسار برده و سرهاراهم بهمان ترتیب حرکت میدادند .

زار گرفته بقدری سر و کمرخودرا بطرفین حرکت داد که تمام بدنش به عرق نشسته بود این جریان تا نیمه ازشب گذشته ادامه داشت .

در اینوقت زار گرفته براثر حرکت سر و ادای کلمات چهاریار چهار یارروی زمین نشسته ومانند شترهای مست ازدهنش کف بیرون میریخت . دراین موقع فریادی مانند کل زدن از جمعیت بلند شد .

زنانیکه با مردان در داخل دایره بودند، در این موقع از دایره خارج شده

و دراطراف زاز گرفته حلقه‌وار قرار گرفته ودرحالیکه موهای‌سرشان به‌اطراف‌ریخته بود شروع بتکان‌دادن سر میکردند .

(وقتیکه‌این‌حرکت‌شروع میشود زار گرفته‌هم‌بایدسرش‌راباطراف‌حرکت‌بدهد بقسمیکه موهای سر او بصورت اطرافیانش اصابت کند ولی اگر زار گرفته مرد باشد مرتب سرش‌را به یمین ویسار میبرد. وقتیکه این عمل تمام شد زنان بمحل دایره مراجعت میکنند).



شخص زارگرفته

ملاکه تا‌این‌موقع سرپا ایستاده و چوب بزرگی را بدست‌داشت پائین‌آمده و زارگرفته را روی زمین نشانید. ضمناً عده‌ای از مردان مقدار زیادی‌هیمه آورده در میدان روشن کرده و با صدای طبل در آن وقت شروع برقصهای مخصوصی در اطراف آتش‌میکردند.

زارگرفته هم در حالیکه نشسته بود بدور آتش‌ها اینقدر چرخید و سرش را تکان داد که دیگر غش کرده و نقش روی خاکها شد.

با مشاهده این منظره ملا با تمام مردان و زنان برسر او آمده و هر یك شاخه‌ای از آتش‌های سوزان‌را گرفته و بدور او شروع بچرخیدن کرده والله و محمد میگفتند در پایان هریك تکه‌ای از لباس زارگرفته را کنده و برای تبرك در زیر لنگی مخفی کردند.

فرداروز معمولا باهمین تشریفات مجدداً زارگرفته را حاضر وملاازاوسئوالاتی میکند اگر او جواب موافق بدهد پیغمبر شناخته شده ونانش توی آب است و بنابه

تحقیقیکه بعمل آمد اغلب جواب موافق داده ونان وخرمای مرتبی روزانه برایشان از طرف مردم فرستاده میشود .

موقعیکه فوت این قبیل افراد نزدیك میشود مردم قریه و مریدان او حالت عزا داشته و در ماتم مینشینند .

مقابر این عده بنام (پیر) خوانده میشود که مورداحترام وتکریم میباشدومطابق معمول سواحلیها برسر قبر این عده چوبهای بلندی نصب وبرشاخه های چوبهاهم کهنه آویزان میکنند و مانند سایر نقاط ایران که باماکن متبرکه دخیل میبندند اینها هم بـه این ترتیب دخیل میبندند تـا گناهـانشان بخشوده شده و مرادشان حاصل گردد .

روزچهارم توقف مابود که خبر رسید عده‌ای بازرس از کرمان برای رسیدگی بکارهای ادارت خواهند آمد . از شنیدن این خبر تمام رؤساه خودرا باخته و هریك در تهیه وسائلی برای پذیرائیهای معموله برآمدند .

عصری بود که رئیس مسئول تا شاقو به پیشواز بازرسان رفته وبـا تشریفاتی آنهـا را وارد شهر نموده و در اداره منزل دادند .

من از رئیس مسئول سئوال کردم تو که مهمان‌نوازیت ورد زبان همه مردم این حدود میباشد چرا بازرسان را بمنزلت دعوت نمیکنی جواب داد صلاح نیستزیرا اینها برای کارهای خودم آمده‌اند . ولی دستور داده‌ام که از منزل همه گونه وسایل راحتی برایشان باداره ببرندو ضمناً نهار و شام هم مفصلاتهیه‌خواهدشد .

طرف عصر به اداره کنسرو ماهی برای ملاقات‌مهندسین و دیدن کارخانه‌رفتم تا ضمن آن تقاضا کنم باموتورلنج اداره که‌معمولا هر روز برای ماهیگیری به‌جزیره قشم میرفت ماراهم ببرند .

باین منظور به طرف اداره که از شهر قریب ۲ کیلو متر فاصله داشت حرکت کردم .

آنچه بیشتر در اداره کنسرو جلب توجهم را کرد دیدن یکعده جوان ریش دار بود که قیافه های خود را مانند دراویش آراسته و لباسهای مخصوصی بر تن کرده بودند . بعد از صحبت معلوم شد اینان مهندسین کارخانه‌اند که چون مدتهاست ازدیدن خیابانهای تهران محروم شده‌اند بلباس دراویش درآمده‌اند .

پس‌از آنکه قسمتهای مختلف کارخانه را که از یادگارهای شاه فقیدبوددیدن کردم باتفاق در صحن باغچه پهلوی منزل مهندسین عصرانه مفصلی‌صرف کرده وقرار شدبرای‌فردا ساعت ٤ بعد ازنصف شب آماده‌حرکت به‌جزیره‌باشیم .

شب را خواب و بیدار گذرانده و هردم منتظر صدای درب منزل بودم تا در ساعت معهود راهنما که خود پیام محرمانه ای برای یکی از رؤساه آنجاداشت از خواب بیدارم کرده ودرآن‌وقت شب بطرف‌اسکله‌حرکت کردیم .

موقعیکه به اسکله رسیدیم ژاندارمی بازن و دوبچه خردسالش درمیان بارها خوابیده ومنتظر حرکت مترلنج بودند .

چون این متر دولتی بود باین لحاظ ژاندارم و مأمورین دولتی را هم‌مجاناً به جزایراطراف‌میبرد . ناخدا ابتدا ازبردن آنها بطور مجانی امتناع ولی براثر تضرع و زاری ژاندارم بدبخت و واسطه شدن ما آنها را سوار کرده و عازم جزیره قشم گردیدیم .

هوا روشن شدکم کم اشعهٔ طلائی رنك خورشید سر از دریچه نقاب بیرون آورده و موجهای سطح دریا براثر تابش نور منظره‌زیبا و جالبی‌را بخود گرفته بود مارهای آبی‌در حالیکه روی سطح آب دراز کشیده و بخواب ناز فرو رفته بودند براثر صدای موتور و ترکه‌هائیکه کارکنان قایق بتن آنان میزدند از خواب بیدار و بزیرآب فرومیرفتند .

بالهای نهنك های دریائی که‌براثر تابش نور برق‌برق مخصوصی میزد وجود آنانرا دراین دریا ثابت میکرد .



ناخدای قایق

ناخدای ما با صورت سیاه و قیافه عبوس و چشمهای بی‌نور و تراخمیش قلیانی بزیر لب گذاشته و در حالیکه بنوکر ۱۴ ساله‌اش نگاه میکرد مرتب فرمان آوردن چای را میداد .

پسرك ۱۴ ساله‌اش که مثل دختران قیافه‌اش راآراسته وگوشواره‌برگوش کرده بود مرتباًمشغول‌عشوه‌ریزی و حرکات جلف‌وسبك بود . مشاهده این منظره‌بی اندازه برایم تازگی‌داشت .

با اینکه راجع به بندرعباس و وجود مخنثها (پیروان شیخ رحل)صحبت‌های

زیادی شنیده بودم .

زیرا درموقع شوخی میدیدم که اهالی بندر تاریخچه مخنه شدن یکدیگر را محض تفریح و خفیف کردن دیگری بیان میکردند. اما چون عمل آنرا مربوطه به دوره های قدیم میدانستم و شنیده بودم که این افراد در زمان سلطنت قاجاریه و اوایل سلطنت پهلوی برای مخنه کردن پسران تشریفات مخصوصی داشته و مانند دختران پسران را عروس و شوهر میداده اند که پس از روی کار آمدن شاهنشاه فقید دستور اخراج آنها از این جزایر صادر و مراسم معموله را هم موقوف گردیده بود دیگر قبول نمیکردم. اما وجود این پسر بچه با این ترتیب مثل اینکه تجدید جریان گذشته را نشان میداد و ثابت میکرد که اهالی این حدود هم از نعمت حکومت دمکراسی فعلی بهره مندشده و مجدداً فجایع خود را شروع کرده اند.

از آنجائیکه بازهم دراین بارمردد بودم ازراهنمایم سئوال کردم چرا این جوان قیافه زنان را داشته و چنین حرکات ناموزونی میکند . راهنما جواب داد لابد صیغه آقای ناخداست ازشنیدن کلمه صیغه با خود گفتم پس اشتباه نکرده بودم. ضمناً بطور کنایه از ناخدا حقیقت را جویا شوم ولی چون لباس انیفرم بر تنم بود از گفتن حقایق خودداری کرد. ولی ازطرز بیانش پیدا بود که در زیر کاسه نیم کاسه ای است و او هم ازنعمت آزادی فعلی برخوردارشده است .

از همه بدتر قیافه و چشمهای بی ریخت و کور ناخدا صحت این موضوع را بخوبی تائید و اندام لاغر و ضعیف و نحیف و مرض عصبی که دراو وجودداشت حدث ما را بجا میدانست .

هوا گرم میشد و فریاد گریه بچه های ژاندارم همه را عصبانی کرده بود مخصوصاً ناخدا که طبعاً هم عصبانی بنظر میآمد .

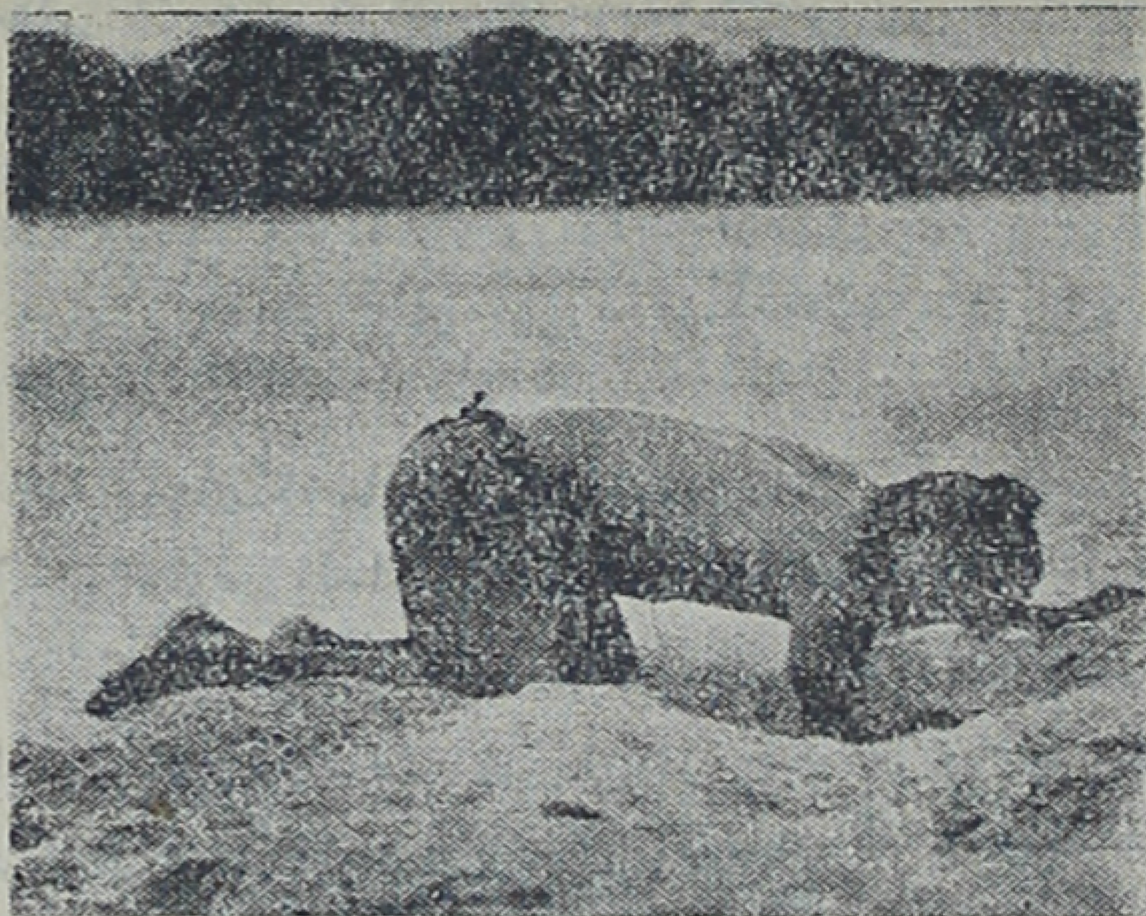
عرق از بدن ما مانند باران شروع به ریختن کرد ولی چاره ای جز تحمل نبود . ساعت ۱۰٫۵ صبح به جزیره رسیده و قایق در میان آب لنگر انداخت مردمی لخت و عور با بدنهای سیاه عیناً مانندافریقائیها که تاآنموقع منتظر ورود مابودند بطرف قایق آمده هریك از مسافرین را بدوش گرفته ودر خشکی پیاده کردند .

در ساحل قشم چه دیدم

موقعیکه در ساحل پیاده شدم عده ای زن و مرد با پسر بچه های عریان دیده میشدند که در آن هوای سوزان و طاقت فرسا بر روی ماسه های ساحل به سینه دراز کشیده و با دست های خود مشغول حفر زمین بودند .

از مشاهده این وضع تعجب کرده از راهنما سئوال کردم چرا دراین هوای گرم این عده روی زمین نشسته ومشغول کاوش هستند .

راهنما آهی کشیده و گفت آقای جهانگرد این مردم بدبخت افرادی هستند که تبعه دولت ایران میباشند و از برادران دینی و مسلمان ما هستند که از فرط گرسنگی و بیچارگی از آنجائیکه بهیچوجه برای سد جوع خود دست رسی بچیزی



طفلی از اهالی جزیره مشغول پیدا کردن کرم است

نداشته وحتی براثر بی آبی وعدم زراعت علف هم برای خوراکی گیر نمیآورند ناچار از کرم های ساحل دریا استفاده میکنند . قاعده آنها اینست که از موقع دمیدن سفیده صبح دسته دسته از داخل جزیره باین حدود آمده و هرمحل از زمین که قدری برآمدگی داشته و وسط آن ترك هائی داشته باشد . آنها باانگشتان خود گلهارا عقب زده و کرم را بیرون آورده و با آن سد جوع میکنند .

از شنیدن این بیانات حیرت کرده و برای اینکه عین کرمها را از نزدیك به بینم بطرف پسر بچه ای که با مهارت تمام مشغول شکافتن زمین بود رفته ویکی از کرمها را مشاهده کردم .

کرم هائی که خوراك اهالی جزیره قشم است

درمواقعی که آب دریا به تلاطم میآید این کرمها از نقاط معین به ساحل رسیده ودر ساحل بداخل گل نشسته یا روی گل میمانند .

قطر این کرمها در حدود یك سانتیمتر و طول آنها به چهار سانتیمتر میرسد

که رنگشان سفید واغلب در میان دو کاسه الیافی که مثل نی است قرار گرفته وپاره ای از اوقات بطور عمودی درگل قرار داشته وگاه هم برروی گل های ساحل دیده میشوند .

معمولا افراد فقیر قاب های آنرا از هم باز کرده و خود کرم را در حالی که زنده است بداخل دهن گذارده و می بلعند .

تعداد ده کرم در یك روزبرای سد جوع یك نفر کافی است اما بطوریکه دیده شد برای بدست آوردن همین کرمها بچه ها بر سر و کول یکدیگر پریده و کتك کاری مفصلی راه میانداختند .

در اداره فرهنگ جزیره قشم چه دیدم

پس از مشاهده این وضعیت با راه نما بداخل جزیره حرکت کردیم . چون قرار توقف ما در منزل رئیس ژاندارمری بود باین لحاظ با خیال راحت از میان خرابه ها وپستی بلندی های جزیره میگذشتیم - در این بین چشمم به تابلوی اداره فرهنگ افتاد .

از آنجائیکه مایل بودم وضع دانش آموزان اینجا را از نزدیك به‌بینم راه نما را بطرف اداره ژاندارمری فرستاده وخودم به داخل اداره رفتم .

در این جزیره یك دبستان دارد که محل تمرکز دختران وپسران میباشد تعداد دانش آموزان دختر به بیش از چند نفری نمیرسیدکه همه آنها مانندپسران رنجور و علیل و کچل و مالاریائی بودند که با قیافه های زرد ولاغر خود بیننده‌را متأثر و متألم میکردند .

در این ساختمان بیش از دو اطاق خرابه وجود نداشت که بر اثر کم جائی شاگردان کلاس ۳و۴و۵ در یکجا تحصیل میکردند .

وقتیکه مشاهدات ما تمام شد باطاق دفتر رفته‌و مدتی با نماینده در اطراف اخلاق و آداب اهالی جزیره صحبت کرده وراجع به مخنث ها اطلاعاتی میخواستم .

رئیس فرهنگ چون دید در دیدن مخنث ها بی اندازه اصرار دارم فراش را صدا کرده و اورا دنبال کلفت بخشدار فرستاد از شنیدن نام کلفت تعجب کرده باخودگفتم کلفت که زن است ولی من مخنث هارا که میگویند مرد هستند میخواستم. معهذا چیزی نگفته و اصرار وتکرارموضوع را جایز ندیدم .

پس از چند دقیقه دیدم زنی با لباسهای شیك ازدر وارد ودر حالیکه یك بچه به بغل و یك بچه هم بدستش بود وارداطاق گردیده وبا لهجه شیرین‌ونمکینی به‌آقای نماینده سلام کرد.اما دیدن مرا با آن لباس و شمایل غیر منتظره میدانست

از رئیس فرهنگ سئوال کردم اینها بچه‌های بخشدار هستند ؟ جواب‌داد بلی ضمناً در موقعیکه بلی را اداء میکرد لبخندی زده و با اشاره به طرف کلفت گفت این آقا که‌درحضورشماست یکی‌از مخنث‌هامیباشند .

از شنیدن این حرف یکه‌ای‌خورده ومثل اینکه‌خواب میدیدم قدری‌چشمهایم را مالیده و مجدداً به رئیس گفتم . آقا شوخی‌نکنید گویامنظورم رابخوبی‌نفهمیده‌اید من میخواهم آن مردان مخنث را که دراطرافشان‌سخنان زیادی شنیده‌ام به‌بینم .

رئیس فرهنگ مجدد با اشاره به‌طرف کلفت آقای بخشدار گفتنداگر میخواهید مخنث‌ها را به بینید بطوریکه عرض کردم این یکی از ده‌ها نفر است که دراین‌جزیره میباشند و اگر منظورتان مخنث ها نیست که هیچ - الله اکبر چیز عجیبی

است زیرا من در جلویم شکل و شمایل زنی آرایش کرده با موهای فرزده و ابروان برداشته مانند دم موش و لبهای ماتیك زده میدیدم در حالیکه گوشواره های زیبائی به گوش کرده و مانند زنان بیوه ۳۵ ساله که مدتی درد بی شوهری کشیده وتشنه ازدواج مجدد باشند عشوه و کرشمه میریخت. اما از آنجائیکه دانستم رئیس فرهنك سر شوخی نداشته و منظورش جدی است ازصندلی بلند شده و بطرف صندلی که خانم نشسته بود رفتم.

از دیدن رخساره آن زن که فقط صورت از بیخ اصلاح شده اش وجودمرد بودنش را ثابت میکرد همانجا خشکم زده وعرق سردی سرا پایم را گرفت بطوریکه خود رابه میز رئیس تکیه دادم.



لعبت یا (یکی از پیروان شیخ رحل)

اینها مردانی هستند که بصورت زن در آمده و کار زنان را انجام میدهند

رئیس فرهنك که در این وقت متوجه رفتار ونگاه های من به کلفت بود بطور شوخی وبرای اینکه مرا از خیالات وآن حالت عجیب که ممکن بود به‌سکته منتهی‌شود منصرف نماید. گفت آقای جهانگرد اینقدر بصورت زن مردم نگاه نکنید زیرا نامحرمید.

از بیان این جمله قاه‌قاه خنده آن لعبت بلند شده ودر حالیکه بچه‌هایش را میبوسید شروع کرد با رئیس فرهنك به شوخی کردن‌ومانند زنان معروفه موهای‌سر او را بهم‌میریخت ۰

چون برایم ثابت شد که این لعبت مرد است که بلباس زن در آمده ناچار شدم شرح حال اورا پرسیده و علت اینکه لباس زنها را پوشیده و مانندآنان‌صورتش راکریم‌وآرایش کرده‌است‌سئوالاتی‌بکنم ۰

اما رئیس فرهنك قبل‌از اینکه من بخواهم منظورم را عملی نمایم از لعبت طناز سئوال‌کرد راستی آن شوهر آخرت را چرا طلاق دادی ؟ شنیده بودم هوو سرت آورده ۰

مخنث ها یا پیروان شیخ رحل

« دراین‌موقع‌لعبت طناز آهی کشیده و در حالیکه بچه کوچك‌بخشدار رابغل» گرفته و برای‌خوابانیدن او مانندزنان دست‌به‌پشتش‌میزد جواب داد« ای آقای‌رئیس»
« مردها بیوفا شده‌اند و اصلا زمانه تغییر کرده زیرا من پنج سال تمام بـود خانه »
« این شوهر بودم و هر چه پول جمع کرده بودم برایش خرج کرده و با اینکه »
« اغلب به‌بندر عباس میرفت ودر شاقو به عیش و نوش مشغول بود من‌اهمیت نداده »
« و خانه و زندگی را اداره میکردم. حتی یاد نمیدهم که‌هیچوقت نسبت به‌اوخیانت »
« کرده و گذاشته‌باشم که‌دست نامحرم‌به سینه ام برسد ، درصورتیکه‌اگر میخواستم »
« خیانت کنم‌ناخدا لطیف‌مدتها خاطرخواهم‌بود وهزاران پیغام فرستاده‌بود که‌طلاق »
« خودرا گرفته و زن‌او بشوم ۰اما من‌برای اینکه خیانت نکرده و درآن دنیانزد »
« بزرگان رو سفید وگناه نکرده باشم بکلی دراین مدت دست از پا خطا نکرده »
« حتی آب هم بدون‌اجازه‌شوهرم نمیخوردم و با زندگی سخت او میساختم‌ودراین »
« مدت ٥ سال از او مطالبه یك پیراهن یا قوطی‌ماتیکی هم‌نکردم از همه بدتربا »
« اینکه هر روز مرا کتك میزدوشکنجه میداد من‌هم درپایش ایستادگی کرده و »
« معتقد بودم که یك شوهر برای تا ابد هم کافیست‌و دیگر خیال نداشتم شوهر »
« تازه ای بکنم زیرا از شوهران اولیم بیوفائی دیده بودم ۰ راستی خدا بیامرزد »
« ناخدا عبدی را که چقدر شوهرمهربان و با وفائی بود که من محبت‌های‌اوراهیچوقت »
« فراموش نمیکنم زیرا اولین‌باری بود که رویم با عبدی باز شده و راستش‌اینست »
« که‌شخص نمیتواند شوهراولی خود را فراموش کند ۰»

« اما با همه اینها با لطیف میساختم و با اینکه دراین‌اواخر از خرج‌خانه »
« هم کم کرده بود معهذا باز حرفی نداشتم زیرا اورا شوهر آخری میدانستم‌و »
« آرزو داشتم که‌مرك من قبل از او باشد زیرا مایل نبودم که خودرا بعد از »
« او زنده ببینم ۰»

« افسوس که با اینهمه وفاداری و نجابت آنمرد بیوفائی کرد و طولی نکشید »
« که شنیدم یک زن بندری گرفته . از شنیدن این خبر روز و شب بدنم میلرزید و »
« دنیا در چشمم تیره و تار شده بود . دیگر از خدای خود طلب مرگ میکردم »
« اما افسوس بسراغم نمیآمد » .

« کم کم حس حسادت بجائی رسید که ناچار شدم از او طلاق گرفته و خود »
« را راحت کنم ، ضمناً با خدای خود عهد کرده‌ام که دیگر شوهر نکرده و تا »
« ابد مجرد زندگی بکنم . »

در این وقت آقای رئیس گفتند ای ناقلا اگر با خدای خود عهد کرده بودی پس چطور چند سال پیش باز ترا دست بکار و در منزل .... دیده بودند که حتی مدتی هم در آنخانه مانده بودی .

از شنیدن این بیان لعبت شروع بگریه کرده و به کلیه امام ها سوگند یاد میکرد که این حرفها تماماً تهمت بوده و او نگذاشته است تا این ساعت دست نامحرمی به بدن او برسد .

دراین موقع رئیس فرهنگ دلداریش داده و بمن گفتند آقای جهانگرد باز هم فرمایشی دارید . از بیان این جمله لعبت از جای بلند شده و با لهجه بومی اش برئیس گفت دیگر فرمایشی ندارید من باید بروم زیرا حالا آقای بخشدار بمنزل خواهند آمد و خوراك برایشان درست نکرده‌ام .

ازمشاهده این جریانات موی بر تنم راست شده و نزدیك بود حالت جنونی بمن دست دهد زیرا تمام این صحبتها برایم تازگی داشت . ولی بهر نحو بود لعبت رانشانیده و باو گفتم این حرفها چیست بگو به بینم چرا زن نمیگیری این حرفها معنی ندارد تو چطور خجالت نمیکشی و مرتب دم از شوهرانت میزنی - مرد که شوهر نمیکند . بلکه باید برود و زن پیدا کند .

وقتی که این عمل را تقبیح ومعایب آنرا تذکر دادم لعبت از شنیدن نام زن خشمگین شده و گفت آقای فرنگی چطور شما به گفتار خدا و پیغمبر توهین میکنید این دستور پیغمبر است .

از شنیدن این سخن بر آشفته گفتم کدام پیغمبر این دستور را صادر کرده است؟ جواب داد بلی حضرت ... و یک جمله هم بزبان عربی بیان کرد .

منکه معنی قران را بخوبی نمیدانستم ابتدا تصور کردم بلکه راست میگوید . در این موقع گنگ شده وجوابی نداشتم بدهم .

اما هیچوقت تصور نمیکردم پیغمبری که امروز شهرت دستورات اخلاقی او درسراسر دنیا پیچیده و تمام دانشمندان وعلماء دنیا او را شخص بزرگ ونادری شمرده‌اند . بطوریکه مجسمه‌اش را زیب موزه‌های خود کرده‌اند . چنین دستور رکیکی را به امت خود صادر کرده باشد .

در این وقت رئیس فرهنگ که تاحدی بزبان عربی آشنائی داشت جواب داد آقای جهانگر چنین آیه‌ای در قرآن نیست ولی مردم برای اغفال این عده بی سواد هر جمله عربی که بیان میکنند در نظر مردم جاهل از قرآن قلمداد نموده و اینهم یکی از بدبختیای ماست که امروزه افراد ایرانی را در جهل و ظلمت نگاه داشته‌است. ضمناً لعبت گفت آقای فرنگی زن چیه من خودم سه تا شوهر کرده ام حال دیگر توبه کرده و از خودم دارای یك بزهستم که روز ها از شیرش استفاده و از تصدق سر آقای بخشدار در خانه ایشان کلفت شده وبچه‌هایش را نگاهداری میکنم.

رئیس فرهنك در این موقع رورابه من کرده گفت آقای جهانگرداین حرف ها اصلا برای این عده معنی واقعی ندارد زیرا همان گونه که شما به یك زن بگوئید چرا زن نمیگیری حالت تعجبی در خود حس کرده و ممکن است سئوال کننده را دیوانه فرض کند این عده هم بهمان ترتیب پرسش‌های شما را عجیب تلقی نموده‌وممکن است در اطراف به‌نشینند و بگویند امروز یك شخص دیوانه ای به‌این حدود آمده بود زیرا سئوالات عجیب وغریبی میکرد.

از شنیدن این بیانات پرسش های دیگری را جایز ندیده و ضمناً از



زن است یامرد؟

تعجب نکنید خوب بصورتش دقت کنید‌می بینید مرد است اما ازآن مردها!

آقای رئیس فرهنگ خدا حافظی کرده و باتفاق پیشخدمت ایشان بطرف ژاندارمری رفتیم اما در آن این منظره عجیب در نظرم خودنمائی میکرد و مانند دیوانگان باخودم حرف زده و دستهایم را بالا و پائین میبردم ناگاه پیشخدمت گفت آقا چرا دستهایتان را تکان میدهید باین خرابه توجه کنید که از آثار تاریخی پرتغالی هاست .

در این موقع حواسم را جمع کرده و متوجه قلعه خرابه‌ای شدم که در پائین آن تعداد زیادی لوله های توپ مسی افتاده و اغلب تا مقدار زیادی به خاك نشسته بود .

چیزی طول نکشید که باداره ژاندارمری وارد شده و راه نمایم را دیدم با رئیس که یکنفر استوار بود مشغول صحبت بوده و ضمناً آقای بخشدار و رئیس گمرك هم که خبر آمدن ما را شنیده بودند جلو آمده و خودشان را معرفی و خیر مقدم گفتند.

نهار را باتفاق روساء صرف و درپایان مشاهدات خود را در اداره فرهنگ برای آقایان بیان و ضمناً به آقای بخشدارهم از لحاظ داشتن چنین لعبتی درخانه‌اش تبریك گفتم بخشدار بیچاره رنك و روی خود را باخته و فوری گفت خیلی ببخشید که خانمم مریض ودرمنزل بستری بودند والا وظیفه داشتم که شخصاً از شما پذیرائی کنم .

بخشدار با این بیان خواست ثابت کند که لعبت را زنی در خانه نیاورده بلکه محض رضای خدا از او نگاهداری میکند و خود دارای زن و بچه است .

رئیس ژاندارمری که مدتها بود در آن جزیره بسر میبرد وقتیکه دانست بمنظور جمع آوری اطلاعاتی از آداب و رسوم اهالی باینجا آمده ام فوری به یك نفر ژاندارم دستور داد که برو علی مچول وقندی را که منزلشان در نزدیکی ما بود بیاورند . لحظه ای بعد یکنفر مرد بسن ۴۰ از در وارد شده و تعظیمی به آقای رئیس کرد . بمحض اینکه چشم رئیس بقیافه او افتاد با خنده گفت علی چرا لباس هایت را عوض کردی کو لباسهای زنانه هر روزیت ؟ از شنیدن این جمله علی مانند زنان شروع به عشوه‌ریزی کرده و چون سبزه‌تندی هم بود طبعاً به نمك پاشی پرداخت و ضمناً اظهار داشت چون شنیده بودم امروز یك نفر از پیش شاه آمده ترسیدم که مبادا مانند آن شاه اولی بخواهند مارا از شهر بیرون کنند باین لحاظ لباسهای معمولی را نپوشیده‌و با این لباس مردانه خدمت رسیدم

وقتیکه به قیافه آقای علی خیره شدم دیدم این یکی هم زیر ابروهایش را برداشته و مانندزنان گوشواره در گوش داشته و موهای سرش راهم که طبعاً فرفری بود روغن مالی مفصلی کرده و آنهارا مانند زنان بافته است .

دیدن این یکی برایم تازگی نداشت زیرامضحك‌تراز آنرا در اداره فرهنگ دیده بودم ناچار از علی سئوالاتی در باره چگونگی زندگی او کرده‌وسوگندش دادم

چون در سوگند نام علی (ع) را بردم رئیس ژاندارمری گفت آقا اینها شبعه نبوده و اهل تسنن هستند به سر چهاریار سوگندشان بدهید یا بسر یکی از پیرها (پیش خودم گفتم لابد از همان پیرهای زاری)

چهاریار در مذهب تسنن عبارت است از ابوبکر — عمر — عثمان — علی (ع)

هرقدر اورا سوگند دادم از گفتن امتناع و شروع بگریه کرد . ضمناً به رئیس ژاندارمری میگفت امروز شنیده ام یکنفر از پیش شاه آمده و میخواهند مارا بکشند تا بالاخره با اطمینانی که روساء باو دادند حاضر شد شرح ماجرای خود را بیان کند وقرار گذارد در وقت غروب آفتاب از هرچه که بپرسش آمده مفصلا توضیح دهد.

در این موقع برای اینکه مطالعات خود را از نظر بهداشتی هم کامل کرده باشم از رئیس ژاندارمری خواهش کردم که من و اورا در یك اطاق تنها بگذارند

رئیس فوری بزنش دستور داد که اطاقی تخلیه کند . اما تعجب آنجا بود که وقتی چشم علی به زن رئیس افتاد شروع کرد مثل زنان با او به احوال پرسی کردن و از آنجائیکه بنا به عادت طبیعی زنها دامنه صحبتشان داشت وسیع میشد علی را از او دور کرده برای معاینه آلت تناسلیش حاضر نمودم .

علی ابتدا تصور میکرد بلکه خداوند شوهر جدیدی نصیبش کرده واز این بابت خوشحال بنظر میرسید اما بعداً متوجه شد که موضوع چیز دیگر است .

عجب تر آنکه آلت تناسلی او صورت عادی نداشت و هرقدر که ماساژهای لازم را بمنظور تحریك آلت او دادم بهیچ وجه کوچکترین تاثیری در حال او ننموده واین حرکات هم برایش بی اندازه عجیب وغریب مینمود .

بعداً بطوریکه اهالی بومی آنجا تعریف میکردند براثر فشار دار خرسطو و بزرگی قطر آن که در قسمت سرخوست رگها و عصب هائی که مخصوص تحریك آلت تناسلی مرد است پاره شده و باین لحاظ این عده دیگر تمایلی بزن نشان نمیدهند بطوریکه صورت خواجه‌های حرم‌سراها را پیدا میکنند .

ازهمه بدتر که این عده از جنس زن وبردن نام او بی اندازه متنفر بوده و خودشان را زن حقیقی دانسته ومیگویند ما دختران حوا میباشیم .

طرز عروسی پسران بجای دختران

(ازگفتار علی مجول لعبت بندری)

غروب آفتاب کم کم نزدیک میشد ومن بانتظار دیدار لعبت بسر میبردم تا شامگاهان رسید واز خانه بیرون آمده ولعبت را درسر قلعه بانتظار خود دیدم . آهسته آهسته خود را باو رسانیده و پس از دیدنم علی دستم را گرفته از گوشته و کنار خرابه ها بداخل جزیره رفتیم تقریباً هوا بکلی تاریك شده بود که بمیدانگاهی کوچکی رسیدیم . در اینجا لعبت مکث کرده وپس از کشیدن آهی چنین آغاز سخن کرد درست

در۲۵ سال پیش که من دراوان شروع جوانی وبسن۱۴ سالگی بودم مطابق رسوم و آداب محلی پدرم مرا بازدواج یکنفر عرب که ملاح و کشتی ران بود در آورد خاطرات شبهای عروسی من هیچوقت فراموش نمیشود . گر چه زنهای بندر از شب عروسی لذت زیادی میبرند ولی برای ما شبهای عروسی شبهای عزاست .

ساعت۷ شب بود که مردها بتعداد۴۰ نفر دراین محل حاضروهمه صف کشیده ودر میانشان دهل زنان وسرنا زنان حاضر بودند . پدرم پس ازآرایش سرو صورتم با پودر وماتیک وسرمه وپوشیدن لباسهای زنانه دستم راگرفته وبمیان میدان آورد در این محل بمناسبت اجرای مراسم آتش بزرگی افروخته شده بود پس‌از لحظه‌ای بابا که بحساب ملاست نزدیك من آمده وپیراهن سفیدی برتنم کرد که سرا پایم را پوشانیده وبقیه لباسها را بیرون آورد . دراین موقع مردها (منظورمخنث هاست)دور ما بفاصله چندین مترحلقه زده ودستها را بسویمان دراز کردند . بابا اورادی خوانده وچند مرتبه دورآتش گشت . سپس افراد شروع بخواندن آهنگ عیش کرده و دور هم چرخیده و کف میزدند وگاه با شالهای کمری که دو سرآن بدستشان بود رقص مینمودند . پس‌از آنکه این رقص که باساز ودهل همراه بود تمام شد بابا جلوآمده و شوهرم را بمن نشانداد . شوهر من مردی عرب وبسیار قد بلند وخوش اندام بود . در این دقت اهالی هریك چوبی را که قبلا تهیه کرده بودند سرش را بمیان آتش میدان فرو برده وشروع به هلهل وشادی نمودند .

دار خرسطو آلتی که با آن پسر ها را برای شوهر کردن آماده میکنند

ملای دیگر تخته‌ای مسطح که چوبی دروسط آن بشکل مخروطی نصب وآن را دار خرسطو میگویند بوسط میدان آورده و مرا بطرف او بردند . این چوب مخروطی دارای هفت رنك بود زرد ـ سفید ـ آبی ـ بنفش ـ سیاه ـ گلی وآخرش به سرخو (یعنی سرخ) منتهی میشد .

(لعبت همینکه کلمه سرخو راگفت شروع بگریه کرد سئوال کردم چراگریه میکنی جواب داد نمیدانی سرخو چقدرمارا عذاب میدهد وبگفتارش ادامه داد) دراین وقت بابا مرا روی سردارخرسطو نشانده وهمه مدعوین ایستادند یکوقت ملابمطربان فرمان داد بکوبید در این بین صدای دهل وسرنا بلند شد ورقص قبلی مجددشروع گردید شوهرمن ازمشاهده این منظره مرتباً میخندید و کف میزد واز فشار ضخامت دار خرسطو فریادم درآمده هرچه به بابا التماس میکردم بجائی نمیرسید تا اینکه حالت غش بمن دست داده وبیحال شدم .

جشن امروزتا سبزرسید پدرم مرا بخانه برده وخوابانید . فردای دیگر مجدد همین مراسم بربا وموقعی که بواسطه فشاری که ...

فریاد دهل بیشتر میشد خون سراپایم را گرفته واز زیادی ریزش خون و درد شدید بحال اغماء رفتم تا آنکه با دارو های معطر وریختن آب سرد بسرو صورتم بابا بهوشم اورده و با مقداری پارچه سفید خون را بابا شخصاً پاك کرده بپدرم نشان داد و گفت ببهشت برین خواهم رفت .

پیراهن دیگری که درشب دوم معمولا حاضراست به تنم کرده بمنزل مراجعت کردم . امشب هم استراحت کرده و شوهرم نزد من بود فردا شب بابا باتفاق پدرم دستهای مرا حنا بسته وسرم را با چادر شستند وملا دستم را دردست شوهر گذارده و دیگر زن اوشدم این بود جریان شوهر کردن من .

مختصری از تاریخچه محنث ها دردنیا

موقعی که بشیراز رسیده بودم نزد یکی از فرماندهان ارتشی درباره مشاهدات عجیب خود در جزیره قشم و موضوع محنث ها صحبت میکردم . خوشبختانه آقای فرمانده وقتی دید مایلم دراین باره اطلاعات زیادتری بدست بیاورم قرار گذاشت کتابی را که بزبان انگلیسی راجع باین موضوع نوشته شده بما بدهد تا حقایقی روشن گردد .

در آن کتاب که بزحمت بدست آمد نوشته شده بود اصل موضوع محنث ها درزمان قدیم ازیونان سرچشمه گرفته و موقعیکه یونانیان بایران آمده اند آن عادت زشت را با خود آورده ولی چون مصادف بازمان مذهب زرتشت بوده ورواج آن بر خلاف آئین ایرانیان بوده مردم نجیب ایران ازآن متنفروعاملین آنرا تقبیح کردند ولی زمانیکه کشور ایران بدست اعراب منقرض ومذهب اسلام جانشین مذهب زرتشت گردید کم کم این مرام با اینکه برخلاف مذهب اسلام بود وتوسط یونانیان بآن حدود برده شده بود بدست اعراب رایج واز آنجائیکه مذهب اسلام هم پس ازمدتی دارای فرقه ها وشعبه های زیادی گردید پاره‌ای از آن فرقه‌ها منجمله بطوریکه میگویند مالکی ها وحنفی ا تا حدی هم اهل تسنن این مرام را دربین خود رواج داده و بوسیله قایق ران عرب ازمسقط وقسمتهای عربستان افرادی بسواحل خلیج فارس آمده و کم کم دربنادر لنگه وعباس ومیناب وجزائر قشم هرمز هنگام رواج داده‌اند .

بنا به تحقیق عمیقی که بعمل آمد درزمان سلطنت قاجاریه مراسم عقد وازدواج وصیغه این اشخاص بطور علنی با تشریفاتی که شرح آن داده شد دربندر عباس وبندر لنگه وجزیره قشم وسایر جزایرنزدیك رواج کامل وصورت رسمی داشته است ولی پس از آنکه دولت قاجار منقرض و سلطنت پهلوی روی کارآمد برای اینکه این نام ننك را که بوسیله عربها دراین حدود عمل میشد از قلمرو ایران برداشته شود . بنا بامر صریح شاه فقید دستور داده شد کلیه این افراد را ازسواحل خارج و بقسمتهای کویت ومسقط کوچ دهند واز عده‌ای هم تعهد گرفتند که دیگر گرد این عمل نگردند

[illegible] (اماتاز کی بطوریکه دیدیم

چگونگی پیدایش این عمل در سواحل

درسابق که تجارت این حدود براثر ورود وخروج کالاها ومال التجاره رونق بسزائی داشته بهمین علت بنادر بوشهر و بندر لنگه بندر عباس از کلیه بنادر دیگر ایران مهمتر وافراد مقیم آن ازهمه جا ثروتمندتر بودند وروی همین اصل دراین سه نقطه ساختمانها وعمارات بسیارزیبائی که نمونه های مخروبه آن اینک باقی است ساخته شده بود.

چون حمل پاره‌ای مال التجاره ها ازلحاظ ارزانی وپرداخت کرایه بعوض کشتی های بزرك با کشتیهای بادی انجام میگرفت باین لحاظ کشتی‌ها مدت زیادی رابایستی دردریا مسافرت کنند وازهمه بدتر سرعت سیروکندی آنهم بسته بوجود وعدم وجود باد بوده است زیراگاه اتفاق میافتاده که یك کشتی بادی مسافت ازبندر عباس یابندر لنگه را تا افریقا درحدود ٦ ماه گاه بیشترطی میکرده است.

دراین کشتی ها معمولا اعراب بعلت بعد مسافت وسختی‌راه وکمی جا از بردن زنان خود داری وچون آنها را باری بردوش خود فرض میکردند باین لحاظ بنا به تبعیت از دستور یك نفرشیخ رحل‌نام مسقطی عرب درمسافرت از این پسربچه ها بهر منظوری استفاده میکرده اند.

شیخ رحل عرب که عده ای او را پرستش نموده وشخص روحانی بزرگی میدانند به پیروان خود که همه عرب بوده اند دستوری صادر میکند که ترجمه آن به فارسی چنین میشود (در مسافرت میتوانید بجای زن از وجود پسران بهره ببرید) حالا معلوم نیست که این دستور را ازخود میسازد ویا با اقتباس ازدیگران گفته است این جمله که بعداً اورا بصورت آیه آسمانی درست کرده بود درمیان مردم آن حدود بطوری رواج داده شد که کم کم درسواحل ایران هم شایع واز آنجائیکه اهالی این حدود هم بیسواد وهر کلمه یا جمله‌ای راکه بزبان عربی گفته میشد آنرا کلام خدا و اقتباس ازقرآن میدانستند باین لحاظ بطوریکه درگفتار لعبت قسمتی ازآنرا ملاحظه فرمودید تن بآن داده واجرای آنرا افتخار بزرگی برای خود میشمردند. (کار این عده اینك ملوانی درقایقها وجا شوئی است که بالباس زنانه انجام وظیفه میکنند.)

از آنجائیکه عده زیادی ازمردم بیسواد درك معانی‌را بمعنی‌حقیقی نمیدانند واین قبیل اشخاص هم بیشتر خوی حیوانی درآنها نفوذ دارد برای اینکه مبادا ازآن جمله بفکر نزول ازطرف خداوند واقتباس ازقرآن استفاده کنند ما ازذکر آن بطور عربی خود داری میکنیم.

جزیره‌قشم بطول ۲۲ فرسنك وبعرض از یك کیلومتر تا ۱۲ کیلومتر است که بدون خیابان و فقط تعدادی اطاقهای مخروبه وگلی ساختمانهای آنرا تشکیل میدهند اهالی آن عموماً مردمانی فقیر ومفلوك ولخت وعریان هستند که غذای آنها



نمونه‌ای از زنان جزائر قشم هنگام لارك - خارك و شاقوی بندر عباس

زنهای این جزیره عموماً دارای رنگهائی زرد و پژمرده هستند که برای شخص تازه وارد مشاهده قیافه آنها از هر حیث تازگی داشته وبهمان نسبت که تازه وارد از آنها متنفر است آن بیچارگان که براثر علاقمندی شوهرانشان به پیروان شیخ رحل از دیدار مرد محروم ولذت طبیعی را آنطور که باید و شاید نمیبرند به طرف اشخاص تازه وارد هجوم میکنند. بنا به‌تحقیقی که بعمل آمده این عده بر اثر فشار روحی با پیدا کردن رفیقه‌ای مانند خودشان اطفاء شهوت مینمایند. اینك شرح عشق بازی آنان که خود از نزدیك دیده‌ام:

عشق بازی و ازدواج زنان با زنان

چون مشاهدات من در جزیره قشم پایان یافت. باتفاق راهنما به‌بندر عباس حرکت و از دیدنیها و شنیدنیهای خود برای میزبان تعریف و از وضع زنان آنجا هم مطالبی بیان کردم میزبان در حالیکه میخواست بگوید چند میدهی تا یك مطلب جدیدی را برایت روشن کنم. خنده‌ای کرده و گفت اگر میخواهی حقیقتی را راجع به بعضی از زنان این حدود که براثر نفوذ مخفیانه پیروان شیخ رحل کارشان کساد شده وخواستگاری نداوند از نزدیك به‌بینی بایستی خواب بعداز ظهررا برخودحرام کرده و بعداز نهار...

در این منزل یکی از دوستان میزبان ما کلفتی داشت بسن ۳۵ که ازاهالی همین حدود بود و کارهای خانه را انجام میداد.

ساعت سه بعد از ظهر در خواب و بیداری بودم که میزبان بالای سرم آمده و گفت بیا تا به‌بینی. من و او آرام آرام از اطاق بیرون آمده و پشت اطاق کلفت رسیدیم در این موقع مشاهده شد که کلفت رفیق میزبان ما با یك نفر زن دیگر هم آغوش دراز کشیده و مانند عاشق و معشوق بیقراری تنك در بغل هم رفته و رازو نیاز و بوسه بازی میکنند.

از مشاهده این وضعیت تعجب کرده به‌میزبان گفتم آیا این زن هرروزاینجا میآید؟ جواب داد آری و اضافه کرد که این عمل کار یومیه آنهاست وبهمین علت رنگ و رخسار آنها اینطور زرد و چروك خورده است بطوریکه شخص رغبت‌دیدن آنها را نمیکنند.

پس از تحقیقات مفصلی که در این باره بعمل‌آمد معلوم شد این عمل در زنان این حدود بی‌اندازه رایج بوده و بدون اطلاع از عواقب وخیم آن از نظر استیصال و اطفاء غریزه طبیعی تن به‌آن داده وهریك برای‌خودشان معشوقه‌ای‌دارند و از همه مهمتر در بالای آلت تناسلی آنها آلتی شبیه به آلت مرد دیده شد که در موقع‌نزدیکی با جنس‌خود ازآن استفاده و لذت میبردند طول آن یك سانتیمتر و نیم بود.

وضع جغرافیائی و اقتصادی بندر عباس

کارخانه کنسرو ماهی این بندر قابلیت آنرا دارد که در هر روز ۲۰ هزار قوطی کنسرو بدهد ولی اینك بیش از ۱۰ هزار قوطی از آن استفاده نمیشود زیرا مصرف داخلی سالیانه ایران در حدود ۲۰۰ هزار قوطی است.

عده کارگرانی که در این کارخانه در مواقع معینی کار می کنند به بیش از ۱۵۰ نفر نمیرسد. موتور کارخانه قابلیت آنرا دارد که مصرف برق شهر را تامین کند.

ساختمانهای مساجد عموماً گچی وستون دار و در هیچیك از مساجد برخلاف سایر نقاط کاشی کاری دیده نمیشود.

در این شهر بیش از یك دکان سنگکی برای پخت نان موجود نیست‌زیرا مردم بر اثر فقر خوراکشان هسته خرما وگاه خرما و ماهی است.

فامیل گله داری از افراد و خانواده های معتبر و مهم این شهر میباشند که نژاداً از طایفه گله‌دار فارس هستند که فعلا قشقائی‌ها جانشین آنها شده و این عده قریب ۱۱۰ سال است که از آن حدود مهاجرت کرده و باین نقاط آمده‌اند عده آنها در سواحل به بیش از ۱۲۰ نفر نمیرسد.

از زیارتگاه های معروف مقبره سید کامل است که مورد احترام اهالی میباشد .

در دریای بندر عباس وجزایر قشم ماهیهای ـ سنگسر ـ هوور ـ شیر ماهی بیاح ـ قباد ـ حلوا ـ راشگو ـ کوای (گوشت آنرا میگویند حرام است) بال‌ـو از شکار ها ـ آهو ـ قمری و کبک بحد وفور دیده میشود .

در جزایر حیوانات درنده موجود نیست مگر اینکه در چند سال پیش یك گرك پیدا شده است ،

در اطراف جزیره هنگام محصول مروارید بحد وفور دیده میشود .

قراء و توابع بندرعباس که دارای آب شیرین هستند بشرح زیر است :
شاقو در ۸ کیلومتری ـ هوموون ۲ فرسنگی ـ پیسین ۳ فرسنگی ـ دارگیر يك فرسنگی ـ تازیان يك فرسنگی ـ کلات سه فرسنگی ـ کشار سه فرسنگی ـ انگوره يك فرسنگی ـ نیمه کار چهار فرسنگی .

رودخانه کل از کوه داراب فین سرچشمه گرفته و بدریای خلیج میریزد اما آب آن شور و قابل استفاده نیست .

آبهای معدنی این حدود عبارتند از گنو ـ خنیر ـ کشار ـ تنخواه ـ خرکو کوشکو ـ تخت که اغلب دارای مواد گوگردی بوده و برای رماتیسم و امراض جلدی نافع و مبتلایان به تورم عوارضات پیوکی برای معالجه بآن حدود میروند .
از همه عجیب تر آنکه عوام آنجا این آبها را بنام امامزاده دانسته و شافع درد ها میدانند .

این شهر دارای میدان سرپوشیده کوچکی است که بر اثر بوی ماهیهای گندیده وزباله‌های اطراف آن هوایش بی‌اندازه کثیف وبرای شخص تازه وارد عبور ویاتوقف در آن نقطه دشوار است .

نظریات مردم بندر نسبت به شاه فقید

مردم بندرمیگویند اگر شاه فقید تااین تاریخ زمامدار بود بنا به تصمیمات متخذه درسال ۱۳۲۶ پاره‌ای ازبنا دراین حدود صورت قبلی را بخود میگرفت وبنادرجاسك وبندرعباس وبندرلنگه وبندر بوشهر بوسیله سدهای لازم آبیاری و اراضی آن برای زراعت آماده میگردید .
احداث سرویس‌های مخصوص برای مبارزه باما لاریا وتراخم ومخصوصاً بمنظور برانداختن کرم پیوك مورد توجه مخصوص ایشان بوده است .
تشکیل کارخانجات کنسرو وپارچه‌بافی برای توسعه امور اقتصادی ومخصوصاً کم‌شدن عده بیکاران یکی ازمواد برنامه اصلاحی این حدود راتشکیل میداده .
خیابانهای شهرعموماً اسفالت ودارای برق وسینما میگردید وانجمن‌های پرورش افکار تشکیل ومشغول آشنا کردن مردم ... [illegible]

این بود مختصری از برنامه آبادی وعمران سواحل که میبایستی انجام میشد .
اما مردم سواحل اینک دست تاسف وتاثر بهم میمالند و میگویند ملت ایران نادرثانی را از دست داده ومعلوم نیست آیا دیگر ما آن اوضاع و راحتی سابق را خواهیم دید یاخیر .

جزیره مستقل

این جزیره بنام جزیره بن‌موسی معروف ودر ۴۰ کیلومتری بندر لنگه واقع وقریب ۴۰ سال است که پای‌مامورین دولتی بآنجارسیده ومدتهاست در تحت تصرف یکنفر شیخ عرب بنام شارجه میباشد .
درآبهای اطراف این جزیره مروارید فراوان وجمعیت آن به ۳۰۰ نفرمیرسد که ازاعراب وایرانیان تشکیل میشوند افراد غیرچنانچه بخواهند باین جزیره پیاده شوند باتفنگ‌های نوع‌قدیمی اهالی پاسخشان‌را خواهند داد .
ازنظر اجتماعی بر اثر بی اطلاعی از اوضاع دنیای کنونی دارای آداب و رسوم عجیبی هستند که درج آن ازآنچه تاکنون‌راجع بآداب ورسوم سواحلی‌هانوشته شده بی‌اندازه عجیبتر ومافعلا ازنوشتن آن خودداری میکنیم .

میناب

ازبندرعباس به‌میناب یک‌راه دریائی وجوددارد که فاصله‌آن ازساحل تا شهر درحدود ۵ فرسنگ است ویکی‌هم راه‌خشکی که‌مسافت آن درحدود ۱۶ فرسنگ‌میباشد این راه نسبتاً شوسه و اياب وذهاب تاحدی براحتی انجام میگیرد .
بخش میناب در دامنه کوهی واقع شده که اطراف آنرا نخلستان های خرما ازهر طرف فرا گرفته و درتابستان شدت گرمی هوای آن از بندر عباس‌بیشتر و درجه حرارت در سایه ۴۸ و در آفتاب ۵۸ فار نهایت میرسد . اهالی شهر اغلب بلوچ و پیرو مذهب تسنن و دارای آداب و اخلاق خاصی هستند .
لباسهای اینعده عبارت‌از یک پیراهن بلندسفیدوشلواری مانند شلوار کرد ها با جلیقه و ضمنا شال بزرگی‌هم بسرمی‌بندند .
تفاوتی که بین خمره رفتن مردم اینجا و بندرعباس است‌موضوع ریختن‌سدر و پاره ای گیاهان بومی دیگر میباشد که بمنظور بازنشدن مسامات بدن‌آنرا درآب میریزند زیرا ممکن است مسامات بدنشان ازشدت گرما باز شده وشخص‌موقعیکه‌در آب نشسته است‌حالت اسهالی باو دست داده و تا بخواهد بخود بجنبد کاسه‌و کوزه و خمره را خراب کرده باشد .
در این‌شهر مانند سایر نقاط سواحل بر اثر وجود آب انبارهای چندین ساله مرض پیوک کم و بیش دیده میشود که افراد آن مانند سایر نقاط‌در گوشه‌و کنار

نخل های خرما افتاده و مشغول جان کندند .

لهجه اهالی بین زبان بلوچی و بندریهاست زیرا درصحبت های آنها کم و



نمونه‌ای از لباس بلوچها در وسط خان بلوچ ودراطراف متابعانش دیده میشوند

بیش حرف و دیده میشود که در آخر اسامی مانند اهالی بندر اضافه میکنند ولی پاره‌ای از لغات آنها شبیه لغات بلوچی است که بموقع خود در باره آن بحث مفصل خواهیم کرد .

خوراك اهالی خرما وگاهی اگر پیدا شود ذرت‌ولی طبقه فقرا وبیچارگان که اکثریت اهالی این بخش را تشکیل میدهند باعلف‌های کوهی و هسته خرمازندگی میکنند مرض تراخم و مالاریا و کچلی در این بخش فراوان وکمتر کسی است که یکی ازاین سه مبتلا نباشد .

ازاین بخش یك راه‌پیاده رو ببندرجاسك وجود دارد که‌بی‌اندازه‌صعب‌العبور ویك راه هم راه دریائی است که باکشتی وقایق های بادی میتوان تا بندر جاسك و چاه بهار مسافرت کرد . از راه خشکی بطرف مشرق هر چه جلوتر برویم وارد خاك بلوچستان شده کم کم به‌نقاطی برخورد میکنیم که پای مأمورین دولتی هم کمتر بآن نقاط رسیده و مردم آنجا بطوریکه اهالی تعریف میکردند از همه چیز بی‌اطلاع بوده و اغلب مانند حیوانات در میان غارها وتوی‌درختان جنگلی زندگی میکنند .

دراین شهر مردی وجود دارد که از بازرگانان مهم آنجا بوده واینك بسن ۴۶ سالگی است وتاکنون تعداد ۵۶۸ نفر زن عقدی و صیغه گرفته که آنها رامطلقه و فعلا ۵ زن عقدی وصیغه در خانه دارد . این شخص دارای اندامی ورزیده و بدنی نیرومند است و بتازگی دوسال است که براثر زیادی همخوابگی نور چشمانش کم شده و نزدیك بین شده است .

بطوریکه تحقیق شد هنوز لبش بمشروبات و دخانیات نرسیده وروی همین اصل سالم وتوانسته است زنان را اداره کند واینك هم باچنین سنی مانند جوانان ۲۰ ساله زنان خودرا راضی نگاه میدارد .

آنچه دراین شهر بیش ازهر چیز جالب توجه است موضوع قاچاقچیان دریائی است که دخترهای خانواده ها را دزدیده و از راه دریا بکویت و مسقط و سایر نقاط میبرند .

چون بلوچها عموماً کارشان بیابان گردی واز محصول پشم وشیر گوسفندان خود زندگی میکنند باین لحاظ دائما درگردش وچادرهای مخصوش که بنام (پلاس) معروف است همراه داشته وهرجا که میرسند آن را برپا میکنند زنان ودختران این عده هم بمنظور تشریك مساعی با پدران وشوهرنشان به کار چوپانی مشغول واغلب در بیابانهائیکه و تنها بهمراهی عده زیادی گوسفند دیده میشوند و بهمین علت سرقت دوشیزگان زیبا برای قاچاقچیان که ازساحل تاقریه‌های اطراف فاصله زیادی ندارند کاربسیار سهل وساده است .

رؤسای ادارات واغلب افراد محلی درفصل تابستان زندگانیشان درخمره‌های آب یاطشت‌های سفالی بزرگی است که مانند وان های حمام درست کرده وآن را پر ازآب کرده ودرآن میخوابند .

موقعیکه از میناب مراجعت میکردم در بین راه کاروانی دیده شد که باسلام و صلوات درحرکت و بطرف بندرعباس میرفتند وقتیکه ازرئیس کاروان علت مسافرت را جویا شدم جواب داد اینان بزیارت حضرت معصومه قم(ع) میروند .

همانطورکه تهرانیها و مشهدیها دلشان برای زیارت کربلا و کربلائیها برای مکه و قمیها وکرمانیها و تبریزیها برای مشهد غنج میزند و اشتیاق بزیارت اماکن مقدس خود دارند ملاهای این نقطه هم از آنجائیکه برای مردم این حدود هزینه زیارت زیادتمام نشود ثواب زیارت حضرت معصومه قم را مانند ثواب زیارت کربلا و مشهد قلمداد کرده ومردم هم بهمین علت بمنظور بخشیده شدن گناهانشان آماده این مسافرت‌ها شده بودند .

افراد کاروان از مردمی مفلوك وفقیر تشکیل میشد که پس ازتحقیق معلوم گردید این بیچاره‌ها برای هزینه یومیه خود محتاج بوده واینك با فروش موجودی خرما

مذهب‌های این حدود بیشتر تسنن است که چگونگی پیدایش آنرا بیان میکنیم.

چگونگی پیدایش مذهب تسنن

پیروان این مذهب اینك درنقاط خوزستان و ترکمن صحرا و سواحل خلیج فارس و کلیه نقاط بلوچستان و کردستان باستثنای کرمانشاه متمرکز و دارای عقائد و آداب مخصوصی میباشند.

افراد تسنن در پاره‌ای از نقاط از نظر عقاید ورسوم با یکدیگر اختلاف فاحشی دارند که روی همین اصل فرقهای زیادی از آنان مشتق وآنها راازهم متفاوت نشان میدهد و چهار فرقه مشهور آنها عبارت‌از مالکی - حنیفی - حنبلی - شافعی است که هریك دارای عقائد وآداب ورسوم مخصوصی میباشند.

پس ازظهور حضرت محمد (ص) که‌فرمودند خداوند یکی است وقرآن‌را برای راهنمائی در بین مردم گذاردند چنین معمول شد که کلیه امورات روزمره وشکایات مردم بوسیله شخص خود پیغمبر با مصاحبه با اصحاب حل گردد.

در میان صحابه‌من‌جمله ابوبکر وعمر و سایرین هم حضور داشتند. (چون در آن موقع وزارتخانه برای رسیدگی بکار های مردم وجود نداشت باین لحاظ مردم شکایات خود را به شخص حضرت پیغمبر (ص) نموده و حضرت هم در محلی که معمولا جایگاهش مساجد بود مجلسی بنام‌مجلس شورای‌تشکیل‌وبدعاوی رسیدگی میفرمودند.

در قضایای غدیر خم که شیعیان به آن اهمیت میدهند حضرت رسول‌ص حضرت امیررا که دامادش بود برروی دست نگاهداشته و خطاب به صحابه و پیروان خود فرمودند هر کس‌علی (ع) را مولا بداند مرامولا دانسته و هر کس مرا مولا بداند علی(ع) را مولا دانسته‌است.

اما ابوبکر وعمروعثمان‌و طایفه بنی امیه که دارای بستگان وانصار و افراد زیادی بودند بعلت نفوذ زیادی که در میان مردم داشتند این جانشینی را قبلا و قلباً بخودشان وعده داده و منتظر بودند که بعداز حضرت محمد جانشینی بآنهابرسد.

این جریان ادامه داشت تا زمانیکه حضرت محمد (ص) موقع رحلتش رسید و بطوریکه در روایات است حضرت برای تعیین‌جانشین قلم ودوات دربسترخواستند ولی عمر آوردن آنرا پشت‌گوش انداخته‌و بمردم اینطور وانمود کرد که‌چون‌حضرت در بحران وشدت بیماری هستند حالت هذیان بایشان دست داده و در حال عادی‌نمی باشند.روی‌این اصل قلم‌ودوات حاضر نشد و حضرت رسول (ص) بدون تعیین‌جانشین رسمی ازدنیا رحلت فرمودند.

پس از فوت پیغمبر حضرت‌علی که داماد حضرت و از نزدیکان بوددرمنزل مشغول غسل دادن وشستشوی بدن حضرت گردیده. در این ضمن ظهر شد و مردم

خود حضرت بود شدند ۰ چون مدتی گذشت و خبری نشد ابوبکر وعمرو عثمان عده را بطرف حضرت علی(ع) فرستادند که برای نماز در مسجد حاضر شوند ولی چون حضرت امیر مشغول غسل دادن و انجام تشریفات مذهبی بودند نتوانستند در مسجد حاضر شوند ۰

عدم حضور حضرت در مسجد بهترین بهانه‌ای بود که بدست عثمان وسایرین داده و آنها در مسجد بمردم اینطور وانمود کردند که حضرت علی (ع) میخواهد ملت مسلمان را بی سرپرست بگذارد و چون توده بیسواد را نمیتوان بدون پیشنماز گذارد شروع به سماجت در جانشینی پیغمبر نمودند و خودشان مجلس شورا راتشکیل و بدون حضور امیرالمؤمنین ازجمعیتی که اکثریت راخودشان تعیین کرده بودندابوبکر را جانشین قرار داده و برای اینکه بعدها ایرادی واقع نشود حضرت امیر را که از آمدن امتناع داشت در حالیکه ریسمانی بگردن مبارکش انداخته بودند بزور ازمنزل بیرون آورده و به‌مسجد (مجلس‌شورا) حاضرش کرده و با زوروادارشان نمودند که در مقابل کار انجام‌شده به‌خلافت ابوبکر اعتراف کنند ۰

حضرت امیر برای اینکه دراین موقع که حضرت رسول رحلت فرموده و اوضاع مغشوش بنظر میرسد سروصدا و منازعاتی رخ‌ندهد باین امردر ظاهر اعتراف ولی درباطن‌خلافت را حق خود میدانستند ۰ ازآن ببعد تصمیم گرفته شد که‌پس‌از فوت هرخلیفه ای مجلس جانشین اورا از بین صحابه و شیوخ طوایف تعیین و بمردم معرفی کند۰ براثر این تصمیم جانشینی و خلافت بعداز ابوبکر به‌عمر وبعد از عمر به‌عثمان رسید ۰

موقعیکه خلافت به عثمان رسید چون کلیه دوستان ونزدیکان خود را (مانند جریانات فعلی ایران که‌هروقت وزیری‌یا نخست وزیری روی کار می‌آید فوری‌اعقاب و انصارش را در پست‌های حساسی بکار میگمارد) بکار گمارده و آنهارا باستانداری وکم کم بفرمانداری وفرماندهی ممالك اسلامی تعیین کرد و ضمنا بیت‌المال (خزانه ملت) راهم بتصرف خود درآورده و وجوه آنرا بمصارف بیهوده میرساند ۰

مردم ازطرز عملیات او وکارکنان و نزدیکانش بتنك آمده ناچار به‌حضرت امیر (ع) متوسل شده و برای رهائی خود از این سختی‌ها دست بدامن او انداختند تابالاخره منجر بقتل عثمان گردید ۰

پس از کشته شدن عثمان خلافت به حضرت امیر(ع) رسیدو برمسند خلافت نشست و بنام‌خلیفه چهارم معرفی گردید ۰

با این ترتیب پیروان تسنن خلیفه اول را ابوبکر میدانند ولی شیعیان‌خلافت را اصولا بنابر معرفی حضرت رسول (ص)حق‌حضرت علی (ع) میدانسته‌اند ۰

این بود مختصری از چگونگی پیدایش مذهب تسنن و اینک‌مختصری هم‌در

آداب و رسوم اهالی بلوچ

اهالی بلوچ چون دسترسی به آب ندارند و همیشه در بیابانها بشغل گله داری و بیکاری روزگار خودرا میگذرانند معمولا با سه سنك خودرا پاك کرده و باین ترتیب طاهر میدانند و کمتر با آب طهارت میگیرند .

عید رسمی آنها عید فطر است که دراین روز زن و مرد در حال دسته جمعی شروع برقص کرده و لباسهای رنگارنك وفاخر بر تن میکنند .

مطابق آداب و رسوم محلی دختران بایستی همیشه لباس قرمز بر تن کرده وزنان لباس سیاه بپوشند . این نمونه مشخصی ازدختر بودن وشوهر داشتن یك زن بلوچ است . معمولا زنهارا مانند شترها مهارمیکنند باین ترتیب که وسط بینی آنان را سوراخ و حلقه‌ای مانند گوشواره به آن آویزان تا در موقع منازعات و جدال های خانوادگی مرد بتواند فوری مهار اورا گرفته و همانطور که پسر بچه کوچکی میتواند باگرفتن مهارشتری اورا تسلیم و بزمین بخواباند . مردهم بااین عمل فوری زنش راتسلیم و اورابزمین بنشاند .

مردان بلوچ عموماً موهای سرخودرا بلند گذارده و طوری آنهارا مرتب میکنند که درازای هریك از آنها تاپشت گردن میرسد .

معمولا موهای سر و تمام صورت چه زن و چه مرد با روغن خوراکی یاروغن منداب چرب کرده وبراق نگاه میدارند .

عزاداری برای ائمه در بینشان مرسوم ومعمول نبوده ودر عزاداری های معموله شیعیان مانند یکفرد بیگانه ایستاده ناظر سینه زنها میشوند . نسبت به مذهب و آئین خود بی اندازه متعصب بوده و مخصوصاً در انجام فریضه های روزانه جاهد و ساعی میباشند و درحقیقت میتوان گفت مرد عملند نه مرد حرف .

وجود آخوند و ملا ومجتهد و روضه خوان در دستگاهشان معمول نبوده و فقط دارای یکنفر قاضی میباشند که اوراکاضی صاحب میگویند (کلمه صاحب از نظر نزدیکی با مرزهای هندوستان بوجود آمده است زیرا در هندوستان به اشخاص بزرك از قبیل تاجر و پول دار صاحب میگویند) موظفند در کلیه امور زندگی خود از قبیل دعوا وخرید و فروش و طلاق و ازدواج و سایر چیزهاباو مراجعه کرده واوهم با دادن دستورات شفاهی امورآنهارا رتق و فتق نماید .

نماز خود را حتی الامکان بطور جماعت انجام داده و شخص قاضی هم درهر نقطه‌ای پیش نماز آن عده خواهد بود لباس قاضی عبارت از پیراهن سفید بلندی است که بتن داشته و ضمناً عمامه سفیدی که از نیم توپ پارچه سفید تهیه میشود بسر گذارده و سرش هم مانند سایرین دارای مو بوده و ضمناً شلواری هم که تهیه آن درست از نیم توپ پارچه چلوار سفید میشود مانند شلوارهای کردها بپا میکنند (اشتباه نشود شلوار

افراد ایرانی است که در تصاویر و حجاریها می بینیم .)

لهجه اهالی بلوچستان تا حدی شبیه بلهجه اهالی کردستان است همانگونه که لهجه‌اهالی زابل مانند لهجه اهالی‌مازندران میباشد . در اینباره بموقع خود بحث مفصل و لغات لازمه را خواهیم نگاشت

یکی از اشعار محلی

ناکوجان چون کنی‌امی‌دلاوون کنی (عزیزم چه میکنی دل‌مراخون‌میکنی)

لغات محلی

بچی‌ایرنگ کنی کجانگ‌روی (چرااینطورمیکنی کجامیروی)

مادر	خواهر	آبستن	پدر	شیر	چشم	تو	بخور	ذغال
ماس	گوار	آپس	پس	تاجگ	چم	تی	بر	شگر

اهالی بلوچ معمولا از تراشیدن‌سبیل خودداری میکنند و مانندعلی‌الهی‌های کردستان اصلاح سبیل را گناه دانسته و بی احترامی به آن را با تفنگ و شمشیر جبران‌خواهند کرد .

تفاوت بین سبیل علی الهی‌ها و بلوچها اینست که‌بلوچها از نظرسنت‌مذهبی وسط سبیل را میتراشند ولی علی الهی‌ها بهیچوجه دست به ترکیب سبیل خود از مادر زادی نمیزنند .

در موقع‌نماز خواندن دست بسینه ایستاده و برای گرفتن وضو هم بر خلاف شیعه‌ها روش خاصی دارند که بجای مس کشیدن روی پا تمام پاهارا میشویند‌و ضمناً موظفند که دهن خودرا هم شستشو داده و لثه هارا با انگشت مسواك کنند .

مسح سرجایزنیست و برخلاف شیعه‌ها که در موقع وضواز آرنج دست‌آب‌به پائین ریخته و دست‌را میشویند آنها از‌سرانگشت آب بطرف آرنج‌ریخته ومیشویند

در وقت اذان دادن از اداء نام علی (ع) خود داری میکنند و علتش هم آن است که علی (ع) را جانشین بر حق ندانسته و خلافت را حق ابوبکر می دانند .

در بیابانها زمین های مربع شکلی درست کرده اند که طول آن در حدود ۳ متر و سنك ریزه های داخل‌آن را بطوری جمع کرده که به راحتی میتوانند در میان‌آن‌نشسته ونماز‌بخوانند و آنرامسیت(مسجد) مینامند .

چون اطراف این مساجد را باسنك ریزه ساخته اند بااین لحاظ برای آن محل ورودی تعیین و محراب آن را با علامت سنگریزه مشخص کرده‌اند .

بندر جاسك و عجایب آن

ازميناب به‌جاسك يك‌راه دریائی است ویك‌راه خشکی کاروان رو که ازمیان دره‌ها و کوهها عبور میکنند .

اهالی جاسك عموماً بلوچ وپیرومذهب تسنن ودارای آداب ورسوم مخصوصی مختص بخود میباشند .

دراین شهر ساختمانی است ازچوب بنبه که ازساختمانهای قدیمی ونشانه روزهائی است که این بندر دارای اهمیت تجارتی وسیاسی بوده است . ولی اینك آن عمارت خراب وساختمانهای اهالی هم اغلب ازگل وخشت ونی وسیاه چادراست .



کاروانان سواحل

مردم شهر عموماً مالاریائی وتراخمی وبا اینکه اغلب آنها سیاه چشم وسبزه هستند دربینشان صورتهای سرخ وسفید وگاه موبور وچشمان زاغ هم دیده میشود . اهالی این بندر طبقاتی بوده وبه چهار قسمت تقسیم میشوند سید — میرزا — خاص — خان .

دختران بی بکارت

ازآداب و رسوم عجیب این بندر موضوع زناشوئی وطلاق دادن جوانان است زیرا اهالی این حدود و اطراف آن در شب عروسی به پرده بکارت دختر اهمیتی نداده وگاه ازاوقات دخترهای آنها هم بدون پرده بکارت میباشند .

بنا به تحقیقی که در این باره بعمل آمد علت عدم وجود پرده این است که در موقع تولد نوزاد قابله موظف است بنابدستور پدر ومادر ازنظر آداب ورسوم مذهبی انگشت خودرا بداخل آلت تناسلی دختر نموده وپرده بکارت اورا پاره واز بین ببرد وضمنا باهمان انگشت هم بداخل حلق او فروبرد تا حنجره او باز گردد روی این اصل این عده دارای پرده بکارت نبوده وتا سالی که مراسم ختنه سوران دخترها انجام میشود بایستی درهرسال ماما انگشت خودرا بداخل آلت تناسلی دختر فرو نماید که بسته نشود .

اهالی این‌حدود هم مانند اعراب خوزستان و کردستان چون پیرومذهب تسنن هستند دوشیزگان خودرا ازسن ۳ الی ٤ سالگی ختنه نموده و یا اگر دختری ختنه نشده باشد او را مسلمان ندانسته ودر مرگش فاتحه نمیخوانند .

تاریخچه پیدایش عمل صبغه یا ختنه دختران

اصل پیدایش این عمل را مربوط به دوره حضرت ابراهیم (ع) میدانند که مطابق دستورآن پیغمبر درآن زمان عمل‌صبغه یاختنه کردن‌دختران وازاله‌موی آنه و قطع‌شارب ازاعمال نیك بوده است .

بعدازآن درقرآن‌مجیدحضرت‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دروسط‌قسمت‌آخرجزء سوره بقره‌میفرمایند.صبغه‌الله ومن‌احسن‌صبغه ، وله‌عابدون بااین‌دستور عمل‌ختنه راجزء کارهای‌نیك‌قلمدادومردم‌هم‌تبعیت‌نموده واجرا کرده‌اند. ازاینکه اجرای این‌عمل‌بیشتر دراهل تسنن شیوع داشته ودرپیروان شیعه معمول ومرسوم نیست برمن پوشیده ماند مراسم این عمل دربین‌افراد تسنن فقط درسواحل خلیج‌فارس وبین کردهای کردستان واعراب خوزستان است ولی دربین بلوچهای داخلی بلوچستان که آنها هم اهل تسنن هستند رواجی‌ندارد .

دربین همان عده‌هم که این‌عمل‌را میکنند از نظر موقع ختنه تفاوتهائی دیده شده است . مثلا همانطور که شیعه‌هادرختنه پسران رعایت موقع رانکرده وگاه بعضی‌ها درابتدای طفولیت و برخی را در سن ۱٦ سالگی ختنه مینمایند. این عده مخصوصاً سواحلیها دخترها راگاه در همان اوان تولد ولی اعراب درسن ۳ — ٤ سالگی وگاه بالاتر ختنه‌میکنند .

قفل کردن دختران

بطوریکه دیده‌ایم اغلب دختران این‌حدود پرده بکارت نداشته وازنظرپیدا کردن رفیقه ای بطور محرمانه و هم و اضطرابی ندارند . ولی برای جلوگیری ازنزدیکی جوانان با دختران قبل ازعمل زناشوئی بعضی ازاهالی آنحدود ومخصوصاً کولیها و اهالی جزائر هنگام وقشم ولارك دختران خود را قفل مینمایند .

معمولا موقعی که دختر بسن ٥ الی ٦ سالگی رسید در روز مخصوصی‌مراسم جشن وشادی ازطرف پدر ومادر طفل برپا شده وضمناً اگر دختر را برای کسی در همان اوان شیرینی خورده باشند خانواده آنها هم درآن مراسم شرکت کرده و از نزدیك ناظر قفل کردن دختر میشوند .

ابتدا زنیکه مخصوص بستن قفل است حاضر شده ویك عدد طشت حاضر کرده ومقداری شن بداخل آن ریخته وزیر پای دخترنگاه میدارد آنگاه دختررا برروی متکائی بطوریکه کمرش روی آن قرارگیر خوابانیده ومطربها هم شروع بنواختن میکنند .

زن پیر موظف است ابتدا باسوزنی که گوش بچه هارا برای گوشواره کردن

سوراخ میکنند اول لبه طرف راست آلت تناسلی دختررا با آن سوراخ کند (سوزن بایستی درمحلی فرو برده شود که محاذی نقطه آمیزشی باشد.) سپس از این محل یك تکه نخ ابریشم بیرون کرده وبعد لبه دوم را سوراخ ونخ را از آن میگذرانند.

درموقعیکه زن پیرمشغول انجام عملیات است پدرومادر طفل وبستگان نامزد بایستی حضورداشته وموقعی که دخترداد وفریادش بلند میشودکل زده وشادی کنند ومطربها هم بکوبند آنگاه دوسرنخ را بهم گره کوری زده وعمل قفل‌بند باین‌ترتیب خاتمه پیدا میکند.

خانواده هائیکه ثروتمند ومتمول باشند گاه بجای نخ ابریشم سیم های نقره ای ویا طلا برای بستن بکار میبرند ولی معمولا با سیم این عمل را انجام میدهند.

ازمیزان خونی که برروی شنها میریزد خانوادهٔ طرفین موظفند انگشت های خود را با آن حنابندان نموده وتا یك شبانه روز بهمان حال نگاهدارند.

چون خانواده ها بچه های خودرا در طفولیت نامزد میکنند برای اینکه پس از بزرك شدن دست کس دیگری بدست دختر نرسد بنا بخواهش خانواده داماد این عمل در کودکی انجام میگیرد وموقعی که قفل بند میخواهد سردو نخ یاسیم را بهم گره بزند. میگوید بستم مثلا کلثوم را با محمد.

پس ازآنکه این هردو بزرك شدند مراسم عروسی وتصرف دختر انجام می گیرد ابتدا خانواده طرفین. درحالیکه با دستمال رقص‌میکنند ودایره وسروز (سروز بمعنی کمانچه است) مینوازند بمحل مخصوصی وارد شده و شروع برقصهای دسته جمعی میکنند.

دراین وقت عروس راکه پیراهن قرمز بلندی برتن دارد وارد میدان کرده وبوسیله یکنفرازخانواده عروس اورا برروی دوشاخه بزرگی که اززمین ۲ مترارتفاع دارد قرار داده ویا معمولا بربالای سردرب منزل درحال ایستاده بطوری اورا نگاه میدارند که دوپایش بقدر نیم متر ازهم بازباشد آنوقت ملای قبیله درحالیکه داماد و خانواده اش پشت سر او حرکت میکنند وارد میدان شده و با چوبدستی بزرگی که بدست دارد فرمان رقص دسته جمعی میدهد

دراین وقت یکنفر اززنان خانواده عروس ویکنفر از خانواده داماد عروس رامعاینه ودرصورتیکه گره زده‌شده بحال اول‌باقی باشد شروع بکل زدن میکنند.

ملا موظف است درحالیکه صورتش بطرف جمعیت است چوب خودرابدست دختر داده و دختر با نوك آن نخ را پاره کند دراین وقت براثر فشار سرچوب بسیم لبه های آلت تناسلی زن ازمحلی که سوراخ کرده اند بقسمت خارج پاره شده و فریاد دختر بآسمان میرسد. آنگاه سیم یا نخ ابریشمی که همان گونه گره اش بسته است حلقه وار برروی چوب ملا افتاده وخون زیادی بسرچوب میریزد که همان خون‌علامت باکره بودن دختر بوده ومایه افتخارطرفین خواهد بود.

باینوسیله مراسم قفل باز کنی پایان پذیرفته وبدون اینکه ازاو مطالبه دستمال خونینی که معمول سایر نقاط ایران است بنمایند شب‌را تاصبح عروس وداماد درآغوش یکدیگر بسر خواهند برد.

عده ای دیگر که بیشتر از طبقه کولیها میباشند با تشریفات عجیب دیگری سرچوب را بداخل آلت تناسلی دختر فرو کرده وعمل داماد را آسانتر وبکریت اورا چوب ملا ازبین برده ووجود خون برسرچوب مایه افتخار کولیهاست که درآن موقع پس‌از مشاهده خون مطابق آداب ورسومشان هر کس که عروس را دوست داشته‌باشد میتواند درآن ساعت عروس‌را بغل گرفته وفقط چند بوسه آبدار ازسیمای او بردارد.

(این آداب ورسوم ممکن است ازهندوهای هندوستان بسواحل ایران آمده باشد زیرا بطوریکه در سیاحت نامه های خارجیها که راجع بآداب و رسوم هندوها نوشته شده بود دیده‌شد معمول آنها چنین‌است که پس ازمراسم عقد دختران بایستی به بتخانه (کلسیا. مسجد) بروند در آنجا اشکالی زیاد بشکل آلت تناسلی مرداز مرمر حجاری شده وبروی سنك های بزرگی نصب است دختر موظف است ازاینکه تبرك بشود خود رابه نوك سنك مالیده و بکارتش بوسیله آن‌آلت برداشته شود بطوریکه سرسنگ خون آلود گردد. پس‌از آنکه این مراسم بعمل آمد داماد وسایرین همه شادی کرده وبخانواده عروس تبریکات لازمه راگفته وازاین که بت بزرك را ازخود راضی نموده‌اند مراسم دعاهای مذهبی را برپا میکنند)

دراین حدود اگر بخواهید ازطبقه سیدها زن بگیرید برای هردختر بایستی ۳۰ مثقال اشرفی و۱۰۰ نخل خرما ودو هزارریال وجه نقد بپردازید ولی اگر دختر ازطبقه اعیان باشد باپرداخت ۴۰۰ مثقال طلا جنس ایره و۶۰۰ مثقال نقره و۲۰۰ نخل خرما و۱۲ من‌مس بانضمام ۱۲ نفر کنیز وغلام میتوان مراسم عقد بندان‌را انجام داد. بردن‌لباس اختیاری است.

هزینه طبقات سوم چندان زیاد نیست وبا پرداخت ۱۵اشرفی و۱۰۰ تومان نقره وچهل نخل خرما ملادختر را بازدواج پسر درخواهد آورد فراموش نشود که اختیار طلاق بدست زن ومرد است و هرگاه یکی از دیگری ناراضی باشد میتواند متارکه نموده ودر پی پیدا کردن همسر آینده خود باشد.

نوع طلاق برسه قسم است یکی سه سنگی که درآن سه طلاقه و نه طلاقه انجام میگیرد دو کسانیکه ۹ طلاقه بشوند دیگر حق رجوع کردن را ندارند. صیغه بطور عمومی مانند سایرنقاط معمول نیست ولی برخلاف تعدد زوجات قدری رایج ومرسوم است که گاه یك مرد متجاوزاز ۵ زن را دریك خانه نگاهداری می کند.

دستی برپشت بکش عقدش کرده‌ای سه سنگ ریزه بزمین بینداز مطلقه اش نموده‌ای

آداب ورسوم ازدواج چنین است که پس از حضور یکنفر مرد ازطرف داماد

ویکنفر ازطرف عروس قاضی درحضور داماد وسایرین نشسته وابتدا موضوع مهریه وپولهائی که برای خریداری دختر داده شده است شرح داده وپس از آنکه رضایت طرفین بعمل آمد خطبه عقد را چنین جاری میکند ابتدا کف دست راست خود را بطوری بروی صورتش قرارمیدهد که موهای ریشش درمیان آن قرار گیرد وبعدآن را پائین آورده وهمینطورروی موها کشیده وپائین میآوردتا وقتیکه ازته ریشش بگذرد درخاتمه مبارکباد گفته وشکرالحمد الهی بیان وباین ترتیب مراسم عقد را انجام ودختر را برای پسرحلال میداند .

مراسم طلاق بسیار سهل و ساده واحتیاج برفتن محضر وگفتار کلمات عربی نیست زیرا هر یك از طرفین که مایل بادامه زندگی نباشد سه سنك ریزه کوچك را بکف دست دیگری گذارده ومیگویند یك طلاق دوطلاق سه طلاق به ۹ طلاق

درخانه من حرام درخانه دیگ ان حلال درصورتیکه شهودی دربین نباشد و جمله به (۹ طلاق) هم گفته نشده باشد هر کدام آنهاحق رجوع کردن داشته و حلال وطیب وطاهر بزندگی ادامه خواهند داد .

ازعجایب دیگر آنکه هرزنی پس‌ازآنکه شوهر خودرا طلاق داددیگراحتیاج به نگاهداری (عده) که معمول زنان است نداشته ومیتواند فردای آنروز با دیگری ازدواج کند .

طلاق ۱۴ قدمی

ابتدا زن ومرد ناراضی پشتشان را بهم کرده وهر یك درحالی که ۷ سنگ بدست دارند یکقدم از یکدیگر رد شده ویك سنك میاندازند بطوریکه وقتی که ۷ سنك طرفین پایان پیدا میکند فاصله دوری این دوهم به ۱٤ قدم خواهد رسید . و بنابر این مراسم نسبت بهم حرام ومانند مادر وپسر وبرادر وخواهرخود خواهند بود

زنان جاسك برخلاف مردان که بی‌اندازه لاغروضعیف وباریك اندام هستند خوشگل وخوش سیما واغلب سرخ وسفید میباشند واز لحاظ بنیه و هیکل هم رشید عیناً مانند زنان کردستانند . یکی ازآداب اهالی این بندر این است که دختر عام را بخاص نداده وهمچنین بااغیار ازدواج نمیکنند ازهمه بدترآنکه همانگونه که دزفولی ها بتهرانی‌هاعجم واهالی گیلان‌مارا عراقی میگویند اینجا هم مارا بنام سرحدی خطاب کرده وخودرا بندری میخوانند .

زیبا ترین زنان این بندرکه دروجاهت وزیبائی مشهور آن حدود وممکن است نظیر آنهاهم درسایر نقاط پیدا نشود ٤ نفرند که نامشان وردزبانهای آن‌حدود بود واز درجش خود داری میشود .

بندر چابهار (جائیکه حیوانات ماده کارزنان را انجام میدهند)

هوای این بندر ملایم وبهتر ازسایر نقاط سواحل میباشد . دراین بندر هم

وعلف‌های بیابان تأمین میشود که مهمترین آن علفهای بی‌ملک میباشد.

در این بندر بهترین ساختمان ها باغ اداره کشاورزی است که در عهد اعلیحضرت رضا شاه فقید احداث شده و زحمات زیادی بمنظور پرورش درخت های کائوچو بکار رفته است. اما بدبختانه بعد از قضایای شهریور تمام آن درختها خشك و فعلا باغ صورت مخروبه ای را بخود گرفته است.

طلاق عجیب اهالی چاه بهار

از آداب عجیب اهالی این بندر موضوع طلاق آنهاست زیرا برخلاف سایر نقاط اختیار طلاق با زنهاست بأین ترتیب که اگر زنی مایل به ادامه زندگی با شوهرش نباشد شبانه جهاز شتر شوهرش را پشت درب خانه گلی یا سیاه چادر خود گذارده و دیگر سخنی باونمیگوید. این عمل نشانه این است که شترت راسوارشده و برو با این عمل دیگر شوهر حق مراجعت به خانه را ندارد.

بطوری که تحقیق شد یکی از قبائل سرخ پوستان آمریکائی هم دارای همین آداب ورسوم بوده وچون درآنجا اسب بیشتر از شتر وجود دارد واغلب مردان اسب سواری میکنند معمولا زین اسب شوهر را زن پشت درخانه می گذارد.

معلوم نیست که این اخلاق عجیب از سواحل ایران بآن حدود رفته است یا آنکه اهالی سواحل براثر مسافرت بآن حدود از آن ها اقتباس کرده‌اند. بخوانندگان خود قول میدهم اگر بخواست خداوند به کشورهای دیگر رفتم وپایم بمیان قبایل سرخ پوست گذارده شد این موضوع را کاملا کشف کرده و شرح کامل آنرا درسیاحت نامه های بعدی خود بنگارم.

مردان این حدود بی‌اندازه شهوانی و چون از فرط فقر و تنگدستی از نگاهداری زنان متعددی معذورند اغلب ازیك رأس حیوان ماده بجای زن درمنزل خود نگاهداری میکنند.

یکی از روساء پادگان آنجا تعریف میکرد که درچندسال پیش روزی مردی ضعیف و لاغر با چشمانی نیمه کور بداخل دفترم وارد شده وازدست رئیس شهربانی آنجا شکایت میکرد که مدتیست زنش را در منزل خود برده و پس نمیدهد:

رئیس تصمیم میگیرد که بشهربانی رفته و قضایا را بفهمد. پس از آنکه از شهربانی جریان را سئوال میکند رئیس شهربانی جواب میدهد که از خود زن سئوال کنید ضمناً می‌فرستد دنبال زن. پس از آنکه زن جوان وارد می‌شود رئیس به او برخاش می کند که چرا بحرف شوهرت نمیروی. زن جوان علت نرفتن خود را که بر اثر زیاده روی مرد در هم خوابگی با او بوده شرح داده و خواهش می کند که به سابقه و پرونده رجوع کنند. پس از آن معلوم میشود چندین مرتبه شهربانی از این شخص و نظائر آن التزام گرفته که برای هم خوابگی قرار معینی داشته باشند ولی چون مردان به تعهد وفا نکرده وزیاده روی کرده‌اند بأین لحاظ مجرم شناخته‌شده و

بقول رئیس میگفت بیشتر پرونده‌ها در شهربانی آنجا روی این اصل تشکیل شده‌است.

فرودگاه هوائی این بندر بی‌اندازه تماشائیست زیرا سطح آن از سنگ یك پارچه است که حجاری شده و مانند زمین اسفالت شده نمایش میدهد.

لولو ها در کنار پیغمبر قلابی مانند پیغمبر قلابی بندر

لولو خرخره یا لولو خرناس یا اهالی کرناس

چون نوشتن این مبحث مربوط به سواحل نبوده و میبایستی در موقع یاد- داشتهای لرستان دزج گردد ما از آن جهت آنرا جلو انداختیم که به پیغمبر قلابی بندر عباس بگوئیم تو یکی تنها نبودی که از بیسوادی مردم استفاده کردی بلکه‌درسایر نقاط هم چنین افرادی بوده و هستند از این بدبختی‌هائی که دامن گیر ملت ایران شده است استفاده کرده و بنام مذهب چنین عملیات شنیعی را میکنند و امید است به نوبه خود وقتی که به‌استان های آنها رسیدیم عکسهای آنها را هم گراور کنیم . ولی خدا خراب کند خانه دموکرات نماهای آذربایجان را که عکس تو و هزاران عکسهای جالب دیگر را که با خون دل تهیه شده بود نور دادند و از بین بردند.

در بین مردم ایران‌نام‌لولو خرخره بی اندازه‌شایع و آنرا بمنظور ترسانیدن بچه‌ها بکار میبرند. ممکن است خود ایرانیان هم تاکنون از چگونگی پیدایش این‌نام بی‌اطلاع باشند و مبدا آنرا ندانند. اینك شمه‌ای از شنیدنیهای خود را در این باره برای خوانندگان نقل میکنیم :

در لرستان طرف رودخانه سزار دشتی است بنام دشت کرناس که در سمت شمالی این‌رودخانه قرار گرفته وآن‌طرف آنراهم لرهای کار احمدی تشکیل‌میدهند.

اوایل سلطنت شاه فقید که برای امن کردن آن حدود و خلع سلاح عشایر قوای لازم اعزام شده بود روزی عده ای از قوای به منطقه ای میرسند بنام دشت کرناس . این دشت درآن موقع بیش از ٤٥ خانوار سکنه نداشته است که مایحتاج آنها از خوردن بلوط و ذرت و دوغ که خودشان دوه میگویند تشکیل میشده .

روزی افسر فرمانده درحالیکه دم چادر خود نشسته بوده می‌بیند که‌عده‌ای از گروهبانان و سربازان در کنار تپه‌ای پهلوی پیرمردی ایستاده وآن پیرمرد هم در کنار برآمدگی که ازسنگهای سیاه پوشیده شده بود نشسته و بر اثر صحبت های او صدای خنده‌شان بلنداست . افسر چون وضعیت را چنین می بیند یکنفر میفرستد تاآن پیرمرد را بحضور او بیاورند . یك‌وقت می‌بیند یکنفر مانند غول دارای مو هائی بلند با قدی کشیده و درشت و چشمانی قرمز و خون‌آلود با لباسهای مندرس و پاره پاره دارد میآید . پس از حضور افسر از او سئوالاتی می کند و جوابهای عجیبی می شنود . من جمله میپرسد که آیا گندم دیده‌ای ؟ پیرمرد هر چه فکر میکند معنی گندم را نمی‌فهمد . افسر دستور میدهد قدری از گندمهای انبار برای

پیرمرد بیاورند .

وقتی که چشمش بآنها میافتد خیره شده ومثل اینکه چیز تازه‌ای دیده‌باشد تعجب کرده ومیپرسد این‌چیست . ضمنا ازاو راجع باوضاع و احوال شهرهای لرستان و خرم‌آباد که در آن نزدیکی بوده سئوالاتی میکنند ولی اظهار میدارد مگر بغیراز همین دشت کرناس نقاط‌دیگری‌هم وجود دارد .

بعداً سئوال میکنند آیا شاه را دیده‌ای زیرا ماها تماماً نوکران او هستیم و این سربازها و توپ و توپخانه متعلق به‌اوست . خود شاه در تهران که مرکزایران است زندگی میکند .

بیچاره پیرمرد میگوید تهران چیست ؟ مگر پشت این دشت جای دیگری هم هست . ولی اظهار میکند اسم شاه‌را شنیده است .

— آیا میل داری شاه را ببینی . جواب‌میدهد خیلی میل دارم منهم یك شاه داشته باشم (پیرمرد تصور میکندشاه چیزی است که همه دارندوممکن‌است توی‌خانه هرکسی یك شاه‌باشد)

بالاخره یك ۵ ریالی نقره که عکس شاه روی او بوده باو نشان میدهند و میگویند این پادشاه ایران‌است . پیرمرد پس‌از نگاه های زیادی میگوید اوه این که مرد است . امـا عجب مردیه . چه مرد گپیه (گپ یعنی رشید است) چه سبیلائی داره .

این بـود وضع مردم درآنروز . ضمناً افسر در بـاره آن قطعه زمینی کـه سنگهای سیاه زیادی بر روی هم ریخته بودند سئوالاتی میکنند که پیرمرد ۸۰ ساله چنین‌میگوید :

در چندی پیش یکنفر با لباسهای عجیبی در میان این آبادی آمد و گفت من از جانب خدا آمده‌ام تا شما را که تا این تاریخ دختران خـود را بدون عقد و حرام بتصرف یکدیگر میدادید با روشی که خداوند دستور داده عقد کنم که در روز قیامت بجهنم نروید .

مردم که از مذهب بیش از نامی نشنیده و اطلاعی از جائی نداشتند ولی همیشه از آتش جهنم میترسیدند ، از اینکه شنیدند عملیات زناشوئی آنها تا کنون برخلاف بوده است بی اندازه نادم و خوشحال شدند کـه یکنفر از جانب خدا برای کارهای آنها آمده است . از آن روز ببعد هرکس دختری را میخواست عروس کند اول میفرستاد نزد این آقا که عقد کند و این شخص هم اورا عقد و بدست داماد میداد .

مدت مدیدی گذشت و ازدواج های زیادی شد که تمام عروسان بدست او عقد گردیدند .

روزی یکی از پسران اعیان آبادی براثر نفوذ و اطلاع از احوال طایفه،

کاراحمدی از یکی‌از دختران آنها خواستگاری کرد وقرارشد دختر را بیاورند و درمحل عقد ببندند . موقعیکه دختر را به محضر آقا آوردند - این شخص بدختر دستور خوابیدن وجامه درآوردن میدهد - دختر که در میان طایفه نسبتاً متجددی بزرك شده بود از دستورات ملا تعجب کرده میگوید توچکار به این کار ها داری فقط مرا عقد ببند .

ملا میگوید مگر نمیخواهی تو را عقد کنم - دختر جواب میدهد چرا . ملا در پاسخ اظهار میدارد رسم عقد در اینجا چنین است وقتی که دختر اوضاع را چنین میبیند فریاد وهوار کشیده داماد و سایرین باطاق میریزند دختر شرح حال را بداماد وسایرین میگوید .

داماد جواب میدهد فرمایشات آقا درست‌است بگذار ترا مطابق قانون خدا و پیغمبر عقد ببندند چرا امتناع میکنی مگراز آتش جهنم نمیترسی .

دختر که وضع را چنین میبیند جریان تقاضاهای ملارا به‌فامیل‌خود گفته و معلوم میشود که این‌آقا بنام عقد بکارت کلیه دختران این حدود رادرشب اول‌عروسی برداشته و بیوه تحویل داماد میداده‌است .

مردم آبادی پس ازآنکه متوجه میشوند این امر بر خلاف مقررات مذهب اسلام و اینمرد شخص حقه‌بازی بوده‌است دستور سنگباران کردن اورا صادروطولی نمیکشد که براثر سنگباران ملا رابقتل رسانیده و درقسمتی که اینك سنگهای‌زیادی چیده شده‌است دفن و سنگهارا بروی قبرش میگذارند .

مقبره‌شمر ذالجوشن درچاه سلم

درجاده کاروان رو بین بندرعباس وبندر لنگه از راه لارچاهی است بنام چاه سلم که اهالی بومی آنجا عقاید عجیب و غریبی نسبت به آن داشته و معتقدند که حضرت صاحب الزمان پس از آنکه ظهورکرد و تمام کفار را از دم تیغ گذرانید برای اینکه اثری از آنها پیدانباشد فرمان خواهد داد که جسدهایشان را توی‌این چاه بریزند تا طعمه نهنك ها و ماهیان دریا گردند .

این چاه از سطح دریا در حدود ۱۲۰ پا ارتفاع دارد و مسافت آن تا لب دریا بیش از ۹ فرسنك نیست شعاع چاه‌تقریباً به ۳۰ مترمیرسد وقتی که شخص از بالای چاه به پائین نگاه کند سطح آن بخوبی دیده‌میشود که از آب شفافی‌پوشیده شده است این آب شور و بنابه گفته اهالی به آب دریای خلیج فارس اتصال‌دارد .

در اطراف چاه سابقاً رود خانه بزرگی وجودداشته که اینك آثارش پیدا ست و گاه در موقع‌شدت باران مجدداً طغیان و بدریای خلیج فارس می ریزد .

بنابه تحقیقاتی که در این باره بعمل آمد گویا سابقاً کوه نمکی در اینجا وجود داشته که براثرطغیان همین رودخانه و آب‌باران کم کم کوه آب شده وچون

سطحش بدریا متصل بوده روی این اصل براثر طغیان آب وشستن موادنمکی صورت چاهی پیدا کرده که اینک انتهایش بدریا رسیده است.

در کنار این چاه چاه دیگری است که عمق آن ۱۰ متر و درته آن درختی سبزوخرم مشاهده میشود بین این دوچاه چهار دیواری وجود دارد که اهالی معتقدند مقبره شمر ذالجوشن قاتل امام حسین (ع) در میان این چهار دیواری است و هر عابری که از آنجا رد میشود یک سنگ بزرگ بر روی دیوارها یاداخل آن چهار دیوار میگذارد. (بطوریکه در سایر نقاط دیده بودم مردم برسر مقابر امام زاده ها، در موقع عبور چنین سنگهائی میگذراند) اما اهالی بومی آنجامعتقدند چاهی که دارای آب است براثر ضربت شمشیر امام حسین (ع) بوجود آمده وچاهی که آب نداشته وته آن خشک است ضربه شمشیر شمر میباشد که برار نداشتن دین ومذهب ضربه اش کاری نشده وچاه به آب نرسیده است.

بندرعباس یکنفر نماینده جوان که متولد سال ۱۲۹۳ بود برای اولین مرتبه بمجلس شورای ملی ایران داد که در تاریخ بی نظیر ومایه افتخار بندری هاست.

چون مطالعات ما در این حدود بپایان رسیدبرای فراراز گرمای سوزان تصمیم بحرکت گرفتم.

اتوموبیل هائی که از این شهر به لار میروند اتفاقی است زیرا گاه ممکن است پس از یکهفته هم اتوموبیلی راه نیفتد و اگر هم راه بیفتد اتوموبیل های باری است که از هر مسافرش مثل خودمن ۶۰۰ ریال کرایه گرفته میشود.

غروب آفتابی بود که به گاراژ حاضر شده و عده ای از دانش آموزان و کارمندان هم بمنظور بدرقه در آنجا جمع شده و برای یاد بود یك عدد قمقمه مخصوص چای و یك عصای دستی که کارهای زیادی از او ساخته میشد بمادادند.

حرکت از بندرعباس بطرف لارستان

چون راه بندر عباس به لار آن موقع نا امن و راهزنان زیادی وجود داشت باین لحاظ دولت عده زیادی چریك محلی بمنظور بدرقه اتوبوس ها استخدام و رئیس این عده از هر اتوموبیل و از هرتن بار و هر مسافر مبلغی بابت مالیات از شوفر میگرفت. بطوریکه تعریف میکردند از موقعیکه چریك ها روی کار آمده و بجای ژاندارم ها ماشین ها را بدرقه مینمودند دیگر سرقتی در راه ها رخ نمیداد ولی شوفر محض تفریح میگفت که چریک ها خودشان سر گردنه بگیر بودند که از فرط گرسنگی باین کارها تن داده اما حالا که رئیس آنها را بنام رئیس چریک و متابعانش راهم بنام افراد چریک استخدام کرده اند دیگر دزدی نمیشود مگردر نقاطیکه چریک ها وجود نداشته باشند والا حفاظت راهها بدست ژاندارمها باشدضمنا شوفر ما ناچار بود هزینه ٤ نفر افراد چریک را تا موقعیکه با ماشین هستنداز جیب خودش پرداخت نماید.

اتوموبیل در ساعت ۸ شب که معمول شوفر هاست عازم لار گردید این مسافت ۴۳ فرسنگ است - چون نام مسافت را بردم یادم آمد که روزی یکنفر از اعیان بندر عباس تعریف میکرد . موقعیکه در تهران در ادارهٔ ۰۰۰۰ بوده با رئیس کل اداره در اطراف لار و پاسگاههای بین راه صحبت می کرده . رئیس اداره سئوال میکند لار کجاست ؟ و ضمناً برای پیدا کردن لار در روی نقشه به طرف شمال دستش را برده و مرتب می گردد تا آقای بندری لار را که در قسمت جنوب نقشه بوده نشان میدهد ولی مسافت آنرا از بندر تا لار آقای رئیس ۱۶۰ فرسنك حدث میزده‌اند . در صورتیکه باید بدانند این مسافت بیش از ۴۳ فرسنك نیست که اینك ما آبادیها و اوضاع جغرافیائی آنرا تا حدی که برایمان مقدور است شرح میدهیم :

چون من و یکنفر زن که گویا زن بخشدار میناب بود در جلو ماشین نشسته بودیم باین لحاظ بر اثر کمی جا بفشار و مخصوصاً بوی گاز روغن‌هم که در آن‌هوای گرم قوز بالا قوز شده . هوای آنجا را بطوری کثیف و غیر قابل استنشاق نموده بود که هر دم حالت خفقانی در خود حس میکردیم .

این جاده چون بخوبی شوسه نبوده و دست‌انداز های زیادی داشت اتومبیل نمیتوانست با سرعت معمولی راه برود و از طرفی بر اثر بار های اضافه و کهنه‌بودن طایرها شوفر ناچار رعایت سرعت‌را میکرد . بطوریکه سرعت اتوموبیل حالت‌دوندگی یك شخص معمولی را داشت .

ساعت ۱۲ شب بود که به ایسین رسیده و اتوموبیل مدتی استراحت کرد ولی شدت گرما و پشه های زیاد همه ما را بی طاقت کرده بود . این مسافت ۳۷ کیلو متر است . ساعت ۱۳ از ایسین حرکت و به رودخانه کل عزیمت کردیم در اینجا اتوموبیل مرتباً به شن فرو میرفت و ما ناچار مسافت زیادی را در آن تاریکی شب در میان دره ها پیاده طی کرده و طرف صبحی بود که‌بدون استراحت‌شبانه به‌چانکوئی رسیدیم . از چانکوئی به برکه سلطانی ۱۹ کیلو متر است در اینجا چون‌شدت گرمی هوا زیاد شده بود در آن بیابان لم یزرع و بایر بزیر طاق های آب انبار های پوسیده پناه برده و بامگس‌ها و پشه ها و حیوانات گزنده دست‌بگریبان‌بودیم . از همه بدتر بیخوابی شبانه هم ما را ناراحت کرده بود تا بالاخره پس از دو شبانه روز وگذشتن از کاروانسرای‌دالان وهرمز به برکه نو که مرتباً بابیخوابی میگذشت به پای گردنه بزن رسیدیم . طول این گردنه ۷ کیلومتر است که هر آن اگر راننده کوچکترین غفلتی کند اتوموبیل و مسافرینش ریزه ریزه خواهند شد .

بدبختی در اینجا بود که طی کردن ارتفاعات آنهم در هوای گرم برای راننده و اتوموبیل بی اندازه خطرناك و اتوموبیل بایستی در هر ۱۰۰ متری میان زمین و آسمان توقف کند زیرا بر اثر جوش آمدن رادیات (سماور) حرکت غیر مقدور

و احتمال آتش گرفتن آن میرفت .

بیچاره شاگرد راننده در حالیکه دنده پنج بدستش بود مرتب پشت‌سرماشین میدوید و عرق از جبینش میریخت که بمحض توقف اتوبوس او را پشت طایر بگذارد والا اتوموبیل بطرف عقب برمیگشت ووای برآن وقتی که دنده دیر میرسید .

مسافرین با مشاهده این اوضاع مرتبا صلوات میفرستادند و گریه وزاری در پیش خدای خود مینمودند تا بالاخره با هزاران مشقت و تحمل گرما که زن بخشدار را بی‌طاقت و بحال اغماء انداخته‌بود به پائین گردنه رسیدیم . از پای این گردنه‌معمولا تا چهار برگه (برگه بمعنی آب انبار است) ۲۴ کیلومتر است .

در این مسافت هیچ چیز دیده نمیشد جز در پاره‌ای نقاط کنار جاده مقدار زیادی خار های مغیلان و بوته های خشك شده که بر روی هم انباشته و در میان آن ژاندارمی در حالیکه از فرط گرما به بیهوشی رفته است دراز کشیده و تفنگش را هم از ترس سرقت بزیر سرش گذارده باشد .

قریب ٤ پاسگاه باین ترتیب در بین راه دیده میشد و معلوم نبود که این مامورین بدبخت از کجا آب میآورند . اما در بین راه میدیدم که ژاندار مهای مأمور ارتباط جلوی ماشین ما راگرفته و در حالیکه عرق از سر و روی آنها میچکید با تضرع و التماس تقاضای آب و نانی میکردند و مثل اینکه میخواستند بگویند گرچه بخش‌نامه از مرکز رسیده است که مسافر روی بار نباید سوار شود ولی دراذاء دادن لا اقل قطره‌آبی که به لب تشنه‌مان برسد مخالفتی نمیکنیم .

مشاهده قیافه های سوزان و چشم های گود رفته این بیچارگان بقدری رقت آور بود که بعقیده من اگر به شخص ماهی دو هزارتومان حقوق بدهند وبگویند لا اقل روزی ۲ ساعت در این هوای گرم راه برود بهیچوجه ارزش ندارد تاچه‌رسد باینکه این عمل کار یومیه او باشد .

اتومبیل از حرکت ایستاد زیرا لاستیك آن ترکید تمام مسافرین پائین آمده و در آن هوای گرم‌نمیدانستند چه خاکی بسرشان بریزند ولی چون‌درنزدیکی تپه ای از خار دیده میشد من و یکنفر از چریکها بطرف آن رفتیم تا در زیرسایه آن تن خود را از شدت گرما حفظ کنیم .

اما چه خوب شد که زودتر این فکر را کردیم و ماشین هم خراب شده بود (اینجاست که شخص بوجود خدای یگانه پی میبرد) زیرا موقعیکه بداخل خار رسیدیم ژانداری مشاهده شد که بیهوش روی زمین افتاده و مرتبا لبهایش بهم می‌خورد . من که چنین وضعی را دیدم دست و پایم راگم کرده و بیرون خار آمده و خواستم بطرف اتوموبیل رفته و سایرین را خبر کنم . ولی باز بفکر اینکه مبادا چریك تفنگ آن بیچاره را بدزدد و بعد که ژاندارم بحال بیاید براثر از دست دادن تفنگ مورد تعقیب وحبس مقامات دولتی قرار گیرد مجدداً برگشته ولی دیدم حدسم

بجا بود زیرا چریك بی‌انصاف قبل از اینکه فکری بحال ژاندارم بکند تفنگش را از زیر سرش برداشته و مرتب به او ورمیرود مثل اینکه خیلی از او خوشش آمده بود . به چریك گفتم فکری بحال این بد بخت بکنید . جواب داد خوب میشود آقامامورین‌این حدود به‌این جریانات عادت‌داشته وبیهوشی گار یومیه آنهاست زیرا بطور معمول نفردیگر که برای ارتباط میآید آب همراه خودش خواهد آورد وبدهان اوخواهد ریخت تاهوش بیاید .

چون مشاهده این‌وضعیت قلب سنگی میخواست بهرترتیب بود آب برایش حاضر ومدتی به‌سروصورت اوزده وبدهانش‌ریختم وتقریباً دوساعت تمام باا‌و وررفتیم تاآنکه حالش بجا آمده و در همان موقع بود که اتومبیل هم درست شده از این منظره عجیب دورشدیم .

از اینجا تالار ۳۸ کیلو متر است که آنرا هم درظرف ۲۴ساعت طی کرده وساعت ۱۱ صبح بود که بدروازه لار واردشدیم در این بین ژاندارمی جلو ماشین را گرفته وبه‌راننده اظهار کرد چرا مسافر روی‌بار سوار کرده ای بیچاره راننده در حالیکه ازشدت گرما وبیخوابی ونرسیدن تریاکش عصبانی شده بود فریادزد ای‌خدا پدربیامرز آخر من چه‌خاکی بسر بریزم این چه مملکتی است این‌چه قانونی است این چه بدبختی است کاش خدا بما مرك‌میداد وزودتر راحت میشدیم تااین لقمه نان‌را که باخون جگر بدست‌میآید نخوریم . آخر این‌مسافرها چهارنفرشان که چریك‌هستند . من اینهارا توی پیرهنم سوار کنم روی سرم بنشانم . وانگهی کو اتوبوس که باین حدود تاحال‌قدم گذارده باشد و کو آن تعداد مسافری که اتوبوس برای‌آن‌ها باین حدود بیاید مگراینکه سال‌ماهی بگذرد ویکی دونفر بخت بر گشته پیدا شود که باین نقاط مسافرت کنند . آنها که درمرکزاین دستورات‌را صادر میکنند کجا این‌نقاط را بچشم دیده‌اند . فقط‌چشمشان بچهارتا خیابان اسفالت شده وتعدادی اتوبوس افتاده است و حق هم دارند اگر به‌اوضاع و احوال جغرافیائی مملکت خودشان آشنائی می‌داشتند بهیچوجه این‌دستورات وبخش‌نامه‌ها را نمیفرستادند .

شما را بخداآقای جهانگرد به‌بینید همین بخشنامه‌برای مأمورین خط خراسان فرستاده‌اند که روزی لااقل ۵۰اتوبوس درآن جاده‌حرکت میکند وعین‌آنراهم باین حدود یا نقاط بلوچستان که هنوز مردم رنگ ماشین سواری و اتوبوس را ندیده‌اند فرستاده اند) بالاخره ژاندارم گفت من اینها سرم نمیشود دستور مافوق باید اجرا شود .

چون وضع را چنین دیدیم سروصدای همه‌ما درآمد و ازطرفی چریکها هم چون مأموریتشان تالار بود پیاده‌شده وهریك ازطرفی بسوی‌شهر رفتند ناچار شوفر وقتیکه دید باجاروجنجال وحرف حساب کار پیش نمیرود از در ملایمت‌در آمده وبا

توی راه ازشوفر پرسیدم چه کردی .. چندمرتبه آخ آخی گفته ودستش را روی رول ماشین کوبیده ومیگفت (والله خسته شدیم دیگر جان به بمان رسیده خدا بیامرزدت رضاشاه کجائی تاخاك پایت رابچشم بکشیم بخدا ازوقتیکه این مرد رفت دیگر ما ازدست این مامورین روزخوش ندیدیم) بالاخره دستور مرکزرا باگرفتن حق و حساب اجراء کرد اصلا معلوم نیست این چه اوضاعی است این چه مقرراتی که طبعاً مامورین را وادار بخیانت میکند .

چیزی طول نکشید که اتومبیل بگاراژ وارد و چون نامه‌ای از اعیان بندر عباس برای دکتر رضاپور رئیس بهداری این‌شهر داشتم بدون دغدغه فکری کوله پشتی خودرا برداشته ویکسر بوسیله یکنفر راه‌نما ازمیان کوچه‌های خاکی وتنگ‌شهر عبور کرده تابمنزل دکتر رسیدم .

لارستان یا بزرگترین منطقه نظامی فارس

وضع شهر طوری است که از همه طرف تپه‌های بلندی آنرا محصور نموده وخود شهر درقسمت جنوبی پائین قلعه‌اژدها پیکر ساخته شده‌است. ساختمان‌این‌قلعه‌را مربوط بدوره گرگین میلاد میدانند که از ۲ هزار سال قبل بناشده وتعمیرات آن در عهد قاجاریه بعمل‌آمده بطوریکه مشهور است پادشاه گرجستان درزمان سلطنت شاه سلیمان در این قلعه محبوس بوده واینك بالای آن ساختمانی مخروبه و مثلث شکل وجود دارد درشاهنامه راجع باین‌قلعه چنین نوشته شده‌است .

صفاهان به گودرز کشواد داد   به گرگین میلادهم لاد داد

این‌قلعه مدتها دردست متجاوزین عشایر بوده واز نظر موقعیت جنگی رل بزرگی را در عهد خود بازی کرده است ولی پس از کودتای شاه فقید و قلع وقمع عشایردستور خرابی‌آن صادر واینك ازصورت‌اولی بصورت مخروبه فعلی درآمده که چندان قابل استفاده نیست .

درقسمت پائین قلعه‌گنبدی است که اهالی میگویند خواهر نادرشاه در اینجا مدفون‌میباشد(عکس‌پشت‌صفحه)درسمت شرقی‌این قلعه دره‌بزرگی‌است که ازمیان آن راهی بطرف‌شمال رفته وبآبادی دیگری میرسد تپه‌دیگری آن طرف دره واقع‌شده که فاصله بین قلعه ودره را تشکیل‌میدهد مسافت‌آن درحدود ۲۰۰ متراست. دربغل تپه گذر گاهی است که اهالی معتقدند « حضرت علی (ع) از این نقطه عبور کرده است‌وضمناً معتقدند که قدرت‌حضرت‌امیر بقدری بوده که یك‌پایش رابا‌ینطرف تپه‌ویك پایش‌راهم بطرف قلعه اژدها پیکر میگذارده ودرمیان زمین وآسمان فریاد الله‌اکبر میکشیده است .

این شهر دارای یك خیابان است که در عهد شاه فقید احداث شده و بحال ناتمام و مخروبه مانده است ــ انتهای این خیابان از دوطرف به بیابان متصل‌میشود

که بمنظور تغییر هوای اطاقها از نظر گرما ساخته شده است .

در داخل شهر خیابانی وجود ندارد و تماماً دارای کوچه پس کوچه‌است، رشته های آن از هر طرف بمیدانی وصل میشود که در آن انواع و اقسام عجایب مخلوقات بنظر میرسد .

افراد عشایر قشقائی و بویر احمدی کم و بیش دیده میشوند که به خرید و فروش و کارهای دیگر مشغول و با کلاهها و لباسهای مخصوصشان از سایر افراد متمایز هستند .

این شهر در سر چهار راهی قرار گرفته که از یکطرف به بندر عباس و یکطرف از راه بستک به بندر لنگه و از راه کاروان رو بکرمان از طرف دیگر هم بشیراز میرود . روی این اصل از نظر نظامی منطقه مهمی را تشکیل داده و هر وقت تحولات و ضعفی در قدرت حکومت مرکزی مشاهده شود عشایر به آن جا



مقبره خواهر نادرشاه افشار در پائین قلعه اژدها پیکر

هجوم آورده و به قتل و غارت میپردازند مقبره یکنفر از سرهنگ های ارتش که در قلع و قمع عشایر شهامت زیادی بخرج داده بود اینک در عمارت فرمانداری این شهر میباشد که خود شاهد خرابی اوضاع این منطقه است .

دراین شهر بازار سرپوشیده ای است که از نظر معماری اهمیت زیادی داشته و بنام چهارسوق معروف و به دیوارهای اطراف آن اشعار زیر نوشته شده که مربوط بدوره صفویه میباشد .

شکر خدا که باز به تایید کردگار
در عهد پادشاه جهان سایه خدای
عباس شاه آنکه زخاک درش مدام
کسب سعادت ابدی می کند ز همای
ایران سرای لار به سعی وزیر دهر .
درغیرت ابد شده جام جهان نمای
از قیصریه ای که هوای فضای او
همچون نسیم باغ بهشتی است غمزدای

در سال ۱۰۰۱ هجری این شهر بر اثر زلزله ویران شد که فقط مسجد جامع آن تا حدی از خطر مصون مانده است لهجه اهالی بی اندازه عجیب و کمتر لغات آنها بزبان معمولی فعلی فارسی شبیه بطوریکه شخص تازه وارد از گفتار آنها بهیچوجه سر درنمیآورد . آب مشروب شهر از آب انبار هائی است که تعداد آن زیاد و شعاع هریك به ٦ متر و عمق آن به ۲۰ متر میرسید که با مهارت مخصوصی سقف آنرا گنبد وار پوشانیده و درهر چند کوچه ای درسر چهار راه ها یکی از آنها دیده میشود . در اطراف این آب انبارها برای برداشتن آب چند سوراخ وجود دارد که گاه بچه‌های مرده انسانی هم در روی آب دیده میشود این آب‌انبار ها معمولا از آب باران پر میشود باین ترتیب که آبهای روی پشت بامهای منازل بوسیله ناودان بداخل کوچه ها سرازیر شده و از کوچه بداخل آب انبار میرود از هم بدتر آنکه مستراحهای عمومی مردم هم اغلب در توی کوچه هاست و بهترین وسیله برای پاك کردن و شستشوی آن همین آبهای باران است که کثافات راباخود بداخل آب‌انبارها میبرد .

چون در سالهای قبل مدتی بارندگی نشده و اهالی از نداشتن آب درآب انبارها به مضیقه افتاده و در قحطی بوده اند باین لحاظ از آن تاریخ به بعد عمق آنها را بیشتر و اینك آبهای ۱۰ ساله در این آب آنبارهادیده‌میشود . مرض پیوك که شرح آن قبلا داده شد و تراخم و دیسانطری و تب‌های مالاریا و انواع امراض دیگر دراین شهر بحدوفور شایع بوده و کمتر فرد سالم و صورت بشاشی دربین مردم دیده میشود .

دراین شهر سه‌قنات وجود دارد که براثر شوری وترشی آبش قابل آشامیدن نبوده ومردم به‌منظور شستشوی لباس وبدن وظروف از آن استفاده می کنند .

یك روز مشغول مشاهده‌آب انبار بزرگی‌بودم که چند مردآمده وبادلوهای

خود از آنجا آب کشیدند . داخل سطل همه نوع حشراتی دیده میشد و بعقیده من کلکسیون خوبی برای حشره شناسان و جانور شناسان بشمار میرفت . جانوران بزرك بین آن یك عدد خرچنك و یك عدد قورباغه بودند که بجست وخیز مشغول وراه نجاتی میجستند ولی شخص حامل بدون کوچکترین توجهی قورباغه و خرچنك را که بزرگتر از همه بودند بادست بیرون انداخته وسطل را بسوی منزل خود برد . این بود آب آشامیدنی مردم شهر .

بطوریکه یکی از مطلعین آنجا حکایت میکرد در سالهای پیش مدتی قحطی آب در بین مردم وجود داشته و از این راه تلفات بیشماری به آنها رسیده است .

رئیس بهداری تعریف میکرد که گاه از اوقات حیوانات عجیبی در میان سطل ها پیدا میشود که تاکنون بچشم ندیده و اگر بعضی اوقات هم خواسته است که این آب انبارها را ضد عفونی کنند . مردم از نظر اینکه آبها نجس خواهد شد جلوگیری و مخالفت کرده اند و بدبختی آنجاست که اگر کسی بخواهد معایب را بآنها گوشزد نماید از طرف مجتهد شهر بهائی خوانده شده تکفیر میشود .

در چند فرسنگی شهر آب های فراوان و رودخانه های معظمی وجود دارد که آب آن بلااستفاده مانده و اهالی از بستن یك سد کوچك خود داری میکنند چقدر بجا بود آن آقای ذی نفوذ و مجتهد عالیقدری که در آنجا نشسته و از صبح تاشب مردم را به روزه گرفتن و روضه خواندن وگریه کردن و تعزیه و مکه و کربلا رفتن تشویق میکنند قدری هم به وظایف اساسی مردم صحبت میکرد و کسانی را که برای ساختن یك آب انبار یا کانون امراض که ۲۰ هزار تومان خرج آن میکنند وا دار بساختن یك سد میکرد ، تا هم خدمتی به بهداشت مردم شهر شده باشد و هم شهر آباد گردد . یا آنکه مردم را به هزاران کارهای عام المنفعه دیگر که مشاهده وجود یکی از آنها در لارجزو اکسیر است میشود ولی فکر نمیکنم هزارسال دیگر این آقایان چنین وعظ و فرمایشاتی را بر روی منبر جایز شمارند .

بنا بتصمیماتی که اخیراً گرفته شده بنابه امریه اعلیحضرت همایونی از محل عطیه ملوکانه مشغول بستن سد لارند و امید است بزودی از خوردن آبهای آب انبار مردم این شهر راحت شوند .

یکی از اخلاق بداهالی سردر گم کردن شخص تازه وارد است بطوری که در چندی قبل یکنفر بآن شهر وارد و مدت دو روز دنبال منزل یکنفر میگشته و با اینکه ۱۰ دفعه از جلوی درب همان منزل رد شده بود معهذا او را به طرف دیگری فرستاده بودند .

از کارخانه برق و آثار تمدن امروزی چیزی در اینجا دیده نمیشود و شب ها شهر تاریک و شهربانیش بیش از ۱۴ پاسبان ندارد که آنهاهم شبها به استراحت گاههای خود میروند .

درناحیه لاروبستك واطراف بندر لنگه بادی است بنام آتش باد که مرکزش دشتی بوده وموقعیکه میوزد رنك آن مانند آتش قرمز است . چنانچه خدای‌نکرده آن باد ببدن شخص بخورد فوری اورا خواهد کشت زیرا سمی است .



یکی از غارهای داخل کوه که محل سکنی رعایاست

ازاین شهر یك راه به بندرلنگه میرود که اتومبیل رو بوده و در مواقع بارندگی عبور غیر ممکن میباشد . مسافت این راه تابستك که یکی از بخشهای لار است ۱۲۰ کیلومتر و از آنجا تا بندر لنگه ۱۹۰ کیلومتر است در طول مسافت این راه مردمانی وحشی و دور از تمدن زندگی میکنند که اغلب در میان غارهای طبیعی تپه ها و کوهها برای خود لانه تهیه و شب و روز خود را بسر می برند واز



یکی از هزاران مردمی که در این حدود زندگی میکنند

همه چیز بی اطلاعند بطوریکه اهالی تعریف میکردند در حوالی این حدود مردمانی دیده شده است که مانند حیوانات از انسان و هم نوعان خود گریزان بوده و هر وقت احیاناً چشمشان به کسی بیفتد پارا بفرار گذاشته و در میان تپه‌ها و کوهها و توی درختان ناپدید میشوند . بدن این عده لخت و موهای بدنشان آنهارا اغلب مانند غول نشان میدهد .

دریك کیلومتری این شهر غاری است که در میان آن درویشی قرار گرفته و جوانان مایوس از زندگی بنزداو رفته و طرز احضار جن وارواح را یادگرفته و بطوریکه تعریف میکردند بایستی تا چهل شبانه روز مشغول خواندن اذکارو ادعیه بوده و غذای یومیه آنها منحصر به دو دانه خرما و ٥ مغز بادام باشد .

مردم لار در کسب و کار عادت مخصوصی دارند زیرا دکانهای خود را از ساعت ۱۰ صبح ببعد باز کرده و عصرهم بلانه های خودمیروند بطوریکه اول غروب دیگر پرنده هم در کوچه‌ها و معابر دیده نمیشود .

روساء ادارات محل دیدارشان باغ ملی آنجاست که از آثار شاه‌فقید بوده و اینك جز چند درخت گل خر زهره و نخل خرما ندارد که عصرها از فرط بی کاری و استیصال بزیر این گلها نشسته و پس از آنکه چند دقیقه ای استراحت کردند قهوچی کثیف آنجا یکی دو چائی به آنها داده و مجدد مانند سایرین به لانه های خود عودت‌نموده و به‌قمار کردن میپردازند .

از نظر اقتصادی و تجارتی این شهر یك منطقه قاچاق گری را تشکیل میدهد زیرا تجارش از راه بندر لنگه مال‌التجاره بطور قاچاق وارد کرده و به اطراف میفرستند .

دیگر از ساختمانهای تاریخی این شهر مسجد جامع آن است که در عهد عمربن عبدالعزیز بناشده . اطراف آن مقابر زیادی دیده میشود و عجیب تر آن که برسر درب مسجد و تمام دیوارهای اطراف آن از بالا تا پائین سنگهای مقابرنصب شده که روی آن سنگها نام اشخاص فوت شده که معلوم بود از طبقه پولداران و محترمین شهر هستند حجاری گردیده ولی هرچه تحقیق کردم نفهمیدم جسدهای این عده در کجا دفن شده است که سنگهایش باین نقطه آمده پس از کسب اطلاع از دربان چنین نتیجه گرفته‌شد که اهالی بر اثر اعتقاد مذهبی چنانچه بخواهند گناهانشان بخشوده شده و از آتش جهنم در امان بمانند بنابه وصیتی که قبلا میکنند سنك‌مقبره آنها را باین نقاط که جزء اماکن متبرکه است نصب‌میکنند .

اینجا هم مثل اینکه رعایت پول داری و بی پولی شده‌بود زیرا بیشترسنك ها متعلق به طبقات اعیان شهر بود . با این ترتیب چنین نتیجه گرفته شد که گناه اعیان بیش از فقرا است ، یا آنکه دربان های مسجد اجازه نصب سنك فقرا را در مساجد نداده و یا کسی پیدا نشده که برای آنها سنگی بتراشد .



هر کس بخواهد گناهانش بخشوده شود سنک قبرش را بر دیوار اماکن متبرکه نصب میکنند

وقتی که من از شنیدن بیانات دربان راجع به محسنات نصب سنک حالت تعجبی بخود گرفته بودم دربان گفت آقا معلوم میشود شما مسلمان نیستید و اعتقاد به این چیزها ندارید . خوبست بروید خدمت آقای مجتهد شهر و به بینید راجع به محاسن دنیوی و اخروی این عمل چه فرمایشاتی میفرمایند با خودم گفتم آفرین بر آن آموزگار که چنین درسهائی میدهد زیرا همه میل دارند هر کار که دلشان می خواهد در این دنیا از قبیل زنا . دزدی . احتکار . غارت . قمار . شرب مسکرات . خیانت و هزاران اعمال زشت دیگر بکنند و در ازاء برای بخشوده شدن گناهانشان نصب

سنك مقبره‌شان را بر دیوار مساجد کافی بدانند . با این ترتیب دیگر باز کردن مدارس و دانشگاهها معنی ندارد زیرا مریدان این طبقه خیلی بیشتر بوده و کسب و کارشان بهتر از همه روبراه خواهد بود »

در کوچه و خیابان کمتر زن دیده میشود زیرا آنان بنا بدستور مجتهد شهر در منازل زندانی و حق بیرون آمدن از خانه را ندارند مگر برای رفتن به زیارت امامزاده ای که در آنجاست - روی این اصل اگر بخواهید جمال زنی را به بینید باید بآن نقطه‌پناه‌ببرید و ضمناً مشاهده میکنید که جوانان زیادی هم در گوشه و کنار آن محل دیده میشوند که با چشم و ابرو با زنها صحبت کرده و موس‌وموس میکنند و گمان میکنم دست خالی هم بر نگردند زیرا قوه های مثبت و منفی تأثیر مرموزی در چنین مواقعی دارد .

از ساختمانهای زیبای این شهر سربازخانه آن است که بامتد امروزی بنا شده ولی اینك آن طراوت اولیه را از دست داده و مانند اشخاص پیر مرده غباری بر روی آن نشسته است .

فرمانده پادگان این محل یکنفر سروان بود که بی اندازه افسر جدی و وطن پرستی بنظر میآمد و میگفت با اینکه هم دوره های من سرتیپ و سرهنك شده اند ولی من افتخار میکنم از اینکه با این سن درراه عظمت و ترقی کشورم کار می کنم و حقوق حلالی میگیرم .

افسر مزبور گاه از اوقات برای اینکه روساء را از قمار بازداشته و افراد عشایر را به تاریخ آشنا کرده و حس ملیت و میهن پرستی نیاکانشان را علنا بآنها نشان دهد نمایشات تاریخی تشکیل میداد . جوانهای عشایر عموماً در بازی کردن رلها شایستگی عجیبی از خودنشان میدادند مخصوصا نمایش نادرشاه افشار و بازی کردن یکفرد دهاتی در نقش نادرشاه بدون اغراق دست کمی از بازیکنان تهران را نداشت زیرا وقتی که فریادش بلند میشد و فرمان حمله صادر میکرد یا دستور میداد. باآن قیافه و صولت بدن انسان را بلرزه در میآورد . اما افسوس که این ذوق ها به زودی کشته میشد و جانشین آن بطوری که دیدم تریاك و عرق میگردید .

فرمانده پادگان از دست فرمانده ... شکایت داشت و میگفت هر چه من در بین افراد عشایر روح ملیت و وطن پرستی را تقویت میکنم برعکس عملیات بد همقطار من که بوسیله افرادش در بین ایلات و دهات انجام میشود آنها را بدولت و میهن ظنین و بدبین میکند بنحوی که گاه به زد و خورد های خونین منجر شده و در چنین مواقعی خود فرار و مارا جلو میاندازند و ماهم باید این قدر کشتار بدهیم تا باز بتوانیم امنیت را بر قرار کنیم . بدبختانه پس از آنکه مدتی امنیت برقرار شد دوباره همان آش است و همان کاسه . خلاصه هرچه من تبلیغات میکنم عملیات مامورین . . . تمام نتایج آنها راخنثی مینماید .

رئیس شهربانی شهر پیرمردی بود که درجه اش ستوان یکمی ولی از خجالت نشان های خود را نصب نمیکرد و می گفت رفقا و همدوره های من اینک همه سرهنگ و سرتیپ ولی من باید باین وضع مانده و هر روز از خداوند طلب مرگ کنم.

۴ روز در بستر بیماری

براثر شدت گرمای بندرعباس و بیدار خوابی‌های بین راه پس از یکروز توقف در این شهر گرفتار تب شدیدی شدم بطوری که تمام بدنم از دانه های قرمز رنگی پوشیده شده و دربستر افتادم.

چون محل توقف من از طرف رئیس بهداری در خود اداره تعیین شده بود باین لحاظ روز و شب را تنها در بستر بسر برده و همدمم ستارگان آسمانی و فریاد عوعو سگان کوچه ها بوده نیمه‌های شب پیشخدمت با کاسه آش یا سوپی به بالینم میآمد و پس از صرف یکی دو قاشق غذا او باستراحت و من به ناله و غلط زدن مشغول میشدم.

در روز اول شدت تب زیاد نبود ولی از روز دوم حرارت بدن هر ساعت بیشتر میشد بطوریکه گاه به ٤٠ درجه میرسید و مرا از حال می برد. ازهمه بدتر خارش دانه های قرمز هم بی طاقتم کرده و اینقدر فریاد میکشیدم تا وقتی که از هوش بروم.

یکروز پس از آنکه از شدت تبم کاسته و قدری بهوش آمدم دیدم دکتر با پرستارش بر بالینم ایستاده و چشمان هردو اشك آلود است (مثل اینکه از بهبودیم نا امید شده بودند) ولی وقتی حالم را رو به بهبودی دیدند خوشحال شده و مرتب بر تن ضعیف و ناتوانم آمپول تزریق و پا شویه ام میدادند.

مدت ۵ شبانه روز وضعیتم باین ترتیب گذشت و از تن ناتوانم جز مشتی پوست و استخوان باقی نماند بطوری که پس از معالجه تا چند روز قدرت حرکت از روی تختخواب نداشتم. از همه بدتر دانه های قرمز بحال خود باقی و بر اثر خارش خواب را برمن حرام و هرآن طلب مرگ میکردم. ولی افسوس که نمی آمد مثل اینکه هنوز این دنیا کار بدستم داشت.

روز چهارم بود که دکتر بر بالینم نشسته و از من راجع به تهران و نشانی منزل و ثروتم سئوالاتی میکرد، گویا فکر کرده بود مرگم نزدیك شده و ضمناً میگفت راستی اگر کاری نظری دارید بگوئید تا یادداشت کنم.

منکه از ثروت بی بهره و از فامیل هم دل خوشی نداشتم. جواب دادم آقا این سئوالات را نفرمائید فقط اگر مردم یك تلگراف به باشگاه نیرو و راستی بکنید تا باین وسیله جوانان و کسانی که آرزوی دیدار و برگشت مرا بطهران داشتند از مرگم با اطلاع شوند وضمناً کوله پشتی مرا که محتوی یاد داشت های من است بتهران بفرستید. خوشحالی من از این بود اگر بمیرم وظیفه خود را در حدود

توانائی نسبت به کشور انجام داده‌ام .

دکتر در بهبودی حال من کوشش زیادی بخرج داد و اغلب نیمه های شب از منزلش حرکت کرده به بالینم حاضر میشد زیرا میدانست که هم در این شهر کسی را نمی شناسم و هم حیفش میآمد که خاکهای لارستان بدن مرا در خود جای دهد من هیچوقت محبت‌های بی‌نظیر وصمیمانه این‌مرد شریف وفدا کاری‌های‌او رافراموش نکرده و زندگی‌را از آن تاریخ ببعد مرهون جان‌فشانی‌اومیدانم .

مختصری درباره کولیها

موقعیکه در پائین قلعه اژدها پیکر مشغول تماشای منظره شهر بودم عده‌ای از کولی هارا دیدم که هریك کوله‌ای بر پشت‌داشته وبطرف دره میرفتند .

کولیها در تمام نقاط دنیا وجود دارند و در هرجا آنها را بنامی خطاب‌وهر طبقه ای‌ازآنها شغل مخصوصی دارند در ایران این عده را بنام کولی - غربتی-فقرا اولی - خنیاگر ولوری مینامند که گویا در عهد بهرام گور بکشور ایران سرازیر شده اند و شغل آنان عبارت از خراطی و کف‌دست بینی و گدائی و خرید و فروش حیوانات و آهنگری ورقاصی‌وگاه کمك بزارعین‌است .

این عده منزل‌ومسکن و محلی نداشته وهر چند روزی دریك نقطه‌ازاستان ها زندگی میکنند . مثلا در سواحل خط سیر حرکت آنها عبارت از بندر لنگه — بوشهر - بنادر ثلاث (کنگان-دیر-طاهری-خورموج- دشتی) و بنادر عباس‌وچاه‌بهارو جزائر میباشد .

این عده لهجه بخصوصی مختص به خود دارند که بهیچوجه کسی از صحبت های‌آنها سر در نمیاورد . وضع زندگی و سر ووضعشان بی اندازه کثیف وتاثر آور است*مونس آنها همیشه سك است که در هرکجا بهمراه خود دارند و اغلب در همان کاسه که خود غذا میخورند بآنها هم‌خوراك میدهند . ظاهرا خود را مسلمان میدانند ولی بهیچوجه از روش و اصول مذهب اسلامی اطلاعی ندارند . بطوری که اگر شخصی در حالیکه زن و شوهری از آنها باهم نشسته اند برود و بازنان آن‌ها عمل زشتی بنماید جز بی اعتنائی چیز دیگری از آنها نخواهد دید . عجیبتر آنکه دختران خود را از طفولیت بی بکارت‌نگاهداشته و از تعصبات‌مذهبی اطلاعی‌ندارند نماز و روزه وخمس و گناه و ثواب و دزدی در زندگیشان معنی نداشته و اغلب نام پیغمبران و امام ها را هم نمیدانند هرچه بگیرشان بیاید یا دستشان بآن برسد برداشته و مال مردم سرشان نمیشود اسامی آنها بی اندازه عجیب و غریب است‌مانند آسیو - گلیلو — خاتی‌ونظائر آن

وقتیکه درپائین قلعه ازچندنفر آنها عکسی برداشتم یکی‌دونفر از افراد لاری آنجا بودند نمیدانم این جوانان چه بآنها گفتند که یکوقت دیدم‌همه‌آنها‌بدنبال

سرم دویده و مرا صدا زدند ۰ از ترس اینکه مبادا دامی برایم گسترده باشند و بخواهند کتکم بزنند پا را بفرار گذارده و به بالای قلعه رفتم اما افسوس که آنها هم مانند مرغ ارتفاعات قلعه را طی کرده و بمن رسیدند ۰ اینجا دیگر چون چاره‌ای نداشتم دستم را روی اسلحه گذاشته و گفتم چه کار دارید ۰ بالهجه عجیبی اظهار داشتند پول پول از شنیدن این کلمه خیالم راحت شده و یك ۱۰ ریالی بآنها دادم ۰

همینکه مرد کولی چشمش به ۱۰ ریالی افتاد بایکی از زنان همراهش شروع به صحبت کرده و جریاناتی که اتفاق افتاد فهمیدم که آنچه در باره لا مذهبی آنها شنیده بودم صحت داشته و درست است که شکم گرسنه ایمان ندارد .

ساعتی درحضور مجتهد شهر

اهالی شهر بقدری نسبت به مجتهدین خود ایمان دارند که آنان را نایب مناب پیغمبر دانسته و هر کلمه ای که از دهانشان درآید بدون چون و چرا اجرا میکنند ولو اینکه مثلا بگویند بنابه آیه فلان و فلان که از طرف خدا در قرآن نازل شده شما باید فردا بر علیه دولت اعلان جهاد بدهید ۰ مردم بیچاره و بی سواد که اصلا معنی آیه‌های قرآن را ندانسته و مانند فرقه محنث ها هر کلمه ای که عربی بود خیال می کنند از جانب خدا آمده فوری برای انجام آن سر ودست میشکنند ۰ عجبتر آن که وقتی بایکی ازاین آقایان راجع به موضوع (آیا قانون باید بنابه مقتضیات زمان و مکان باشد نظریاتی خواستم) چون دید سئوال بسیار مهم است اندکی فکر کرده و درحضور عده ای شروع بکلمات قلمبه سلمبه و عربیهای گنده منده گفتن و چون حضار از شنیدن بیانات خسته شده بودند کم کم آنجا را خلوت کرده و منهم که تا آن موقع سرم پائین و مرتب گوش میدادم سر را بالا کرده اظهار داشتم آقای محترم خوشبختانه بنده عرب نیستم و ایرانی میباشم خواهش میکنم اگر ممکن باشد فرمایشات خود را بزبان فارسی بفرمائید تا کاملا بفهمم ۰

مثل اینکه نزدیك بود بگوید مردم بریزید این کافر را قطعه قطعه کنید زیرا دین از دست رفت . اما برعکس آهسته از جا بلند شده و به نوکر خود دستور داد درب منزل را ببندد و اگر هم کسی آمد بگوید که کار دارد آقا وقتی که از همه طرف مطمئن شد جواب داد آقای سیاح آنچه شما میدانید منهم میدانم البته درست است که قانون بایستی با مقتضیات زمان و مکان مطابقت کند ، ولی این مردم حاضر به شنیدن چنین مطالبی نیستند و اگر خدای نخواسته از فردا مردم را عوض کربلا رفتن به ساختن مدارس و وارد کردن کارخانجات و تاسیس پرورشگاهها تشویق کنم فوری مرا مانند شریعت سنگلجی تکفیر خواهند کرد دیگر از کجا میتوانم هزینه یومیه خود را تامین و دارای چند زن باشم ۰ از طرفی این مردم میل دارند گفته شود مثلا سنگهای قبرتان را روی دیوارهای اماکن متبر که نصب کنید تا گناهان بخشوده شد و به بهشت بروید ۰ ضمناً هم چند آیه عربی از محسنات آن بیان بکنم ؛ فرداست

که سیل آرد و گندم و گوسفند وجوجه برایم سرازیر خواهد شد.

حالا فکر کنید اگر بجای من باشید چه میکنید آیا میروید دنبال تبلیغاتی که همیشه گرسنگی بخورید و یا این تبلیغات که نانت توی روغن بوده وهمه گونه وسائل کیف وعیشت براه باشد از طرفی شما میدانید چون ما مدارس عالیه ندیده و برموز ترقیات و قوانین جدید وارد نیستیم نمی توانیم بخوبی بر روی منابر از محسنات روش جدید صحبت کنیم بهمین علت همان روش قدیم را تعقیب و این قلم و کاغذ و کتاب که اینجا می بینید تماماً در پایدار نگاهداشتن همان وضع قدیم است.

وقتیکه از آقا راجع به تعدد زوجات و بدبختی هائی که بر اثر اجرای آن دامنگیر ملت ایران شده است نظریاتی خواستم جواب دادند درست است که درقرآن مجید چنین اجازه ای داده شده است ولی در همانجا هم با صراحت گفته شده در صورت استطاعت و رعایت تساوی در بین زنان - چون اجرای هر دو آن برای افراد فعلی بهیچوجه مقدور نیست. یعنی همانطورکه مردی حاضر نیست رقیبی در مقابل زن خود ببیند هیچ زنی هم حاضر نیست رقیبی در مقابل شوهر خود ببیند دیگر اجرای آن معنی ندارد و از طرفی از نظر استطاعت مالی هم که فرض کنم مردان امروز با وضع فعلی از عهده نگاهداری شخص خودشان برنمی آیند تاچه رسد به اینکه زن بگیرند و یا بدتر از همه دو زن در خانه داشته باشند آنچه که در این مدت از نزدیك دیده و ناظر آن بوده ام هر مردی که با بیش از یك زن ازدواج کرده وضع زندگی او درهم برهم و ساعتی باو خوش نگذشته است اما چه کنم همان طور که گفتم اگر این حرف ها را بمردم بزنم چون برخلاف گفته سایر مجتهدین و روحانی نماها عمل کرده ام ممکن است علاوه بر بستن هزاران لکه بر دامنم ازشهر هم بیرونم کنند.

پس از شنیدن بیانات آقابا خود گفتم اینها هم بس حق دارند و الاخودشان به همه چیز واقف بوده و معایب را بهتر از هر کس دیگر تشخیص داده اند.

جلسه مباحثه تااینجا خاتمه پذیرفت و پس از صرف چای به خداحافظی گرمی موفق شده واز محضر آقا مرخص شدم. درموقع خروج دیدم دم درب منزل غلغله ای برپاست عده ای زن ومرد برای ملاقات آقا و گرفتن دستورات لازم مذهبی جمع شده و بعضی هم تعدادی گوسفند وجوجه برایشان سوقات آورده بودند.

جلسه اشك ریزان یا تعویض فرماندار

در شهر همه از تعویض فرماندار صحبت میکنند. فرمانداری که تادیروز در کمال جلال و جبروت و اعتناء بفلك نمیکرد امروز مثل سوزنی که به بادکنك بزنند بادهایش خالی شده و از تراشیدن ریش و سبیل خودداری و در ظرف دوسه روز که این خبر باو رسیده رنگ و رویش زرد ومانند اشخاص عزادار توی خیابان دیده می شد که سرش پائین و مرتباً تسبیح میگرداند (مثل اینکه ریش و سبیل و کثافت

نشانه غم و غصه و بدبختی است و کسانیکه آنرا تراشیده و تمیز میکنند مردم خوش حال و خوشدل میباشند)

آقای فرماندار بهر کس میرسید از دست روزگار شکایت میکرد و دیگر تمام سیاست ها و راهای مخصوص از بین رفته مثل یك شخص عادی که در زندان از قوانین شکایت کند سر گله و شکایت را باز کرده و به همه فحش و ناسزا میداد مردم خوش پیشواز و بد بدرقه هم اورا تسلی داده واززیادی فهم و کیاست و عقل و درایت به افلاطون و جرجیس میرساندند .

آقای فرماندار فرمان تشکیل جلسه خصوصی برای خدا حافظی داد دراین جلسه کلیه موافقین و عده کمی هم از مخالفین ایشان حضور داشتند و درست مانند یك جلسه تعزیه و فاتحه خوانی اول قهوه آورده و پس از صرف یك قهوه کم کم سایر آقایان و بازرگانان و اصناف درجه ۱ هم رسیده و رسمیت اعلام گردید .

این مجلس در توی باغ فرمانداری روی سکوئی تشکیل شده بود که وضع آن تقریباً صورت مربع مستطیل داشت . آقای فرماندار مانند اشخاص عزادار در جلو درب ورودی نشسته بایقه باز وصورت پر مو در حالیکه سرش را پائین انداخته بود مرتب به تسبیح خود ور میرفت . اما معاونش برعکس صورت خودرا اصلاح کرده و کفش هارا واکس زده در کنار رؤساء ادارات نشسته و یواش یواش با آنها صحبت میکرد و با لبخندهای خود مثل اینکه از تغییر فرماندار راضی بنظر میرسید . ضمناً دو نفر از آقایان کسبه هم دفترچه هائی باز کرده ومرتباً با مدادی که در دست داشتند چیزهائی یادداشت کرده و جمع میبستند (قطعاً قصاب و بقال بودند) .

این مجلس تا پس از صرف قهوه باسکوت و پیچ پیچ و سر گوشی بر گذار شد ضمناً ناگفته نماند موقعی که شخص تازه ای وارد میشد از دور سلامی کرده و تعظیم های ایام سابقش را که از ۱۰ قدمی تحویل میداد فراموش کرده بود در این موقع یك یك آقایان به آقای .... اشاره کردند که سخنرانی بکنند و اوهم پس از آنکه بسایرین تعارف کرد شروع بسخن نموده گفت (امروز برای لاریها روز بی اندازه ملالت باری است که یك چنین فرماندار لایق و درست وصحیح العملی را از دست داده و از فیض حضورشان محروم می شویم زیرا ایشان همیشه در قلب ما بوده و ما هیچوقت نمیتوانیم محبت ها وخدماتشان را فراموش کنیم و امیدواریم که باز روزی برسد که دوباره آقا را درهمین محل با شغل عالیتری ملاقات نمائیم زیرا مثلی است مشهور که میگویند کوه بکوه نمیرسد اما آدم به آدم خواهد رسید)

در این موقع آقای آقا شیخ .... بصدادر آمد ومثل اینکه برمنبر روضه خوانی رفته بود ابتدا چند صلواتی توی دلش فرستاده آنگاه راجع به محاسن تغییر مشاغل و خدمات آقای فرماندار و ضمناً صدماتی که به ائمه آل مطهر رسیده بود و بردباری آنان درآن اوقات بیاناتی گفتن وسپس بنمایندگی از طرف عموم تاثرات قلبی

را اظهار و در خاتمه آقای فرماندار در حالیکه دستمالی بردست و مشغول درفشانی بودند شروع به گریه مختصری نموده گفتند : الوداع ای لاریهای عزیز .

سپس بنا به تبعیت ایشان اشکهای زیادی ازچشم همه خارج و دستمالها بیرون آمد منهم ناچار سرم را پائین انداخته یکوقت سر را بالا کرده دیدم آن دو نفر که دفترچه بدستشان است بلندشده ومیخواهند بیایند نزدآقای فرماندار ولی دونفر دیگر آنها را ممانعت کرده وبجای خوددعوتشان نمودند .

پس از خاتمه مجلس چای و قهوه آورده و آقای فرماندار ازمن خواهش کردند بیاد بود این روز تاریخی عکسی از جلسه بردارم منهم امر را اطاعت کرده و از آن جلسه تاریخی ! دو قطعه عکس برداشتم مجلس در ساعت ۷ عصر پایان یافت .

چیزی نگذشت که آن دونفر خدمت آقای فرماندار رسیده و صورت حساب برداشتی را خدمتشان تقدیم و استدعای وجه نمودند . آقای فرماندار رنك ازرویش پریده و بدون معطلی دست بجیب مبارك برده و با ریختن چند قطعه اشك اسکناس های صدی را بیرون کشیده باحالت الوداع بدست آنان سپرد در این موقع آقای ... با بیانی بلند گفتند چون آقای فرماندارفردا صبح تشریف خواهند برد لازم است همه آقایان برای سپاسگذاری اززحمات ایشان بمنظور بدرقه درب گاراژ حاضر شوند . صدای اطاعت اطاعت همه بلند شده و مخصوصاً جملات (چه سعادتی که باز بدیدار ایشان نائل میشویم) جلب توجه میکرد ولی بهمان نشانی که بیش ازسه نفر نیامدند

فرمانداریکه وتنها شده وهمه دنبال آقای معاون راه میروند آقای معاون هم باد های خالی شده آقای فرماندار را تو، گلو جمع کرده بایك اهن و تلپی قدم میزد مخصوصاً خوشمزه آنموقع بود که درحضور آقای فرماندار یك چك محکمی بگوش پیشخدمت نواخت که چراآب را دیر آوردی ؟ .

بستك

بستك منطقه‌ای است که اطراف آنرا کوه احاطه کرده و زراعتی بواسطه نداشتن آب ندارد . در این بخش چندین رشته قنات قدیمی موجود است است که‌سابقاً ازآب آن استفاده وزراعت میشده ولی اینك بحال مخروبه باقی وچاهها اغلب برشده است درصورتیکه مردم آنجا دست بدست یکدیگرداده واتحاد واتفاق بنمایند ممکن است ازآنها استفاده کرده‌ومجدداً بکار بیندازند ودرصورتیکه چاههای آرتزین هم‌زده شودمیتوان ازآب‌شیرین‌استفاده نمود ولی‌زراعت فعلی‌مردم دیم‌واهالی‌منتظر نزول رحمت الهی‌هستند والا که هیچ .

حرکت از لار

ساعت ۲۰ صبح بود که اتومبیل حامل‌من وفرماندار ازلار حرکت‌وعازم‌جهرم‌شدیم .
این‌مسافت یکصدوهفتاد کیلومتر است که ازبین ۷ آبادی که دارای‌قنات وچشمه است

میگذرد مسافات هر یك بیش از ۳۰ کیلومتر نیست .

جاده از لار به جهرم بسیتا بد نیست ولی بی اندازهٔ خطرناك و بر اثر گرمی هوا طاقت فرساست از همه مهمتر گردنه نارنجی است که اتومبیل باید درست ۷ دور بزند تا بقله آن برسد و از نوك آن قنات‌های آب دیده میشود که زارعین لخت وعوری درمیان صحاری مشغول کارند .

اولین نقطه ای کـه بوسیله قنات مشروب و آبیاری میشود منصور آباد است که در ۱۵ فرسنگی لار واقع شده از این نقطه به بعد از ماشینها دیگر حق وحسابی از طرف چریکها گرفته نمیشود واتوموبیل هارا فقط ژاندارمها بدرقه میکردند ولی جای چریکها را ژاندارمها گرفته و از هر ماشینی مبلغی مطالبه مینمودند . شوفرها هم از ترس ناچار بپرداخت آن بودند زیرا طبق اظهار یکی از رانندگان ممکن است بر اثر عدم پرداخت خداوند غضب کرده وسر و کله سارقین مسلحی که باتفنگ‌های برنومسلح هستند پیداشده واموال آنها به یغما برده شود .

از منصور آباد به بعد دیگر مرض پیوك دیده نمیشود ولی خطر خوانین بیش از هر مرضی است که در اینجا زیاد میباشد زیرا هر دهی متعلق به یك خان یا بکی است که خود دارای استقلالی بوده ومامورین دولت درمقابل آنان بتازگی مانند غلامی انجام وظیفه میکنند (این جریان متعلق باوائل سال ۱۳۲۰ است که قشقائیها و عشایر فارس بلوائی راه انداخته وشر وشوری بپا کرده بودند) ظهر ما نهار را در خدمت یکی از خوانین آنجا صرف نموده وپذیرائی بسیار جالبی نمودند مثل اینکه نمی دانستد فرماندار عوض شده .

وضع مهمان نوازی دردهات هم صورت تازه‌ای بخود گرفته زیرا همان گونه که دنیا و اوضاع مردم تغییر کرده طبعاً اخلاق و آداب این مردم هم تغییر کرده است . شما وقتیکه وارد یك ده یا آبادی میشوید در درجه اول کوشش میشود که طرف خودرا بشما نشان نداده واهالی سردرگمتان نمایند . اما وقتیکه با ترددستی زیاد اورا پیدا کردید دیگر تا روزی که آنجا باشید پذیرائی خوبی از شما خواهد شد و اگر مامور دولت باشید از همان ساعت ورود از طرف کد خدا برای اینکه مقررات و ماموریت‌هارا مطابق دلخواه آنان عمل نمائید باروی بازی شمارا خواهند پذیرفت .

عده مسافرینی که بسر و کول ماشین بالا رفته بودند به ۱۰ نفر میرسیدند که از این عده ۵ نفر مامورین بدرقه که تماماً ژاندارم وبقیه مسافر بودند .

قریب ٤ بعدازظهر بود که بیکی از پست‌های ژاندارمری که در آنجا چشمه آب گوارائی دیده میشد رسیدیم از آنجائیکه تشنگی برمن غلبه کرده دهانم خشك شده بود مصمم شدم از این چشمه آب رفع عطش کرده و ضمناً جماعتی را که در آنجا برخت شوئی مشغول بودند از نزدیك ببینم . اما چه فکر بکر و تصمیم خوبی زیرا در

چشم و ابروهای مشکی که دل تمام مردان دنیا برای آنان غنج میزند صورتهای زیبا و بشاش آنها واقعاً خیره کننده بود.





نمونه‌ای از دختران زیبای عشایر فارس

این عده برخلاف سایر طبقات که وقتی مردی را می‌بینند فوری بمنظور ریا چادر را بسر کشیده وخودرا جمع‌وجور میکنند همانطور بحال عادی نشسته و مشغول شستن رختها وظروف بودند ومرتب با یکدیگر در قهقهه وگاهی هم زمزمه دختران جوانی که معلوم بود دل بیکی از این ژاندارمها که اکثریت مردان آنجا را تشکیل میداد بسته‌اند شنیده می‌شد.

لهجه شیرین فارسی و شیرازی از این منطقه ببعد شنیده میشود مخصوصاً هیچوقت آن منظره را فراموش نمیکنم که دوشیزه ملیحی با اندامی متناسب ولباسهائی رنگارنك که مخصوص بومیان آنجاست باکاسه تمیز پرازآبی جلوی من آمده و گفت کاکو چرا با دست آب میخوری بفرمائید باکاسه بخورید (کاکو در زبان شیرازی بمعنی برادر است) کمتر قلبی بود که با شنیدن این جمله آنهم از دهان چنان مه‌روئی شل نشده‌و بی‌تاب نگردد. زیرا من که هدفم بزرك وقلبم حالت سنك خارارا پیدا کرده بود از شما چه‌پنهان ازشنیدن آهنك صدای دوشیزه حالت دیگری درخود حس کرده‌و بااشتیاق تمام کاسه راگرفته پس از اظهار تشکر آب راکه گوئی شربتی ازبهشت بود نوشیده و موقعی که خواستم ازآنها عکس بردارم بازهم برخلاف نقاط دیگر باکمال خوشحالی در مقابل‌دوربین قرار گرفتند این‌حسن استقبال نمونه‌ای از روح شهامت و خوشنودی روحی آنان بوداما بازهم بدبختانه درمیان این عده‌زنانیکه بسن‌پیری رسیده

دراین‌وقت شوفر صدازد سر کار تشریف بیاورید ناچار از همه خدا حافظی کرده براه افتادم . صدای دست‌علی بهمراهت تا مسافتی مارا بدرقه میکرد . ماشین بطرف جهرم پیش میرفت کلیه‌دره‌ها و نقاطی‌را که ما ازلار تا باین‌جا طی کرده بودیم مملو از درختان بلوط که برك آن غذای‌یومیه افرادفقیر این سامان‌را تشکیل‌میداد و درختان بادام‌و پسته‌های وحشی بود که درمیان گل‌های خرزهره که هر کدام بطول ۲ متر رسیده بودند دیده می‌شد .

آقای فرماندار حالا مثل‌یك‌شخص‌عادی بنظر میرسید و از اینکه‌در بین‌راه ژاندارمها هریك چوبی گذارده ووجهی از شوفر مطالبه‌میکردند‌عصبانی بود ومرتب دستگاههای کشوری را پوچ و بیفایده قلمداد وآرزوی روز انتقام را میکشید اما امیدواری میداد که در تهران دوستان زیادی داشته و بزودی کارش درست خواهد شد و میگفت مخصوصاً بهلار برخواهم گشت تابکوری‌چشم حسودان بفهمند‌چندمرده حلاجم (توی‌دلم گفتم وای بحال آن‌قصاب ونانوا که دیگر فاتحه‌شان خوانده خواهد شد) در همین گفتگوها و مذاکرات بودیم که یکدفعه اتوموبیل ما ایستاد و رنك از روی شوفر پریده وبی اختیار فریاد کوتاهی‌از گلوی او بیرون آمد زیرا جلوی‌ماشین سنك‌چین شده بود . دراینوقت ژاندارمها که درجلوی ماشین بودند دوتای آنها بپائین پریده وبگوشه‌ای زیر سنك خزیده آماده تیراندازی‌شدندمن وآقای فرماندارهمین طور جلو نشسته بودیم .

آقای فرماندار دیگر حواس خودرا از دست داده وشروع بخواندن سوره های وان یکاد و انافتحنا کرده ضمناً اسکناس‌های صدی رااز جیب درآورده ولای جا شیشه‌های ماشین میگذاشت . مدتی ما درحال احتضاربودیم که ناگاه دوشلیك‌متوالی شنیده شد بعدازچند دقیقه ۲ شلیك دیگر شد دقیقه‌ای نگذشت که ژاندارمهااز پشت سنك چنین‌ها بلند شده وگفتند کسی نیست وسنگهای جلوماشین را برداشته بااحتیاط تمام شروع بحرکت کردیم . بعداً معلوم شد چریك‌ها خبرشان را خوب فرستاده اند ولی ماشین ما زودتر ازموعد معین رسیده زیرا شوفرهامعمولا درجلوآن‌قهوه‌خانه که پست ژاندارمری است قریب چند ساعت توقف کرده وپس‌از صرف نهارحرکت میکنند ماهم اگرمانده بودیم درساعت ۷ عصر که هوا تقریباً تاریك میشد باین نقطه میرسیدیم ولی اتوموبیل ما براثر عدم‌توقف دو ساعت زودتر رسیده و بسارقینی که قرار بوده‌است درساعت ۷ حاضرباشند برنخورده وخوشبختانه ازیك خطرحتمی جستیم. شوفر بیچاره و آقای فرماندار از ترس اسهال گرفته بودند . مدت ربع ساعت ناچار ماشین ما معطل خوب‌شدن حال‌آقایان شد . چیزی نگذشت که از تپه‌های اطراف دور شده وآثارنخل‌های خرمای زیادی دیده میشد .

جهرم یا شهرآب لیمو

[illegible] که وارد جهرم شدیم وباتفاق فرماندار بمنزل رئیس بهداری

این شهر که یکی از دوستانش بود رفتیم . آقای دکتر شب را با گرمی وخوشی ازما پذیرائی واز سرشب تانیمه شب مرتبا صفحات گرمافون گذارده و گاهی هم با دایره اشعار شیرازی میخواند . از اینجا من متوجه شدم که شیراز چه شهری و مردم آن دارای چه روحیه وچه نشاطی میباشند . نیمه شب پس از صرف شام استراحت کردیم صحبگاهان آقای فرماندار باتفاق نوکر آقای دکتر به گاراژ رفته وعازم شیراز شدند منهم از آقای دکتر سراغ مهمانخانهٔ گرفته ولی جواب یاس شنیده وضمناً بیاناتش که ثابت میکرد ما را تامدت توقف درمنزل خود پذیرائی خواهد کرد خوشنود و خوشحال ساخت .

شهرجهرم در دامنه کوهی بنام البرز قرار گرفته و بطوریکه معروف است کیخسرو شاهنشاه پیشین ایران مدتها دراین کوه مخفی بوده است . در این کوه غارهای فراوانی موجوداست که انتهای اغلب آنها نامعلوم ودارای آبهای آشامیدنی است .

این شهر درزمان سلطنت اردشیر بابکان اهمیت زیادی داشته واز آثار قدیم آن چندین قلعه مخروبه باقی است .

جهرم تاسال گذشته بخشی بوده واخیرا برای اینکه بتوانند از آنجایك وکیل قانونی به پارلمان بفرستند شهرستان شده است .

این شهر ازسه طرف به بیابان وازطرف غربی بکوه معروفی که سنگهی معدنی از آن استخراج میشود محدود میگردد مشاهده این معدن بسیار تماشائی است .

زیرا میدیدم که کارگران داخل کوه را مانند تونل سوراخ کرده و بقسمت عقب پیش رفته اند . وقتی که به سنگهای قسمت عقب کوه که هوا کمتر به آن میرسد دست بزنید حس میکنید که سنگها مانند خمیر نرم هستند . ولی همین خمیر پس از آن که کنده شد ودرمجاورت هوا قرار گرفت فوری برنك سفید شفافی درآمده ومانند سنك خارا محکم میگردد کارگران آنجا بوسیله اره های مخصوص این خمیرها بهرنسبت که بخواهند بریده وبعد درمجاورت هوا قرارمیدهند پس از آن که سخت شد باالاغ بشهر آورده ودرمعرض فروش قرار میدهند اغلب ساختمانهای شهر ازاین سنگها بوده وبانك ملی شیراز راهم باآن بنا کرده اند .

بنا بتفحص هیئت اعزامی آمریکائیها در جنوب این شهر معدن نفت وجود دارد از ۹ امامزاده های معروف این شهر امامزاده شاه شایان و شاهزاده حسین و شاهزاده ابوالفضل میباشد که اهمیت آنان را اهالی مانند شاهچراغ شیراز دانسته ومعتقدند که شاهزاده ابوالفضل برادر شاهچراغ است .

این شهر باقراءاطراف درحدود ۳ میلیون نخل خرمادارد که درخودشهر تعداد ۳۰۰ هزارآن موجوداست و اغلب این نخل ها ۲ تاسه خروار خرما یکسال درمیان محصول میدهدطول این درختها اغلب تا ۱۰ متر میرسد و در ۲۰ سالگی شروع ببردادن میکنندواگر گلوله بآن اصابت کند دیگر ثمر نخواهد داد [illegible]

خرمای نرهم وجود دارد که فقط برای بارور نمودن درختان ماده است که بوسیله تکان دادن درخت با باد های فصلی گردهای آن را بروی ماده می‌پاشند.

محصول عمده این شهر خرماست که باخون جگر هریك نخل آن بوجود آمده و ثمر میدهد بطور کلی دراینجا آب برای آبیاری اشجار نبوده و مردم بوسیله آب چاه که باگاو و طرز مخصوصی بالا میکشند نخل ها و سبزیجات خود را آبیاری می نمایند رودخانه کوچکی درفصل زمستان از گوشه و کنارهای شهر می گذرد که منحصر بهمان فصل است.

دیگر از محصولات معروف این شهر لیمو است که آب آنرا گرفته وبکلیه نقاط ایران می فرستند و در نوع خود بهترین آبلیموی ایران است.

خوردن آبلیمو دراین منطقه امر عادی است شما بهر خانواده ای که پا به گذارید در صندوقخانه های آنها شیشه های مملو از آب لیمو دیده میشود وجود آن در مقابل خرما که غذای طبقات متوسط و فقیر شهر را تشکیل میدهد و در مقابل شدت گرمای تابستان چون آبی است برروی آتش.

آب آشامیدنی از چاههائی است که در منازل حفر شده و نسبتاً گوارا میباشد دروسط شهر از طرف شهرداری باغ وسیعی ساخته شده که مملو از گل میباشد و عمارت فرمانداری و شهرداری که جمعاً کارمندانش با روساء آن از سه نفر تجاوز نمیکنند دروسط همین باغ میباشد.

در این شهر بازارچه مخروبه‌ای وجود دارد که یك قسمت آن سرپوشیده و قسمت دیگرش سرباز وگونی پاره روی آن کشیده‌اند. در گوشه و کنار بازار زنان و جوانان کوری دیده میشود که براثر مرض تراخم چشمهای سالم خود را از دست داده و مشغول سئوال و خواندن نوحه های ماه محرم می باشند. در اصل بهداشت این شهر وقتی مطالعه کنیم می بینیم یکنفر سالم به تمام معنی وجود نداشته وهر کسی بدردی مبتلا است. محکمه آقای دکتر ودکان دعانویسان سر کوچه ها بخوبی معرف این مدعی میباشد.

در تابستان بادهای شدیدی میوزد که براثر عدم وجود زراعت در اطراف خاکها مستقیماً وارد شهر شده ومردم بیچاره را مبتلا به تراخم مینماید.

در کلیه نقاط فارس عروس جهرمی معروف است و علت آن این است که جهرمی‌ها وقتیکه عروس را ازمنزل بیرون میآورند بایستی بقدری باتانی او را در میان کوچه‌ها بگردانند که گاه عروس ساعت ٥ الی ٦ صبح بخانه داماد میرسد.

در ٦ فرسنگی شهر ناحیه حکان سنگی است که اهالی معتقدند این سنك در اول اردیبهشت ماه هرسال تکه‌های زیادی از اوافتاده و خطوط الله محمد علی فاطمه حسن وحسین روی آن نقش میشود. اینست که در سال عده زیادی بزیارت آن سنك میروند. موقعیکه من وارد شهر شدم دراین نقطه چون امنیت برقرار نبود نتوانستم آن

سنك را از نزديك بچشم خود ببينم .

اهالی این شهر درخرافات دست کمی از سایر نقاط نداشته و اغلب باسحر و جادو ودعا سر و کار دارند

چون تعدد زوجات در بین مردم این‌شهر زیاد رواج دارد باین لحاظ نفاق و دودستگی های خانوادگی بی اندازه بوده و هروقت از کوچه‌ای رد بشوید فریاد (واحسینا مردم بدادم برسید) بگوش شما خواهد رسید و اگر تحقیق کردید یا ایستادید می بینید که مرد ظالم همان طور که حیوان را زنجیر میزند زن بدبخت را از تصدق سر قوانین و آزادی‌عملی که باو داده شده‌است بزیرلگد انداخته ومرتب باآن زنجیر بربدن بی پوشش‌او میزند، رئیس بهداری‌تعریف میکرد کمتر روزی است که چندین نفرزن‌برای جراحات وارده از دست شوهرانشان بـه محکمه‌مراجعه نکنند و گاه براثر همین عملیات وحشیانه مردان زنان بدبخت کور شده ویا سقط جنین کرده ومرده‌اند .



طرز حمل کردن محصول از ده بشهر

اغلب‌این عمل‌بوسیله زنان انجام میشود

مردمی که اول عروسی و پس‌ازده سال‌عقد میکنند

در محضر های ازدواج و طلاق این‌حدود می‌بینید که یکزن با شوهرش در حالیکه دست دو یاسه بچه را دردست دارد خدمت مجتهد شهر آمده که‌پس‌ازچندسال زناشوئی‌عقدآنهارا ببندد بطوریکه تحقیق شد درنقاطی که این‌مردم زندگی‌میکنند‌محضر

و آخوند وجود نداشته و فامیل‌های طرفین باقول‌وقرار ازدواج را عملی کرده وگاه پس از ۵ الی ۶ سال یا کمتر یا بیشتر که گذارشان به‌شهر یا آبادی که آخوندومحضرداشته افتاد میروند وعقد می‌بندند.

دراین شهر مردی‌است که مانند حیوانات نشخوار میکندواگر تا ۲۴ساعت باو غذا نرسد قادراست غذای داخل معده را بدهان آورده و نشخوار کند دهان این شخص همیشه متعفن‌وکسی نمیتواند جلوی او برود. شغل او آبکشی از چاهاست: از مشخصاتش کر بودن گوش وخنده های اوست. چشم های این شخص طوری است که همیشه بآسمان نگاه میکند. تاکنون چندین زن گرفته که اولادان زیادی از آنها دارد اما اینک بیش از یك زن درخانه نداشته و بطوریکه اهالی میگفتند درنظردارد دختر باکره‌ای را بازدواج‌خود درآورد. اندامآ بی‌اندازه قوی‌و ورزیده‌است(توضیح متاسفانه عکس این شخص ضمن عکسهائی بود که بدست دمکرات نما های آذربایجان نور داده شده ونام‌اورا هم هرچه تفحص کردم درضمن یادداشت ها پیدا نکردم ولی احتمال میرود درجلد دوم ازاو یادآوری گردد)

قصیده جام جم که در میان ادباء معروف ومشهوراست متعلق بواجداد آقای هنر است که‌در این‌شهر مسکون‌میباشد.

دراین‌شهر زنان‌دیگر درزندان نبوده وعصر باچادر نمازهای رنگارنك‌خود درب منزل توی کوچه‌ها نشسته و بایکدیگر شوخی ومزاح کرده وعابرین را تماشا میکنند وآنهائیکه نسبتآمتجدد ولباسشان فاخرباشد بیرون آمده درگوشه‌و کنارباغ‌ملی قدم میزنند.

عشق‌وعاشقی دربین‌دختران وپسران وزنان ومردان این‌حدود زیاداست ولی تمام‌اینها بطور مخفیانه ومحرمانه انجام میگیرد.

موقعیکه این‌استان را سیاحت میکردیم بین‌دولت وناصرخان مذاکراتی بود دولت برای‌سرکوبی عشایر یك‌تیپ سرباز دراین‌نقطه متمرکز کرده که درهرسوراخ واطاق مخروبه ای تعداد زیادی از آنها را جای‌داده وآماده رزمشان مینمودند. این عده باسختی بیحدی روزگارراگذرانیده وبه‌آش‌وماش قناعت‌میکردند. اطاق دفتر فرمانده تیپ راکلبه محقری که نصف‌سقفش ریخته‌بود تشکیل‌میداد که آقای فرمانده مرتبآ بتوسط بیسیم کوچك خودباخارج درارتباط بودند.

روزی که ایشان‌را ملاقات کردم مثل‌اینکه خودش هم‌نمیدانست چه باید بکند واظهار میداشت(نفرات ما تعلیمات خوب‌ندیده وازطرفی وسیله نداریم وسازوبرگمان کافی نیست. برای یکرقم کوچك خرج‌هزاران بخشنامه وآئین‌نامه فرستاده‌اند وبدتراز همه هرچند روزبرای یکشاهی خرج بازرس‌هائی باین‌نقطه میآید و ۱۰ شاهی‌خرج‌سفر میدهند. واقعآ گیج شده ونمیدانم اینها که درتهران نشسته اند چه‌فکر میکنند آیا ما را بازیچه قرارداده‌اند بهرجهت چون‌من نوکردولت هستم وازروزی که وارداین لباس

شده‌ام چون خودرا مطیع اوامر فرماندهان مافوق دانسته‌ام اینست ناچارم بسوگندی که یاد کرده‌ام نسبت بآب‌وخاك خود فداکار ووفادار بمانم . مدت ٦ ماه‌است زن وبچه خودرا ندیده وحتی کاغذی‌هم از آنها ندارم مگر دو ماه یکمترتبه زیرا پست خانه که واقعاً محشر میکند افسران‌همه دوراز خانواده دراین نقاط بدون داشتن منزل درمیان چادرها واطاق‌خرابه‌ها بمنظور خدمت مشغول فداکاری برده وحتی خودمنهم‌ازآوردن زن وبچه خود داری کرده‌ام زیرا اگر یکوقت شلوغ شد خودم یکنفرم همه کاری ازمن ساخته و میتوانم باراحتی وآسودگی تکلیفم را اجراء کنم ولی با بودن آنها باید ازصبح تا شب درفکر آنها بوده وممکن است همین فکرهامرا تسلیم دشمن کند. ازهمه بدتر که دیگر قوز بالاقوز است وجود یکنفر فرمانده ... دراین‌حدوداست که مرتباً مشغول آزار و اذیت مردم میباشند . وقتیکه درست فکر میکنم می‌بینم من اینجا نشسته‌ام که یاغیان را بگیرم وتنبیه کرده ازتعدادشان کم کنم ولی‌یکنفر مثل‌خود در آنطرف بفاصله صدقدمی نشسته ومشغول یاغی تراشی و سارق درست کنی است خواهش میکنم اینهارا در دفتر خود یاد داشت کنید و روزی به اولیاء امور کشور گوشزد کرده وبگوئید باین سیستم فعلی اصلاحات‌عملی نبوده وتا هزارسال دیگرهم نخواهد بود .)

شنیدن‌این کلمات ازیك‌نفر فرمانده مرا وادار به کنجکاوی بیشتری کرده‌وبا اجازه مرخصی ازخدمت ایشان ناچار شدم در اطراف این فرمانده شریف که همه جا آوازه‌اش بلند بود تحقیقاتی بنمایم . باین منظور نزد میزبان خودآمده ودراین باره سئوالاتی کردم آقای رئیس بهداری که بخوبی باین جریانات آگهی ووقوف داشت اظهاراتی کرد وصورت‌هائی ازدریافتی های این‌فرمانده‌از مردم ونفرات‌بماداد که‌صحت گفته‌های‌فرمانده تیپ‌راکاملا تأییدمیکرد .

نماینده فرهنك این‌شهر شخص لاغر ومسن‌ولی‌شیرازی بنظرمیرسید که پس‌از مذاکراتی معلوم‌شد این بدبخت‌پس‌از ۲٤ سال‌سابقه خدمت درفرهنك وداشتن‌خدمات دفتری وتدریسی اینك ازپیشخدمت‌ها قدری‌بیشتری حقوق گرفته وازتصدق‌سر قانون جدید دارای پایه یك‌آموزگاری شده ولی چندین نفرپایه ٤و٥ زیردست اومشغول کار بودند .

رئیس فرهنك این‌شهر قلباً تمایل زیادی به‌نگاهداری من‌درمنزل خودداشت ولی باید انصاف داد باآن‌حقوق قلیل وآن‌تعداد عائله‌اش آیا سزاواربود مدت‌توقف را تحمیل او شده‌باشم ؟

رئیس پس‌ازدیدنم‌بکارمندان‌اظهارداشت‌رفقابرای‌اولین‌مرتبه‌درعمرخودبدیدن یکجوان ایرانی نائل‌می‌شوم که باروحی بشاش و شاداب تصمیم بجهانگردی گرفته و میخواهد ما را بسایرین بشناساند تا بتوانند افتخار بزرگی‌برای کشورش‌بدست‌بیاورد اینك ما موظفیم به‌پاس خدمات اومجلس جشنی‌برپا ساخته‌وراجع‌بتاریخ‌ورزش‌وجهان

گردی کنفرانس ها و نمایشاتی داده ومردم بی‌اطلاع این شهر را برموز آن آشنا کرده وازایشان هم به نوبه خود باینوسیله تشویق کرده باشیم. دعوت نامه صادر و قرارشد فردا مجلس جشنی بمناسبت ورودما منعقد گردد.

عصر روز دیگر صحن حیاط آب پاشی وبچه‌ها صف کشیده وورزشکاران تحت رهبری دبیر ورزش برای عملیات ورزشی آماده وعده ای دیگر باللباس های عاریه که نسبتاً نو بود برای خواندن سرود مرتب شده بودند . هوا تاریک میشد کسی جز ٦ نفر از روساء ادارات نیامد رئیس فرهنگ بیچاره که مرتب دست بدست میمالید آموزگاران راروی صندلی‌ها نشانده وعملیات راشروع وپس از خواندن سرود وعملیات ورزشی ناظم دبیرستان پشت میز خطابه قرار گرفته و شمه‌ای راجع بورزش از روی نتی که قبلا تهیه شده بود بیان وآقای فرماندار یک عدد گلدان بلوری زیبا که محتوی گلهای رنگارنگ بود پس از چند کلمه بیاناتی که دوسه مرتبه زبانشان لکنت گرفت بدست ماداده ومجلس پایان پذیرفت ـ هنوز ده دقیقه نگذشته بود که فراش فرمانداری آمد و گفت گلدان را بدهید زیرا مال دولت وجزو اموال است .

ساعت ۲ بعدازظهر بود که باتفاق ناظم دبیرستان بدیدن دبستانهای داخل شهر رفتیم خدا روز بد ندهد وقتی بدبستان اولی رسیدم دیدم دریک اطاق بچه ها همه روی خاک نشسته واغلب با پاهای برهنه چمبک زده اند ، راستی تاثر آور بود زیرا گردو خاک وبوی عرق بدن آنها هر تازه واردی را دچار دوران سروتهوع مینمود . این اطفال معصوم که بایستی رجال آینده کشور شده ونوابغی از بین آنان بر خیزد بدین روش تحصیل میکردند مثل اینکه آنها هم زندگی را اینطور تشخیص داده و بهیچوجه ازوضعشان شکایتی نداشتند . ضمناً درهر مدرسه‌ای پا گذاردم وجود ترکه های انار یا زنجیر های الاغ زنی راروی میز آموزگاران دیدم ولی بعضی از آنها که خیلی رند تشریف داشتند فوری آنها را مخفی کردند ، عجیبتر آنکه میگویند زنان نازک دل ورحمدل میباشندولی این طبقه هم مثل اینکه باورود بمحیط فرهنگی تغییر روش داده وحالت درندگان را بخود گرفته بودند . زیرا گاه باگاز و گاه باتر که بچه‌ها ودخترها را تنبیه میکردند . (بطوریکه ناظم میگفت اولیاء اطفال وقتی که بچه هایشان ظهر با چشمان اشک آلود بمنزل بروند بسیار خوشحالند زیرا ابتداء که اورابمدرسه میفرستند میگویند آقای مدیر گوشتش ازتو واستخوانش ازمن) البته خواننده مامعنیش رامیداند و عجیبتر آنکه همین آقای آموزگاری که فعلا جوان وبقول خودش دانشسرا را تمام و دستورات لازم را برای تعلیم وتربیت گرفته باین روش کارو وقتیکه ازمحیط دانشسرا خارج شده برخلاف آنچه که خوانده است عمل میکند .

از تشکیل جلسه وعدم استقبال مردم ناچار بودم اطلاعاتی کسب کنم باین لحاظ روزی بانماینده فرهنگ مذاکرات مفصلی در این باره بعمل آمد وپس از بحث طولانی

از مجالس جشن وسخنرانی ننموده و حتی‌الامکان کوشش میکنند بمعاذیر غیرموجه‌ای از آمدن شانه خالی کرده وجلساترا مانندآنروز بوضع اسف‌آوری بیاندازند .

از طرفی بطوریکه معلوم‌شد چون در پاره‌ای ازجلسات رؤساء بمنظور کمك بامور خیریه اعاناتی از آنها جمع میکنند و مردم‌هم براثر حسادت وبخل و نادانی و حرص مال جمع کنی حاضر بمعاونت نشده و در مجالس حاضر نمیشوند ومبلغین‌مذهبی هم در این باره اندرز هائی به آنها نداده اند اینست که اگر روزی رؤساء تشکیل جلسات و حضور آنها رابرای امرضروری‌لازم بدانند براثر عدم‌استقبال‌موضوع در بوته اجمال خواهد ماند .

این روش عمل بطوریکه‌دیده شده‌دررؤساء ادارات هم نفوذ نموده ومجالس قمار و تریاك را بطوری بر آن ترجیح داده اند که در جشنها و کمیسیون ها هم حاضر نمیشدند .

عصرمن و دکتر که مجرد و بی‌اندازه میل بتفریح داشت دریکی از باغهای شهر برای رفع‌خستگی بتفرج مشغول شدیم . اتفاقاً عده دیگری هم به‌آن باغ وارد شدند . (این‌عده از کارمندان ادارات بودند که درآنجا بما پیوستند) ساعتی ازتفریح نگذشت که موضوع صحبت‌ها معمولا جنبه مذهبی پیدا کرده و راجع به کامل بودن مذهب‌اسلام هریك‌اظهاراتی‌نموده‌وحضرت محمد (ص) رایکی‌ازنوابغ بزرك‌قلمداد و حکایات و قصص‌هائی ازاین بابت که بوسیله عده‌ای ازملاها گفته شده بود نقل کرده وگاهی هم اشعار سعدی‌وحافظ راخوانده وطالب منقل و وافور میشدند تااینکه دود تریاك سراسر باغ ومحوطه‌را گرفت . کم کم سخنان‌مذهبی و مباحثات شدت‌پیدا کرده راجع بقتل امام‌حسین (ع) سخنانی گفته شد. چیزی نگذشت که ازمذهب دست کشیده و مباحث را برروی سیاست گرداندند . یکی‌دوتا از آنها که تا حدی خود را مخالف مذهب نشان میدادند راجع بروش‌حزب عدالت انتقادنموده‌و حزب‌توده‌را نشانه‌ترقی ایران میدانستند .

دراین جلسه کاسه‌ای زیر نیم کاسه بود زیرافرداش‌دیدم همان‌عده توباغی‌حزبی بنام حزب جهرم تشکیل‌داده که در اصول‌مخالف با حزب دمکرات شیرازوروبهمرفته طرفدار حزب‌توده بود . باخود گفتم لیدرهای این حزب یکمشت چرندباف ولات آن طور که من‌دیدم چیزدیگر نبودند و آنگهی حزبی که پشت منقل وافور تشکیل شود تکلیفش معین وروشش هم بخوبی‌واضح‌است .

فردا سروصدا درشهر پیچید که‌حزب توده تشکیل شده و طرفدار ضعفا و فقرا وستمدیدگان است . درنتیجه تمام کورها وگداها و افراد فقیر بدورحزب جمع شدند و بخیالشان که پول خیرات کرده و نذوراتی میدهند . اما وقتیکه دیدند از آنها مطالبه عکس‌ومقرری ماهیانه میشود هر کس دو یاداشت دوبای دیگرهم‌قرض کرده

در منزل رئیس ژاندارمری این شهر بمنظور تجلیل وبمناسبت ورودم مهمانی شبانه‌ای ترتیب داده‌شده‌بود که باتفاق آقای دکتر به‌خانه ایشان رفتیم ... وسائل پذیرائی و انواع واقسام خوراکها حاضر بود . دراین‌مهمانی رئیس‌دارائی ویکی‌دو نفر دیگر هم ازافسران ژاندارمری حضور داشتند تعجب آنجابود که‌پس ازخوردن یك‌چائی بلافاصله ورقهای بازی بمیان‌آمد وبازی پوکرشروع‌شد .

بنازم به‌پول منکه دلم‌برای یك شاهی غنج میزد میدیدم‌این آقایان‌صدتومان صدتومان بیکدیگر میدهندوبرد وباخت میکنند .

این جلسه تاساعت ۱۲ شب‌طول کشید ودرحدوده هزار تومان بردوباخت‌شد. ازمشاهده این وضعیت پیش‌خود فکر کردم مگر این‌آقایان چقدرحقوق میگیرند که این‌قدر قمار میزنند ولی‌بنابه گفته دکتر معلوم شد اینهاهرشب دوره داشته و هر شبی در منزل‌یکی این بساط پهن‌است . فقط رئیس پست‌وتلگراف ورئیس آمار و بهداری هستند که برااثر نداشتن در آمد کافی ازاین دوره‌ها مجزاو کمتر وارد جرگه میشدند (رئیس کل دراین‌بازی معمولا ژاندارمری بعد دارائی و بعدفرماندار هر محل است)

فردا شب درمنزل رئیس دارائی همین وضع برقرار بود دراین شب آقای فرماندار مبلغ زیادی باخت ولی خم بابروانش نیامد . ازهمه عجیبتر آنکه فردایش درشهر شایع‌شد که فرماندار شب گذشته ۲هزارتومان باخته است (این‌خبرها معمولا بوسیله پیشخدمت‌ها که درشبهای مهمانی خدمتگذاری کرده‌ومشتلق میگرفتنددرشهر پخش‌میشد) .

یك شب هم دبیر ورزش این‌شهر ما را بمنزل خود دعوت کرد اینجا دیگر بساط قمار درکار نبود زیرا آموزگارانی که آنجا بودند از طبقهٔ بی‌پول ها تشکیل میشدند . ولی دربین آنها یکنفر دیده میشد که ته‌ریش کوچکش خودنمائی‌میکرد و درحالیکه کتابی بزرك دردست گرفته بود مرتب اشعارمیخواند وآه‌میکشید(این کتاب مثنوی بود) ازاوسئوال کردم ازاین کتاب چه فایده میبرید جواب داد آقا هرچه هست دراین است ومیگفت متأثرم که چرا مامردم وقت خود را اینطورصرف میکنیم زیرا بعقیدهٔ من بایدیك‌پیراهن‌سفیدبلند پوشیدورفت‌توی‌بیابانهاو کوهها گردید تابحقیقت‌پی‌برد زیرا این‌دنیا فانی‌است وازطرفی مردمیکه میدانند میمیرند چرا بیهوده بخود زجر و زحمت داده وکارمیکنند . ناچارشدم سئوال‌نمایم آقای محترم اگرزحمت وکاروتحصیل مردم نباشد که همان پیراهن سفیدی که شما میفرمائید بدست نخواهد آمد ولابد منظورتان شغل‌درویشی‌است که‌آنهم باید دارای تبرزینی باشد ممکن‌است بفرمائید آن تبرزین ازخانه خاله باید حاضر وآماده وحك شده بدست درویش‌داده شود یا واقعاً باید دروسی‌خواند ومعدن‌شناس‌شد وبعد معدن‌را کشف کرده وآهن‌را ذوب ودرقالب [illegible] بصورت تبرزینش درآورده بدست شما داد .

آقای نیمچه درویش از گفتار من مثل اینکه چندان خوشش نیامد ، ضمناً رفیق ورزشی ما اظهار داشت آقای دانشور برای بحث نیامده‌ایم اینجا مجلس مهمانی است جای همه‌خالی ، خوراکی و کبابی حاضر وهریك چندجامی نوشیدند ، و رفیق تبرزینی ماهم یکی دوتا بالاانداخته وشروع کرد بخواندن اشعار. فردا همین آقارا دیدم که در سر کلاس درس نشسته و در حالیکه کتاب مثنوی را روی میزش گذارده بود این شعر را برای شاگردان میخواند ومعنی میکرد .

در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها همراه شد

رئیس اداره ازدیدنیهای خود سخن میگوید وما جزء شنیدنیها می‌نویسیم

چون موضوع برد وباخت آنهم تاحدود ۵ الی ۶ هزار تومان برایم بی اندازه تازگی داشت . ناچارشدم بفهمم این پولها از کجا پیدا میشود . آیااز پس‌انداز حقوق ماهیانه این آقایان است یا از درآمد املاك شخصی ویا ازمحل دیگری است . ازطرفی ازآنجائیکه درکلیه نقاط خوزستان و سواحل رؤساء را بهمین کار مشغول دیده بودم باین لحاظ ناچار ساعتی سر آقای رئیس اداره ۰۰۰۰۰ را بدردآورده وفرمایشات زیر را فرمودند :

(آقای جهانگر آیا شما فکر میکنید آنروزی که ماتصمیم باین‌قبیل سر گرمیها گرفتیم قلباً راضی بودیم ؟ باور کنیدخیر زیرا هیچ فردی حاضر نیست پول‌خودراببازد وشب تاصبح را بیدار خوابی بکشد ودر اثر آن بانواع واقسام امراض گوناگون مبتلا بشود وبرای فراموشی باخته‌هایش مرتب نوشابه‌صرف کندوگاه زن‌وبچه‌اش‌هم‌ازدستش برود وموقعی که دوریال میبازد براثر عذابهای روحی مغزش‌را خسته وموهای سرش راسفید وچروکهای سیمایش را زیادترنماید که لذت ببرد . پس‌خوبست‌اول علت‌اینکه نه‌ما در اینجا بلکه کلیه کارمندان دولت درتمام نقاط ایران باینکار تن داده و منتظر تعطیل اداراتند تا باین گوشه ومیعادگاه‌ها که هرشب وروزی درخانه یکی‌از رؤساست بروند گفته باشم .

اولا باید بدانید که شروع این‌عمل ابتدا در بین رؤساء وکارمندانی‌است که درنقاط کوچك یعنی‌ازبخشهاسرچشمه گرفته وبشهرستانها رسیده وازشهرستانهابآستانها باین دلیل که رؤساء ادارات بخشها بالاخره بمقامهای بالاتر رسیده و کم کم بخشدار، فرماندار وفرماندار استاندارمیشود وهمچنین سایررؤساء .

موقعی که کارمندان دولت بنقاط کوچك کشور مأموریت پیدامیکنندازآنجائی که دراین نقاط بهیچوجه وسائل گرمی ونشاطی که روح آنهارا غذا داده وازخستگی بیرون بیاورد موجود نبوده واگرهم احیاناً بخواهند وسائل تفریحی‌ازقبیل‌موسیقی و آوازی راه بیاندازند مورد تکفیر ملاها وآخوند های محل‌واقع میشوند باین لحاظ ناچارند بمنظور تسکین دادن دردهای روحی بچیزهای نشئه‌آور که تاحدی بمقدی...

فراموشی میآورد مثلا تریاك ومشروب که خود طبعاً مولود کننده قمار است دست بدامان بشوند وباور بفرمائید صدی ۹۰ کارمندانی که ازمرکز باستان‌ها یا ببخشها وشهرستانها منتقل میشوند تریاکی والکلی نبوده ولی پس از برگشت بنقاط اولی که گاه بچندین سال میرسد صدی ۶۰ آنان بطور قطع وبدون شك معتاد بیکی ازاین دو شده‌اند مثلا در چندی قبل یکی از کارمندان ما بواسطهٔ خطنه سوران پسرش مجلس جشنی برپا کرده بود ضمناً ازکلیه رؤساء هم دعوتی نموده و بساط ساز و آوازی راه انداخته بود فردای آن روز درشهر پیچید که رؤساء تماماً بهائی بوده ودرشهر اسلامی بساط رقص وبشگن راه انداخته‌اند ومخصوصاً وقتی که شنیده بودند یکی ازرؤساء چند بیت شعری هم خوانده است .

از آن تاریخ ببعد دیگر رؤساء مثل موش بقالب رفته وجرأت فراهم کردن کوچکترین آثارنشاطی درظاهر نداشتند . اما آنها نمیدانستند که بانشاندادن چنین تظاهراتی عکس-العمل آن چه خواهد شد (فوری سئوال کردم خوب چه خواهد شد) رئیس دارائی گفتند آقای جهانگرد اینقدر عجول نباشید .

دراینموقع پیشخدمت ازدر وارد شده وگفت آقای ۰۰۰۰ میخواهند خدمت برسند رئیس گفتند بگو بیایند ناگاه یکنفر باریش وعمامه ولی معلوم بود که طلبه نبوده وتظاهر کرده است وارد شده وبارئیس بصحبت‌های بیخ گوشی مشغول شدند . چون صحبت را دامنه‌دار دیدم ازاطاق ببهانه‌ای بیرون آمده وپس ازچند دقیقه آقای عمامه‌ای خارج گردیده موقعی که بداخل اطاق رفتم رئیس لبخندی زده وگفت ای رند کهنه کارحقا که جهانگرد وروانشناس قابلی هستی چون میدانم اگرهزارقسم هم مثل سایرین بخورم باور نمیکنی آهان این پاکت ۳ هزارریالی است که آقا برایم آورده تا کارش رادرست کنم. اگر ازآنطرف این ملاهاپدرمارا درمیاورند ماهم ازاینطرف نقره‌داغشان میکنیم .

ضمناً آهی کشیده وگفت ولی وقتی درست حساب میکنیم میبینیم دونفرایرانی هستیم وبرادرمسلمان که بجان هم افتاده وداریم خودمانرا ازبین میبریم .

چون مطلب برایم درست واضح وآشکار نشد ازایشان خواهش کردم که باموشکافی کردن مطلب موضوع راحالیم کنند . آقای رئیس یکی پسیگارزده وگفت راستی یادت بخیر رضاشاه. سئوال کردم آقاشما بنابود مطلب را موشکافی کنید چطور یکدفعه بیاد رضاشاه افتادید مگرخدای نکرده حواستان پرت است جواب داد خیر حواسم پرت نیست ولی باید بدانید تازمانیکه اعلیحضرت رضاشاه فقید برسر کار بود مردم تا این اندازه تحت فشار وانقیاد نبودند ومهمتر ازهمه پایه رشوه واستعمال مشروبات وتریاك باین حد بالانرفته بود حالا برای اینکه بدانید چگونه معاملت داریم باهم برای نابودی خودمان نبرد میکنیم توجه کنید .

چون دراین بخشها وشهرستانها وسایل تفریح ازقبیل سینما وورزشگاه وتآتر وجود ندارد واگرهم تأسیس شود بامخالفت آخوندها وبی اعتنائی مردم عوام مواجه میشود

این است که ماناچار بعد از ظهرها را پس از خاتمه کار بمنزل‌های یکدیگر میرویم تابتوانیم رفع خستگی کرده باشیم.

درمنازل هم از آنجائیکه هیچکدام ازمابراثرعدم تحصیلات کافی دارای اطلاعات سیاسی وجغرافیائی وتاریخی نیستیم پس از آنکه مدتی باهم صحبت کردیم ویکی دوتا چائی نوشیدیم طبعاً درپی سرگرمی دیگری خواهیم بود زیرا طبع بشری متنوع است. حالا آقای جهانگرد اگر گفتید درآنموقع چه میتوانیم بکنیم؟ در اینجا من شروع بفکر کرده خواستم بگویم یك عدد رادیو بخرید اما متوجه شدم که برق ندارند. پس گرمافون بزنید آنهم که بنابگفتهٔ ملاها حرام است. یواش یواش سرودهای ملی بخوانید آنراهم که کسی بلد نیست زیرا در دبستان‌ها دیده بودم شاگردانیکه موسیقی جزو برنامهٔ آنهاست سرود ملی و شاهنشاهی خود را ازحفظ نبوده و یك خط ازاول ویك خط از آخر میخواندند. خواستم بگویم قرآن بخوانید آنراهم که معنیش رانمیدانستند. یك فکری بخاطرم رسید و گفتم مجالس روضه‌خوانی برپا کنید.

رئیس دارائی گفت یعنی از کار اداره که فارغ شدیم باین معنی پس از آنکه هزاران حق وناحق کردیم آنوقت بیائیم گریه کنیم. گرچه اغلب اوقات زنهای ما برای سرگرمی وثواب چنین مجالسی درمنزل دارند آنهم باین ترتیب درهمان محوطه‌ای که شب قمارشده فردا صبح روضه‌خوانی میشود. وانگهی مگر ماچقدر اشك داریم یا چه‌اندازه نیرو وقدرت که بتوانیم هرروز مرتب گریه کنیم دیگر آنکه مگرما بدبختها ماایرانیها مامسلمانها ماشیعه‌ها برای گریه کردن خلق شده‌ایم اگرچنین است خوبست زودتر بمیریم تااقلا گریه یك روز باشد وشیون هم یکدفعه این زندگی نکبت‌بار ما که خودگریه است دیگرقوز بالاقوز معنی‌ندارد.

چون رئیس داشت وارد سیاست میشد خواهش کردم ازخرشیطان پیاده‌شوند ضمناً فکرمیکردم این بدبختها چه‌بکنند.

رئیس دارائی درحالیکه دست بدست میمالید گفت آری چاره‌ای نداریم جزپناه بردن بتریاك وعرق وقمار جواب دادم خیر ازهمه بهتر بازن وبچه خودخوش وخرم باشید. رئیس گفت ای آقا چه فکرعجیبی ماها همان ساعاتی را که در منزلیم ازدست زن وبچه ناراحت ومرتب خداخدا میکنیم که زودتر ازخانه بیرون برویم زیراماشاءالله بچه‌ها بقدری گریه وفریاد میکنند که گوش آدم را کر وبدترروح را معذب‌میسازند. گفتم شما که ازعهده نگاهداری آنها برنمیآئید اجباری ندارید اینقدربچه داشته‌باشید. جواب‌دادآقا چطور بچه بداست زیرا روضه‌خوانان برروی منبر بحث وسخنرانی‌میکنند که خداوند فرموده هرکسی یك بچه برتعداد افرادش اضافه کند یك درب ازبهشت برویش بازخواهد شد گرچه اغلب اوقات من خواسته‌ام اززیادی بچه‌جلو گیری کنم‌اما زنم حاضرنشده وگفته‌است دربهای بهشت برویم بسته خواهدشد. نمیدانم درزیرکاسه چه نیم‌کاسه‌ای است که ازجهنم خیلی میترسد ومرتب درمنزل بساط روضه برپا میکند

تا گناهانش بخشیده شود .

پس بااین ترتیب هرروز تعداد بچه‌ها روبفزونی گذاشته وچون بهیچوجه وسایل تربیت آنها مثل کودکستان ونظایر آن دراین نقاط وجود ندارد اینستکه ازدست داد وبیداد آنها فرار وبخانهٔ این وآن میرویم . کارهای اداریهم که بتازگی یکسره شده است ناچار بعدازظهرها بیکار وبفکراین هستیم که زودتر ساعت مهمانی برسد . زمان سابق چون اوقات اداری دووقته بود غروبها تامیآمدیم سر بخارانیم وقدمی بزنیم نوبت شام میرسید ولی حالاخیر (مثل اینکه دریکسره کردن کارهاهم تعمدی بوده زیرا بعوض آنکه خستگی ها رابرطرف نماید مزید برعلت شده وبیشتر بدبختی میآورد) .

وقتیکه بخانه دوستان رفتیم پس از یکساعتی بهترین چیزیکه برای تفریح مناسب وسروصدای ظاهریش درنمیآید موضوع آوردن مشروبات وپهن کردن بساط قمار است . ازهمه بدتر قمار واستعمال مشروبات هم کرم عجیبی دارد . بطوریکه همینکه انسان بآن دست زد دیگر فراموش کردنش کار بسیار مشکل وسختی است . معمولا مبلغ قمار ازیك ریال شروع وبعد هرقدرشب دیرتر ومشروبات ویك‌های بتریاك بیشترزده شود، بهمان نسبت هم مبلغ بانك ترقی کرده . یکوقت میبینید که درآخرشب که ساعت ۲ یا ۳ بعدازنیمه‌شب است برد وباخت‌ها بپایه‌ای که دیدید میرسد . بدبختانه کارمندان بدبخت هم به آنکه باخته است ابداً توجهی نداشته وهمیشه چشمشان به نفر برنده است . اینست که براثر حسادت وطمعی که دارند فرداشب آنهاهم وارد معرکه میشوند . اما دراین شب برعکس برندهٔ دیشبی باخته ولی آقای تازه وارد که مثلا یك کارمند کوچك یاآموزگار بوده تمام حقوق ماهیانه‌اش را ازدست داده است . ضمناً دراین مجالس معمولا یکی دونفر از آن وافوری‌های سفت وکلفت هم حضوردارند ومرتب کسانی را که باخته‌اند برای رفع فکروخیال بسوی منقل میکشانند . چیزی نمیگذرد که کارمند تازه وارد باحقوق قلیلش درحالیکه پولی ازقمار نبرده گرفتار تریاك هم شده است .

فردا صبح آقای بازنده درحالیکه براثر بیخوابی وعذابهای روحی فراوانیکه متحمل شده خسته وناتوان ساعت ۱۰ صبح دراداره حاضر میشود (معمولا درنقاط خارج از مرکز باستثنای ادارات فرهنگی وارتشی ساعات حضور رؤساء ۹ر۵ و۱۰ و ساعت خروجشان ۱۱ ونیم و۱۲ است) .

بمحض اینکه رئیس وارد اداره شد اول کاری میکند منتظراست وجوهی را که شب گذشته باخته ازمحلی تأمین کند . زیرا قمار برای اوامر الزامی شده وقطعاً وجه هم لازم دارد . اینجاست دیگرحساب خدمت بمیهن راستی ودرستی ومذهب همه فراموش شده وفقط آقا بفکر اینست یکنفر از در وارد شده وبگوید سلام تابلافاصله درجواب اظهار دارد ۰۰۰۰۰ ریال بده تاجواب سلامت را بدهم : پس وای بآنوقت که مثلا قرار باشد ازمیزان مالیات بردرآمد رسمی قدری کاسته شود ویا هزاران رشته های درآمد دیگر که البته رؤساء درهر اداره‌ای خودشان راه وچاهش رابهتر میدانند

اگر هم آمد و آقای رئیس برده بود باز براثر حرص وطمعی که ازنظرخوی حیوانی درانسان است مرتب پیش خودش حساب خریدن اتومبیل و آپارتمان وچیزهای دیگر میکند ومرتب بفکر اینست که یکیش بدوتا برساند. دیگر آنکه وقتیکه شخص مزه گرفتن ۵۰ ریال رشوه زیر دندانش رفت. همینطور که عشق بازیهای خفیانه که معمولا حرام است میگویند لذت غیرقابل وصفی داشته وعشقبازی بازنهای حلال چندان لذیذ نیست. بهمان نسبت هم پول حرام لذت عجیبی دارد اینجاست آن آقا که مرتب از معایب مجالس ورزشگاهها و تفریحات دم میزند ناچار میشود برای کوچکترین کاری پول قمار رئیس اداره را بدهد تا کارش درست شود حالا حساب کنید آیا ما ملت هردو بهم نیافتاده‌ایم وخودمان را ازبین نمیبریم، اما درزمان شاه فقید براثر احداث سازمان های پرورش افکار اوقات ما در ساعات فراغت صرف شنیدن مطالب علمی و مشاهدهٔ نمایشات اخلاقی وتفریحی که همه برای تصفیه اخلاق خوب بود و روح را از خستگی بیرون میآورد میشد.

در آنموقع که من باز هم رئیس اداره بودم یا دنمیدادم که لب بچوب وافور گذاشته باشم یا پی قمار رفته باشم حقوق اداری منهم طوری بود که باآن بخوبی زندگی میکردم ولی حالاهم وافوری شده‌ام وهم الکلی وهم قماری واز همه بدتر یکشاهی پول هم ندارم ازهمه بدتر برای تهیه وجه قمارشبانه ازهیچ چیزدست برنداشته و کوچکترین کاری را بی مطالبه وجه انجام نمیدهم.

دراین وقت آقای رئیس عطسه‌ای زده وفرمودند صبر کن انشاءاله خوب میشود بالاخره هرچه باشد شاه فعلی ما جوان و سرد و گرم دیده است معایب را خواهد فهمید امیداست روزی تصمیم اساسی برای ترقی وضع اجتماعی کشور بگیرد.)

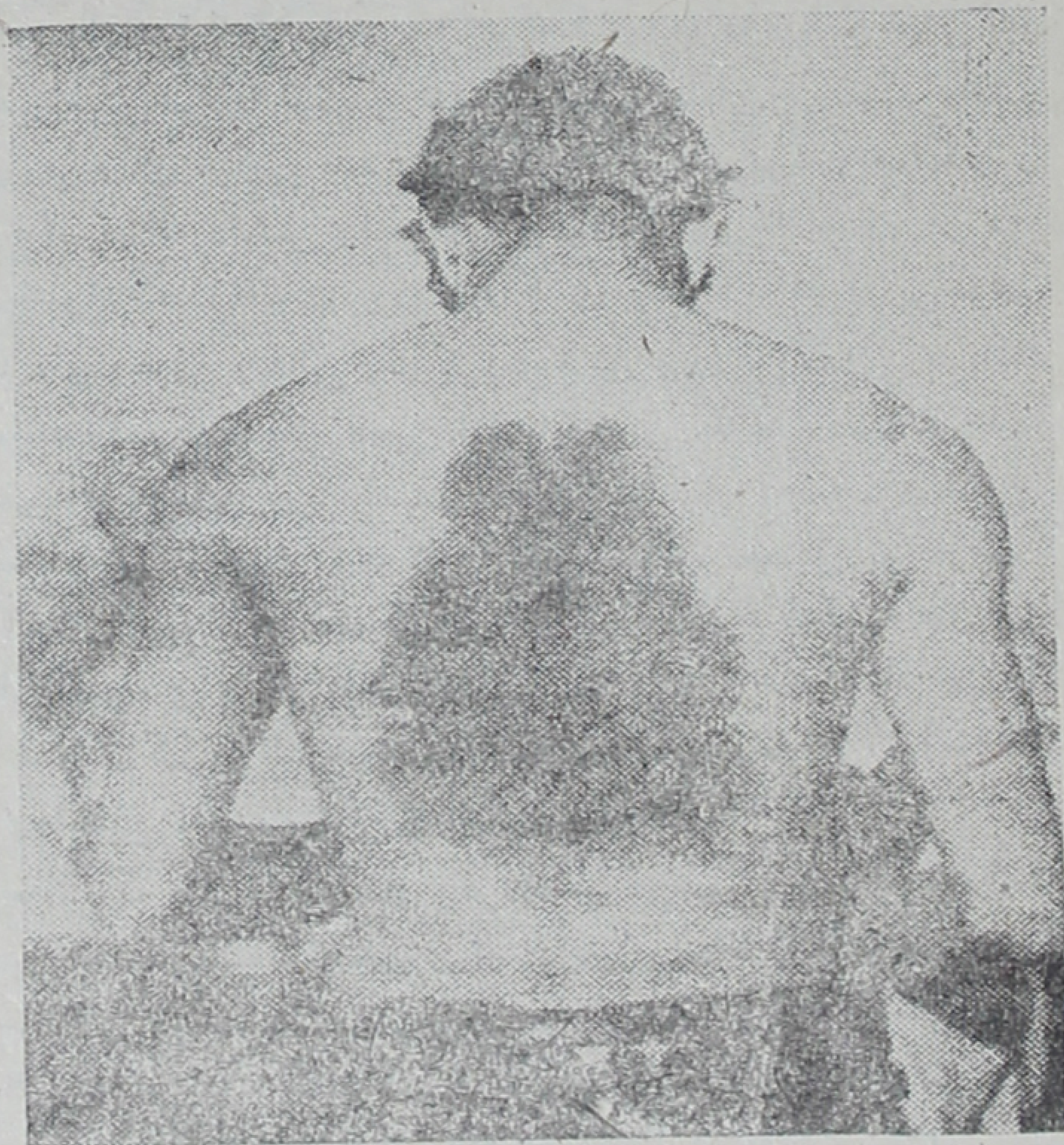
چون حس کردم مشتری دیگری پشت درمنتظر وپیشخدمت باچشمك وابرو برئیس میفهماند برای اینکه مشتری آقای رئیس رد نشده و اقلا بنوائی رسیده و پول قمار شبانه بقول خودش تهیه شود خداحافظی کرده ازاطاق خارج ویکسره بطرف فرمانداری رفتم.

فرماندار سخن میگوید

(یك راه کجی که مرکز نسبت بکارمندان شهرستانها درنظر گرفته موضوع تغییر وتبدیل آنهاست که اغلب بیش از دوماه طول نمیکشد این امر جزاینکه کارمندان را نسبت بدوات و کارها بی علاقه نشان دهد چیزدیگری نیست. مثلا من الان مدت پنجماه است دراین شهر وبه نوبه خود برای عمران و آبادی زحماتی کشیده واستخری تأسیس و خیابانهای جدیدی احداث و بتازگی کمیسیونهائی هم برای تأسیس یك کارخانه برق ازمعتمدین شهر تشکیل داده وچیزی هم نمانده بود که نتیجه بگیریم امابدبختانه حکم انتقالم رسیده وباید حرکت کنم بااین ترتیب قطعی است که دنبالهٔ برنامه اصلاحی مراشخص جانشین هیچوقت تعقیب نخواهد کرد زیرا آنچه که تاکنون دیده‌ایم هررئیسی که بجای

رئیس دیگری مشغول خدمت شده درعوض تعقیب برنامه اصلاحاتی او فوری تیشه را برداشته وآنهارا بکلی ازبین برده ویا کارها را راکد گذاشته است.

ازطرف دیگر وقتیکه میبینم اقداماتم دریك شهر قبل از آنکه بثمر برسد بجای دیگر منتقل می‌شوم دیگر آن شور وعلاقه را در نقاط دیگر نداشته ومرتب در فکر ساعت‌شماری هستم که وقت اداری تمام وبی‌قمار که کار معمولی ماهاست بروم.از



پوست وموهای پشت این مرد مانند الاغ است وما بنا بخواهش او ازذکر نامش خودداری میکنیم

همه مهمتر اینکه فرمانداران وبخشداران یااستانداران درشهرها اگر خودشان ذوق و احساساتی داشته باشند میتوانند شهررا آباد و رنك وروئی بآن بدهند و الا هیچوقت از طرف مرکز دستورات بخصوصی به‌آنها داده نمی شود و مسئولیت و پرسشی هم در کار نیست.

بااین ترتیب وقتیکه مدت خدمت دریك بااین سرعت انجام میگیرد هر کسی

خواهد شد. بدبختی دیگر اینجاست وقتی که مأمورین تازه کار وضع ماندنشان را در یك شهر باین ترتیب میبینند حالت آن مثل معروف که میگویند (دمی غنیمت است) بخود گرفته واز تاریخ ورود فکرشان درعوض هر چیز بستن و جمع کردن مال است زیرا میدانند اگر نکنند کلاه سرشان رفته وبایستی دستخالی بروند وانگهی کو کسیکه ارزش واهمیتی برای مأمورصحیح وخائن قائل شود.

دراینجا من از فرماندار راجع بتأسیس انجمن‌ها وعدم استقبال مردم نظریاتی خواستم که باسخ دادند (اولا باید بدانید که کشورما درآینده خیلی نزدیك رجال و واعیان واشراف حقیقی خودرا ازدست خواهد داد وعده‌ای بی‌سواد جانشین آنها خواهد کرد که بایستی چرخهای سیاسی بدست آنان گردانده وسرنوشت مملکت را تعیین کنند چون گفتم بی‌سواد اینك دلیلش را میآورم افراد کشور ما امروز از دوطبقه تشکیل شده‌اند یکی باسواد که دراقلیت بوده ودیگری بیسواد . افراد بی‌سواد کسانی هستند که اغلب بشغل‌های رعیتی وبقالی وشاگردشوفری و دلالی گدائی و نظائر آن روزی را بشب میرسانند. این عده یعنی همین دلال‌ها وهمین بقالها ودست فروشها بهمان نسبت که دارای معلوماتی نیستند بهمان نسبت هم طبعاً از دین ومذهب و نتایج نیك وبدآن اطلاعی ندارند. روی این اصل زندگی را فقط بمنظور تحصیل پول فرض کرده وبرای بدست آوردن آن از هیچ نوع حقه بازی، احتکار، دروغ گوئی، مال مردم خوری، خیانت وهزاران چیزهای دیگر فروگذار نکرده و بانواع واقسام چیزها متوسل شده وخودرا میبندند و کم کم دریك شهر یایك بخش یکی دونفر از آنها خودرا متمول شهر قلمداد کرده وجانشین افراد متدین وحقیقت‌دار میشوند.

از آنجائی که وظیفه بخشدار یافرماندار درشهر برای تعیین رؤساء و کارمندان شهرداری تعیین اشخاص متنفذ ومشهور است بدین لحاظ چیزی طول نخواهد کشید که این آقای بی‌سروپای دیروزی که سرش از هروبر در نمیآید ومعنی سیاه وسفیدی را نمیفهمد درحالی که از تمدن فقط کت و شلوار به‌تن کرده وصورتش را هم اصلاح و سرش را مانند فرانسوی‌ها اصلاح کرده‌است فقط براثر داشتن ثروت بعضویت انجمن انتخاب میشود کم کم رئیس انجمن که مرد ویا براثر مشاهده این عده بی‌سر وبی پا درمیان جمعیت یعنی همان کسی که اورا ازطفولیت می‌شناخته ناچار استعفاداده واین آقا بجای او منصوب می‌شود که بایستی نسبت باوضاع شهروعمران نظریه بدهد.

حالاقضاوت کنید ببینید یکنفر که خودش بارندی و حقه‌بازی بمقام رسیده چه چیز سرش میشود اینست که اغلب انجمن ها از لحاظ نداشتن اعضاء بااطلاع تشکیل نمی‌شود و اصولا این عده علاقه‌ای بانجمن ها و دعوت ها مثل همان دیروز که‌دیدید ازخود نشان نمی‌دهند واگر هم آمدند و خواستند نظری بدهند طبعا افراد انجمن را بهمان راهی که خودشان مشهور شده‌اند می خواهند واداز بکار کنند. اینست که کوچکترین اقدامی برای عمران وآبادی و توسعهٔ فرهنگ یا داشتن چنین افراد عمل

نخواهد بود .

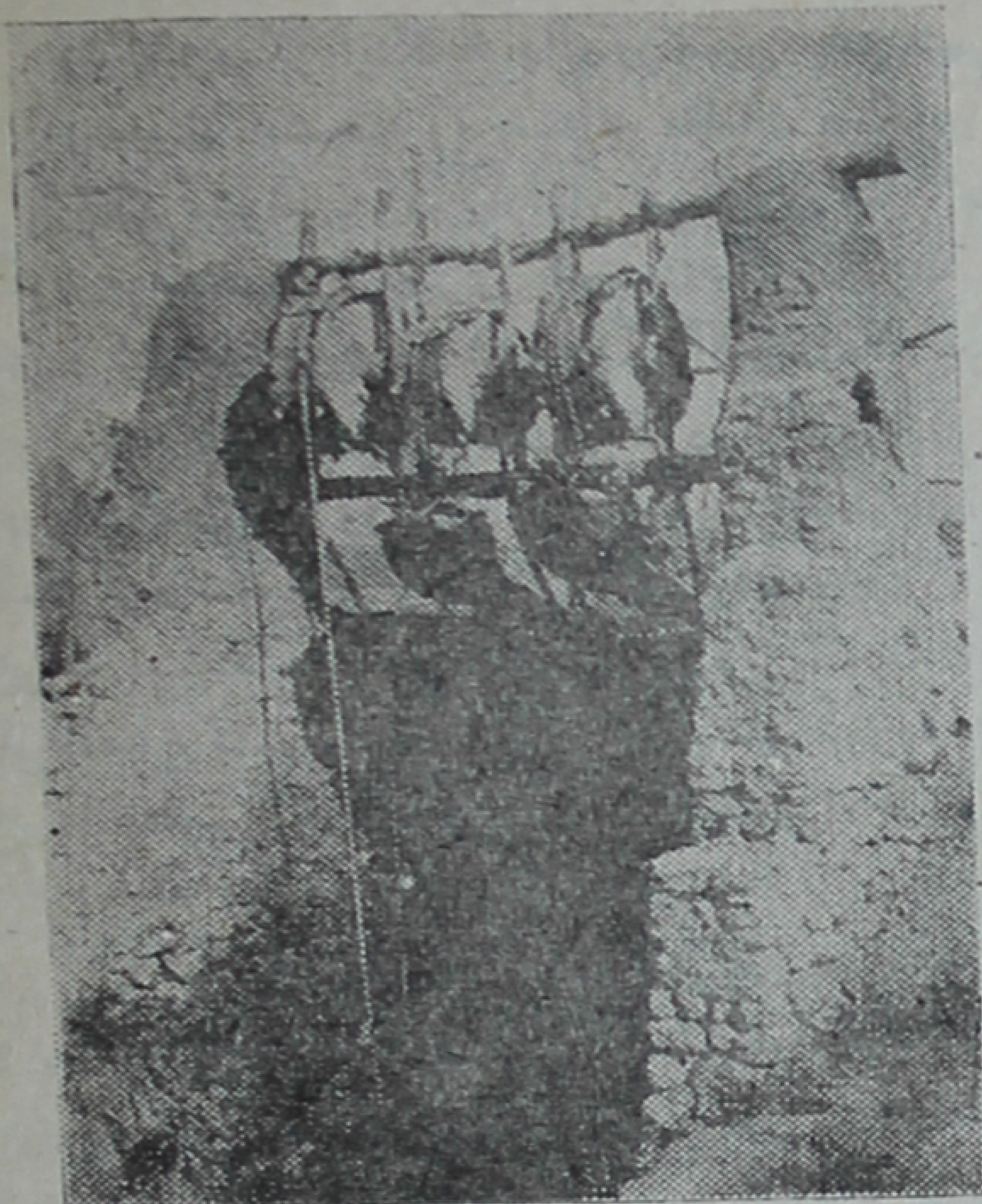
یك چیزدیگر اینكه فردا روز همین بخش‌شهرستان می‌شود وهمین آقایان که با زور پول‌جلوی چشم‌همه را بسته‌اند مقامات دیگری را احراز و ممکن است مثلا نماینده پارلمان بشوند . ودر پارلمان هم ناچار مثل کسانی که مربای آلوخورده باشند همیشه گوش‌میدهند زیرا چیزی بلدنیستند که بگویند . وازهمه‌بدتر یك‌وقت میشنوید که‌آقای وکیل‌مثلا وزیرهم شده دیگر آنجاست که بایستی فاتحه‌این کشورراخواند .

اما راجع بطبقات تحصیل کرده - این‌طبقه چون دارای وجدان وشرافتی بوده وبراثر تحصیلات وزحمات شبانه‌روزی تااندازه‌ای وجدان وحقیقت را فهمیده‌اند طبعاً کمتر گرد حقه‌بازی وکارهای دیگررفته وروی این‌اصل پولدار نخواهند شد . اما وقتی که میبینند مثلا فلان‌شخص بی‌سروبی‌پا ریاست عده‌ای از آنها را بعهده گرفته است از اوضاع دلسرد وطبعاً افکار مترقیشان خموده شده و دلسرد وناامید یك مرك تدریجی‌را تعقیب وبارنگهای پژمرده اینقدرراه میروند که دیگرچشمشان این محیط را نبیند وپاراه دیارخارج درپیش‌میگیرند .

آیا شما بااین‌نظریات وپیش‌بینی‌های من‌مخالفید آیاتصورمیکنید رضاشاه‌این چیزها را نمیدانست . مطمئن باشید اوخیلی‌خوب‌فهمیده بود که راه‌ترقی وپیشرفت‌افراد کشوری که هنوز سوزن خیاطیشان ازتصدق سرممالك دیگر بدست‌میآید چگونه و بچه ترتیب باید عملی‌شود . شما تصور میکنید درعهد رضاشاه کسی جرأت داشت که نامه دعوت بمنظور شنیدن مطالب فرهنگی یا عمران‌آبادی یا چیزهای دیگر بدستش برسد ودیرتراز‌موعد معین‌حاضرشود اینجاست که باید بگوئیم ملتی که فرهنك ندارد ومعنی‌زندگی‌ووطن و کشورهنوزسرش‌نشده وهمه‌چیزرا پیدا کردن پول‌وذخیره کردن آن‌میداندقابل این‌قبیل حکومت‌هائی‌مانند اوضاع فعلی که‌می گویند دمکراسی‌است نیست . آزادی ودمکراسی نام بسیارشریفی‌است . اما آزادی برای این‌مردم مثل‌این است یکنفردهاتی‌را که معنی کت وشلوارنمیداند ودرخاك وخل همیشه زندگی‌میکرده یکدفعه یکدست کت وشلوارجنس‌اعلا واتو کرده با یقه‌آهاداربتنش بکنند شکی‌نیست پس‌ازچنددقیقه‌دیگراو باهمان‌لباسهاتوی خاکها خواهدخوابید وپاره‌پاردوبی‌استفاده‌شان خواهد کرد . آزادی فعلی‌هم برای‌این‌ملت‌عیناً همین‌معنی‌رادارد . پس‌اول بایستی‌معنی آزادی‌را بمردم یادداد بعدجلویشان راباز کرد .)

طرز کشیدن آب ازچاه

دراینموقع که شهرجهرم را ترك‌میکنم بد نیست چگونگی کشیدن آبرا از چاهها دراین‌شهر گفته باشم. معمولا باندازه‌عمق‌چاه زمینی را بطور سراشیبی از سر چاه به‌پائین خاك‌برداری میکنند . بطوریکه اگریك‌قرقره بالای‌زمین‌سرچاه بگذارید بسرعت بی‌مانندی بطرف انتهای جاده خواهد رفت . در دوطرف چاه دوچوب بزرك بزمین‌فرو میکنند که بدوسر آن چوب دیگری وصل‌است آنگاه گاوی راکه‌سرطناب



طرز کشیدن آب از چاه در جهرم

بگردنش بسته‌است باول چاه میآورند وانتهای طناب را که دلو بآن بسته‌است بداخل چاه میاندازند و گاو را بطرف پائین جاده هدایت میکنند ۰ همینطور که گاو بپائین میرود سطل بالا می آید و کسی که آنجا ایستاده است سطل آب را بداخل مجرائی که بباغ میرود خالی میکند وسطل را بازبمیان چاه‌انداخته نفر دیگری که همراه گاو است گاو را بسرعت بطرف سرچاه هدایت میکند . گنجایش دلوها که از چرم یا تیماج ساخته شده باندازهٔ نیم متر مکعب است . درزین شهر اینك از طرف ادارهٔ آبیاری مشغول حفر چاههای عمیق برای مشروب کردن شهر میباشند ۰

حرکت از جهرم بسوی فسا

ساعت ده صبح بود که شاگرد گاراژدار بمنزل دکتر آمده وحرکت ماشین را اطلاع داد ناچار بدون خوردن ناشتائی باعجله کوله‌پشتی خودرا بسته واز آقای دکتر که ٦ دانك خواب بودند خداحافظی نموده منزل را ترك وبگاراژ آمدم ۰ بین راه خواستم قدری نان خریده همراه بردارم ولی دلال باشی گاراژ مهلت نداده وگفت ماشین حرکت خواهد کرد . ناچار ازخرید نان صرفنظر کرده وارد گاراژ شدم . بلافاصله مرا بدفتر راهنمائی نموده و تقاضای دلالی خود را کرد ۰ دفتردار بلیط را بهرمبلغ که دلش میخواست باهزار قسم مرتضی علی وحضرت عباس صادر و ۱۰ ریال هم بمبلغ بلیط اضافه

گرد وقتی که سراغ ماشین‌را گرفتم اظهار داشتند رفته است مسافرین دیگر رابیاورد بهمان نشانی که تاساعت ۱۰ منتظر مسافرین بودم وهروقت خواستم از گاراژ بیرون بیایم فریاد گاراژدار بلندشد که کجامیروید الان ماشین میاید ۰

ساعت ۱۰٫۵ بود که عده‌مسافر دیگری باهمین ترتیب بگاراژ آمده وساعت ۱۱ سروکلهٔ شوفر پیدا و ماشین را از توی قرارگاه بیرون کشیده شروع ببستن اثاثیه نمود ۰ تااین‌ساعت من گرسنه در گاراژ بودم وقتی که اوضاع‌را چنین دیدم یواشکی‌از گاراژ بیرون‌آمده وخودرا بدکان نانوائی رسانیده پس‌از خریدمقداری نان وقدری پنیر ازراه‌دیگری بگاراژ مراجعت وساعت ۴ بعد ازظهرماشین مارا ازجهرم بیرون آورده وراه فسارا درپیش گرفت ۰

درردیف جلواین ماشین دونفرزن‌شیرازی که یکی‌دارای بچه ودیگری‌دختر بنظر میرسید بالهجه شیرین وجذاب‌خود مشغول‌صحبت بودند ماشین‌ما برلب نهرآبی برای توقف ایستاد همه پیاده شدیم اطراف ماشین را عدهٔ ازاطفال‌قلعه‌آنجا که همه لخت وعوربودند احاطه کرده وهریك تقاضای چیزی میکردند ۰ دخترك‌شیرازی‌دست بکیفش برده وبهر کدام یك دهشاهی داد وباتفاق من‌پس‌ازصرف قدری‌آب‌دراطراف جوی وسبزی‌های دلفریب‌آن مشغول گردش‌شدیم ۰

دراینموقع‌شوفربوق‌زده ومسافرین رااحضار کرد . دخترك‌زیبا گفت بفرمائید برویم من‌از روی صندلی دستی‌خود حرکت کرده وبا او بداخل ماشین رفتیم غروب آفتاب دریکی ازدهات مجاور بنام نارون که دارای‌آب معدنی‌است ماشین توقف کرد ژاندارم مأمور پاسگاه از حرکت بجلو مخالفت و مسافرین هرچه عجز ولابه نمودند بجائی‌نرسید ۰ شوفر هم بمنظور استراحت ، وصله طایررا بهانه کرده و اظهار داشت ممکن‌است براثر گرمی هوالاستیك بترکد اما قهوه‌چی آبادی خوشحال بنظرمیرسید پس‌از تحقیق معلوم شدآقای استوار ژاندارمری باآقای قهوه‌چی ساخته‌اند ومعمولا ماشین‌های مسافری را دراین نقطه متوقف و بنام عدم امنیت راه‌آنها را شب نگاه میدارند تا استفاده‌ای بـه کافه‌چـی بـرسد و ضمنا هزینهٔ یومیه آقای استوار مجاناً تأمین گردد ۰

هوا نسبتاً سرد و محتاج برو‌پوش بودیم ولی متأسفانه کسی‌چیزی نداشت و ناچار بودیم ازلحاف های پرشپش و کثیف‌قهوه‌چی‌استفاده‌نمائیم ۰ درحالی که کرایه‌اش را بقیمت خون پدرش‌می گرفت بعضی‌ازمسافرین بیچاره نه‌پول‌داشتند ونه‌خرجی باامید اینکه شب بمحل مقصودبرسند بالاخره نزدآقای استواررفته وباتشدد گفتم اگرماشین را نگذاری حرکت کند فردا تکلیفت را معین خواهم کرد ۰ از این صحبت‌جدی یکه خورده گفت‌سرکار مانعی ندارد بروید من‌حرفی‌ندارم ۰ولی شوفر اظهار داشت‌حالا دیگر نمی‌شود رفت چون‌هوا تارك وممکن‌است بسارقین برخورد کنیم ۰ دراین‌بین‌چند ماشین دیگررسیده ابتداژاندارم به‌آنهاهم همین پرخاش‌را کرد ولی‌پس‌از ۰۰۰ (مثل

اینکه تقدیر کرد سارقین امشب نیایند) ماشینهارا آزاد کرد و آنها رفتند ازاین وضعیت مسافرین بی اندازه عصبانی شدند منهم کفرم در آمده وهردم فکر میکردم اینها چه نوع مردی هستند . این چه مقرراتی است - واقعاً سرگدار بگیری است چطور از این عملیات جلوگیری نمیکنند ولی بهرنحو بود شب را گذرانده وصبح پس از صرف چای ونان وتخم مرغ که برای هردودانه تخم مرغ ویك تکه نان کوچك ۱۵ ریال داده شد صبحانه راصرف وآقای استواروشوفروقهوه چی را که از سرشب تاساعت ۱۱ مرتب عرق میخوردند وفریاد میکشیدند از خواب بیدار وپس از ربع ساعتی مارون را ترك وروبه فسا حرکت کردیم .

فسایا بهترین مرکز کشت تریاک فارس

شهرفسا دارای دو خیابان است که برخلاف سایرشهرها دراطراف آن بجای مغازه منازل مردم دیده میشود .

فسا ازچندین آبادی تشکیل شده که فواصل بین آنها بیش از ۲۰۰ الی ۳۰۰ متر نیست. این شهردارای بازاچه ایست که نهرآب بزرگی ازمیان آن گذشته ودرختان کهن سال اطرافشرا فرا گرفته ومحل رختشوئی بوسیله زنان وزباله ریختن عموم مردم است متأسفانه با اینکه برای آشامیدن هم ازاین آب استفاده میشود مردم توجهی بنظافت آن ندارند . این آب پس از گردش درشهراز لحاظ کشاورزی کود خوبی برای زمین های زراعتی است (مثل اینکه مردم این شهر بپول بیشتراز سلامتی ارزش میدهند .)

عمارت معروف آسایشگاه که محل سکونت آقای فرماندار است وباغ ملی زیبائی که تازه سازو پراز گلهای رنگا رنگ است ازبنا های قابل توجه این شهربوده ولی متأسفانه مردم توجهی بحفظ این باغ نکرده واغلب نرده های اطراف آنرا شکسته و دیوارهای آنرا خراب نموده اند .

تریاك فسا درتمام خطه فارس مشهورودرزیبائی رنك ونشئه وبهمان نسبت در بیچاره کردن مردم تأثیر بسزائی دارد . درآمد عمده مالکین ازمحصول تریاك است بطوریکه اغلب گندم خوراکی شهراز نقاط خارج وارد وزمین های زراعتی اطراف شهررا بکشت تریاك اختصاص داده اند . (ولی باید دید حالا که دولت کشت تریاك را دراین مناطق منع کرده است مردم چه خواهند کرد) .

مسافت ازجهرم بفسا ۷۰ کیلومتراست که از ۷ آبادی گذشته ومسافات آبادی ها حداکثر به ۲۱ کیلومتر میرسد - مسافت فسا بشیراز — ۱۶۳ کیلومتر است که از ۱۸ آبادی گذشته ومهمترین آبادی آن بخش سروستان است . فاصله هرآبادی حداکثر ۱۲ کیلومتر میباشد .

قمب آتشکده در ۱۲ کیلومتری این شهردرراه شیرازقرار گرفته وهمچنین در راه داراب ۳۶ کیلومتری فسا کلیون وقراء دیگری است که ازچشمه های نهرحسن استفاده

میکنند ودرحدود ۳۰ سنك آب دارد ووارد خاك جلگه گلیون وقراء اطراف میشود . درصورتیکه اقدام بعمل آید میتوان ازاین دومحل آب بفسا وارد کرد .

طول بوته باقلا دراین شهر به یك متر الی ۸۰/ ۰ سانتیمتر میرسد وزن هویجها اغلب تا ۲ کیلو گرم میباشد .

اینجا اولین منطقه ای بود که پس ازیکماه ونیم من بمهمانخانه‌ای برخورد کرده وتوانستم چند لحظه ای استراحت نمایم ولی درمحیطی که مرکز کشت تریاك است آیا میشود یکنفر غیرمعتاد پیدا کرد ؟ قطعاً خیر . قهوه خانه‌ای که من درآنجا صرف چای ونهار کردم مشتریانش را یکمشت تریاکی تشکیل میدادند که ازبوی دود تریاك برای شخص تازه وارد توقف در مهمانخانه عمل شاقی بود . استکان های چای که شاگرد قهوه چی میآورد اطرافش را همه نوع رنگی تشکیل میداد جز رنك طبیعی. لباس صاحب قهوه خانه وشاگردانش را اگر توی دیگی میجوشانیدید قطعاً محلول بسیار غلیظی ازانواع کثافات بدست میآمد (من نمیدانم این افراد که خودرا مسلمان دانسته وازقانون شریعت پیغمبر (ص) استفاده میکنند چرا اینقدر کثیف ونحیف هستند مگر واقعاً مسلمان باید کثیف باشد ؟!) زیرا شاگردان قهوه خانه هر کدام بامقداری ریش که وسط موهای آن لانه شپش ها و کثیف وصورتی پرازرنك سیاه ولباسهائی تیره و پرازچربی بتن داشتند نزد ما آمده بالهجه شیرین فارسی حاضر بودن خود را برای خدمتگزاری ابرازمیکردند (مگرواقعاً آن لهجه شیرین شخص را جلب کند والا برای دیدنشان می بایستی کفاره دارد.)

این قهوه خانه دارای چند اطاق برای خواب بود که دروسط هریك قالیچه پاره‌ای و منقلی برای کشیدن وافوردیده میشد بدبختانه اداره شهربانی درزیر همین قهوه خانه قرارداشت واغلب اوقات می‌دیدم که دراطاقهای مسافری یکی دونفرپاسبان با عده ای دیگر نشسته و مشغول فورند زیرا معتقد بودند تا موقعیکه نشئه نشوند بخوبی‌ازعهده رسیدگی بپرونده های مجرمین یادستگیری قاتلین وسارقین برنخواهند آمد

خدا برکت بدهد باین زمین

این جمله گفته یکی ازرؤساء ادارات این شهربود که دریکی ازاطاقهانشسته وچرت میزد ودرحالیکه تودماغی حرف میزد میگفت واقعاً خداوند باین منطقه برکت مخصوصی داده است زیرا مالکین اینجا در برداشت محصول محشر میکنند و از طرفی نمیدانم چه قدرتی دراین زمین موجود است که تریاك آنرا هیچ نقطه ای از ایران ندارد ضمناً دست بجیب برده ویك حب تریاك بیرون آورده گفت ببینید مثل زعفران است . راستی بقدری زیباست که انسان میخواهد همینطوری آنرا قورت بدهد (واقعاً راست هم میگفت !) اظهارداشتم بد نبود چند تائی هم برای یاد بود بما میدادید جواب داد اینکه مانعی ندارد الساعه . کاش ما بتوانیم خدمتی بجهانگرد محبوب خود کرده باشیم . (آقا کشوی میزرا عقب کشیده و کیسه کوچکی که ازچلوار درست شده

بود بیرون آورده ودست درمیان آن نمود ازصدای برهم خوردن دانه نقل باور کنید شخص حظ میبرد) . پس از آن یکمشت نقل تریاکی بیرون آورده و گفت اگر بدانید چقدر اینها خوش کشش هستند . وقتی که روی کاسه وافور میچسبد بمحض گرم کردن مانند توپ فوتبال که این بچه مدرسه ها بازی‌میکنند باد میکند و این دلیل خوبی آنست . درصورتیکه هیچیك از تریاکهای سایرنقاط این خاصیت را ندارد وپس از باد کردن روی آن دانه هائی پدید میآید عیناً مانند باران برروی آب وخواص دیگر آن اینست پس ازآنکه انگشت رویش گذاشته شد تا اینکه توپ باد شده ازلب سوراخ کنار بیاید و خوب بچسبد. بدون اینکه ترك بردارد مانند خمیرهای فتیر باختیار خود شخص بوده وپهن میشود آنگاه موقع آن است که لب چوب وافور را برلب گذاشته وبا انبرآن آتش کار کزائی بی پیررا که شعله آن مانند شعله آتش جهنم است بیرون آورده ودرفاصله یك سانتیمتری آن قرارداده وهی بالا وپائین برد ضمناً ازسوراخ نی هم فوت کرد . آقای جهانگرد بجان عزیزت نمیدانی چه میگویم مگر آنکه بکشی تا بدانی واقعاً اگرمیل داشته باشی‌الساعه دستور میدهم دراطاق پهلوئی بساط رادرست کنند (مثل اینکه درادارات هم که هستند روزی دوسه مرتبه در اطاقهای مجاوربکی میزنند) اظهارتشکر کرده وگفتم مرحمت حضرت آقا زیاد . سری تکان داده و گفت افسوس افسوس هی‌هی که شماها معنی‌لذت وحیات‌را نمیفهمید . آقاجان اگر یکدفعه کشیدی میفهمی . جواب دادم یکدفعه شیره این تریاك را کشیدم و سرم دوران پیدا کرد . آقا فرمودند مانعی ندارد حتماً طبیعتت زردابی است ولی پس ازیکی‌ دو دفعه نمیدانی چه لذتی دارد. مخصوصاً شما که جهانگرد هستید واغلب در مسافرت وبا سرما مصادف میشوید لازم است گاهی یك پك بزنید وببینید چگونه اعصاب واعضاء شمارا گرم کرده ودرمیان چله زمستان مثل اینکه درچله تابستان هستید نگاهتان‌میدارد

اما بیا بشنوازصدای آن تریاکهائی که خوب نباشد . اصولا صدای آن‌چندان زیل وبم نداشته ویکنواخت است وهمیشه آرشه روی یك سیم کار میکند وواقعاً گوش خراش بوده وشخص‌لذتی نمیبرد ولی این تریاکهای لا کردار همچنین که نفس‌را بالا کشیدی صدای ویلن صباهم بگردش نمیرسد . بیا ببین چون حکایت میکند ترا بخدا جان مولا امروزنهاررا مهمان ماباش تا به‌بینی چه لذتی‌دارد وشما باید یکی ازوسائل پروپاگاند باشید باخودم گفتم آقا خیال میکند درسایرنقاط جهان هم تریاك کشیدن بهمین آسانی است که رئیس اداره ای بتواند پشت میزش هم تریاك بکشد . دیگر نمیداند آنجا ها حساب و کتاب در کار است و مردم بعوض این چیزها شب و روزشان را صرف ترقی وپیشرفت کشورشان میکنند نه بااین وسائل نقشه نابودی آنرا بریزند وبی کفایتی خودرا ثابت کنند) .

ازاطاق آقای رئیس خدا حافظی کرده وبیرون آمدم پیش‌خود فکر میکردم راستی چه راهنمای خوبیست اگرمملکت ما ازاین قبیل رؤساء میداشت کارش بد نبود

ولی مثل اینکه تا آنجائیکه دیده بودم همه ازاین قماش بودند مگر عده معدودی . ضمناً سراغی ازفرماندار گرفتم گفتند این شهر مدتیست فرماندار ندارد .

شب بایکی ازآقایان دبیران شهرراجع بوضع دارائی صحبت میکردم واطلاعاتی خواستم جواب داد چون محصول تریاك این نقطه زیاد است رؤساء ازطبقات مخصوص تشکیل شده ومخصوصاً پست دارائی اینجاسرقفلیش ازتمام ادارات دیگرحتی اززاندارمری هم بیشتراست . گاه ازاوقات سرقفلی مانند نرخ اسعاربالا وپائین میرود مثلا درموقع بهره برداری تریاك سهام ترقی کرده وبهرماه تا حدود ۵۰ هزارتومان میرسد ولی در موقع زمستان نرخ تنزل کرده وبه بیش از پنجهزار تومان خریدارندارد وگاه ازاوقات هم خریداران آگهی ورشکستگی داده وازپرداخت آن خودداری میکنند ..

شب را درمنزل آقای رئیس فرهنگ که جوانی لیسانسیه واولین رئیس فرهنگ لیسانسیه ای بود که دیده بودم مهمان واین شخص گرامی ازما پذیرائی بسیارصمیمانه ای نمود وازاوضاع وعدم توجه مرکزشکایت بیحدی داشت مخصوصاً ازدسته بندیهائی که درفرهنگ شده ودانش آموزان ودبیران را دودسته ای نموده واختلاف شدید بین آنها انداخته بود اظهارنگرانی میکرد واداره کردن آنرا ازعهده خود خارج میدانست مخصوصاً چون موقع امتحانات هم درپیش بود واین دسته بندیها مشغول زدو خوردبودند

امتحانات خرداد ماه دانش آموزان شروع شده بود وبچه ها در مسجد جامع شهربرای امتحان حاضرشده بودند وضع نیمکت بردن درمسجد طرز عجیبی بود چون فرهنگ برای بردن نیمکتها بمسجد بودجه ای نداشت شاگردان خودشان مجبوربودند نیمکتها را ازدبستانها بمسجد ببرند . مسجد مزبور بنظرمن بیش ازیك خرابه‌ای نرسید که درمحراب آن شاگردان مجتمع شده بودند . ولی بچه‌ها میترسیدند که مبادا آخوند ها بیایند وبگویند ملاعین خبیص چرا باپای کفش‌دار وبدنی بدون طهارت بخانه خدا آمده اید اتفاقاً شنیدم عده ای ازعوام شهردرآنروز میخواستند آشوب کنند که چرا شاگردان که تماماً درسهای غیر مذهبی وازکرات وستارگان وجبر و فیزیك که علوم اروپائی ومال کفار نجس است میخوانند باید امتحان آنرا درمسجد که خانه ما مسلمانان است بدهند وفردا نیز بعقایدمان بنام خرافات حمله کنند .

ساعت ۶ صبح بود که بنا بوعده قبلی با عجله بار وبنه خود را بسته وازآقای رئیس فرهنگ خدا حافظی نموده بگاراژ آمدم . دخترك زیبا که اوهم درمنزل یکی از آشنایانش این مدت را مهمان بود ازمفارقت من اظهاردلتنگی کرده بااتفاق سوارماشین شده شهرفسا را ترك ودرسر راه حق وحساب مأمور چوب دروازه را داده وازشهر تریاك دورشدیم نزدیك شیرازاتوبوس ما پنچرشد . درآن شدت گرما ناچارمدت چند ساعت درآفتاب ماندیم درحالیکه سواد شیراز ازدور نمایان ومخصوصاً گنبد های شهر بخوبی هویدا بود چون درسر پل قهوه خانه ای بود بآنجا پناه بردیم . ازاین محل راه

بدو شعبه تقسیم میگردید که یکی بفسا ودیگری بفیروز آباد میرفت. دراین دوراهی افراد قشقائی با کلاههای مخصوص و قطار فشنگهایشان خود نمائی میکردند. کاروان های الاغی مرتباً از شیراز بفیروزآباد واز فیروزآباد بشیراز میرفتند لباس زنهای قشقائی هم مانندزنان لرهای بختیاری باهمان دم ودستگاه بنظر میرسید ولی قدری زیباتر.

اتوبوس حرکت خودرا اعلام وتقریباً یك کیلومتر نرفته بودیم که باز پنچر شد ناچار درمیان گرما ایستادیم. بیچاره زنهائی که بچه داشتند از تاب گرما نمیدانستند چه بکنند بالاخره پارهٔ از مردها بچه های آنانرا دوش کرده ومنهم ناچار بچه زنی را بدوش گرفته وحالت بابا را پیدا کرده وبطرف ساختمانها رفتیم. دربین راه زنها چندین دفعه ازفرط خستگی روی زمین نشسته وبیحال شدند ازمشاهده این جریان بیادآوردم که روزی همین زنان ایرانی که اینك ازپیاده رفتن ۲۰۰ قدم عاجزند درفتح هندوستان شرکت میکردند.

دخترك زیبا ازپهلوی من رد نشد وبا اینکه عرق ازتمام بدن اوسرازیربود ازبیانات شوخ و شیرینش خودداری نمیکرد. پس ازدو ساعت اتوبوس حاضر وما که بزیرسایه بانی رسیده بودیم سوارشده وساعت ۲ بعد ازظهر بود که بشیرازوارد وپس از خدا حافظی ازدخترزیبا بوسیله درشگه یکسربه مهمانخانه سعدی که معروفترین مهمان خانه های فارس است حرکت کردم.

شیراز شهر گل وبلبل

شیراز که مرکز فارس است ازنقطه نظر تاریخی پر اهمیت ترین نقاط ایران را تشکیل میدهد زیرا آثارتاریخی نقش رستم واستخر که درفاصله ۱۲ الی ۱٤ فرسنگی شهراست ازمعظمترین بناها وساختمانهای عهد داریوش است که اینك تاحدی پایه های عظیم آن که معرف عظمت دوران امپراطوری ایران میباشد بجای خود مانده ومرکز نمونه روح بزرك ایرانی است.

شهر شیراز ازطرف مشرق بفاصله یك کیلومتری بکوههائی برخورد میکند که مقبره باباکوهی دروسط آن قرار گرفته واز طرف مغرب تقریباً متصل بکوه واز غرب بیش از یك فرسنك بکوه فاصله نداشته واز طرف شمال هم بباغات بردی متصل میشود. این شهرعلاوه برخیابانهای متعدد دارای یك خیابان عریض ووسیعی است که درهیچیك ازنقاط ایران نظیر آن وجود نداشته وبنام خیابان زند نامیده میشود ساختمان های اطراف آن اغلب یك طبقه وکف خیابان خاکی وفقط پیاده روهای آن اسفالت شده است.

شیراز دارای دوسینماست که پاره ای ازاوقات خالی است وضمناً ده روزنامه دراین شهر منتشر میشود که عبارتند ازپارس - استخر - ارادهٔ فارس - مهرایزد - بهارایران - گلستان - دستاویز - آئینهٔ فارس - پیغام وبتازگی روزنامه ندای ایران ولی هیچیك از آنها

یومیه نبوده وبعضی هفتگی وپاره ای دوروز درمیان میباشند .

مردم شیراز آنطوریکه درباره روح بشاش وشادشان صحبت میشود نیستندولی ضمناً نمیتوان انکار کرد که ازنظر تعیش ازاغلب نقاط ایران جلوتر وتمام این مراحل را اغلب درپس پرده انجام میدهند . وضع مادی مردم چندان خوب نیست عدم بهداشت ووجود مالاریا نشانه رنگهای پریده آنان است ازهمه بدتر شیوع تریاك که یکی از علل بزرك خمودگی روحی مردم این شهر میباشد . شما وقتی بخانواده ها مراجعه میکنید علاوه براینکه اکثر مردها را تریاکی می بینند اغلب زنها را هم معتاد بآن مییابید . خوشبختانه بنابر تحقیق عمیق ودقیقی که نمودم دختران فعلی شیراز بهیچوجه معتاد نبوده واعتیاد بتریاك برخلاف بیرجند وزابل منحصر بزنان پیروقدیمی است . اما در بین پسران بهمان نسبت شیوع تریاك کم وبیش رواج پیدا نموده وآنهم دلایلی دارد که بموقع درباره آن سخنانی خواهیم گفت . مردم شهراز نظر خرافات موهوم پرستی و عقاید پوچ دست کمی ازسایر نقاط ایران نداشته وحتی میتوان گفت ازخوزستان جلوتر وقویترند روی همین اصل کلیه رفتارروزانه آنها باخرافات توأم وهمراه است وعجیبتر آنکه این خرافات دربین جوانهای مدارس ودوشیزگان هم بخوبی رواج دارد .

نقاط مصفای شیراز عبارتند ازدلگشا - پشت دلگشا - باغ صفا - سعدی حافظیه زیرقرآن - آب زنگی - باغهای مسجدبردی - کوه گلی - پشت ملا - درکی - قدمگاه نوابیه - بغل درکی - قریه میمند (این قریه در ۱۰ فرسنگی شیرازواقع مرکز گل سرخ ومحل بسیار باصفا وتماشائی است زیرا دشت ودمن وتپه ها و کوهها درموقع اول آفتاب غرق درآتش ودرمیان این خرمن های آتش دختران زیبای شیرازی باچشم وابروان مشکی وزلف های پریشان درحالیکه هریك سبد یا زنبه ای بدست دارند درمیان گل هامیگردند وهرگلی را که میچینند شعری دروصف آن میخوانند وگاه آوازهای دسته جمعی این عده باآهنگهای محلی شنیده میشود که پای هررونده ای را سست وهمانجامتوقفش میسازد ازهمه عجیبتر آنکه دختران جوان ازعطر این گلها مدهوش شده ودر دامان پسران جوانی که بدیدن آنها میروند غلطیده وبا رد وبدل کردن بوسه های آبدارو آتشین هیجانات خودرا فرو مینشانند .

درشیراز قریب ۴۱ امامزاده وجود دارد که اغلب آنها را مردم برادران امام رضا (ع) میدانند وازهمه مهمتر شاه چراغ است که منظره آن درموقع اجتماع زنان بسیارجالب توجه ودیدنی است دیگر دست خضر در ۷ کیلو متری که در کنار کوه واقع شده ومردم معتقدند که اگر ۱۷ صلوات بفرستند مرادشان حاصل میشود و میگویند که این نقطه جای پنجه پای حضرت خضر پیغمبر است و ضمناً برای تفریح هم بآن نقطه میروند .

دیگر باباکوهی است که دردامنه کوه واقع شده ودرختان آن ازشهر دیده می شود ومردم برای کشیدن تریاك بآنجا رفته وپس ازنشئه شدن بدربان آن پول میدهند



این مرد مانند حیوان همیشه چهاردست و پا راه میرود

تا او برایشان فال حافظ بگیرد .

چاه مرتضی علی عبارت ازچاهی است که عمق آن درحدود ۲۰ متر و دارای ۲۰ پله است تا بپائین برسد . اهالی معتقدند که این چاه بنام مرتاض علی هندی معروف است که مدتها پیش باین نقطه آمده وفوت کرده است . درته چاه اطاق کوچك تاریکی است که بوسیله شمع روشن میشود ودرآنجا سنگی است که روی سنك کلماتی بزبان عربی حك شده واشخاصیکه مراد بخواهند میروند آنجا ونیت میکنند ومهر های نماز را باطراف آن میگردانند ومعتقدند اگرمراد آنها بایستی برآورده شود مهربه سنك برای چند ثانیه میچسبد والا که هیچ (ازاین قبیل سنگها درنقاط مختلفه ایران زیاد ومورد احترام طبقات عوام میباشد وتعجب اینجاست که باوجود داشتن هزاران امامزاده واماکن متبرکه مردم این کشور دست ازسر مقبره یکنفر مرتاض هندی هم نکشیده واورا مأمن وپناه گاه خود دانسته وازاو مراد میطلبند) .

تعداد علما وروحانیون دراین شهرزیاد بوده ومدارس مخصوصی جهت تربیت طلاب وجود دارد که اطفال ازسن ۱۲ تا ببالا درآنجا مشغول تحصیل زبان عربی وامور دیانتی میباشند وبهریك ازآنان درماه مبلغی حقوق وجیره داده میشود .

بزرگترین شخص روحانی وعالم حقیقی در فارس شخصی است بنام حضرت

حجة الاسلام آیت الله حاج سید نورالدین حسینی هاشمی که از سلسله سادات جلیل القدر بحرینی بوده پدرشان مرحوم آیت الله حاج سید ابوطالب یکی از پیشوایان مشروطیت وآزادیخواه بوده اند برخلاف آنچه از روحانیون که درطول مسافرت خود دیدم این عالم روحانی خرافاتی نبوده و کوشش زیادی بخرج میدهد که مردم را بمعنی حقیقی مذهب اسلام آگاه واز بدبختی فعلی نجاتشان دهد روی این اصل حزبی بنام برادران نور تأسیس که هزاران نفر کارمند داشته وهمچنین روزنامه مهرایزد که ارکان این حزب وبیشتر جنبه مذهبی دارد تحت نظر ایشان اداره میشود .

این شخص عالیمقام علاوه بر معلومات دیانتی وسیاسی وعربی درفن شعر ونقاشی وخط ید طولائی داشته ودر حکمت وفلسفه واصول و کلام تبحر زیادی دارند ولی افسوس که تعداد این قبیل دانشمندان وروحانیون حقیقی بطوریکه دیدم در ایران بسیار کم وانگشت شمار است .

بطوریکه درمدارس این شهر و کلیه شهرها ونقاط ایران مشاهده شد عمل جلق وعملیات زشت دیگری دربین دانش آموزان دبستانها ودبیرستانها بی اندازه رایج بوده وبرای اثبات آن کافی است که یکسری بمستراح های مدارس زده وجملاتیکه بردر و دیوار مستراحها نوشته شده است مطالعه گردد .

براثر اجراء این عمل زشت ونا پسندیده جوانان قوای فکری وجسمی ومخصوصاً



دوشیزگان خندان فارسی که کارهای روزانه خود را با خوشحالی انجام داده ودرمیان گلها میخرامند

نورچشمهای خودرا ازدست داده وبهمین علت قدرت ریاضی وقوه حافظه خودرا تاحدی
از بین برده اند زیرا آنچه را که مطالعه میکنند پس ازمدت کوتاهی فراموش کرده ودر
حقیقت بعد ازفارغ التحصیل شدن ازمعلومات فقط دارای یك کاغذی هستند که بنام
دیپلم معروف وسایرچیزها را فراموش میکنند بزرگترین علتیکه اکثریت صدی ۹۹
دانش آموزان را به تقلب در سرجلسات امتحانی وا داشته اگر درست دقت شود علتش
تا حدی اجراء همین عملیات خلاف طبیعت است . اما بطوریکه محصلین برایم تعریف
میکردند ستونهای مخصوصیکه برای مبارزه باانانیسم وعواقب وخیم آن درمجله بدیع
منتشرمیشود آنهارا ازاجراء این عمل زشت تاحدی بازداشته است .

چون عمل جلق و . . . خستگی روحی وجسمی میآورد باین لحاظ اکثرطبقات
تحصیل کرده وبا سواد تمایلی بمطالعه مطبوعات علمی نشان نداده واکثر پس ازمطالعه
۵ سطرمطالب علمی احساس خستگی شدید درچشم ومغزخود مینمایند وناچار فوراً از
آن رد میشوند مگرمطالب مضحك وقصه مانند که احتیاج بمصرف نیرونداشته ولااقل
میتوانند چند صفحه‌ای ازآنرا بدون احساس خستگی بخوانند . روی این اصل پایه
مطبوعات علمی درایران پائین وپایه کتابهای رمان مانند تاحدی بالاست . (درجلددوم
مشاهدات خود دراین باره مفصلا بیان خواهیم کرد) .

آبیاری فارس

در ۱۲ فرسنك ونیمی شیرازرودخانه ایست بنام شش پیر که درزمان سابق عهد
ساسانیان هما سلطان نهری ساخته که آن نهراراضی زیادی را مشروب وروی این اصل
آن دشت بنام همای جان مشهوربوده که آب آن بشهرمیآمده است .

این نهردارای یك مجرای ۱۲ کیلومتری است که ازملات ساروج قدیمی ساخته
شده وبطوری محکم است که کلنگ بآن کارگرنیست . در اینجا دوتونل کوچك وجود
دارد که درمیان یك برش کوه ازسنك که ۱۲ متر ارتفاع دارد احداث شده وضمناً پلی
ساخته شده که طول آن ۸۰ مترو پائین آن ۸ متروبالایش ۶ متراست واینك سالم مانده وسابقاً
آب ازروی این پل عبورمیکرده واراضی راآبیاری مینموده است درخود سردهنه‌بندی
وجود داشته که حالیه خراب وآب اضافی را در صورتیکه اقدامات لازمی بعمل آید
میتوان ازاول بند تاآخر که یك متر کوب مازادآن است بشیرازوارد کرد .

چشمه ۶ پیراز کوههای شمالی غربی نزدیك اردکان فارس سرچشمه گرفته و ۳
متر کوب آب دارد که مهمترین وشیرین ترین آب گوارای فارس را تشکیل میدهد .
ازاین آب مقداری مصرف وبقیه هدرمیرود که میتوان آنرا بشیرازوارد کرد این نهر که
طول آن ۸۰ کیلومتراست بوسیله مهندسین آبیاری ۰۰۰ نقشه برداری ونقشه آن تحویل
شرکت آبیاری شده است همچنین درنزدیکی اردکان چشمه ایست بنام برقون که ۷۰۰
لیتر درثانیه آب دارد واینك ۱۵۰ لیتر بیشترازآن استفاده نمیشود که دوقریه بنام برقون

توان مازاد این آب را وارد نهر ٦ پیر کرده وبشیراز آورد .

مختصری از عقائد و خرافات شیرازیها

آنچه که بیش از هر چیز برخلاف سایر نقاط ایران مورد توجه شیرازیها است موضوع آل است که علاوه بر بچه ها مردان وزنان جوان هم از آن ترسیده وبرای رفع صدمه وآزاراو تدابیر عجیبی بکارمیبرند .

بقول شیرازیها - آل عبارت از حیوان بی سروپائی است که خیلی بزنان باردار ارادت داشته و بیشتر بسر وقت آنها میآید (ما موضوع لولو خرخره و خرناس را فهمیدیم که این لولوها از افراد خود ایران هستند . ولی تاکنون موفق به پیدا کردن وجه تسمیه آل نشده ایم)

مردم شیراز معتقدند برای اینکه آل بخانه آنها واردنشده وشکم زنهای حامله راباز نکرده و رودهایشان را درنیاورد بایستی قبل از وضع حمل زن تمام مردان وزنان بیلهائی بدست گرفته ودم راه آبها و جویهای خیابان و کوچه ها رابسته وچون معتقدند که آل از راه آب وارد منازل میشود باین وسیله جلوگیری بعمل آورند وبرای اینکه اگر آل قبلا وارد منزل شده باشد سیخ کبابی بربالای سرزن زائو نصب کرده و بسر سیخ پیازی فرومیکنند تاآل از آن منظره ترسیده ونزدیك زن زائو نیاید زیرا اگر زائو راتنها گذاردند آل موقع را مناسب دانسته وبآن خانه راه میابد و قصد میکند که جگر اورا ببرد . دراین موقع هرگاه فوراً ازطرف فامیل و بستگان آن زن وقوف و آگاهی حاصل نمایند برای خنثی نمودن عملیات آل فورا جوجه یا مرغی را کشته و برابر چاه آب منزل نگاه میدارند تاآنکه زن بهبودی حاصل یابدو گاهی هم ممکن است که منجر بمرك وی گردد و طریق دیگرهم برای برطرف کردن آل آنست که مقداری جو در رختخواب زن گذارده و اسبی را وارد منزل میکنند که جوهارا بخورد هرگاه اسب برای خوردن جو نزدیك زن آمد معلوم است که زن بهبودی حاصل مینماید و هرگاه خدای نخواسته نزدیك نشود خواهد مرد و ضمنا درهمان اثنا جگر گوسفند را در دریا و یادر رودخانه می اندازند . بهترین دارو برای رفع هرگونه خطری بقول عوام دوائی است که گویا محصول مکه میباشد واگر درموقع وضع حمل چندقطره در بینی زائو بچکانند اصولا آل جرات نزدیك شدن بآن زن را نخواهد داشت و ضمناً در اطاق مسکونی زن همواره نقاشی باین علامت —|— روی دیوارها می کشند تاآنکه اهل پریان صدمه ای بزن نزنند وضمناً دراثنا تولد مولودجدیدی بالای درب ورود اطاق مسکونی یك لنگه کفش کهنه و فرسوده و یاپاره پاره یا یك قطعه نمك آویزان میکنند ومعتقدند زنان تازه وارد که بدیدن مولود میایند خستگی آنها وارد لنگه ارسی کهنه وپاره پاره شده و باینطریق لطمه به مولود جدید وارد نمی آید و گاهی هم پهلوی رختخواب بچه مولود شیشه و قیچی و دهن خشك شده گرك برای دفع آفات میگذارند

زنان قشقائی وعشایر فارس را چگونه دیدم

اندام زیبا وچهره گلگون با گیسوان بلند مشکی که زائیده هوای فرح بخش کوهستان است زنان دلیر عشایر را بصورت نمونه بارزی از زیبائی های طبیعت ساخته که بیننده را بی اختیار بیاد داستان های شیرین شرقی ودوشیزگان مردافکن ایران قدیم میاندازد . در سرتاسر فارس بین زنانی ایلاتی اثری از حجاب که یادگار تسلط اعراب برایران است دیده نمیشود .



نمونه ای از زنان دلیر جنگجوی عشایر فارس که مردانه وار برروی اسب قرار گرفته و آماده رزم بادشمنان ایران است

دوشیزگان جوان وزن های پیرهمه با لباس های ساده روستائی با مردان خود همکاری نموده بار زندگانی را بتساوی بردوش می کشند . با وجود این برخلاف آن چه در دارالمومنین ؛ یعنی آن جاهائی که تعالیم مقدس اسلام بغلط تعبیر شده پرده اوهام و خرافات نور حقیقت را مستور نموده است . اثری از زنان بدکاره و نمونه ای از سبک سری های دوشیزگان پرده نشین شهری در بینشان یافت نمیشود .

این زنان دلیر نه تنها در امور زندگی و کارهای معمولی با مردان خود همکارند بلکه در میدان های نبرد و جنگهای خونینی که همواره درمیان ایلات اتفاق می افتد مردانه جامه نبرد برتن نموده دوش بدوش برادران و شوهران خود بردشمن می تازند

دیده خود فزونی دارند در ایام فراغت اشعار دلنشین شاهنامه را خوانده با توصیف میدان های خونین نبرد بزم خودرا می آرایند . آنهاخودرا زنان حقیقی ایران دانسته با تکبر و غرور خاصی میگویند ما مقلد نیستیم هریك از ماقدرت برابری باهزاران زن شهری که کاری جز آرایش ویا گریه ندارند نداشته بآسانی میتوانیم آنچه‌را که انجامش از



منظره یك زن خرسوار شیرازی که شوهرش باا و بوده ومواظب است که هم بزمین نخورد وهم بیراهه نرود

قدرت تصور آنان نیز بیرون است بکار بندیم . وازاینکه دولت درجمع آوری سرباز و امور وظیفه مردها را بر آنان ترجیح داده واجازه نمیدهد درسربازخانه هادوش بدوش برادران خود تعالیم جنگی‌را فراگیرند متاثر بوده وگناه آنرا اززنان بیکاره شهری دانسته میگویند اگر آن ها نیزمانند ما تن بکارداده بجای جادو وجمبل با مردانشان همکاری میکردند محققا دولت نیز با نظر پست بما نگاه نکرده مارا در نزد مردان خود خفیف نمینمود والا ما زنان ایلاتی چیزی ازمردان خود کم نداشته همه‌جا باآنهابرابری می کنیم وبرای اثبات این مدعا شواهدی ازتاریخ که قسمت عمده آن متکی به شاهنامه است بیان کرده اظهارمیدارند مادران ما دوش بدوش شوهران خود در جنگهای بزرك وصحنه های خونین پیش رفته و در افتخارات جنگی آنان سهیم بوده‌اند . در فتوحات درخشانی چون فتح هندوستان همه‌جا زنان ومردان ایلاتی دوش بدوش پیش رفته‌اند .

متاسفانه این زنان دلیرومردان دلیرترشان در نبرد های داخلی که با قوای دولتی انجام میدهند باهمه علاقه به میهن وشاه وافتخارات تاریخی آن دستخوش خدعه و

فریب مشتی مردم خائن گشته تصور میکنند قوای مهاجم سپاهیان دولتی بیگانه است و در این روزها با تمام نیرو بقصد دفاع از میهن با برادران میهنی خود بدون اطلاع نبرد میکنند

زنان ایرانی این حدود هنگام تاثر بجای ندبه در مجالس روضه خوانی برای تخفیف آلام به مقبره کورش پناه برده با زیارت آن اندوه خودرا فراموش میکنند .

وقتی این حقایق را از نزدیك مشاهده نمودم چون آدم بیهوشی که دفعتاً حواس خودرا پیدا نماید دانستم که چرا بودجه فرهنگ ما همیشه ضعیف بوده موانعی در کار مصلحین و وطن پرستانی که برای توسعه دانش میکوشند خود نمائی میکند. آری اگر مردان دلیر ایلاتی با فرهنگ و دانش آشنائی یافته و روستائیان دیگر نقاط از چنگ تریاك خلاصی یابند پیشرفت مقاصد بیگانگان در این کشور محال بوده و سعادت ملت ایران حتمی خواهد بود .



نمونه‌ای از مردان دلیر عشایر فارسی که زنده بودن خود را فقط برای پایداری شاه و میهن شان ایران میخواهند

خانه‌ای که بهائیان دنیا مراسم حج خودرا در آنجا انجام میدهند

درزیر گلدسته مسجد نو شیراز منزلیست که قبله حاجت بهائیان بوده و افراد

بهائی از نقاط مختلفه برای حج باین شهر می آیند اینك ما چگونگی پیدایش این مذهب و آداب و رسوم آنها را بطور مختصر بیان میکنیم .

درزمان سلطنت محمدشاه قاجار که کشور ایران از هرطرف دچار هرج و مرج و اوضاع سیاسی خارجی کشور بی اندازه مبهم و پیچیده و ایران گرفتار جنگهای داخلی و خارجی بود طبقه روحانیون در دربار نفوذ زیادی پیدا کرده کم کم این نفوذ بجائی رسیده بود که قوه مقننه کشور بدست علماء و روحانیون انجام گرفته و کلیه احکام قضائی بوسیله این عده از روی مقررات اسلامی انجام و هر امر و دستوری که از طرف آنها داده میشد بدون درنك اجراء میگردید ، ضمناً قوه مجریه هم در دست فراش خانه شاه و دربار بوده است و این دوقوه یعنی درباریان و روحانیون بایکدیگر اغلب در نزاع وجدال بوده و مایل بودند بدون دخالت دیگری بکارها رسیدگی کنند ضمناً در بین خود علماء هم چه درمرکز وچه درشهرستانها مخالفتهائی ایجاد و هر فرد روحانی مایل بود بنابمیل خود بکارهای مردم رسیدگی کند .

این نفاق ودوروئی کم کم بجائی رسید که طبقه روحانیون بدودسته تقسیم شده وعده ای بمنظور خنثی کردن گفته‌های آنها ومخالفت باپاره‌ای از قوانین اسلام و اظهارات سایر علماء من جمله ظهور قائم آل محمد برعلیه آنها مجالسی تشکیل داده ودراین مجالس هم عده زیادی از علماء وروحانیون مجتمع و کم کم فرقه‌ای بنام شیخیون تشکیل دادند (اکثریت این عده اینك در کرمان بوده ورئیسشان شخصی است بنام سرکار آقا که پیروان زیادی داشته وما بنوبه خود درجلد دوم راجع بعقائد وآداب و رسوم این عده مفصلا صحبت خواهیم کرد) این فرقه بمنظور مبارزه بانقاط ضعف اسلامی ورد کردن احادیث واخبار ضعیف بوجود آمده منجمله افراد شیخیون که بقول خودشان خواستند دین اسلام را منزه از خرافات بکنند ، قضیه معراج رفتن حضرت رسول «ص» را قدرت معنوی حضرت دانسته و موضوع عمل جسمانی که عبارت از سوار شدن به مرکب براق باشد رد کرده ودر تفسیر بعضی آیات قرآن منجمله دراقترب الساعة‌وان - شق القمر را تفسیرهای معنوی بخیال خود بر آن نمودند وبسیاری از اخبار و احادیث دیگر که منشاء ومنبع آن دراسلام از نظر معتقدین اسلام استدلال آن ضعیف است این عده مبارزات زیادی را درمقابل مبلغین مسیحی که در آن موقع در ایران فعالیت بیحدی میکردند آغاز کردند کم کم حرفهای این طبقه درنظر بعضی از روشن فکران مسلمین سهل القبول شده وعده زیادی از علماء وروشن فکران اعم از زن ومرد بدین مرام گرویدند منجمله فاضله جمیله قرة العین بوده . محل تمرکز این عده درعتبات درنجف ودر ایران قزوین بود که اغلب جلسات تدریسی داشتند «در ایران درقزوین رئیس جلسات شخص قرة العین بوده است» چون این مرام در ایران برخلاف منافع علماء مسلمین بود تقریباً مرام شیخیون مرام مجزائی از مذهب اسلام گردید .

درهمین جریانات که اوضاع ایران باین ترتیب میگذشت شخصی بنام میرزا

علی محمد باب که پدرش محمد علی و یکنفر رزاز بود در سال ۱۲۳۹ هجری در شیراز زیر گلدسته مسجدنو متولد شده وزندگی میکرد این شخص ازسن ۲۵ سالگی درقهوه اولیاء «محلی است دربازار مرغ شیراز که اینك این بازار بنام خیابان طاوسیه نامگذاری شده است» درنزد شیخ علی نامی که یکی ازمدرسین علم عربی درحدودصرف ونحو جزئی بود مشغول آموختن امثله وشرح امثله و کتابهای مقدماتی علم صرف بود پس از گذشتن چندسال ازتحصیل یکی از روزها که درمحضر شیخ برای استفاده از دروس مدرس حضور پیدا کرده بود برسم طلاب که در آن ایام میبایستی خوابهای شبانه خودرا قبل ازشروع بدرس تعریف وتعبیر آن را گوش دهند اوهم خواب شبانه خودرا باین شرح بیان نمود که شب قبل درخواب دیدم وارد عمارتی شدم واز پله‌های عمارت بالا رفته و مشاهده کردم فانوس بزرگی جلوی امام زین العابدین بیمار «ع» گذشته است. خواستم آن را بردارم که عده ای ریخته واین عمل را حمل بر دیوانگیم دانسته ومرا کتك زدند» وقتی که بیان اوتمام میشود تمام طلبه‌ها فریاد وهیاهویشان بلند شده و میرزاعلی محمد را کتك مفصلی زده واز محوطه درس خارجش میسازند درنتیجه چون ازسایر مدرسین هم محروم میگردد ازشهر شیراز حرکت کرده وبطرف بوشهر متواری میشود.

این شخص مدتها دربوشهر بطور گمنام زندگی واوقات خودرا صرف مطالعه کتابهای خطی ازقبیل جامع الدعوات و غیره میکرده که براثر همین مطالعات علاقه زیادی به تسخیر شمس پیدا میکند (میرزا علی محمد در بوشهر بنام سید ذکری معروف بوده).

کم کم اجرای این عمل در مغزش قوی شده تاآنکه شروع به بجا آوردن مقدمات آن که عبارت از ٤۰ روز تمام باسر تراشیده درماه خرداد ایستاده درمقابل آفتاب بوده میکند. (براثر انجام این عمل وتابش گرما بمغز سر او گویا اختلاف حسابی باو دست داده ویاآنکه بقول معتقدین به تسخیر شمس چون نگاهداری تعداد روزهای چهل روزه اش را فراموش کرده بوده بمنظور نمیرسد) میرزا علی محمد از بوشهر بمنظور تعبیر نمودن خواب قبلی وبرای اینکه انقلابی درمذهب اسلام تولید کند، ازطرفی چون شنیده بود که حضرت صاحب الزمان درمکه اولین ندای بحق را بلند خواهد کرد بعزم مسافرت بعتبات ورسیدن بصحرای بیت الحرام حرکت وبطور مهاجر از ایران خارج گردید.

میرزا علی محمد پس ازورود بعتبات برای اجرای نقشه وتکمیل معلومات عربی خود وارد محضر شیخ احمد احسائی که رئیس فرقه شیخیون بود میشود (شیخ احمد کسی بود که اطرافیانش او را امام دانسته ومعتقد بودند که ازعالم غیب خبر دارد) ویا بقول عده‌ای شیخ کاظم رشتی که جانیشن شیخ احمد بوده است میشود چون میرزا علی محمد پس ازورود بعتبات درباطن ازمسلمین بعلت آنچه را که برسرش در شیراز آمده بود دل خوشی نداشت باین لحاظ وارد این محضر گردید در این محضر قریب ۳۰۰ نفر از علماء و روحانیون مشغول تحصیل بودند. (بطوریکه

میگویند در آن موقع شیخ هیچوقت از پیش پای کسی بلند نمیشد ولی بمحض ورود میرزا علی‌محمد برای‌احترام ازجا بلند شده واتفاقاً برحسب تصادفات میرزاعلی‌محمد هم بنا بآنچه عادت مسلمین است میگوید متشکرم بفرمائید .) میرزا علی محمد پس ازنشستن خوابش را برای شیخ بیان وپس ازخارج شدنش شاگردان سئوال میکنند یاشیخ چرا اینکاررا کردی وازپیش‌پای اوبلند شدی شیخ میگوید که این شخص‌دارای شخصیتی مرموز وغیرعادی میباشد (گویا درساختمان قیافهٔ صوری وچشمان میرزاعلی محمد قوای هیپوتیزم‌وجود داشته) .

براثر این بیان‌شاگردان نسبت به میرزا علی‌محمد ارادتی پیدا کرده و کم کم این امر باعث تقویت اجراء اراده او میگردد بطوریکه مطابق‌تصمیمی که گرفته بود چندی بعد درسال ۱۲۶۰ هجری دربیت الحرام حاضر مردم را دعوت بمسلك خویش میکند که براثر آن عده ای ازاعراب اطرافش راگرفته وحرفهایش را قبول میکنند (چون شنیده بود که قائم آل محمد پشت درپشت ازسلب علی وبطن زاده پیغمبر است کوشش میکند که چون سید بوده بزبان‌عربی‌صحبت کند) بطوری که‌می گویند برحسب اتفاق درموقعیکه این‌شخص‌چنین‌ادعائی کرد وسروصدایش درعتبات‌پیچید شیخ فوت کرد ومجالی نشد که طرفدارانش دراین باره ازاو سئوالاتی بکنند وهمین امرباعث شد که کلیه‌مریدان شیخ باو گرویدند .

اوضاع دربار ایران در این موقع

مقارن‌این تاریخ هنوزمحمدشاه برتخت‌سلطنت نشسته‌بود ودرباریان ازعده‌ای مردمان‌خود پسند وجاهل‌وجاه طلب تشکیل‌ومردم ازظلم وجورطبقه علماء وروحانیون بتنگ‌آمده وچون دودستگی این‌طبقات هم بحد اعلی‌درجه رسیده بود باین لحاظ‌خبر پیدا شدن یك مذهب جدیدی در تمام ایران موجب امید واری دردل‌عده‌ای ازطبقات علماء و درباریان گردید از طرفی انتشاراتی که مریدان مؤسس شیخیون دربین مردم داده بودند که شیخ گفته است میرزا محمد علی باب شخص مرموز و غیرعادی است کم کم مریدانش زیاد ودر تهران هم بنا بعللی که گفته شد زمینه برای انقلاب حاضرشده بود . باین لحاظ میرزا علی‌محمد ازبیت الحرام حرکت وبایران وارد ودرمنطقه اصلی خود شیرازازمینه تبلیغات را وسیعتر نمود عده‌ای که ازظلم علماء بتنك‌آمده بودند بدور اوگردآمده ودرنتیجه بفاصله مدت کوتاهی‌انقلاب مذهبی درشیراز ایجاد ولی ازطرف حکومت وقت برای جلوگیری‌ازاین آشوبها شرحی بتهران‌نوشته و کسب تکلیف گردید.

چون شخص خود میرزا علی محمد درتهران نبود که بفهمند حرف حسابش چیست وچه ادعائی دارد ازطرف دربارسید یحیی کشفی پسروحید کشفی که خودیکی ازاجله علما وپدرش با اصطلاحی مجتهد بزرك تهران ودردربار مورد توجه شخص‌شاه بود مأمور گردید که بشیرازآمده وبا میرزا علی‌محمد روبرو ومنظور ازگفته های او را دانسته واقدامات لازمه را برای رفع آشوب بکنند درضمن قوائی هم سرکردگی

یکی ازافسران سیلاخوری پشت سراو فرستادند تادرصورتیکه سید یحیی احتیاجی بآن بداند بوسیله سربازان مریدان اورا متواری وشخص اورا بطهران حرکت دهندواگر درمباحثه فاتح شودکه موضوع خاتمه داده شده وبساط برچیده شود .

موقعیکه سید یحیی کشفی فرستاده درباروارد شیراز گردید . میرزا علی‌محمد ازطرف حکومت شیرازمحبوس وسید یحیی به تنهائی اورا درزندان ملاقات کرد ولی پس ازاینکه اززندان مراجعت نمود باطرافیان خود اظهارداشته بودکه درچشمان‌این شخص قوه غیر عادی می‌بینم وضمناً درچند جای دیگر هم گفته بودکه براثر مباحثات زیادی من تسلیم گفته های میرزا علی‌محمد شده ام درنتیجه والی فارس که وجودشخص میرزا علی‌محمد را برخلاف امنیت شهر میدانست ازآقای سید یحیی کشفی تقاضا کرد که اجازه دهد اطرافیان اورا بقوه‌قهر به متواری وخودش را هم بطورمخفیانه بتهران حرکت دهند . اماسیدیحیی بااین پیشنهاد مخالفت کرده واجازه خونریزی نداد . در نتیجه از طرف والی جریان بتهران اطلاع وانتشارات سیدیحیی را هم در گزارش محرمانه تذکر داده بود . چیزی نگذشت که شخص شاه‌بوالی‌دستور داد که بقوه قهریه اطرافیان را متواری وشخص میرزاعلی محمد وسید یحیی کشفی را جداجدا بطهران اعزام دارند .

سید یحیی کشفی چون ازجریان‌اطلاع‌پیدا کرده‌بود ازشیراز بسمت‌سروستان وفساونیریز متواری دربین‌راه‌شروع بتبلیغ دراطراف صحت‌ادعاهای میرزاعلی‌محمد نمود . ولی حکومت فارس میرزا علی محمد را بوسیله مأمورین مخصوص بطهران حرکت داد . دراینوقت قوائیکه ازتهران برای سرکوبی مریدان میرزاعلی محمد بشیراز آمده بودند بنابدستوروالی فارس‌مامور دستگیری وسرکوبی‌سیدیحیی کشفی گردیدند . نزاع بین‌مریدان میرزاعلی محمد وقوای دولتی از سروستان شروع ودر نیریز خاتمه ومنجربه قتل وغارت‌عده‌بیشماری درنیریز گردید درنتیجه این کشتارخود سیدیحیی کشفی‌هم بامریدانش درنیریز قطعه‌قطعه شدند (اینك قبرسیدیحیی کشفی در قبرستان نزدیك کاروانسرای سروی در محله بازار نیریز بطور گمنام محل زیارت بهائیان میباشد .)

توضیح - (پس‌از کشته شدن سیدیحیی کشفی و اطرافیانش بوسیله سربازان دولتی درنیریز پیروان میرزا علی‌محمد باب‌درآن‌شهر رو بتوسعه گذارده و کم کم‌این توسعه درشهر واطراف موردبهانه جوئی ازطرف عده‌ای‌آشوب طلب‌واقع گردید تا اینکه بعد از جنك بین‌المللی اول که بنیه قوای انتظامی دولت ضعیف شده بود شیخ زکریا نامی درلباس روحانیت که سر کردهٔ چهارده بلوك چهارده معدن‌بود (درمیان کوهستان‌های داراب ونیریز رشته کوهی است بنام کوه دنیا که ازبالای تل‌خسرو در کهکلویه شروع ودرنزدیکی‌بنادرجنوب ختم میشود منشعبات این جبال سلسله کوهائی است مشجروجنگلی که مشرف به‌جلگه داراب ونیریز میشود واین سلسله جبال

درهٔ هائی است که خانوارهای کوچکی در آن زندگی میکنند . هریك ازاین درهها بنام معادن معروف وجمع آنها ۱۴ معدن را تشکیل میدهد که ۸ تای آن جزو قلمرو داراب و۶ تای دیگر جزو قلمرو نیریز میباشد .)

این شخص بطور مسلحانه به نیریز حمله کرده وبنام جهاد ونهی از منکر کلیه منازل بهائیان ومنسوبان آنها راغارت وبنابدستور اوبطرز فجیعی سراغلب بهائیان را با اره ازتن جدا کردند . ولی برعکس همین عمل باعث توسعه پیروان مذهب بهاء شده وباز درسال ۱۳۰۰ برادراین شخص شیخ ابوالحسن دو ماه تمام نیریز را متصرف و کشتارزیادی از بهائیان کرده واموال آنهارا بغارت بردند تااینکه قوای دولتی رسیده و آنها را قلع وقمع و به محل های اصلیشان فراری دادند .

این عده اینك هم درمحل های خود متمرکز بوده وهروقت دولت مرکزی را ضعیف دیده وعشایر ایلات قشقائی وبویراحمدی را درپاغی گری می بینند ازنقاط خود خارج شده بنام مذهب به نیریز وداراب ریخته ودردرجه اول بهائیان وسپس سایرین را غارت کرده واموال آنهارا بتاراج میبرند .)

بطوریکه گفته شد شخص میرزاعلی محمد باب بطور مخفی وتحت الحفظ ولی با نهایت احترام ازشیراز شبانه بسمت اصفهان حرکت داده شد. در آباده مامورین بواسطه نبودن قوای انتظامی که قرار بود بواسطه جلوگیری ازاو باشان همراه او باشند ناچار شدند او را در آن شهر نگهداری نمایند . درنتیجه این توقف ورسیدن خبر ورود اوچندنفر ازروحانیون قصبه های آباده ازشخص ایشان ملاقات ودرهمان دفعه اول عده ای مخالف وعده ای موافق گفته های او گردیدند.

پس ازاین جریان طبق دستورحکومت اصفهان فورا شبانه اورا حرکت دادند اما درنتیجه این توقف وانجام مباحثه تااندازه ای شهر آباده کانون بهائیت گردید . در اصفهان که درآن اوقات معروف به دارالعلم بود میرزاعلی محمد مدتی درمنزل منوچهر خان معتمدوله حاکم آنجا مخفی بوده و بعد بنا به پیشنهاد وفشارعلماء محاکمه ای از او باحضور حکومت وطبقه روحانیون در یکی دو جلسه شروع و بطوریکه نقل قول مینمایند اصولا اظهارات اولیه شخص میرزا علی محمد باب روی پایه واصول صحیحی نبوده یعنی در تمام مواقع ادعای بخصوصی نداشته است بااین معنی که گاهی گفته است بشارت میدهم شمارا که حضرت صاحب ظهورمیکند گاهی گفته است من باب خدا هستم گاهی اظهار داشته بشارت میدهم که بهاء الله میآید من جمله در بعضی محاضر ادعا نموده که وجود من در وجود حضرت باری تعالی مستهلك و وجود حضرت باری تعالی در خودمن مستهلك است (خلاصه مجموع تمام گفته های ایشان بزبان عربی درکتاب بیان مندرج است ولی فعلا مطابق جملاتی که درآخر بیان مندرج است بیان تازمان ظهور بهاء الله مورد اعتبار وبعدآ غیرقابل اعتبار شده وبهمان دلیل فعلا در دست بهائیان نیست ومیتوان گفت که اگر اساس ادعای میرزاعلی محمد باب که مو...

این فرقه است صحیح است باید از مندرجات آن کتاب فهمید و اگر غیر صحیح است باید از مندرجات آن فهمید . در اصفهان پس از دو جلسه بعقیده بهائیان مباحثات علمی وبعقیده مسلمان محاکمه بنا بامر مرکز میرزا علی محمد را از منزل حاکم سوار کرده و بطهران حرکت دادند .

در نتیجه بنا بفشار روحانیون از نزدیکی های تهران بنا بامر میرزا آغاسی اورا به آذربایجان تبعید ودر ماکو و قلعه چهریق مدت سه سال زندانی وسپس در روز بیست هشت شعبان ۱۲۶۶ اوائل سلطنت ناصر الدین شاه بنا بدستور میرزا تقی خان امیر کبیر در تبریز او را در حالیکه سی و یکسال از سنشان نمیگذشت دو مرتبه تیر باران نمودند . (در سال ۱۳۱۶ بهائیان بطور مخفیانه جنازه میرزا علی محمد باب را از ایران به طرف عکا حرکت داده و در بالای کوه کرمل دفن کردند . در دامنه همان کوه هم مقبره میرزا حسینعلی بهاءاله است . این کوه اینك قبله رسمی بهائیان بوده وبسوی آن نماز خوانده و آداب مذهبی را انجام میدهند .)

جانشین باب یا بقول بهائیان ظهور حسینی

چون میرزا علی محمد در بعضی از جلساتش گفته بود که شخص دیگری بعد از من خواهد آمد و او از من مهمتر بوده ومن یظهره الله است . باین لحاظ میرزا حسینعلی نامی (که پدرش میرزا بزرك نوری از اهل نور مازندران و در دربار ناصر الدین شاه بود) از موقعیت استفاده وقبل از آنکه دیگری این ادعا را بکند پیشدستی کرده وبمردم در خفا گفت گویا آنکسی را که میرزا علی محمد باب گفته باشد من باشم . (میرزا حسینعلی کسی بود که در موقع حیات باب یکی از پیروان او بوده و کم کم مقام او بجائی رسیده بود که بعد از فوت باب مردم اورا رئیس بابی ها میشناختند)

پس از تیر باران کردن باب در تبریز یکنفر بنام صادق ترك بر اثر تعصبیکه داشته بطهران میآید تا ناصر الدین شاه را بقتل برساند و اتفاقاً روزیکه شاه بیکی از نقاط ییلاقی تهران بشمیران میرفته اورا هدف قرار داده ولی تیرش اصابت نکرده و فوراً دستگیر میشود . پس از تحقیق چون بابی بودن او مشخص میگردد از طرف شاه دستور داده میشود که کلیه بابیها را قتل عام کنند . چون میرزا حسینعلی رئیس بابیها بوده ابتدا اورا گرفته و درزندان حبس میکنند که بر اثر وساطت سفیر شوروی ! مستخلص واز تهران ببغداد تبعید میگردد . چون در بغداد هم در منزل شخصی وبعد در باغ نجیب پاشا به تبلیغات خود بطور مخفیانه ادامه میداده بنا بفشار علماء وروحانیون در سال ۱۲۷۹ از بغداد به اسلامبول تبعید واین حرکت را کنگره بهائیان عید بزرگی دانسته وبنام عید رضوان میدانند .

موقعیکه میرزا حسینعلی در چنین روزی دید باز هم اورا تبعید کرده اند علناً خودرا من یظهره الله دانسته و گفت اینك بهمه بابیان میگویم آنکس که میرزا علی محمد گفته است من هستم و کتبی بنام اقدس وایقان که مهمترین کتاب بهائیان است تدوین ودر ... خود گذاشته و تعلیمات ۱۲ گانه را بشرح زیر آورد که مورد عمل بهائیان

است ۱- تحری حقیقت ۲- وحدت عالم انسانی ۳- اساس دین الهی یکی است ٤- دین باید مطابق علم و عقل باشد ۵ - دین باید سبب محبت و الفت باشد ٦- تعصبات هادم بنیان انسانی است ۷- وحدت لسان و خط ۸- تساوی حقوق رجال و نساء ۹- تعلیم اجباری و عمومی ۱۰- صلح عمومی و مجمع بین المللی ۱۱- حل مسائل اقتصادی ۱۲- عالم بشری محتاج به نفثات روح القدس است.

(درباره تعالیم ۱۰ و ۲ و سایر این تعالیم اطلاعاتی در دست است که در جلد دوم گفته خواهد شد و تاریخچه پیدایش هر یك از آنان بیان خواهد گردید.)

علت تبعید مجدد میرزا حسینعلی از بغداد به عکا

میرزا حسینعلی برادری داشت بنام میرزا یحیی ازل - پس از آنکه این شخص در بغداد غفلتاً خودرا بهاءالله نامیده و رجعت حسینیرا که مردم انتظار داشتند بخود نسبت داد. سید محمد اصفهانی که از پیروان باب بود زیر پای یحیی ازل نشسته و جانشینی را حق او دانست تا بالاخره مشاجره سختی بین دو برادر در بغداد در گرفته و عده‌ای طرفدار یحیی ازل و عده‌ای طرفدار میرزا حسینعلی شدند. چون دولت عثمانی که در آن موقع بغداد در تحت تصرفش بود از جریان مستحضر گردید برای خواباندن این منازعه میرزا حسینعلی را به عکا و یحیی ازل را بجزیره قبرس تبعید کرد که پس از مدتی یحیی ازل در همان جزیره فوت کرد. (اکثر پیروان یحیی ازل اینك در تهران و دولت آباد اصفهان میباشند و ما در جلد دوم راجع بعقاید و آداب آنان صحبت خواهیم کرد) میرزا حسینعلی هم بمرض تب در عکا در گذشت.

خلافت عباس افندی معروف به عبدالبها

میرزا حسینعلی دارای دو زن بود که از هر یك از آنها دو فرزند داشت. غصن اطهر و عباس افندی که از یك زن بودند و میرزا علی محمد و بدیع الله از یك زن دیگر. (غصن اطهر در سن ۱۸ سالگی از پشت بام بزمین خورده و فوت کرد). پس از فوت میرزا حسینعلی بر سر جانشینی خلافت بین برادران نزاع در گرفت و چون بهاءالله جانشینی را طی وصیت نامه به عباس افندی پسر بزرگ خود داده بود بانی لحاظ او جانشین پدر شده و دو پسر دیگر بنام ناقضین خوانده شدند که طرفداران آنها هم بهمین نام معروف ولی فعلا آن دو نفر پیروانی ندارند (این دو برادر که از یك مادر بودند مخالفتهای زیادی با عبدالبها کردند که در جلد دوم گفته خواهد شد.)

عباس افندی در ۷ سالگی از تهران تبعید و تا ٤۷ سالگی بصورت تبعید در بغداد و عکا بسر میبرد. ولی پس از مشروطه شدن حکومت عثمانی از تبعید خارج و بآمریکا و اروپا مسافرت کرده و کتاب مفاوضات را آورد. آخر الامر در سال ۱۳۰۰ هجری پس از مدتی بیماری بمرض تب در گذشت. (افندی در لغت ترك بمعنی آقا)

عبدالبها دارای اولاد ذکوری نبود که جانشینش شود و دارای سه دختر از یك زن اصفهانی بود که یکی از آن دخترها زن میرزا سیدهادی افنان شده

(فامیل افنان درشیراز ازخانواده های محترم وبزرك بوده واغلب آنها بهائیند)

ازاین دخترفرزندی بوجود آمد بنام شوقی افندی که جانشین عبدالبها گردید.

این شخص که بنام شوقی ربانی ولی امرمعروف میباشد اینك درحیات ودارای یك زن آمریکائی است که نام اورا بروحیه خانم تبدیل وتاکنون اولادی ازاو بوجود نیامده است. سن خود شوقی درحدوده ۲ سال میباشد.

شوقی افندی درسال ۱۲۷٦ شمسی درعکا متولد شده ودر انگلستان تحصیلات خودرا بپایان رسانیده وپس ازفوت عبدالبها بجای اونشست وازنظر تحصیلات ومعلوماتی که داشت شروع به بخش الواح و دستوراتی بنا بمقتضیات زمان ومکان برای پیروان خود نمود که اینك هم درحیات بوده ودر عکا بسر میبرد.

چگونه مذهب بهاء تقویت و پیروان اوزیاد گردیدند

اول - گفتار رئیس فرقه شیخیون در باره اینکه میرزا علی محمد یك شخص خارق العاده است ومخصوصاً بلند شدن ازپیش پای او.

دوم - هرقدر فشار علماء ودرباریان راجع به ازبین بردن شخص باب زیاد می گردید ازنظر قانون طبیعی بهمان نسبت پیروان باب زیادتر میشدند مخصوصاً قضیه قتل اوپیروانش را که تا آنموقع چیزی نبودند بچندین برابر ترقی داده ازهمه مهمتر نارضایتی مردم ازطرزرفتار روحانیون بود.

سوم - گفتار سید یحیی کشفی در باره محکوم شدن خود در موقع مباحثه با میرزا علی محمد.

چهارم - چون خبر قتل سید یحیی کشفی بپدرش وحید در تهران رسید گفت اگر یحیی را بحق کشته اند وای بحال یحیی واگربنا حق کشته اند وای بحال آنهائی که یحیی را کشته اند. (مقبره وحید کشفی دربروجرد مورداحترام مسلمانان وبهائیان میباشد)

پنجم - جنگهای نیریز وتوقف میرزا علی محمد درآباده ومباحثه با علماء در اصفهان که درنتیجه معتمداله حاکم اصفهان ازپیروان اوشد (مقبره معتمدالله درقم مورد احترام بهائیان است).

ششم - درموقع ورود میرزا علی محمد بایران وانتشار اظهارات رئیس فرقه شیخیون درباره او که درنتیجه ۱۸ نفر پس ازفوت رئیس فرقه شیخیون که مرکزشان درقزوین بود در تهران من غیرمستقیم به محمدعلی باب گرویدند ودر حقیقت عقیده پیروان شیخیون درعقیده مرام باب مستهلك شد منجمله قرة العین.

این ۱۸ نفر بنام علمداران وباعتقاد پیروان مذهب بهاء تشکیل دهندگان حروف حیه که از فضلاء فرقه شیخیون بودند بنام خروج بهاء الله دراطراف ایران پراکنده شده وشروع بتبلیغات نمودند وبالاخره براثرسختی زندگی مردم کاراین عده بالاگرفت (عدد ۱۸ که آنرا حروف حی میگویند از اینجا درست شده که حرف (ح) درحساب ابجد ۸ وحرف (ی) ۱۰ است جمع ایندو ۱۸ میباشد که باانضمام نام خود میرزا علی

محمد باب حروف ۱۹ را تشکیل داده وهمانطوم که گفته شد بهائیان برای آن اهمیت زیادی قائل هستند اسامی حروف حیه عبارتند از:

۱- ملاحسین بشرویه ۲- میرزا محمد حسن ۳- محمد باقر ۴- محمدعلی بسطامی ۵- سید خدا بخش قوچانی ۶- سید حسین بجستانی ۷- سید حسین یزدی ۸- میرزا محمد روضه خوان یزدی ۹- سعید هندی ۱۰- سید محمود خوئی ۱۱- سید جلیل ارومیه ای ۱۲- ملا احمد ابدال مراغه ای ۱۳- سید باقر تبریزی ۱۴- سید یوسف اردبیلی ۱۵- میرزا هادی قزوینی ۱۶- محمدعلی قزوینی ۱۷- طاهره قرة العین قزوینی ۱۸- محمدعلی قدوس معروف ببارفروش اهل مازندران - نفر نوزدهم خود میرزا علی محمد باب است.

ابتدای سال بهائی از سال ۱۲۶۰ هجری است که بنام قرن بدیع معروف بوده و اینک بهائیان درسال ۱۰۵ آن میباشند.

بهائیان - شخص میرزا علی محمد باب را بنام نقطه اولی وحضرت اعلی ومبشر اعظم ومیرزا حسینعلی را بنام حضرت بهاء الله وعباس افندی را بنام عبدالبها وشوقی افندی را بنام حضرت شوقی ربانی ولی امر میخوانند.

بهائیان کوشش میکنند که درآخر اسامی ذکور یك الله اضافه نمایند مانند عطاء الله - روح الله - هدایت الله - ولی الله. خرافات دربین آنها نبوده واگر کسانی هم دارای عقاید خرافاتی باشند پیروان سایر مذاهبی هستند که با ازدست ندادن خرافات قدیمه بآن مذهب وارد واینك بسحر وجادو ارادت کافی داشته واعتقادات اولیه خودرا را ازدست نداده اند. سلام این عده الله ابهی است که عوام آنها بهاء را خدا و دانشمندانش روشنائی میدانند.

آداب و رسوم بهائیان

همانطور که گفته شد بهائیان بعدد ۱۹ و ۹ اهمیت زیادی داده روی این اصل سال را به ۱۹ ماه وهرماه را به ۱۹ روز تقسیم کرده وچون بااین ترتیب جمع سال آنها ۳۶۱ روز میشود مدت چهار یا پنج روز باقیمانده سال را بنام روزهای هاء خوانده و در این روزها خیرات ونذورات بمردم میدهند.

درسال یکماه روزه میگیرند که مدت آن ۱۹ روز بوده واز ۱۹ روز بفروردین مانده شروع و روز اول فروردین خاتمه پیدا میکند یعنی همان روزیکه عید نوروز ایرانیان است روز عید نوروز وعید صیام آنها هم خواهد بود.

سن بلوغ را ۱۵ ساله میدانند واز سن ۷۰ سالگی به بعد دیگر تکالیف شرعی را برای اشخاص جایز نمیشمارند.

نماز آنها برسه قسم است صلوة بزرك - صلوة وسط - صلوة کوچك. ادای صلوة بزرگ وقت معینی ندارد ودر شبانه روز یکمرتبه کافی است. صلوة وسط درسر وقت است از طلوع فجر تا ظهر و از ظهر تا غروب واز غروب تا دو ساعت از شب

گذشته . صلوة کوچك يك آيه ووقت زوال آن شمس است .

هريك از اين سه قسم نماز را که شخص بجا آورد کافی است ودو قسم ديگر لزومی ندارد . طول مدت اين نمازها بيش از ٤ دقيقه نخواهد بود . حالت ادای آنهم نشسته و ايستاده است . نمازها معمولا انفرادی انجام شده ونماز جماعت را فقط در موقع فوت ميت جايز ميشمارند . وضوی آنها منحصر است بشستن دست وصورت واگر آب نباشد پنج دفعه دعای مخصوصی دارند که ميخوانند . قبله آنها بطرف عكا است .

حج آنان دو نقطه است يكی در بغداد محل باغ رضوان که منزل ميرزا حسين علی بوده وديگری در شيراز خانه‌ای که ميرزا علی محمد زندگی ميكرده است .

هر ١٩ سال يكمرتبه موظفند درصورت استطاعت كليه اسباب واثاثيه خودرا تجديد وتعويض كنند . ازدواج در ديانت بهائی بسيار محبوب ولی بطوريكه در كتاب نظر اجمالی در ديانت بهائی نوشته شده ازدواج را شرعاً واجب نميدانند .

بهائيان بنا بدستوری که در كتاب اقدس بانها داده شده اجازه دارند دوزن درخانه داشته باشند ولی بهائيان فعلا بيك زوجه اكتفا ميكنند .

هر پسر و دختر بهائی بايستی ٩٥ روز بايكديگر نامزد بوده و بيش از آن حق نامزد بازی نداشته مگر درصورت عقد كردن و بطور كلی عقد وعروسی هم باهم انجام گرفته و بيش از ٢٤ ساعت نبايستی بين آن فاصله باشد. مهريه از ١٦ مثقال نقره تا ٩٥ مثقال طلا برای اهالی شهر نشين و ١٩ مثقال نقره تا ٩٥ مثقال نقره برای دهاتی‌ها كافی و نبايستی بيشتر تجاوز كند . چون بهائيان مذهبشان هنوز از طرف دولت ايران برسميت شناخته نشده باين لحاظ صدی ٩٩ آنان مخصوصاً كسانيكه يكی از طرفينشان مسلمان باشد دو عقد ميكنند يكی عقد اسلامی است که ثبت دفتر محاضر رسمی ميشود وديگری عقد بهائی . طلاق در بين آنها مرسوم بوده ودرصورت متار كه بعد از يكسال ممكن است دوباره رجوع نمايند

اگر زنی بشوهرش براثر عمل منافی عفت خيانت كند بايستی ١٩ مثقال طلا يانقره به بيت العدل بپردازد .

درموقع دفن ميت بايستی انگشتر مخصوصی بدست ميت كرده واورا پس از شستن در ٥ پارچه يا يك پارچه سرتاسری از پنبه ياحرير كفن نموده ودر صندوق بلوری ياسنگی يا چوبی گذارده دفن كنند.

درسال نه روز ايام عزاداری وشادی آنهاست اول عيد رضوان که از اعياد بزرگ آنها بوده و معتقدند که ميرزا حسينعلی در چنين روزی از باغ رضوان در بغداد علنا ادعای امر كرده و مدت آن ١٢ روز است که شروع آن روز اول و نهم ودوازدهم آنماه است. دراين سه روزه كاررا مطلقا حرام دانسته وبشادی ميپردازند.

دوم عيد مبعث که معتقدند دراين روز ميرزا علی محمد باب مبعوث به پيغمبری شده و ادعای قائميت كرده واين عيد مطابق باروز تولد عبدالبهاست و معمولا اين دو عيد را يك عيد ميگيرند. شروع آن روز پنج جمادی الاول هر سال است .

سوم - عید تولد میرزا حسینعلی بهاءالله که مساوی باروز دوم محرم مسلمانان است .

چهارم - عید تولد میرزاعلی محمد که مساوی باروزاول محرم مسلمانان میباشد

پنجم - عید نوروز که عید صیام آنهاهم محسوب شده و اول فروردین میباشد

ششم - روز هفتادم نوروز است که روز فوت میرزا حسینعلی بوده و جزء ایام عزاداری محسوب و بهائیان آن روزرا بنام روز صعود میدانند .

هفتم - روز ۲۸ شعبان (روزیکه میرزا علی محمدباب تیرباران شده است)

در این ۹ شبانه روز کاررا مطلقاً حرام دانسته و اجتماعات خود را تشکیل می دهند .

بهائیان دارای یک محفل هستند بنام محفل ملی ایران که مرکز ثقل جامعه بهائیان ایران بوده ومرکز آن در تهران است . ضمنا درهر شهرهم دارای یک محفل روحانی میباشند که جنبه اداره کل را داشته ودوائر زیادی بنام لجنه از آن منشعب میشود . لجنه ها هم بنابه وقمیت خود دارای اهمیت خاصی هستند مانندلجنه تعلیم و تربیت . لجنه صندوق . لجنه تبلیغاتی . اعضاء این لجنه ها بوسیله اعضای محفل روحانی تعیین می گردند این لجنه هاهم دارای شعباتی هستند بنام کمیسیون که اعضاء آن ازطرف لجنه تعیین میشود و دارای یک مجله میباشند بنام آهنگ بدیع که در تهران منتشر میشود .

پایان جلد اول

نمونه‌ای ازمندرجات جلددوم دیدنیها وشنیدنیهای ایران

حلال ند حوران سیمین بدن　　　　چه مادرچه خواهرچه دخترچه زن

(عقاید عجیب پیروان مزدك)

درزمان سلطنت قاجاریه که کشور ایران ازهمه طرف مورد تاخت وتاز واقع شده بود یکنفر بنام دوست محمد خان بلوچ قسمتی ازخاك بلوچستان ایران را تحت نفوذ وقدرت خود درآورده ومدتها درآنجا حکمرانی میکرد . زمانیکه رضا شاه فقید برسر کارآمد برای اینکه یاغیان را سرکوبی نماید قوائی درسال ۱۳۰۸ بفرماندهی تیمسارسپهبد جهانبانی بآن حدود اعزام و کلیه نقاط متصرفی را ازخان بلوچ گرفته و آنها را خلع سلاح کرد ورئیس این عده دوست محمد خان را بطهران اعزام که مورد عفوملوکانه واقع گردید ولی بعداً براثرخیانت های مجددی که ازاو مشاهده شد بدار مجازات آویزان گردید . موقعیکه قوای ایران قصبه سربازرا که اینك بنام نیك شهر خوانده میشود تصرف درآورد ، فرقه ای درآنجا مشاهده شد بنام ذکری که اشعار

آنها در روزهای معینی همان بیتی بود که از نظر خوانندگان گذشت.

چون آن عده خودرا بنام مسلمان خطاب ولی عملیاتشان در نظر دولت وقت برخلاف مذهب بود بنا بدستور شاه فقید عده زیادی از آنها را از ایران اخراج و به نزد هم کیشانشان که در بلوچستان انگلیس بودند فراری دادند (اما بعد از قضایای شهریور با استفاده از آزادی مجدداً در این حدود پیدا شده اند.)

مجمع این عده در تربت از توابع کیچ بلوچستانست رئیس و بعقیده خود آنها پیغمبرشان شخصی است بنام محمد مهدی اتکی که ساکن آنحدود میباشد.

یکی از عقاید و آداب این فرقه اینست که برای طلب حاجات برخلاف عده‌ای از مسلمانان که درهر نقطه ای بر درخت ها بمنظور رسیدن بمراد کهنه و پارچه آویزان میکنند اینها در محل تمر کز خود متوسل بدرختی میشوند که بنام درخت کهور معروف ودر نزدیکی تربت واقع گردیده است معمولا پس از خواندن ادعیه و اورادی ٤ دفعه بدور درخت چرخیده وبا ذبح گاو و گوسفند و اطعام باشخاص طلب حاجت میکنند در نظر آنها ازهمه مهمتر کوه مراد است که درنزدیکی همان محل واقع ومراسم حج بدور آن انجام میگردد.

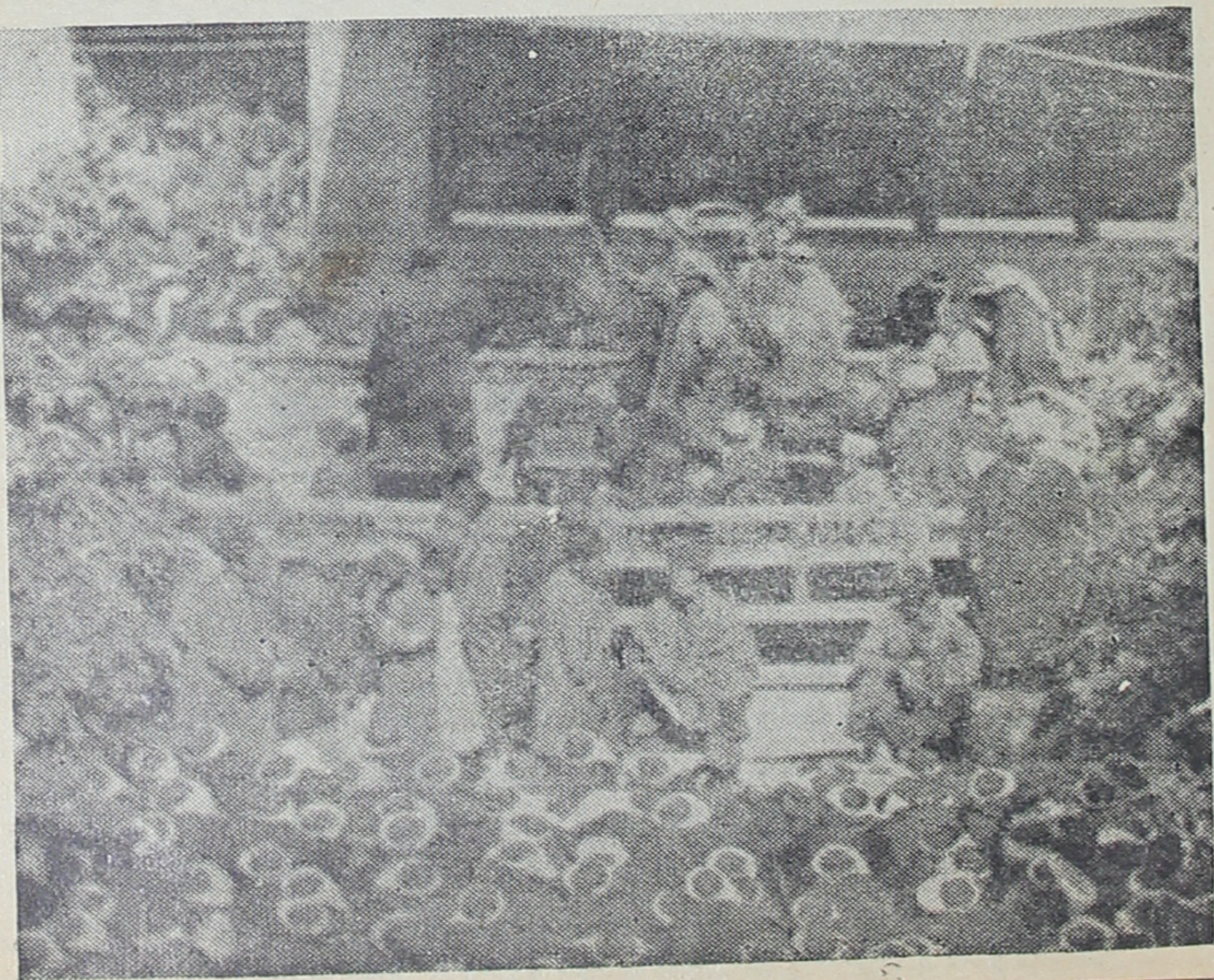


« سه نفر از تعزیه گردانان دوره گرد » آنکه سپر در دستش است رل شمر را بازی میکند. نفر وسط رل امام ...... نفر سوم هم موزیکچی است و گاهی هم رل نعش را بعهده میگیرد (این جریانات درزمان شاهنشاه فقید موقوف شده بود ولی بتازگی در تمام نقاط ایران عده‌ای بادادن این نمایشات امرار معاش میکنند.

پیروان این فرقه معمولا درسال یکمرتبه از اول ذیحجة الحرام تا روز دهم آن ماه در اطراف کوه جمع شده ومشغول باعمال حج میگردند و کلیه زنان ومردان

وپسران ودختران بایستی درمراسم شرکت داشته وسیاه چادرهای خود را درگوشه و کنار کوه برپا کنند.

تمام این عده ازاول شب تا صبح بیدار بوده ومشغول خواندن ذکر میشوند ذکر آنان عبارت ازاشعاری است که علماء این‌فرقه درمدح محمد مهدی نام پیغمبرخود سروده اند وبوسیله زنهای خوش صدا وزیبا خوانده میشود. روز دهم ذیحجه پس‌از اتمام مراسم مشغول طواف دراطراف کوه میشوند باین ترتیب که کلیه زنان ومردان بدون پرهیزواجتناب ازیکدیگر کاملا لخت میشوند ودرحالی که مجتهد وصاحب فتوای آنان هم مانندآنها لخت شده مثل چهارپایان چهار دست وپا دراطراف کوه مشغول به طواف میشوند (این حرکت بطواف دابهٔ مشهور است). پس از آنکه چند دوری اطراف کوه را طواف کردند آنگاه آقای مجتهد درحال طواف زنی‌را که درمیان زن های لخت شده مورد پسندش واقع شده درحال طواف گرفته و اورا سراپا در مقابل خود نگاه میدارد وبا آهنگ بلند این شعررا میخواند.



(حلالند حوران سیمین بدن   چه مادر چه خواهر چه دختر چه زن

پس از خواندن این شعار بافریاد بلندی میگوید هو - هو - وزن را بروی زمین خوابانیده ومشغول خاتمه اعمال حج خود با او میشود . از شنیدن فریاد مجتهد سایر مردان وزنان از حالت چهاردست یا بیرون آمده وسرابا ایستاده وبنابه تبعیت از مفاد شعر بالا هر مردی هر زنی را که پهلویش بود ولو اینکه از ذوی المحارم یا غیرها باشد بزمین خوابانیده وبا او مشغول عملیات میگردند . یکوقت مشاهده میکنید در اطراف کوه عده ای لخت برروی زمین دراز کشیده وبقول خودشان مشغول بردن لذت ازطواف من درآورینده .

معمولا در آنسال زنی که نصیب قاضی (که همان مجتهد وصاحب فتوای میباشد) شده ازمحترمترین زنان محسوب وتا سال دیگر قبله حاجت سایر نیازمندان است که برای قضاء حاجات شرعیه باو توسل میجویند .

شخص قاضی درمیان این عده بی اندازه محترم بوده وبقدری اهالی باو عقیده وایمان دارند که درشب زفاف بکارت عروس یا بقول خودشان تیمنا را تحت اختیار قاضی گذاشته وپس از آنکه اومانند پیغمبر قلابی بندرعباسی عروس را تبرك نمود حق دارد آقای داماد با اوپهلوخوابی ودرحقیقت ته کاسه لیسی کند . (گویا قرص فوزلیت میخورد)

محل ذکر این فرقه درظرف سال درمحالی بنام مسجداست که درمواقع معینه اجتماع نموده وقصائد ومدحیه بوسیله سه نفر زن خوش آواز خوانده میشود وسپس مردان از آنها متابعت مینمایند .

سیرت این عده به حسن خلق وضیافت ومهربانی باشخاص غریب است . تاریخچه پیدایش اینعمل وسایر آداب ورسوم این عده بزودی درجلد دوم بنظر خوانندگان خواهد رسید

فهرست مندرجات جلد دوم

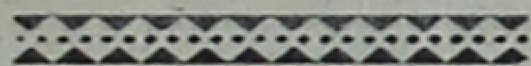


یکی از پرده‌های مذهبی شیعه در باره انتقام گرفتن مختار از

صدای طبل مرموز یا آهنك شیخ برجل - فینا فینفتینا - رقص اوبا اوبا - طایفه مرمو
کوله وآداب عجیبشان - مرد مرموز درقلعه فلك الافلاك - آداب و رسوم عجیب لر
مرغ وخروس های تریاکی - ۵روز در شهرخاموشان یاشهر مرگبار - یکماه‌درمی
درندگان مفلوك دوپا - کاروان‌مرك و آوازهای مخصوص آنها - چاوش‌حضرت عبا
آداب ورسوم یهودیها - آداب ورسوم زردشتیها - آداب ورسوم شیعه‌ها

قبیله‌ای که زنانش یك‌شوهر عقدی ویك شوهرصیغه‌ای دارند - شب‌درجنگ
خدایان‌ایلات- قبیله خونخواران - طرز مهمان‌نوازی نهاوندیها -غار کرفتو -مهمانخان
مرموز دراصفهان - اسرار قهوه‌خانه‌ها - مردم ازمن میپرسیدند - اشعار و لهجه‌های
محلی - صدای قبر - یك آمار عجیب - معمای قدمو

رقص مرك درقبیله کوله - اگر تف بزمین بیندازید سرتان بریده میشود
چاه اسرارآمیز - شبهای قمصر - شیخی‌ها وآداب و رسوم آنها - رقص در آتش -
رقص بی‌ساز - آیامردم ایران آماده انقلابند - اسرار طولانی شدن عمر - آداب
رسوم عجیب قبایل مختلف درعروسیها - آهنك عزا درقبیله‌گوران - بهشت ایران
مایه افتخار کشور داریوش - اسرار گمشدن تابوت دارا وداراب درتخت جمشید -یك
قاضی دلیر - کویرخطرناك شورگز - میل‌نادر - آداب عجیب عزا داری در فهرج -
جشن عمامه گذاری - یك‌صحنه عجیب در ترشاب - آبهای معدنی اردبیل وخواص‌هریك
وهزاران مطالب عجیب و حیرت‌انگیز دیگر را بزودی درجلد دوم این کتاب‌بخوانید.



روزنامه‌ها ومجلاتیکه تاکنون درباره مطالب‌این کتاب نظریات‌خودرانوشته‌اند
بشرح زیر میباشند:

اطلاعات - رادیوتهران- ستاره صبا - اقدام - کیهان - ایران‌ما - قیام‌ایران-
تهران‌مصور - مشروطیت -نجات ایران-آلیك - (بزبان ارمنی منتشرمیشود) آتش -
کسری- مردم- سوگند - پیام‌نو- آفاق-کارزار- نقش‌جهان



از کارکنان چاپخانه فردوسی مخصوصاً آقای حقیقت‌مدیر
داخلی وآقای محمودوزیری متصدی حروفچینی واسمعیل
ضیاء وصادق درودیان متصدی ماشینخانه وآقای حسن‌دولت
خواهی متصدی شعبه صحافی که درزیبائی این کتاب نقش
مهمی‌را عهده‌دار بوده‌اند باین‌وسیله اظهار تشکرمینماید



محمود دانشور جهانگرد ایرانی نویسند

دیدنیها و شنیدنیهای ا

حق طبع و ترجمه و اقتباس و تقلید برای داخله و

نشانی : تهران

چاپ اول د

چاپ د



خدای را سپاسگذارم که بعد از دو سال برنامه سیاحت داخله ایران را پس از طی ۱۸۰۰۰ هزار کیلومتر راه که ۱۲۰۰ کیلومتر آن پیاده بوده است بامصائب فراوان و پیش آمد های عجیبی که روبرو شده‌ام باموفقیت پایان رسانیده و نتیجه سیاحت و مشاهدات خودرا در این مدت که صرف مطالعه امور اجتماعی و عقاید گوناگون مذهبی و سیاسی هم میهنان عزیز و طرز تفکر آنان در اقصی نقاط کشور بوده است تقدیم هم